بسم الله الرحمن الرحيم

# شناخت اسلام

تألیف

آیت‌الله سیدمحسن حجت(دام ظله)

کابل، ۱۳۹۹

# شناخت اسلام

**مؤلف:** آیت‌الله سید محسن حجت(دام ظله)

**ناشر:** مؤسسه فقاهت، مرکز حفظ و نشر آثار فقیه اهل بیت حضرت آیت‌الله سیدمحسن حجت

**طرح جلد و صفحه‌آرایی:** گروه هنری واژه

**چاپ:** واژه

**تیراژ:** ۱۰۰۰نسخه

**مرکز پخش:** تکیه‌خانه عمومی چنداول، کابل، افغانستان

**وبسایت:** www.hojjat.org

**ایمیل آدرس:** info@hojjat.org

**شماره تماس:** ۰۷۰۷۹۵۹۸۹۳

**قیمت:** ۲۵۰افغانی

# فهرست مطالب

پیشگفتار ........ ۱۳
مقدمه ........ ۱۹

## بخش اول

### اصول دین

### فصل اول:

### تعداد اصول دین

فصل اول: تعداد اصول دین: ........ ۲۳
ادلۀ اثبات وجود خداوند متعال ........ ۲۹
دلیل اول: برهان فطرت ........ ۲۹
دلیل دوم: برهان امکان ........ ۳۰
دلیل سوم: برهان صدیقین ........ ۳۱
دلیل چهارم: برهان حدوث ........ ۳۲
دلیل پنجم: برهان نظم ........ ۳۲
دلیل ششم: برهان حرکت ........ ۳۲
دلیل هفتم: برهان علیت ........ ۳۲
دلیل هشتم: برهان پی‌بردن از اثر به مؤثر ........ ۳۳

# فصل دوم:

## اصل توحید و دلیل اعتقاد به آن

فصل دوم: اصل توحید و دلیل اعتقاد به آن...................................................... ۳۵
۱- برهان نظم:.................................................................................... ۳۵
۲- برهان وحدت هدف و هماهنگی انبیاء علیهم‌السلام ................................... ۳۶
۳- برهان امتناع صدور معلول واحد از علل متعدد ........................................ ۳۷
۴- برهان صرف‌الوجود بودن خداوند................................................................ ۳۸
۵- برهان لزوم تناقض در صورت تعدد خداوند............................................. ۳۸
۶- برهان فُرجه.......................................................................................... ۳۸
۷- برهان عدم نیاز ..................................................................................... ۳۹
مراتب توحید ........................................................................................... ۳۹
۱- توحید ذاتی ......................................................................................... ۴۰
۲- توحید صفاتی ...................................................................................... ۴۰
توحید صفاتی از نظر مکتب اهل‌بیت علیهم‌السلام............................................. ۴۲
۳- توحید افعالی......................................................................................... ۴۳
۴- توحید در عبادت.................................................................................... ۴۴
۵- توحید در اطاعت.................................................................................... ۴۴
۶- توحید در خالقیت.................................................................................. ۴۵
۷- توحید در تقنین و تشریع ........................................................................ ۴۵
۸- توحید در حاکمیت.................................................................................. ۴۶
معرفی صفات ............................................................................................ ۴۶
الف: صفات سلبیه یا صفات جلال ................................................................ ۴۶
ب: صفات ثبوتیه یا صفات جمال.................................................................. ۴۶
خداوند متعال مرکب نیست ......................................................................... ۴۷
خداوند متعال جسم نیست .......................................................................... ۴۷
خداوند متعال مرئی نیست .......................................................................... ۴۷
خداوند متعال محل نیست............................................................................ ۵۰
خداوند متعال لاشریک است......................................................................... ۵۰
خداوند متعال معانی نیست........................................................................... ۵۱
خداوند متعال محتاج نیست ......................................................................... ۵۱

## فصل سوم:

### اصل عدل

فصل سوم: اصل عدل ........ ۵۷
مقدمه ........ ۵۹
عدل الهی ........ ۶۰
حسن و قبح عقلی ........ ۶۰
خداوند متعال هرگز کاری را که قبیح باشد، انجام نمی‌دهد ........ ۶۱
جبر و اختیار ........ ۶۲
تعریف کسب ........ ۶۳
خیرات و شرور ........ ۶۶
الف: آیا خیر و شر هردو وجود دارند؟ ........ ۶۷
ب: آیا شر نسبی وجود دارد؟ ........ ۶۸
ج: آیا خداوند خالق خیر و شر است؟ ........ ۶۸
د: فواید وجود شرور چیست؟ ........ ۷۰
آیا خلقت ناقص‌العضو یا دیوانه یا سفیه و امثال آن خلاف عدل نیست؟ ........ ۷۰
هدایت و اضلال ........ ۷۲

## فصل چهارم:

### اصل نبوت

فصل چهارم: اصل نبوت ........ ۷۷
الف: نبوت عامه ........ ۷۸
۱- لزوم ارسال رسل و انبیاء از جانب خداوند ........ ۷۸
۲- پیامبر و نبی را چگونه بشناسیم ........ ۸۲
۳- سابقهٔ انبیاء در بین مردم ........ ۸۳
۴- وظایف انبیاء ........ ۸۳
۵- فرق بین نبی و رسول ........ ۸۵
۶- انبیای الوا العزم ........ ۸۶
۷- تعداد انبیاء ........ ۸۷
ب: نبوت خاصه ........ ۸۸
۸- نبوت پیامبر اسلام صلی‌الله علیه و آله و سلم ........ ۸۸

## فصل پنجم:

### معجزه مهم‌ترین و اصلی‌ترین برهان نبوت

فصل پنجم: معجزه مهم‌ترین و اصلی‌ترین برهان نبوت ..... ۹۱
۹- قرآن کریم معجزۀ خالده و زندۀ پیامبر اسلام ..... ۹۲
وجوه معجزه بودن قرآن کریم ..... ۹۹
الف: اعجاز بلاغی ..... ۹۹
ب: اعجاز علمی ..... ۱۰۶
۱- اعجاز تربیتی ..... ۱۰۸
۲- اعجاز اقتصادی ..... ۱۱۲
۳- اعجاز فرهنگی ..... ۱۱۵
جزیرةالعرب قبل از اسلام ..... ۱۱۷
۳- اعجاز تشریعی ..... ۱۲۰
تبعیت احکام از مصالح و مفاسد ..... ۱۲۵
غرب‌زدگی مهم‌ترین عامل دوری از قرآن ..... ۱۲۹
قرآن کریم کلام خداوند است ..... ۱۳۱
قرآن کریم هرگز تحریف نشده است ..... ۱۳۸
آیا قرآن کریم در زمان پیامبر جمع شده بود؟ ..... ۱۴۱
۱۰- عصمت پیامبر صلی‌الله علیه و آله ..... ۱۴۳

## فصل ششم:

### خاتمیت

فصل ششم: خاتمیت ..... ۱۴۹
۱۱- ختم نبوت ..... ۱۴۹
۱۲- دلیل ختم نبوت ..... ۱۵۰
اول: دلیل عقلی ..... ۱۵۰
دوم: دلیل نقلی ..... ۱۵۱

## فصل هفتم:

### سنت یکی از منابع اسلام

فصل هفتم: سنت یکی از منابع اسلام ..... ۱۵۷
اقسام حدیث مطابق با انظار عالمان شیعه ..... ۱۶۰
۱- صحیح ..... ۱۶۰

۲- حَسَن ........ ۱۶۰
۳- موثق ........ ۱۶۰
۴- مرسل ........ ۱۶۰
۵- ضعیف ........ ۱۶۰
کتب اربعه؛ مهم‌ترین کتب روایی شیعه ........ ۱۶۱
مهم‌ترین کتب حدیثی نزد اهل سنت ........ ۱۶۲
آیا کتابی که از اول تا آخر صحیح باشد، وجود دارد؟ ........ ۱۶۴
آیا کتب تاریخ و سیرهٔ پیشوایان دینی حجیت دارد؟ ........ ۱۶۵

## فصل هشتم:

### جایگاه و منزلت اهل‌البیت علیهم‌السلام

فصل هشتم: جایگاه و منزلت اهل‌البیت علیهم‌السلام ........ ۱۶۹
مراد از اهل‌بیت علیهم‌السلام چه کسانی هستند؟ ........ ۱۷۱
تعداد زن‌های پیامبر صلی‌الله علیه و آله و سلم ........ ۱۷۴

## فصل نهم:

### اسلام پدران و مادران آن حضرت تا حضرت آدم

فصل نهم: اسلام پدران و مادران آن حضرت تا حضرت آدم ........ ۱۸۵
الف: از نظر عقلی ........ ۱۸۵
ب: از نظر نقلی ........ ۱۸۶

## فصل دهم:

### ایمان حضرت ابوطالب علیه‌السلام

فصل دهم: ایمان حضرت ابوطالب علیه‌السلام ........ ۱۹۷
اما استدلال به روایات ........ ۲۰۲
دلیل‌های شیعیان و بعضی از علمای اهل سنت بر ایمان ابی‌طالب علیه‌السلام ........ ۲۰۸

## فصل یازدهم:

### جایگاه و منزلت صحابه

فصل یازدهم: جایگاه و منزلت صحابه ........ ۲۱۹
تعریف صحابی ........ ۲۱۹
آیا صحابه همه عادل بودند؟ ........ ۲۲۱

تناقض در گفتار اهل سنت ۲۳۰
تابعین: ۲۳۱
مخضرمین ۲۳۲

## فصل دوازدهم:

### اصل امامت

فصل دوازدهم: اصل امامت ۲۳۳
۱- تعریف امامت در لغت و اصطلاح ۲۳۴
۲- آیا امامت از اصول دین است یا از فروع دین؟ ۲۳۴
اول: از منظر عقل ۲۳۵
دوم: از دیدگاه شرع ۲۳۶
۳- آیا امامت و خلافت باهم فرق دارند؟ ۲۴۶
۴- راه اثبات امامت نص است یا شوری و یا اجماع؟ ۲۴۷
اول: اجماع ۲۴۸
دوم: بیعت اهل حَلٍّ و عقد ۲۵۰
سوم: تعیین و نصب از جانب خلیفه و امام قبلی ۲۵۰
چهارم: انتخاب امام از طریق شورایی که امام قبلی تشکیل داده است ۲۵۰
پنجم: به دست آوردن قدرت و حکومت از راه زور و غلبه ۲۵۱
۵- چگونه امامت امام را تشخیص دهیم؟ ۲۵۱
۶- اولین امام و خلیفه بعد از رسول‌الله صلی‌الله علیه و آله ۲۵۲
ادله و براهین بر اثبات امامت امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام ۲۵۶
۱- دلیل عقلی ۲۵۶
۲- دلیل نقلی ۲۵۹
بخش اول: آیاتی از قرآن کریم که دلالت بر امامت بلافصل علی علیه‌السلام دارد: ۲۵۹
بخش دوم: روایاتی که دلالت بر امامت بلافصل علی علیه‌السلام می‌کند: ۲۸۱
۷- تعداد امامان علیهم‌السلام ۳۰۷
دلیل‌های شیعه بر حصر عدد امامان علیهم‌السلام در دوازده ۳۰۹
۸- عصمت امامان علیهم‌السلام ۳۱۸
اشکال: ۳۲۳
جواب: ۳۲۳
اشکال: ۳۲۴
جواب: ۳۲۴

۹- علم امامان علیهم‌السلام ........ ۳۲۵
۱۰- تداوم امامت تا روز قیامت ........ ۳۲۷
۱۱- آیا امام باید حاضر باشد و حکومت ظاهری داشته باشد؟ ........ ۳۲۹
۱۲. فواید وجود امام حتی در صورت غیبت ........ ۳۳۱
اشکال: ........ ۳۳۳
جواب: ........ ۳۳۳
شبههٔ اول: ........ ۳۳۴
جواب: ........ ۳۳۴
شبهه دوم: ........ ۳۳۵
جواب: ........ ۳۳۵
جواب بعضی از شبهات در رابطه با ویژگی‌های امامان علیهم‌السلام ........ ۳۳۶
شبههٔ اول: ........ ۳۳۶
شبههٔ دوم: ........ ۳۳۸
شبههٔ سوم: ........ ۳۳۹
شبههٔ چهارم: ........ ۳۴۰
شبهه پنجم: ........ ۳۴۲
شبههٔ ششم: ........ ۳۴۴
شبههٔ هفتم: ........ ۳۴۸

## فصل سیزدهم:

### اصل معاد

فصل سیزدهم: اصل معاد ........ ۳۴۹
رجعت چیست و چرا شیعیان به آن معتقدند؟ ........ ۳۵۳

# بخش دوم

## فروع دین

تعریف و تبیین فروع دین ........ ۳۵۷
منابع احکام: ........ ۳۶۰
معنی و تعریف بعضی از مفردات ........ ۳۶۲
اجتهاد و فقه چیست و مجتهد و فقیه کیست؟ ........ ۳۶۲
چرا باید تقلید کنیم؟ ........ ۳۶۵

تذکر لازم: ........................................................................................................ ۳۷۷
آیا می‌شود هم‌زمان از چند فقیه تقلید کرد؟........................................................ ۳۷۸
آیا حکومت و حکومت‌داری هم از فروع دین است؟................................................ ۳۸۰

# بخش سوم:

## اخلاق

بخش سوم

اخلاق

الف: اخلاق نظری................................................................................................ ۳۸۳
ب: اخلاق تطبیقی............................................................................................... ۳۸۴
ج: اخلاق عملی ................................................................................................ ۳۸۴
راه اصلاح اخلاق در فرد........................................................................................ ۳۸۵
۱. تخلیه ........................................................................................................ ۳۸۶
۲. تحلیه ........................................................................................................ ۳۸۶
۳. تجلیه........................................................................................................ ۳۸۶
فهرست منابع و مآخذ.......................................................................................... ۳۸۹
آثار طبع شده از مؤلف:........................................................................................ ۴۰۹

## بسم الله الرحمن الرحیم

در گذشته مطالبی را تحت عنوان شناخت اسلام نوشته بودم و تقریباً ثلث کتاب آماده شده بود، اما متأسفانه در اثر اشکالی که در لب‌تاپم پیدا شد، نوشته‌ها از بین رفتند و فقط خستگی نوشتن و تحقیق آن باقی ماند؛ ولی از آنجایی که نباید مأیوس شد و نباید احساس خستگی کرد، برای بار دوم شروع به نوشتن کردم و از خداوند متعال می‌خواهم که حقیر را در این راه موفق بدارد و عمل ناچیزم را خالصاً مخلصاً لوجهه قرار داده و آن را ذخیره‌ای گرداند برای روزی که لَا یَنفَعُ مَالٌ وَلَا بَنُونَ، إِلَّا مَنْ أَتَی اللَّـهَ بِقَلْبٍ سَلِیمٍ.

### پیشگفتار

زیاد اینجا و آنجا گفته یا شنیده می‌شود که یک عده آدم بی‌خبر و بی‌اطلاع، مبانی اسلام و شریعت را مورد اشکال قرار داده و فکر می‌کنند که برای اثبات آن هیچ دلیل قانع‌کننده‌ای وجود ندارد و شبهات و ایراداتی را که از ناحیهٔ دشمنان اسلام وارد شده است یا می‌شود، به زعم خود بسیار درست و غیرقابل رد می‌دانند، غافل از آنکه بسیاری از آن شبهات و اشکالات، جدید نبوده و از ده‌ها سال قبل از این مطرح شده‌اند و علمای اسلام نیز به آنها به‌طور بسیار واضح به کرات و مرات جواب داده‌اند. اما چون جواب‌ها به گوش نسل امروز نرسیده است، یا از جهت اینکه اهل تحقیق و تتبع نیستند، یا به این جهت که به آنها القاء شده است که این شبهات و ایرادات جواب ندارند، دنبال پیدا کردن جواب نیستند.

حقیر در این مختصر ضمن استدلال عقلی و نقلی بر عقاید اسلامی و بعضی از فروعات دینی، در صدد آن هستم که به عزیزان کم‌اطلاع و بی‌اطلاع این نکته را گوش‌زد کنم که هیچ وقت تنها به قاضی نرفته و با یکی دو شبهه یا اشکال، اجازه ندهند تزلزلی در ایمان‌شان پیدا شود.

ناگفته پیداست که دشمنان اسلام و مسلمانان وقتی پیشرفت مسلمانان را در علوم مختلف متوجه شدند و دیدند که تمدن اسلامی نزدیک است جهان‌گیر شود، به فکر نجات خود و مکاتب باطل خود افتاده و از هرراه ممکن در صدد تضعیف اسلام و مسلمانان برآمدند.

برای آنکه اصل اسلام و دین را تضعیف کنند، شبهات و ایرادات به ظاهر قوی درست کردند و بین جوامع اسلامی مخصوصاً قشر جوان منتشر ساختند و برای آنکه آنان منابع جواب را نداشته باشند، روحانیت اصیل را که سبب شناساندن اسلام و پاسخگوی شبهات و ایرادات آنان بوده و می‌باشند، مانع ترقی و پیشرفت معرفی نموده و کاری کردند که بین مسلمانان مخصوصاً قشر جوان و حتی تحصیل‌کرده و علمای اسلام فاصله ایجاد کنند، تا هم خود بتوانند ایرادها و شبهاتی را که در نظر دارند جا بیندازند و هم جوان‌ها و قشر تحصیل‌کرده را از منبع اصلی شناخت اسلام که متخصصان دینی می‌باشند، دور سازند.

به همین لحاظ از هرکاری که سبب تنفر جامعهٔ مسلمانان و جدایی آنان از روحانیت اصیل باشد، کوتاهی نکردند و نخواهند کرد. گاه آنان را سربار اجتماع و زمانی مفت‌خور و در مقاطعی مرتجع و کهنه‌فکر معرفی کردند و گاهی هم آنان را نادان و دشمن ترقی و پیشرفت خواندند.

در حالی که متخصصان دینی نه مرتجع و کهنه‌فکرند، نه دشمن پیشرفت و ترقی و نه مفت‌خور و سربار جامعه، بلکه همیشه این روحانیان اصیل و عالمان دلسوختهٔ دینی بودند که برای نجات جوامع بشری از انحراف و تباهی و غرق شدن در منجلاب گناه و بی‌بندوباری، قیام کرده و با دشمنان قسم‌خوردهٔ بشریت تا سرحد جان مبارزه کردند و می‌کنند.

دشمنان اسلام بدون آنکه معیارها و ضوابط درستی در دست داشته باشند، با معیارهای اصیل دینی دشمنی کرده، آن را مانع پیشرفت و تمدن معرفی کردند، که اگر روحانیان متخصص نبودند و نباشند، نقشه‌های آنان بسیار زود اجرا شده و سبب انحطاط می‌گردد،

کما اینکه در جوامع غربی دیده می‌شود، که معیارهای صحیح اخلاق را که مورد قبول عقلای عالم است، به معیارهای غیرعقلایی تبدیل کرده خود را طرفدار انسانیت و اخلاق نشان داده و می‌دهند.

گاهی به بهانهٔ دفاع از حقوق بشر، از اشرار و جانیان دفاع کرده و آنان را از خطرات نجات می‌دهند، که در افغانستان، عراق و سوریه به‌مراتب دیده شده است. سازمان به اصطلاح ملل متحد

در برابر کشتار صدها و هزاران انسان بی‌گناه سکوت کرده، اما برای نجات چند جانی محاصره شده که دست‌های‌شان به خون تعداد کثیری از بی‌گناهان آلوده بوده و تعدی و تجاوز به زنان و دختران اسیر داشتند و حتی آنها را به ثمن بخس به‌عنوان بردهٔ جنسی به اشرار شهوت‌گرا فروختند، ندای دفاع از حقوق بشر سر دادند و با سرویس‌های راحتی آنان را به جاهای امن منتقل کردند.

مگر مظلومانی که کشته شدند بشر نبودند، یا حقوق بشری نداشتند، و چرا فرق گذاشته شد؟ یقیناً علت، جز سوءاستفاده از این عناوین ساختگی به نفع خود و نجات مزدوران‌شان، چیزی دیگر نمی‌تواند باشد،

کما اینکه به بهانه دفاع از حقوق بشر، فاسدان و مفسدان اخلاقی را که جوامع انسانی را به تباهی می‌کشانند، تحت پوشش قرار داده و نه‌تنها اعمال زشت آنان را محکوم نکردند، بلکه برای دفاع از آنان سینه سپر کرده و قوانین انسانی مورد قبول عقلای عالم را هم تغییر دادند و حتی کلیساها و مراکز به ظاهر دینی ممالک خویش را با تطمیع و تهدید با خود هماهنگ ساخته قوانین دینی خویش را نیز تغییر دادند.

هم‌جنس‌گرایان و دگرباشان را حمایت کرده و قانون ازدواج مرد با مرد و زن با زن را، در عین حالی که خلاف طبیعت و خلقت انسان است، تصویب کرده و کشیشان را نیز وادار ساختند تا مطابق میل آنان فتوا دهند و کلیسا نیز این امر را به رسمیت بشناسد.

جوامعی را که با این دسته از قوانین اقدام به مبارزه کردند، مرتجع و ضد حقوق بشر خواندند و خود را که حامیان فساد و افساد در اخلاق انسانی می‌باشند، مدافع بشریت و حقوق آنان معرفی کردند.

به بهانهٔ دفاع از آزادی بیان و عقیده، دموکراسی غربی و خودساخته را به دیگر جوامع به ارمغان بردند و می‌برند. به این بهانه از کسانی که به مقدسات دینی و عقیدتی مسلمانان اهانت کرده و می‌کنند، حمایت کردند، که آزادی بیان یک اصل است و کسی نمی‌تواند آن را از کسی بگیرد، آزادی اندیشه و عقیده یک اصل است و امثال ذلک. اما در کشورهای خود اجازه ندادند و نمی‌دهند که کسی یا کسانی نسل‌کشی یهودیان یا «هولوکاست» را زیر سؤال برده و به چالش بکشند و در رابطه با صحت و سقم آن مطلبی بگویند یا بنویسند.

سلاح‌های جنگی قوی و پیشرفته را فقط برای خود نگه داشته و دیگران را از داشتن آن محروم می‌سازند.

ده‌ها سال است که اسرائیل غاصب را بر سرزمین‌های اشغالی فلسطین حاکم ساخته و مردمان بومی و اصیل آن مناطق را راهی قبرستان‌ها یا در خوش‌بینانه‌ترین حالت، راهی کمپ‌ها

و اردوگاه‌ها کردند و علاوه بر همهٔ اینها ملت فلسطین را که برای آزادی سرزمین خود می‌جنگند، تروریست و اسرائیل را ذی‌حق دانستند.

حتی مسلمانانی که اسرائیل را به رسمیت نشناخته و به ملت مظلوم فلسطین کمک کردند تا با این دشمن جانی و خون‌خوار مورد حمایت دشمنان اسلام بجنگند، نیز لقب حامیان تروریسم دادند و با دولت‌های آنها قطع رابطه کردند؛ چرا که مطابق میل آنها حرکت نکردند، و این است دفاع از حقوق بشر.

به اسرائیل که یک حکومت کوچک اشغالگر با چند میلیون جمعیت محدود است که از کشورهای مختلف جهان به آنجا رفته‌اند تا در مناطق غصبی و به زور تصاحب شده اسکان داده شوند، اجازهٔ داشتن هرنوع تسلیحات نظامی و جنگی از قبیل سلاح‌های کشتار جمعی و حتی بمب هسته‌ای دادند، ولی در مقابل ملت و دولت ایران را که برای استفاده‌های صلح‌آمیز از انرژی هسته‌ای و برای دفاع از هجوم بیگانگان موشک‌های میان‌برد و احیاناً دوربرد بدون تجهیز به کلاهک هسته‌ای ساختند، مورد تحریم‌های ظالمانهٔ نظامی، اقتصادی و حتی دارویی قرار دادند.

چنانکه به بهانهٔ دفاع از حقوق زن، زنان را در مسیر بردگی اقتصادی و جنسی کشانیدند، آن هم طوری که اکثریت آنها متوجه نبوده و نیستند که چه بلایی بر سرشان می‌آید.

زن‌هایی را که در هرجامعه حتی غیراسلامی، پوشش‌های مناسب خودشان را داشتند، به بهانهٔ دفاع از حقوق زن، نیمه‌برهنه و گاه هم برهنه در مجالس عیش و نوش مردان شهوت‌ران غربی کشانیدند تا به بهانهٔ آزادی و دفاع از حقوق زن، فسق و فساد را ترویج دهند و همه را گرفتار دام‌های شیطانی خود سازند.

بردگی مدرن قرون بیست و بیست‌ویک را که شامل بردگی جنسی نیز می‌شود، به شکل‌های گوناگون پیاده کردند و عده‌ای کثیری را به بردگی گرفتند و می‌گیرند و هنوز هم دم از حقوق زن و حقوق بشر می‌زنند.

برای کشته شدن یک حیوان وحشی یا خانگی، چندین انسان را محاکمه و به زندان محکوم کردند، اما برای کسانی که هزاران و میلیون‌ها انسان را آواره ساخته و شکنجه و آزار کردند و حتی تجاوز جنسی کردند و بالآخره آنها را به قتل رسانیدند، جایزه داده و از آنان دفاع کردند.

برای تضعیف مسلمانان و ایجاد نفاق بین آنان، اختلافات قومی، سمتی، زبانی، نژادی و مذهبی را دامن زدند تا یک‌پارچگی مسلمانان را از بین ببرند و به نفع خود از این آب گل‌آلود ماهی بگیرند.

ای بسا که عده‌ای خواسته و ناخواسته، گرفتار دام‌های شیطانی آنان شده و به جان همدیگر افتادند و جان صدها و هزاران انسان بی‌گناه، به خاطر توطئه‌های دشمنان اسلام و عوامل مزدورشان از دست رفت.

ما در این نوشتار سعی و تلاش داریم تا حقیقت اسلام را به خوانندگان محترم، در حد توان و بضاعت خویش بشناسانیم و شبهات و ایرادات مهم دشمنان را حتی‌المقدور جواب دهیم و این مختصر را که شامل یک مقدمه و چند فصل می‌شود، تقدیم حقیقت‌پژوهان و انسان‌های دلسوز جامعه کنیم. امیدواریم که خداوند متعال در این حرکت ما را یاری نموده و توفیق عطا فرماید.

**افغانستان، کابل، تکیه‌خانهٔ عمومی چنداول**
**اول قوس ۱۳۹۸ هـ.ش**
**سیدمحسن حجت**

## مقدمه

دین مقدس اسلام سه بخش مهم دارد: عقاید که از آن به اصول دین تعبیر می‌شود، فروع دین و بخش اخلاق، که هرکدام این سه بخش تعریف و خصوصیات خاص به خود را دارد.

عقاید که جمع عقیده است، عبارت از اموری است که انسان مسلمان باید به آنها از روی علم و یقین باور داشته باشد و به آن اصول دین نیز گفته می‌شود، چون اساس و تهداب هردینی را اصول و ریشه‌های آن تشکیل می‌دهد.

در بخش اصول دین یا همان عقاید بیشتر استدلال‌ها، برهان‌های عقلی و مطابق با قواعد عقلی مورد قبول عقلای عالم است، چون کسی که می‌خواهد به خداوند یکتا یا نبوت حضرت محمد صلی الله علیه و آله و سلم یا معاد و دیگر اصول دین ایمان بیاورد، بهترین دلیل بلکه منحصراً دلیل عقلی است، زیرا استدلال به کتاب و سنت آن هم برای کسی که هنوز خداوند را نمی‌شناسد و به نبوت پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله و سلم ایمان نیاورده است، دوری و باطل است و یا منتهی به تسلسل باطل می‌شود.

ولی استدلال عقلی و منطقی که گرفته شده از امور عامهٔ مورد قبول عقل و عقلا باشد، نتیجه‌اش اقرار به عقاید حقهٔ اسلام خواهد بود.

به همین جهت به ضرس قاطع می‌توان گفت که انکار خداوند یا نبوت پیامبر اسلام و دیگر ضروریات دینی، نشانهٔ سفاهت منکران این حقایق است، زیرا انکار اموری که با عقل قابل اثبات است، چیزی جز بی عقلی به معنی سفاهت نیست.

شخصی از امام صادق علیه‌السلام پرسید: «مَا اَلْعَقْلُ قَالَ مَا عُبِدَ بِهِ اَلرَّحْمَنُ وَ اُکْتُسِبَ بِهِ اَلْجِنَانُ قَالَ قُلْتُ فَالَّذِی کَانَ فِی مُعَاوِیَةَ فَقَالَ تِلْكَ اَلنَّکْرَاءُ تِلْكَ اَلشَّیْطَنَةُ وَ هِیَ شَبِیهَةٌ بِالْعَقْلِ وَ لَیْسَتْ بِالْعَقْلِ» عقل چیست؟ فرمود چیزی است که به وسیلهٔ آن خدا پرستش شود و بهشت به دست آید. آن شخص گوید: گفتم پس آنچه معاویه داشت، چه بود؟ فرمود: آن نیرنگ است، آن شیطنت است، آن شبیه عقل است، ولی عقل نیست.[۱]

از این روایت به‌خوبی پیداست که اگر کسی منکر واقعیات و حقایق می‌شود، دلیل آن تمسک به عقل نیست، بلکه گاهی زرنگی و شیطنت حاصل از آن موجب گمراهی فرد می‌شود و در عین حال هم فکر می‌کند که دیگران گمراه شده‌اند و او راه درست را به دست آورده است.

فروعات یا احکام دینی به احکام موضوعاتی گفته می‌شود که مربوط به افعال مکلفین است، مثل عبادات و معاملات اعم از ازدواج، طلاق و غیره.

برای استنباط این احکام به قرآن، سنت، عقل و اجماع با تفاصیلی که در کتب فقهی آمده است، رجوع می‌شود: و در فصول آتی توضیح لازم در این زمینه داده خواهد شد.

بخش اخلاق نیز در رابطه با هنجارها و ناهنجاری‌ها و همچنین فضایل نفسانی و رذایل آن، نحوهٔ برخورد و تعامل با دیگران، ارزش‌ها و ضد ارزش‌ها و غیره مباحثی دارد: که در جای خودش بیان می‌گردد.

۱. کافی، ج ۱، ص ۵.

# بخش اول

اصول دین

# فصل اول:

## تعداد اصول دین

### فصل اول: تعداد اصول دین:

امور اعتقادی یا همان اصول دین، پایه‌ها و اساس دین حساب می‌شوند و با نبودن آن‌ها، انجام احکام فرعی و رعایت بخش اخلاق، کفایت نمی‌کند.

در تعداد اصول دین که آیا سه یا پنج و یا بیشتر از آن است، بین مسلمانان اختلافی جزئی وجود دارد، ولی آنچه بین همهٔ فرق و مذاهب مشهور و مورد قبول است، طوری که منکر آن از نظر کل مسلمانان با اختلاف مذاهب‌شان کافر است، سه اصل می‌باشد: توحید، نبوت و معاد.

پس اگر کسی منکر وحدانیت خداوند یا منکر نبوت به نحو عموم یا خصوص یا منکر معاد شود، یقیناً کافر و از زمرهٔ اسلام خارج است.

ولی طبق نظر شیعیان اصول دین پنج اصل است، که علاوه بر سه اصل مذکور، اصل عدل و امامت نیز اضافه می‌شود، که به این دو اصل اخیر اصل مذهب یا اصول مذهب در قبال اصول دین نیز گفته می‌شود.

بنابراین اگر کسی دو اصل اخیر را قبول نداشته باشد یا انکار کند، به او شیعه گفته نمی‌شود، اما نه شیعیان و نه غیرشیعیان او را از دایرهٔ اسلام خارج ندانسته، جان، مال، خون، عرض و ناموس او را محترم می‌دانند.

**سؤال:**

چرا اصول دین را سه یا پنج یا هفت یا... شمرده‌اند، در حالی که اصول دین بیشتر از این تعداد است و چه دلیل بر انحصار آن بر این تعداد وجود دارد؟

**جواب:**

ما نصی در قرآن یا سنت نداریم که تعداد اصول دین در آن معین شده باشد و هیچ عالمی از علمای اسلام هم ادعا نکرده که بیشتر از این تعداد نباید باشد، بلکه امور اعتقادی یقیناً بیشتر از این تعداد است.

اما آنچه در جواب سؤال مذکور باید گفت، این است که تمام اصول دیگر تحت همین سه یا پنج اصل قرار داشته و از فروع آنها به حساب می‌آید.

مثلاً بحث‌های مربوط به قرآن کریم و اعتقاد به آن و همچنین عصمت انبیاء علیهم السلام، خاتمیت و غیره که از فروع اصل نبوت است، در ذیل همان اصل مورد بحث و تحقیق قرار می‌گیرد و نیازی دیده نشده که هرکدام به‌عنوان اصلی جداگانه مطرح شود. اگر کسی با تعداد مذکور مشکل دارد، می‌تواند اصول دین را صد یا هزار یا بیشتر از آن ذکر کند و کسی هم با او مشکلی نخواهد داشت؛ یعنی هربحث اعتقادی را یک اصل مستقل حساب کند.

**سؤال:**

اگر چنانچه اصول دین می‌تواند بیشتر از سه یا پنج اصل باشد، پس چرا گفته می‌شود: هرکسی که منکر یکی از سه اصل توحید یا نبوت یا معاد شود، کافر است؟ آیا معنی این جمله این نیست که اگر کسی منکر دیگر امور اعتقادی شود، کافر گفته نشده و از اسلام خارج نمی‌گردد؟

**جواب:**

**اولاً:** اعتقادیات اگر جزء ضروریات دینی به حساب بیاید، به این معنی که همهٔ مسلمانان بالاتفاق آن را از اسلام بدانند، مثل وجوب نماز و روزه و امثال آن، منکر آن کافر قلمداد می‌شود؛ اما اگر از ضروریات مذهب خاصی باشد، منکر آن فقط از آن مذهب خارج است و کسی حکم به کفر او نمی‌کند.

مثلاً منکر امامت که جزء اصول دین در مذهب شیعیان است، شیعه گفته نمی‌شود و هیچ‌کس حتی در مذهب شیعه، او را کافر و خارج از اسلام نمی‌داند.

**ثانیاً:** انکار بسیاری از عقاید یا ضروریات دینی به انکار یکی از سه اصل مذکور منتهی می‌شود و به همین لحاظ است که فقهای عظام فتوا می‌دهند که انکار ضروری، اگر منجر به انکار الوهیت یا نبوت یا معاد شود، منکر آن کافر است و اگر منجر به انکار یکی از سه اصل مذکور نشود، حکم به کفر او نمی‌شود.

**اصول دین در مذهب تشیع:**

در مذهب تشیع اصول دین پنج است که عبارت‌اند از:

۱) توحید

۲)عدل

۳) نبوت

۴) امامت

۵) معاد

قبلاً توضیح داده شد که دو اصل (عدل و امامت) گرچه از نظر شیعیان از اصول دین می‌باشند، اما چون نزد همهٔ مسلمانان به‌عنوان اصل مطرح نشده است، به این دو تا اصل مذهب اطلاق می‌شود و قبلاً هم تذکر رفت که چون مورد قبول همهٔ مسلمانان نیست، لذا شیعیان منکر این دو اصل را خارج از مذهب می دانند، نه خارج از دین مقدس اسلام. بعداً توضیح داده خواهد شد که چرا شیعیان این دو اصل را از اصول دین می‌دانند.

البته عده‌ای که قصدشان ایجاد فتنه بین مسلمانان بوده و هست، این مسأله را به‌عنوان اینکه از نظر شیعیان منکر این دو اصل کافر است مطرح می‌کنند و بعضی از کلماتی را که به ظاهر دلالت بر مدعای‌شان دارد نقل می‌نمایند، ولی حقیقت امر همانی است که گفته شد. گویاترین شاهد هم در این زمینه، فتوای فقهای شیعه است که فتوا داده‌اند به جواز تناکح و ازدواج شیعه با غیرشیعه و جواز خوردن ذبایح غیرشیعه و حکم به قصاص شیعه‌ای که غیرشیعه را به عمد به قتل می‌رساند و وجوب احترام به جان و مال و عرض و ناموس غیرشیعیان و جواز اقتداء به امام جماعت غیرشیعه در نماز و غیر این موارد که به‌عنوان نمونه ذکر شد. طالبان تفصیل می‌توانند به کتب فقهی و فتوایی شیعیان مراجعه کنند.

البته ناگفته پیداست که در میان پیروان هرمذهبی، عده‌ای ولو اندک وجود داشته و دارند که گاهی از روی تعصب، مطالبی می‌گویند و می‌نویسند، چنانکه حتی در بین پیروان مذاهب اهل سنت نیز نسبت به همدیگر وجود داشته است.

مثلاً از شیخ ابوحاتم حنبلی نقل شده است که گفته: «مَنْ لَمْ یَکُنْ حَنْبَلِیّاً فَلَیْسَ بِمُسْلِمٍ» کسی که حنبلی نباشد، مسلمان نیست.[1]

شیخ ابوبکر مقری، واعظ جامع بغداد، درست در مقابل شیخ ابوحاتم قرار گرفته و حکم به کفر تمام حنبلی‌ها کرد.[2]

---

۱. تذکرة الحفاظ، ج ۳، ص ۱۱۸۷.

۲. شذرات الذهب فی اخبار من ذهب، ج ۳، ص ۳۵۳. طالبان تفصیل می‌توانند به کتاب «تشیع چیست؟ و شیعه کیست؟» اثر دیگر مؤلف، مراجعه فرمایند.

اما هیچ وقت نظر یکی دو نفر، معرف نظر کل پیروان یک مذهب نیست، بلکه در این‌گونه موارد باید به آنچه مشهور علمای یک مذهب گفته‌اند، مراجعه شود و از خود کتاب‌هایی که پیروان یک مذهب نوشته‌اند، نقل قول گردد، نه اینکه از صفحات اینترنتی که اصالت و صحت آنها ثابت نیست یا از گفته‌های زید و بکر که نسبت به شیعیان مثلاً مطالبی را سرهم کرده‌اند، به‌عنوان مدرک استفاده شود.

در یک کلیپی دیدم که یکی از علمای بزرگوار اهل سنت عرب‌زبان، این نسبت دروغ را به شیعیان می‌داد که شیعیان معتقدند رَعد سُوت(اشپلاق) علی علیه‌السلام است و لذا تا صدای رعد در آسمان می‌پیچد، شیعیان صورت را به طرف آسمان کرده می‌گویند: السلام علیک یا امیرالمؤمنین، و برق انعکاس ضربه‌هایی است که علی علیه‌السلام بر پیکر بعضی از دشمنانش وارد می‌کند و شیعیان به مجرد دیدن برق در آسمان، صورت را به طرف آسمان کرده می‌گویند: یا علی بیشتر بزن و محکم‌تر بزن.

در حالی که این قصه در هیچ کتاب از کتب شیعیان نیامده و هیچ شیعه‌ای هم در عالم دیده نشده که چنین کرده باشد. در افغانستان سالیان زیادی است که شیعه و سنی در کنار هم زندگی می‌کنند و حتی با هم قوم و خویش‌اند و رفت‌وآمد دارند و هیچ سنی از هیچ شیعه‌ای چنین چیزی را نقل نکرده است.

از این‌گونه مطالب جعلی و دروغی زیاد در کلام مخالفان دیده می‌شود که اصل و اساسی ندارد. کسانی که اهل تحقیق و تتبع هستند، باید مطالب خود را مستند کرده با مراجعه به منابع پیروان یک مذهب نقل نمایند و هیچ وقت به شنیدن از زبان دیگران اکتفاء نکنند.

همین چند وقت پیش جوانی از دانشجویان دانشگاه کابل نزد این‌جانب آمد و از قول استاد ثقافت اسلامی خود نقل کرد که او به شیعیان در صنف درسی خودش تهمت زده و گفته است که شیعیان قائل به جواز جمع بین ده زن دائمی در زمان واحد هستند.

در جواب این استاد گران‌قدر باید به عرض رسانیده شود که ایشان بسیار کم‌اطلاع بوده و فقط به شنیده‌ها یا آنچه را در کتاب‌های غیرشیعه دیده است، اکتفا کرده، غافل از اینکه وقتی کسی می‌خواهد مطلبی را به پیروان مذهبی نسبت دهد، باید مدرک و سند آن را از آدرس کتاب‌های مذهبی و فقهی خود آن مذهب بیان کند، نه از کتاب‌های کسانی که مخالف آن مذهب‌اند.

البته این فتوا در کتاب «فقه السنه»، از تألیفات السید سابق و «تفسیر قرطبی»، و دیگر کتب اهل سنت به شیعیان نسبت داده شده است،[1] ولی آنچه مسلم است، دروغ بودن این نسبت است.

---

۱. فقه السنهٔ، ج ۲، ص ۱۰۸ و تفسیر الجامع لاحکام القرآن، ج ۵، ص ۱۷.

مرحوم صاحب جواهر در کتاب وزین «جواهر الکلام» که شرحی استدلالی بر کتاب «شرایع الإسلام» است و از متون فقهی شیعه به حساب می‌آید، در این زمینه در ذیل کلام محقق حلی قدس سره «اِذَا اِسْتَکْمَلَ الْحُرُّ اَرْبَعاً بِالْعَقْدِ الْدَائِمِ حَرُمَ عَلَیْهِ مَازَادَ» وقتی که مرد آزاد چهار زن در عرض هم داشته باشد، بیشتر از آن برای او حرام است، می‌فرماید: «اجْمَاعَاً مِنَ الْمُسْلِمِیْن بَلْ ضَرُوْرَةٌ مِنَ الْدِیْن» یعنی این فتوا بین همهٔ مسلمانان اجماعی، بلکه جزء ضروریات دین است.[۱]

مرحوم محدث بحرانی در کتاب شریف «حدائق» که باز از متون فقهی شیعه است، می‌فرماید: «لَا خِلَافَ بَیْنَ اْلاَصْحَابِ بَلْ بَیْنَ عُلَمَاءِ اْلاِسْلَامِ فِیْ اَنَّهُ لَایَجُوْزُ لِلْحُرِّ اَنْ یَجْمَعَ بَیْنَ مَازَادَ عَلَی اَرْبَعِ حَرَائِرِ بِالْعَقْدِ الْدَائِمِ» یعنی خلافی نیست بین فقهای امامیه، بلکه بین همهٔ مسلمانان در اینکه جایز نیست مردی که آزاد است(برده نیست)، جمع کند بین بیشتر از چهار زن آزاد(غیرکنیز) به عقد دائم.[۲]

در ضمن مرحوم صاحب جواهر قدس سره، این فتوا را از دیگر فرق شیعه نیز نفی کرده می‌فرماید: «وَ مَا عَنْ طَائِفَةٍ مِنَ الزَّیْدِیَّةِ مِنْ جَوَازِ نِکَاحِ تِسْعٍ لَمْ یَثْبُتْ بَلِ الْمَحْکِیِّ عَنْ مَشَایِخِهِمْ اَلْبَرَائَةَ مِنْ ذَلِك» و آنچه به طایفه زیدیه (از طوایف شیعه) نسبت داده شده است، که یک مرد می‌تواند هم‌زمان نُه زن داشته باشد، ثابت نیست، بلکه آنچه از بزرگان زیدیه نقل شده است، بیزاری از این فتواست.[۳]

پس نسبت دادن این فتوا به شیعیان، باطل و کذب محض است و تعجب است از بزرگان اهل سنت که روی چه جهت تحقیق نکرده و به دروغ مطلبی را که نه شیعیان امامیه و نه زیدیه به آن قائل نیستند، به شیعه نسبت داده‌اند. تعجب است از استادی که ثقافت اسلامی درس می‌دهد و هنوز یاد نگرفته که نباید بدون تحقیق حرف بزند.

در ضمن آقای السید سابق که از علمای اهل سنت است در کتاب «فقه السنة»[۴] می‌گوید: بعضی از اهل ظاهر(که یکی از مذاهب اهل سنت است) قائل شده‌اند به جواز جمع بین هجده زن در زمان واحد و استدلال کرده‌اند که مثنی و ثلاث و رباع، در آیه مبارکه «فَانكِحُوا مَا طَابَ لَكُم مِّنَ النِّسَاءِ مَثْنَى وَثُلَاثَ وَرُبَاعَ فَإِنْ خِفْتُمْ أَلَّا تَعْدِلُوا فَوَاحِدَةً» هرچه از زنان(دیگر) که شما را پسند افتاد، دو دو، سه سه، چهار چهار، به زنی گیرید. پس اگر بیم دارید که به عدالت رفتار نکنید، به یک(زن آزاد) اکتفاء کنید.[۵] به معنی دو دو تا و سه سه تا و چهار چهار تا می‌باشد و «واو» بین

---

۱. جواهر الکلام، ج ۳۰، ص ۲.
۲. الحدائق الناضرة، ج ۲۳، ص ۶۱۷.
۳. جواهر الکلام، ج ۳۰، ص ۲.
۴. فقه السنة، ج ۲، ص ۱۰۸.
۵. نساء، ۳.

آنها نیز به معنی جمع است که نتیجه می‌شود جواز داشتن هجده زن در زمان واحد، یعنی دو دو تا مساوی چهار تا، با سه سه تا که می‌شود شش تا و با چهار چهار تا که می‌شود هشت تا، جمع شده و مجموعاً می‌شود هجده تا.

خوب بود آقای استاد ثقافت، اول یک نظر گسترده و عمیق به انظار و آرای پیروان مذاهب مختلف اهل سنت می‌کرد و آنگاه در صورت اطمینان از نبودن این فتوای عجیب و غریب در بین فقهای اهل سنت و بودن فتوای قبلی در کتب شیعه، دروغ فوق را به شیعه نسبت می‌داد.

**سؤال:**

چرا مسلمانان در بیان اصول اسلام، اول اصل توحید را مطرح می‌کنند، در حالی که توحید بعد از اصل اثبات وجود خداوند متعال است و تا خدایی ثابت نشود، سخن از توحید بی‌فایده و بی‌نتیجه خواهد بود؟

**جواب:**

در کتب کلامی شیعه و سنی، هم مسأله اثبات وجود خداوند متعال مطرح شده است و هم مسأله توحید، اما اینکه چرا اصل اول «توحید» قرار گرفته است، به این جهت است که بشر به‌طور مجموع اذعان و اعتراف به وجود خداوند و خالق هستی دارد و تعداد منکران خداوند و ملحدان نسبت به کسانی که خداوند را قبول دارند، بسیار کم است. اختلاف بشر در مورد خداوند متعال یا اختلاف در مصداق است و یا اینکه اختلاف در بعضی از خصوصیات و صفات.

ولی چون ملحدان نیز از اول بوده‌اند، برای اصل اثبات وجود خداوند، نیز دلیل‌های متعددی ذکر شده است که تعرض خواهد شد، گرچه که منکران وجود خداوند فقط به نفی آن اکتفاء کرده‌اند و دلیل عقلی و عقلائی برای این نفی و انکار ندارند.

تنها دلیل نافین این است که نافی را نفیش کفایت می‌کند که به نظر این حقیر خود این دلیل هم علیل است و هیچ عاقلی نفی بدون دلیل را دلیل نمی‌داند و اگر چنین بود، هیچ منکری را در هیچ دادگاهی محاکمه نمی‌کردند و انکار او را دلیل بر بیگناهی‌اش می‌دانستند.

در هرحال وقتی با یک مارکسیست بحث می‌کردم و او منکر وجود خداوند بود. مهم‌ترین دلیل او بر انکار، عدم رؤیت خداوند بود و اینکه چون دیده نمی‌شود، نمی‌توان وجود او را اذعان کرد.

در جواب به او گفتم: من با شما بحث نمی‌کنم و خودم را به زحمت نمی‌اندازم. طرف اول فکر می‌کرد که عقب‌نشینی من، به دلیل عدم توانایی‌ام در بحث است، به همین جهت گفت: از اول می‌دانستم که شما نمی‌توانید وجود خدای‌تان را ثابت کنید. گفتم: اشتباه می‌کنید، بحث

نکردن من با شما ربطی به توانایی یا ناتوانی ندارد، بلکه چون شما دیوانه و بی‌عقل هستید، بحث با شما بی‌فایده است. گفت: این‌همه با تو حرف زدم، آیا دیوانه و بی‌عقل می‌تواند این همه سخنان منطقی بگوید؟ گفتم: اگر عقل داری، خوب به من نشانش بده. گفت عقل را نمی‌شود نشان داد، ولی می‌شود از آثار و علائم آن متوجه شد که طرف مقابل عقل دارد یا خیر. گفتم: وقتی عقل را می‌شود از روی آثار پذیرفت، چرا خداوند را نشود از روی آثارش اثبات کرد؟در یک مجله هم در سابق خوانده بودم که در یک کشتی که دچار حادثه شده بود، قبل از حادثه بین یک کشیش و یک فرد ملحد بحث داغی در رابطه با اثبات و نفی خداوند جریان داشت، اما همین که ناخدای کشتی اعلام کرد که کشتی در خطر غرق شدن است، تمام مسافران به طرف کلیسای کوچکی که در کشتی بود، هجوم بردند تا دعا کنند و آن فرد منکر خدا از همه بیشتر تلاش می‌کرد داخل کلیسا شود و دعا کند. این نکته می‌رساند که آدمی با هرچه مبارزه کند، با فطرت خود نمی‌تواند مبارزه کند و در جاهایی مجبور می‌شود به ندای فطرت خود پاسخ مثبت دهد.

همان‌طوری که تذکر رفت، بحث اقرار به وجود خالق هستی و خداوند متعال، یک بحث فطری است و فطریات نیاز به استدلال ندارد.

خداوند متعال نیز در قرآن کریم می‌فرماید: «أَفِی اللَّـهِ شَکٌّ فَاطِرِ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ» آیا در(وجود) خداوند شک می‌شود؟ خدایی که خالق آسمان‌ها و زمین است؟[1]

از این آیه به‌خوبی استفاده می‌شود که شک در اصل وجود خداوند، با دیدن آثار او و عجایب عالم هستی، جز جهالت و سفاهت چیزی دیگر نخواهد بود، زیرا آدم عاقل هرگز نمی‌پذیرد که عالم هستی با تمام کلیات و جزئیاتش، خالق و مدبر و ناظمی نداشته باشد. چگونه امکان دارد بدون آفریدگاری که قوی، قادر، علیم و حکیم است به وجود آمده باشد یا ناقصی که خود نیازمند به کامل است، موجد و آفریدگار باشد؟

ذات نایافته از هستی بخش — کی تواند که شود هستی‌بخش

ولی برای اینکه عریضه خالی نماند، چند دلیل برای اثبات وجود خداوند متعال ذکر می‌شود.

## ادلۀ اثبات وجود خداوند متعال

## دلیل اول: برهان فطرت

همان‌طوری که قبلاً تذکر داده شد، انسان فطرتاً خداپرست آفریده شده است و بزرگ‌ترین دلیل برای این مطلب، وجود اعتقاد به خداوند در طول اعصار و قرون است؛ حتی جوامعی که اصلاً

---

۱. ابراهیم، ۱۰.

برای آنها تبلیغ از دینی نشده و از انبیای عظام الهی علیهم السلام هم به آنها خبری نرسیده است.

گویاترین شاهد برای مطلب بالا، وجود معبودهایی است که جوامع مختلف بشری آنها را پرستش می‌کنند. درست است که در اکثر موارد چیزی که به‌عنوان معبود معرفی شده است نمی‌تواند معبود باشد، اما خود همین عبادت و پرستش، نشان از وجود اعتقاد پرستش‌کنندگان به خداوند متعال است، منتها در اثر دور ماندن از تعالیم انبیاء علیهم السلام و تبلیغ نشدن، گمراه شده‌اند و اشتباه در مصداق کرده‌اند، یا بعضی صفات بشری را برای خالقی که معبود است، بیان کرده‌اند. ولی اصل مطلب مهم است و آن اعتقاد به وجود خداوند متعال است که مخصوصاً در تنگناه‌ها و مواقع گرفتاری، خودش را نشان می‌دهد.

قرآن کریم نیز در رابطه با فطری بودن این اعتقاد می‌فرماید: «فِطْرَتَ اللَّـهِ الَّتِی فَطَرَ النَّاسَ عَلَيْهَا لَا تَبْدِيلَ لِخَلْقِ اللَّـهِ» این فطرتی است که خداوند انسان‌ها را بر آن آفریده است، دگرگونی در آفرینش پروردگار نیست.[1]

همچنان خداوند از زبان کفار حکایت می‌کند که می‌گفتند: «مَا نَعْبُدُهُمْ إِلَّا لِيُقَرِّبُونَا إِلَى اللَّهِ» ما بت‌ها را پرستش نمی‌کنیم، مگر برای اینکه ما را به خداوند نزدیک کنند.[2] که نشانگر اعتقاد آنان به خداوند است و اینکه غیر از این خدایان سنگی و گلی و چوبی، خداوند دیگری هم وجود دارد.

**نتیجه:** انسان قلباً عشق به خالق کون و معبود حقیقی دارد و این چیزی نیست که مورد انکار قرار بگیرد، مگر از طرف کسی که لجاجت به خرج دهد و راه تفکر را بر خود ببندد.

## دلیل دوم: برهان امکان

در فلسفهٔ اسلامی اشیاء به سه قسم تقسیم می‌شوند، به این بیان که هر چیزی که مورد مطالعه و دقت قرار بگیرد و در ذهن تصور شود، نسبت به خارج از ذهن، یا واجب‌الوجود است یا ممکن‌الوجود و یا ممتنع‌الوجود. قسم سوم بحثی ندارد چون عدم محض است و فقط در ذهن قابل تصور است و بس، مثل اجتماع و ارتفاع نقیضین که به هیچ عنوان اتصاف به وجود خارجی در آن متصور نیست. قسم اول هم که واجب‌الوجود است، یعنی اینکه ضرورت وجود دارد و تصور عدم در آن محال است، به این معنی که وجود، عین ذات او حساب می‌شود و انفکاک از آن محال است.

اما نسبت به قسم دوم که از آن تعبیر به ممکن‌الوجود می‌شود، مراد چیزی است که نسبت مساوی با وجود و عدم داشته باشد؛ یعنی نه وجودش ضروری باشد و نه عدمش، بلکه اگر موجود می‌شود، نیاز به عامل دارد، و اگر موجود نمی‌شود، باز مربوط به عدم عامل می‌شود.

---

۱. روم، ۳۰.

۲. زمر، ۳.

در قسم دوم اگر عاملی که آن را موجود کرده و از حالت تساوی نسبت به وجود و عدم، به طرف وجود کشانیده است، خود همان شئ یا اشیای ممکنه دیگر باشد، محال و بطلان لازم می‌آید؛ زیرا اگر خودش، خودش را موجود کرده باشد، لازمه‌اش توقف ذات بر خودش است که این همان دَور باطل است، و اگر دیگری که مثل خود او ممکن‌الوجود است، موجد و علت وجود باشد، علت علت و موجد موجد کیست و چیست؟ اگر گفته شود موجود ممکن دیگری است، علت و موجد آن موجود ممکن دیگر کیست و چیست؟ که در این صورت تسلسل باطل لازم می‌آید و دور و تسلسل هردو محال است.

پس باید علت و مُوجِد، موجودی باشد که بی‌نیاز از غیر بوده و هرچه دارد از خود داشته باشد و او همان ذات مقدس حق متعال است که غنی مطلق است و هیچ نقص و عیبی در او متصور نیست.

ما همه شیران ولی شیر عَلَم — حمله‌مان از باد باشد دم‌به‌دم
حمله‌مان از باد و ناپیداست باد — جان فدای آنکه ناپیداست باد
باد ما و بود ما از داد تست — هستی ما جمله از ایجاد تست

## دلیل سوم: برهان صدیقین

این برهان در واقع همان برهان امکان است، اما با بیانی دیگر که درک آن برای همه متصور نیست، زیرا در برهان امکان موجودات ممکنه را دلیل بر وجود خداوند می‌گرفتیم و از اثر پی به مؤثر می‌بردیم، اما در این برهان از طرف بالا به پایین می‌آییم و خداوند را سبب شناخت برای خود آن ذات مقدس و دیگر مخلوقات قرار می‌دهیم، چنانکه خداوند متعال می‌فرماید: «أَوَلَمْ يَكْفِ بِرَبِّكَ أَنَّهُ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ شَهِيدٌ» آیا کفایت نمی‌کند که پرودگارت بر همه چیز شاهد و گواه است؟[1]

در دعای شریف صباح از امیر المؤمنین علی علیه‌السلام نقل شده است که به خداوند عرض می‌کند: «يَا مَنْ دَلَّ عَلَى ذَاتِهِ بِذَاتِهِ» ای آنکه به وجود خود راهنمائی کند به ذات خودش.[2]

امام سجاد علیه‌السلام نیز در دعای ابو حمزۀ ثمالی به خدا عرض می کند: (بِكَ عَرَفْتُكَ وَ أَنْتَ دَلَلْتَنِي عَلَيْكَ وَ دَعَوْتَنِيْ اِلَيْكَ وَ لَوْ لاَ أَنْتَ مَا دَرَيْتُ مَنْ أَنْتَ) من تو را به تو شناختم، و تو مرا به سوی خودت راهنمائی کردی، و به سوی خودت دعوتم نمودی، اگر هدایت تو نبود هرگز نمی دانستم تو کی هستی.[3]

در هرچه می‌کنم نظر از روی عبرتی — در وی مشرح است از او چند صد دلیل

۱. فصلت، ۵۳.
۲. مفاتیح‌الجنان، ص ۱۰۹.
۳. مفاتیح‌الجنان، ص ۳۲۸.

بگـــذر تـــو از دلیل و بــــه مـــدلول راهبر　　او را از او شـــناس نه از بحـــث و قال و قیل

بیان دلیل فوق با عبارت ساده چنین است که موجود یا باید واجب باشد یا به طفیل و عنایت واجب، در غیر آن دور یا تسلسل باطل و محال لازم می‌آید که توضیح آن در برهان قبل بیان شد.

البته برای این برهان بیان‌های دیگری هم وجود دارد که امکان ندارد موجود غیرواجب، خودش به وجود آمده باشد؛ چون نسبت او به وجود و عدم یکسان است، پس الاّ و لابد باید مُرَجِّحِی در کار باشد و آن مُرَجِّح وجود واجب است، چون هم ترجیح بلامرجّح و هم ترجّح بلامرجّح هردو محال است.

## دلیل چهارم: برهان حدوث

هرچیزی که اول داشته باشد، معنایش این است که مسبوق به عدم است، و وقتی مسبوق به عدم شد، یعنی نبوده و پیدا شده که به آن حادث اطلاق می‌گردد. هرحادثی نیاز به مُحدِث و پدیدآورنده دارد. آن وقت این سؤال پیدا می‌شود که پدیدآورندهٔ عالَم کیست؟ اگر او هم حادث باشد، نیاز به محدث دارد، و هلمّ جراً الی ان یتسلسل، و تسلسل هم باطل است، پس باید مُحدِثِ عالَم قدیم باشد تا تسلسل لازم نیاید.

## دلیل پنجم: برهان نظم

شکی نیست که جهان هستی از یک نظم خاص و منسجم برخوردار است، طوری که هیچ اشکال و انتقادی بر این نظم وارد نشده و نمی‌شود، بلکه بسیار زیبا و شگفت‌انگیز است و شکی نیست که این نظم به خودی خود امکان ندارد به وجود آمده باشد؛ زیرا که هرپدیده‌ای پدیدآورنده‌ای دارد. پس پشت این نظم عالی هم ناظمی قدرتمند، قوی، حکیم و دانا قرار دارد.

جهان چون زلف و خط و خال و ابروست　　که هـرچـیزی به جـای خویش نیکوسـت

## دلیل ششم: برهان حرکت

هرمتحرکی محرّک و حرکت‌دهنده لازم دارد و جهان در حال حرکت نیز محرک می‌خواهد.

## دلیل هفتم: برهان علیت

هیچ پدیده‌ای اتفاقی موجود نمی‌شود، بلکه برای خودش علتی یا عللی دارد؛ مثلاً ابتلا به امراض علتش رعایت نکردن اصول بهداشتی و سلامتی است و هکذا.

آن وقت چطور امکان دارد، عالم پهناور هستی با تمام کلیات و جزئیاتش، به خودی خود و

از روی اتفاق به جود آمده باشد؟ حتماً علتی باید تصور شود و آن علت نمی‌تواند غیر از وجود خداوند متعال باشد.

## دلیل هشتم: برهان پی‌بردن از اثر به مؤثر

برگ درختان سبز در نظر هوشیار هرورقش دفتریست معرفت کردگار

«إِنَّ فِی خَلْقِ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَاخْتِلَافِ اللَّیْلِ وَالنَّهَارِ وَالْفُلْكِ الَّتِی تَجْرِی فِی الْبَحْرِ بِمَا یَنفَعُ النَّاسَ وَمَا أَنزَلَ اللَّـهُ مِنَ السَّمَاءِ مِن مَّاءٍ فَأَحْیَا بِهِ الْأَرْضَ بَعْدَ مَوْتِهَا وَبَثَّ فِیهَا مِن كُلِّ دَابَّةٍ وَتَصْرِیفِ الرِّیَاحِ وَالسَّحَابِ الْمُسَخَّرِ بَیْنَ السَّمَاءِ وَالْأَرْضِ لَآیَاتٍ لِّقَوْمٍ یَعْقِلُونَ» به درستی که در آفرینش آسمان‌ها و زمین و آمدوشد و شب و روز و حرکت کشتی‌ها در دریاها به نفع مردم و آبی که خداوند از آسمان نازل نموده و زمین مرده را با آن زنده نموده است و گستردگی انواع جانداران و تغییر مسیر بادها و ابرهایی که بین زمین و آسمان مسخرند، نشانه‌هایی است(برای اثبات ذات خداوند متعال و حکیم) برای مردم عاقلی که می‌اندیشند.[۱]

البته ده‌ها برهان و دلیل دیگر نیز وجود دارد که ذکر همهٔ آنها در این مختصر نمی‌گنجد.

---

۱. بقره ۱۶۴.

# فصل دوم:

# اصل توحید و دلیل اعتقاد به آن

## فصل دوم: اصل توحید و دلیل اعتقاد به آن

توحید در لغت به معنی یکی ساختن و در اصطلاح علم کلام و مسلمانان، اعتقاد داشتن به یگانگی خداوند متعال است.

از منظر قرآن کریم و احادیث نبوی، مسلمان به کسی اطلاق می‌شود که فقط به خداوند یکتا ایمان داشته باشد؛ خدایی که هیچ مثل و مانند و شریک و ضد ندارد و از تمام عیب‌ها و نقایص و احتیاج به غیر مبراست؛ زیرا اگر عیبی یا نقصی یا احتیاج به چیزی در او وجود داشته باشد، یگانگی او مورد سؤال قرار خواهد گرفت.

برای اثبات اصل توحید براهین عقلی زیادی اقامه شده و در کتب اعتقادی و کلامی موجود است، ما نیز در این مختصر به بیان بعضی از آن براهین می‌پردازیم.

### ۱- برهان نظم:

این برهان به همان اندازه که در اصل اثبات وجود خداوند متعال نقش دارد، در اثبات توحید و یگانگی خداوند متعال نیز راهگشا می‌باشد؛ زیرا در صورتی که جهان از سوی دو یا چند خدا اداره می‌شد، یقیناً این نظم واحد و هماهنگی کامل را نداشت. بلکه در صورت وجود چند خدا، این سؤال پیدا می‌شود که آیا همهٔ آنها در خلقت جهان و هستی مؤثرند یا بعضی از آنها؟ در

صورت دوم، معلوم است که همان بعض خداست و مابقی هیچ، ولی در صورت اول سؤال می‌شود که آیا آنها با مشورت همدیگر کارهای عالم را پیش می‌برند و نظم موجود را به وجود آورده‌اند یا بدون مشورت باهم؟ در صورت اول آنها به یکدیگر خود محتاج بوده و از باب احتیاج با مشورت با هم جهان هستی را اداره می‌کنند که در این فرض هیچ کدام آنها نمی‌تواند خدا باشد، نه به‌صورت فردی چون به همدیگر نیاز دارند و نه به‌صورت جمعی چون چند موجود نمی‌توانند با هم خدا باشند؛ به این معنی که همهٔ اجزاء خدا حساب شوند، برای اینکه باز هم احتیاج و نیاز در آنها دیده می‌شود و نیاز در خدا معنی ندارد، و اگر هرکدام آنها بدون مشورت با دیگران کارهایی انجام دهد، بی‌نظمی به جای نظم حاکم خواهد شد.

قوانینی که بر جهان حکومت می‌کند، چنان عمومی و کلّی است که با آزمایشی ناچیز در گوشه‌ای از جهان، می‌توان قانونی عمومی و کلی بـه دست آورد.

برای مثال، قانون جاذبه بر کلّ جهان مادّه حکومت می‌کند، در تمام جهان هستی، آثار یگانگی و نظام واحد به چشم می‌خورد، پس آفریننده آن نیز واحد است.

امام صادق علیه‌السلام در حدیثی، این دلیل را بیان می فرماید: «فَلَمّا رَاَیْنَا الْخَلْقَ مُنْتَظِماً وَالْفُلْكَ جارِیاً وَاخْتِلافَ اللَّیْلِ وَالنَّهارِ وَالشَّمْسِ وَالْقَمَرِ، دَلَّ صِحَّةُ الاَمْرِ وَالتَّدْبیرِ وَائْتِلافُ الاَمْرِ عَلی اَنَّ الْمُدَبِّرَ واحِدٌ» چـون درمی‌یابیم که جهان آفرینش منظم است، کشتی روی دریا حرکت می‌کند و شب و روز و خورشید و ماه پی‌درپی می‌آیند، این درستی و تدبیر و هماهنگی امور، ما را به این حقیقت هدایت می‌کند که مدبّر جهان یکی است و نمی‌تواند دو تا باشد، وگرنه امکان نداشت جهان دارای نظم واحد باشد.[۱]

پس نتیجه گرفته می‌شود که نظم واحد در جهان هستی نشانه‌ای از ناظم واحد است.

## ۲- برهان وحدت هدف و هماهنگی انبیاء علیهم‌السلام

هماهنگی و وحدت پیام و هدف پیامبران الهی علیهم‌السلام، دلالت می‌کند بر اینکه همهٔ آنها از سوی خدای یگانه مبعوث شده‌اند. امیر مؤمنان علی علیه‌السلام، در نامه‌ای به امام حسن علیه‌السلام از این حقیقت سخن گفته است: «وَاعْلَمْ یا بُنَیَّ اِنَّهُ لَوْ کانَ لِرَبِّكَ شَریكٌ لاَتَتْكَ رُسُلُهُ وَ لَرَاَیْتَ آثارَ مُلْکِهِ وَ سُلْطانِهِ وَ لَعَرَفْتَ اَفْعالَهُ وَ صِفاتِهِ وَ لکِنَّهُ اِلهٌ واحِدٌ کَما وَصَفَ نَفْسَهُ لا یُضادُّهُ فی مُلْکِهِ اَحَدٌ» بدان ای فرزندم! اگر برای پروردگار تو شریکی بود، بی‌گمان پیامبرانی از سویش مـی‌آمـدنـد و آثـار قـدرت و سـلـطـنـت او را مـی‌دیـدی و افعال و صفات او را می‌شناختی،

---

۱. تفسیر نور الثقلین، ج ۳، ص ۲۳۸.

ولی او خدایی یگانه است، چنانکه خود را وصف نموده و در فرمان‌روایی، کسی برابرش نیست.[۱]

اگر جهان هستی دارای دو خالق و دو مدبر بود، حتماً مدبر و خالق دوم هم بیکار نمی‌نشست، بلکه تشریع قوانین می‌کرد و پیامبرانی از ناحیه خود ارسال می‌نمود، و چون چنین نیست، پس نتیجه می‌گیریم که خالق هستی واحد است.

## ۳- برهان امتناع صدور معلول واحد از علل متعدد

واضح و روشن است که هرعلتی معلول خودش را دارد و امکان ندارد که معلول واحد از دو علت یا بیشتر به وجود بیاید، زیرا در آن صورت معلوم می‌شود که علت تامه نبوده و نیازمند اجزای دیگر است تا با ترکیب با همدیگر بتوانند علت تامه‌ای برای معلول واحد باشند. بحث ترکیب هم یکی از تبعاتش احتیاج است، احتیاج مرکب به اجزاء و به هرجزئی، که دخالت در علیت علت داشته باشد.

مسلم است که خداوند متعال اگر محتاج باشد، دیگر قادر به آنچه اراده کند نخواهد بود، به همین لحاظ باید بسیط باشد تا نیازمند چیزی یا کسی نباشد.

خداوند متعال در قرآن کریم می‌فرماید: «لَوْ كَانَ فِيهِمَا آلِهَةٌ إِلَّا اللَّهُ لَفَسَدَتَا فَسُبْحَانَ اللَّهِ رَبِّ الْعَرْشِ عَمَّا يَصِفُونَ» اگر در زمین و آسمان خدایانی جز خدای واحد وجود داشت، قطعاً تباه می‌شدند، پس منزه است پروردگار عرش از آنچه وصف می‌کنند.[۲]

**توضیح مطلب:** معلول واحد، علت واحد می‌خواهد و امکان ندارد که دو معلول از یک علت و یا یک معلول از دو علت موجود شود(با ذکر این نکته که کلام ما در علت تامه است، نه در اجزای یک علت، چون گاهی ممکن است علت مرکب باشد، اما در همان صورت هم هیچ یک از اجزاء بدون ترکیب با دیگر اجزاء نمی‌تواند علیت داشته باشد). به اصطلاح فلسفی توارد علتین بر معلول واحد محال است و اگر دو علت تصور شود، باید دو معلول نیز تصور گردد.

بنابراین اگر در جهان چند خدا تصور شود، حتماً باید یکی به تمام ذاتش متباین با دیگری باشد تا دوئیت تصور گردد، و وقتی از نظر ذات متباین بودند، از نظر تدبیر نیز متباین خواهند شد و تدبیر یکی غیر از تدبیر دیگری خواهد بود. در این صورت بر معلول واحد که جهان هستی باشد، دو یا بیشتر تدبیر متباین توارد خواهند کرد. توارد دو یا چند علت بر معلول واحد، سبب فساد و تباهی آن معلول خواهد شد؛ چون هرکدام نظم جداگانه‌ای را اقتضاء می‌کند، ولی جهان دارای نظم واحد است پس علت واحد دارد و نه بیشتر.

---

۱. تفسیر نور الثقلین، ج ۱، ص ۷۰۷.

۲. انبیاء، ۲۲.

خداوند متعال می‌فرماید: «مَا اتَّخَذَ اللَّهُ مِنْ وَلَدٍ وَمَا كَانَ مَعَهُ مِنْ إِلَهٍ إِذًا لَذَهَبَ كُلُّ إِلَهٍ بِمَا خَلَقَ وَلَعَلَا بَعْضُهُمْ عَلَى بَعْضٍ سُبْحَانَ اللَّهِ عَمَّا يَصِفُونَ» خدا فرزندی اختیار نکرده و با او معبود دیگری نیست، و اگر جز این بود، قطعاً هر خدایی آنچه را آفریده بود، با خود می‌برد و حتماً بعضی از آنان بر بعضی دیگر تفوق می‌جستند. منزه است خدا از آنچه وصف می‌کنند.[۱]

## ۴- برهان صرف‌الوجود بودن خداوند

خداوند واجب‌الوجود است و همهٔ وجودات دیگر ممکن‌الوجود. ما ممکن‌الوجودها را با قیدها و حدها از همدیگر تمییز می‌دهیم، یعنی وقتی چیزی دو تا یا بیشتر از دو تا شد، باید علاوه بر ما به الاِشتراک، که آنها را به همدیگر پیوند می‌دهد، ما به الاِمتیازی نیز داشته باشند تا دوگانگی و تعدد صدق کند.

حال اگر خداوند متعال که واجب‌الوجود است، مثل یا شبیه و امثال آن داشته باشد، باید برای تمییز یکی از دیگری، قیود و حدودی در نظر گرفته شود. اگر خداوند دارای حد و قید باشد، این قید و حد همان ما به الاِشتراک و ما به الاِمتیاز است، نه چیزی دیگر. در آن صورت مرکب و محتاج به اجزاء که همان قیود و حدود باشند، می‌باشد. پس صرافت وجود منتفی شده و دیگر واجب‌الوجود نخواهد بود و در نتیجه خدا نخواهد بود.

پس باید خداوند واحد و یکتا باشد تا ترکیب و عدم صرافت وجود منتفی باشد.

## ۵- برهان لزوم تناقض در صورت تعدد خداوند

در برهان قبلی روشن شد که خداوند یعنی وجود صرف، وجود بدون قیدوشرط، حال اگر دو خدا موجود باشد، حتماً باید قیدوشرطی وجود داشته باشد تا دوئیت و تعدد تصور شود، و اگر چنین باشد، دیگر وجود صرف نخواهد بود.

وجود صرف باشد و در عین حال نباشد، لازمه‌اش تناقض صریح و آشکار است، و چون تناقض محال است، پس تعدد خداوند نیز محال است.

## ۶- برهان فُرجه

اگر کسی قائل به دو خدا شود، باید قائل به سه خدا شود، و اگر سه‌خدایی را پذیرفت، باید اعتقاد به پنج خدا پیدا کند، و اگر پنج خدا را معتقد شد، باید اعتقاد به نُه خدا پیدا کند و بالآخره تا بی‌نهایت معتقد به خدایان متعدد شود.

---

۱. مؤمنون، ۹۱.

توضیح این برهان در کلامی از امام صادق علیه‌السلام این‌گونه نقل شده است:
«ثُمَّ یَلْزَمُکَ إِنِ ادَّعَیْتَ اثْنَیْنِ فُرْجَةٌ مَا بَیْنَهُمَا حَتَّی یَکُونَا اثْنَیْنِ فَصَارَتِ الْفُرْجَةُ ثَالِثاً بَیْنَهُمَا قَدِیماً مَعَهُمَا فَیَلْزَمُکَ ثَلَاثَةٌ فَإِنِ ادَّعَیْتَ ثَلَاثَةً لَزِمَکَ مَا قُلْتَ فِی الِاثْنَیْنِ حَتَّی تَکُونَ بَیْنَهُمْ فُرْجَةٌ فَیَکُونُوا خَمْسَةً ثُمَّ یَتَنَاهَی فِی الْعَدَدِ إِلَی مَا لَا نِهَایَةَ لَهُ فِی الْکَثْرَة...» اگر ادعا کنی که قدیم ذاتی(واجب‌الوجود) دو تاست، بر تو لازم است فرجه‌ای(وجه تمایزی) بین آنها قائل شوی تا دوگانگی آنها درست شود، و اگر قائل به فرجه شوی، آن فرجه و وجه تمایز، قدیم سومی خواهد بود بین آن دو، پس در این صورت سه قدیم لازم خواهد آمد، و اگر ادعای سه قدیم کنی، لازم می‌آید آنچه در دو خدا گفته شد، که بین آنها فرجه باشد، بنابراین پنج قدیم می‌شود و به این ترتیب در شماره بالا می‌رود و تعداد قدیم ذاتی بی‌نهایت می‌شود.[۱]

## ۷- برهان عدم نیاز

در صورت اعتقاد به دو یا چند خدا، این سؤال مطرح می‌شود که آیا خداوند واحد و یکتا می‌تواند جهان هستی را اداره کند یا خیر؟اگر جواب مثبت باشد، نیازی به خدای دوم وجود ندارد، ولی اگر جواب منفی باشد، نیاز یک خدا به خدای دیگر را می‌رساند که در این صورت گفته می‌شود: خدای نیازمند نمی‌تواند خالق هستی باشد.

## مراتب توحید

پس از پذیرش توحید و معتقد شدن به وجود خدای واحد و بی‌همتا، لازم است بدانیم توحید دارای مراتبی است که شخص موحد در تمام آن مراتب، باید اعتقاد توحیدی خودش را حفظ کند و آن مراتب عبارت‌اند از:

۱) توحید ذاتی؛
۲) توحید صفاتی؛
۳) توحید افعالی؛
۴) توحید در عبادت؛
۵) توحید در اطاعت؛
۶) توحید در خالقیت؛
۷) توحید در تقنین و تشریع؛
۸) توحید در حاکمیت.

---

۱. کافی، ج ۱، ص ۴۸.

لازم است بدانیم که تمام این مراتب و درجات، تحت دو عنوان توحید نظری و توحید عملی مندرج است.

## ۱- توحید ذاتی

موحد حقیقی کسی است که ذات خداوند متعال را واحد و یکتا بداند و معتقد باشد که آن ذات لایزال بی‌همتا و بی‌مثل و مانند است و هیچ ضد و نِدّی ندارد. نه به کس یا چیزی محتاج است و نه عیب و نقصی در او نمایان، بلکه غنی بالذات و کمال مطلق است؛ زیرا که او واجب‌الوجود است و وجوب وجود او را، از هرچه که غیر او باشد، ممتاز و بی‌نیاز می‌کند و همه را به او نیازمند می‌سازد.

خداوند متعال در قرآن کریم می‌فرماید: «يَا أَيُّهَا النَّاسُ أَنْتُمُ الْفُقَرَاءُ إِلَى اللَّهِ وَاللَّهُ هُوَ الْغَنِيُّ الْحَمِيدُ» ای مردم شما به خدا نیازمندید و خدا هست که بی‌نیاز ستوده است.[۱]

مسألهٔ وحدانیت خداوند متعال از حیث ذات، چیزی نیست که بر عقلا و علما پوشیده بماند؛ زیرا عدم اعتقاد به توحید ذاتی، مستلزم عدم اعتقاد به اصل وجود خداوند است. روی همین لحاظ خداوند متعال در قرآن کریم می‌فرماید: «شَهِدَ اللَّهُ أَنَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ وَالْمَلَائِكَةُ وَأُولُو الْعِلْمِ قَائِمًا بِالْقِسْطِ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ» خدا که همواره به عدل قیام دارد، گواهی می‌دهد که جز او هیچ معبودی نیست و فرشتگان و دانشوران نیز گواهی می‌دهند که جز او که توانا و حکیم است، هیچ معبودی نیست.[۲]

یعنی انکار توحید نشانگر حماقت و جهالت است، زیرا اگر دو خدا یا بیشتر در نظر گرفته شود یا گفته شود که خداوند برای پیاده کردن خواسته‌هایش نیاز به دیگری دارد، لازمه‌اش ثبوت احتیاج و محدودیت و عجز برای خداوند متعال است، و تمام این موارد با خداوندی خدا در تضاد و تناقض است.

## ۲- توحید صفاتی

قبل از هرسخنی در رابطه با توحید صفاتی، باید جهت توضیح، مطلبی به‌عنوان مقدمه نگاشته شود و آن اینکه صفات در موصوفات معمولاً عارضی است، به این بیان که اول موصوف پدید آمده و بعد از آن صفات و خصوصیات بر آن عارض می‌شوند؛ مانند علم در دانشمندان و کتابت در نویسندگان و غیره.

نتیجهٔ مطلب فوق حدوث موصوف است، زیرا هرچیزی که محل حدوث حوادث باشد،

---

۱. فاطر، ۱۵.

۲. آل عمران، ۱۸.

خود نیز حادث خواهد بود، و اگر صفات در خداوند متعال نیز این‌گونه باشد، پس خدا نیز حادث است؛ چون در حال تغییر و تغیر است و حادث نمی‌تواند واجب‌الوجود باشد و در نتیجه نمی‌تواند خدا باشد.

برای رفع این مشکل، متکلمان اسلامی اعم از شیعه و سنی، هرکدام دنبال راه‌حلی رفته‌اند. متکلمان اهل سنت(اشاعره) برای فرار از این اشکال، خود را گرفتار اشکال بزرگ‌تری ساخته‌اند که باید برای آن هم راه‌حلی پیدا کنند.

آنان می‌گویند: برای اینکه اشکال حدوث در ذات لازم نیاید، صفات را در عین حال که زاید و عارض بر ذات و خارج از ذات می‌باشند، مثل ذات قدیم می‌دانیم و همان‌طوری که ذات خداوند اول و آخر ندارد، صفات خداوند متعال نیز اول و آخر ندارد. و می‌گویند: خداوند عالم است به علم، قادر است به قدرت، حی است به حیات و...

این جواب گرچه اشکال تغییرپذیری ذات و در نتیجه حدوث آن را منتفی می‌سازد، اما مشکل بزرگ‌تر آن تعدد قدماء است که اصطلاحاً به آن قدمای ثمانیه(هشت‌گانه) گفته می‌شود؛ به این بیان که وقتی صفات خارج از ذات و زاید بر آن باشند، هرکدام وجود مستقلی لازم دارد که باید واجب هم باشد، وگرنه نیازمند علتی و عللی می‌شوند، و چون نه ذات علت صفات است و نه صفات علیت برای ذات دارند، بنابراین هفت صفت خداوند که عبارت‌اند از: حیات، علم، قدرت، سمع، بصر، اراده و کلام همه قدیم می‌شوند و خود واجب‌الوجود هم قدیم است، پس قدمای هشت‌گانه باید وجود داشته باشد.

در نتیجه تنها خداوند قدیم و واجب‌الوجود نبوده، بلکه صفات نیز هرکدام واجب‌الوجود و قدیم می‌شود و تعداد قدماء و واجب‌الوجودها به اضافهٔ ذات خداوند هشت قدیم و واجب‌الوجود می‌شود که مسلماً با توحید ذاتی منافات صریح و روشن دارد.

در مقابل این طایفه از متکلمان، طایفهٔ دیگری از اهل سنت(معتزله) برای اینکه گرفتار مشکل تعدد قدماء نشوند، صفات را از خداوند نفی کرده و معتقد شده‌اند که صفات ثبوتیه برگشت می‌کند به صفات سلبیه، یعنی وقتی گفته می‌شود خداوند عالم است، یعنی جاهل نیست و هکذا.

به تعبیر دیگر از نظر این عده به دلیل اینکه ذات خداوند بسیط من جمیع‌الجهات است، متصف به هیچ صفتی نمی‌گردد، زیرا صفت داشتن مستلزم نوعی تکثر و از مختصات مخلوقات است.

اما چون در کتاب و سنت صفات متعددی برای خداوند از قبیل عالم، مرید، قدیر، سمیع و بصیر ذکر شده است، ناچار مسأله نیابت را طرح کرده و گفته‌اند: هرچند ذات حق تعالی از

هرصفتی عاری است، ولی نوع فعل ذات حق، شبیه فعل ذاتی است که دارای صفاتی از قبیل علم، حیات، قدرت و... می‌باشد و ذات عاری از صفات او، کار ذات واجدالصفات را انجام می‌دهد، و اینکه در متون اسلامی، صفات زیادی برای خداوند ذکر شده است، از آن جهت است که ذات عاری از صفات، عملاً کار ذات متصف به آن صفات را انجام می‌دهد.

ولی نتیجه این نظریه هم جز تعطیل و مخالفت صریح با نصوص مسلمه چیز دیگری نیست و به همین لحاظ قابل قبول نخواهد بود.

**توحید صفاتی از نظر مکتب اهل‌بیت علیهم‌السلام**

شیعیان به پیروی از اهل‌بیت عصمت و طهارت علیهم‌السلام، برای دفع اشکال فوق‌الذکر، قائل به عینیت صفات با ذات شده‌اند؛ به این بیان که مفاهیم صفات همان‌طوری که بین خودشان تغایر دارند، با مفهوم ذات نیز متغایرند، زیرا معنی علم غیر از قدرت و دیگر صفات است، همان‌طوری که مفهوم قدرت غیر از حیات و دیگر صفات است و مفهوم ذات نیز غیر از مفاهیم صفات است، اما در مصداق خارجی مصادیق متعدده نداریم که یکی ذات باشد و دیگری علم و دیگری قدرت و هکذا، تا مسألهٔ زاید بودن و عارض بودن صفات بر ذات لازم آید. بلکه خداوند عین علم، عین قدرت، عین حیات و عین دیگر صفات ثبوتیه است، البته نه مفهوماً، بلکه مصداقاً.

علی علیه‌السلام در ضمن خطبه‌ای می فرماید: «وَ کَمَالُ تَوْحِیدِهِ اَلْإِخْلاَصُ لَهُ وَ کَمَالُ اَلْإِخْلاَصِ لَهُ نَفْیُ اَلصِّفَاتِ عَنْهُ لِشَهَادَةِ کُلِّ صِفَةٍ أَنَّهَا غَیْرُ اَلْمَوْصُوفِ وَ شَهَادَةِ کُلِّ مَوْصُوفٍ أَنَّهُ غَیْرُ اَلصِّفَةِ فَمَنْ وَصَفَ اَللَّهَ سُبْحَانَهُ فَقَدْ قَرَنَهُ وَ مَنْ قَرَنَهُ فَقَدْ ثَنَّاهُ وَ مَنْ ثَنَّاهُ فَقَدْ جَزَّأَهُ وَ مَنْ جَزَّأَهُ فَقَدْ جَهِلَهُ وَ مَنْ جَهِلَهُ فَقَدْ أَشَارَ إِلَیْهِ وَ مَنْ أَشَارَ إِلَیْهِ فَقَدْ حَدَّهُ وَ مَنْ حَدَّهُ فَقَدْ عَدَّهُ» و کمال توحید و شهادت بر یگانگی‌اش اخلاص است، و کمال اخلاصش آن است که وی را از صفات ممکنات پیراسته دارند، چه اینکه هرصفتی گواهی می‌دهد که غیر از موصوف است و هر موصوفی شهادت می‌دهد که غیر از صفت است. آن کس که خدای را به صفتی وصف کند، وی را به چیزی مقرون دانسته و آن کس که وی را مقرون به چیزی قرار دهد، تعدّد در ذات او قائل شده و هرکس تعدّد در ذات او قائل شود، اجزائی برای او تصوّر کرده و هرکس اجزائی برای او قائل شود، وی را نشناخته است و کسی که او را نشناسد، به سوی او اشاره می‌کند و هرکس به سویش اشاره کند، برایش حدّی تعیین کرده و آنکه او را محدود بداند، وی را به شمارش آورده است.[۱]

در این فرمایش به‌طور کامل مشهود است که صفات اگر عارض و زاید باشد، فرقی بین خداوند و مخلوقات نخواهد بود، چنانکه اگر عالمیت در خداوند به علم باشد و همچنین صفات

---

۱. نهج‌البلاغة، ص ۲۲، خطبهٔ اول.

دیگر، این اشکال پیدا می‌شود که علم، قدرت و باقی صفات ثبوتیه، شرکای خداوند در خلقت و مابقی امور باشند.

**اشکال:**

ممکن است گفته شود که پس ما می‌توانیم به جای «یا الله»، «یا علم»، «یا قدرت» «یا حیات» و غیره بگوییم، زیرا وقتی عین خدا باشند، تفاوتی از این لحاظ نخواهند داشت.

**جواب:**

در توضیح و بیان نظریهٔ شیعیان گفته شد که اتحاد صفات با ذات اتحاد مصداقی است نه اتحاد مفهومی، و وقتی شما بگویید «یا علم» و غیره، از لحاظ مفهومی شما خداوند را صدا نزده‌اید و شنونده هم متوجه نمی‌شود که شما خداوند را صدا زده‌اید.

مثلاً مفهوم انسان با حیوان متغایر است، اما از نظر مصداقی هرجا انسان باشد، حیوان هم هست، اما اگر انسانی را با کلمهٔ حیوان مخاطب قرار دهی، ناراحت می‌شود، و ای بسا که با شما درگیری پیدا کند و این به جهت همان اختلاف در مفهوم است، با اینکه مصداقیت انسان برای حیوان معلوم و واضح می‌باشد.

با بیان نظر شیعیان هم اشکال عروض صفات بر ذات و هم اشکال تعدد قدماء و هم اشکال نیابت، همه مرتفع می‌شود و توحید هم به معنی واقعی کلمه رعایت شده است.

## ۳- توحید افعالی

مراد از توحید افعالی این است که تمام افعالی که در عالم هستی صورت می‌گیرد، از تمام مخلوقات، مستند به خداوند عالم است؛ به این بیان که چون خداوند مخلوقات را آفریده و به آنها ابزار خاص مورد استفاده‌شان را عطا کرده است، مانند دست، پا، چشم و گوش و همچنین غرایزی مثل شهوت و غیره، و هرکاری که صورت می‌گیرد، به جهت داشتن همین ابزار است و از دید حکما علتِ علت نیز علت است، پس فاعل افعال ذات اقدس خداوند متعال است. منتها برای اینکه جبر لازم نیاید، شیعیان خداوند را فاعل بالتسبیب و مخلوق را فاعل بالمباشره می‌دانند، اما اشاعره به هیچ عنوان برای مخلوق، فاعلیتی را قبول ندارند و خداوند را خالق افعال مخلوقات می‌دانند، که نتیجهٔ آن اعتقاد به جبر است و معتزله برای فرار از لزوم جبر، خود مخلوق را فاعل مستقل می‌دانند که نتیجه بیکار شدن خداوند است.

ما برای روشن شدن این مطلب، بحث مستقلی را ذیل مبحث عدل، تحت عنوان جبر یا اختیار مطرح خواهیم کرد و آنچه اینجا گفته شد، فقط برای تبیین معنی توحید افعالی بود.

## ۴- توحید در عبادت

به این معنی که موحد، فقط ذات اقدس خداوند را مورد پرستش قرار دهد و چیزی یا کسی غیر او را به‌عنوان معبود نشناسد.

خداوند متعال در قرآن کریم می‌فرماید: «وَقَضَى رَبُّكَ أَلَّا تَعْبُدُوا إِلَّا إِيَّاهُ» و پروردگار تو چنین مقرر کرده است که جز او هیچ چیز و کس دیگری مورد عبادت و پرستش قرار نگیرد.[۱]

**توضیح مطلب:** معبود باید من جمیع‌الجهات کامل باشد تا سزاوار پرستش و عبادت باشد. اگر معبود ناقص باشد، مثل عابد است و چون فرقی از این لحاظ وجود نخواهد داشت، دلیلی هم برای عبادت و پرستش وجود نخواهد داشت. روی همین لحاظ خداوند متعال مقرر فرموده است که فقط او پرستیده شود و لا غیر، زیرا کمال مطلق است و هیچ عیب و نقصی در او وجود ندارد.

از طرف دیگر یکی از مصادیق اظهر شرک، همین عبادت غیرخدا در کنار عبادت خداوند است، چه به نحو مستقل یا به‌طور غیرمستقل.

ضمناً مبحث توسل به غیرخداوند را که بعضی از فرق شرک قلمداد می‌کنند، توسط علما و دانشمندان جواب‌های واضح و روشن از آن داده شده است.

## ۵- توحید در اطاعت

فرمان‌بردن از کسی باید باشد که او از هرلحاظ کامل و به‌مراتب از مطیع بالاتر است و شکی نیست که خداوند متعال چون خالق و رازق و دارای دیگر صفات جمال و جلال است، کمال مطلق است و بر مخلوق لازم است که از او اطاعت کند و بس، چونکه غیر او ناقص بوده و ناقص نمی‌تواند مطاع باشد.

### اشکال:

پس چرا اطاعت از انبیاء و ائمه علیهم‌السلام و اطاعت از پدر و مادر و غیره واجب است؟

### جواب:

این اطاعت نیز به امر خداوند متعال بوده و در طول اطاعت از خداوند است؛ به این بیان که اگر خداوند دستور نمی‌داد، ما ملزم به اطاعت از فرمان غیر او نبودیم، و چون به فرمان آن ذات مقدس است، پس اطاعت از خود اوست.

---

۱. اسراء ۲۳.

## ۶- توحید در خالقیت

به این معنی که تنها خالق ذات اقدس خداوند است و هیچ کس و هیچ چیز دیگری در خلقت زمین و آسمان و موجودات عالم هستی دخالت ندارد.

اصطلاحی بین مردم رایج است که گفته می‌شود: فلان شخص خالق فلان عمل است، این اصطلاح نیز غلط است، چون خالق یعنی کسی که چیزی را که نبوده و تصور نمی‌شده بیافریند، نه اینکه از اسباب و وسایل موجود استفاده کرده و چیزی را بسازد که در این صورت این عمل را ابتکار یا اختراع بنامند بهتر است.

**اشکال:**

پس چرا حضرت عیسی علیه‌السلام خودش را خالق می‌داند، چنانکه در قرآن کریم فرموده است: «أَنِّی أَخْلُقُ لَکُمْ مِنَ الطِّینِ کَهَیْئَةِ الطَّیْرِ» من از گِل برای شما به شکل پرنده می‌آفرینم.

**جواب:**

خود آیهٔ مبارکه جواب این اشکال را داده است «أَنِّی قَدْ جِئْتُکُمْ بِآیَةٍ مِنْ رَبِّکُمْ أَنِّی أَخْلُقُ لَکُمْ مِنَ الطِّینِ کَهَیْئَةِ الطَّیْرِ فَأَنْفُخُ فِیهِ فَیَکُونُ طَیْرًا بِإِذْنِ اللَّهِ» من نشانه‌ای از جانب پروردگارتان آورده‌ام، من از گل برای شما به شکل پرنده می‌آفرینم، آنگاه در آن می‌دمم پس به اذن خدا پرنده می‌شود.[۱]

یعنی اینکه این خلقت نیز به امر خداوند متعال است و اینکه در آیه مبارکه به حضرت عیسی علیه‌السلام نسبت داده شده است، به جهت اثبات نبوت و رسالت آن حضرت از طرف خداوند متعال می‌باشد؛ یعنی معجزه‌ای که دیگران از آوردن آن عاجزند و فقط فرستادگان خداوند به امر خداوند و اذن او قادر بر این کار می‌باشند. در آیهٔ مبارکه نیز تصریح به این معنی شده است.

## ۷- توحید در تقنین و تشریع

این فقط خداوند متعال است که تشریع قانون و احکام می‌کند، زیرا عالِم به تمام مصالح و مفاسد است. او به مقتضای آنکه همه چیز را می‌داند، نیازهای مخلوق را نیز می‌داند و به همین لحاظ قوانینی را تشریع می‌کند که به خیر و صلاح جوامع و فرد باشد.

قوانینی که توسط انسان‌ها جعل می‌شود، جامع و مانع نیست؛ به این بیان که ممکن است از یک جهت مفید باشد، ولی جهات مضره‌ای در آن وجود داشته باشد که انسان به خاطر عدم اشراف کامل بر تمام جهات، از درک آن عاجز باشد.

به‌عنوان مثال شما به قوانین مجعوله از ناحیه بشر توجه کنید، حتماً متوجه نکتهٔ مذکور خواهید

---

۱. آل عمران، ۴۹.

شد. مثلاً در دنیای آزاد ربا را مشروع می‌دانند، شاید از این جهت که سرمایهٔ فرد یا افراد یا بانک قرض‌دهنده در گردش بیفتد و بر آن افزوده گردد، اما به مضرات و صدمه‌هایی که از این ناحیه به اقتصاد مردم وارد می‌شود و یک عده را ارباب و عده‌ای را اسیر می‌سازد، فکر نکرده‌اند.

شراب، زنا، هم‌جنس‌گرایی و غیره را تحت عنوان دموکراسی آزاد و مشروع می‌دانند، اما ضررهای وارده از ناحیه این اعمال را بر پیکر اجتماع نمی‌بینند.

## ۸- توحید در حاکمیت

حاکم کسی است که همه چیز از آن او باشد و آن کس جز خداوند متعال نیست؛ ولی برای اینکه جامعه دارای نظم و دسپلین باشد، حاکمانی در طول حکومت خداوند و با اجازهٔ او، در صورتی که دارای شرایط خاص باشند، می‌توانند حکومت داشته باشند. نه به این معنی که مستقل در حکومت‌اند، بلکه به این معنی که حکومت آنان به اذن خداوند متعال است؛ مانند حکومت انبیاء و ائمه علیهم‌السلام، یا حکومت ولی فقیه.

## معرفی صفات

چون بحث عینیت صفات با ذات اقدس خداوند مطرح شد، مناسب است که بحث مختصری در رابطه با شناسایی صفات مطرح شود.

صفات خداوند متعال بر دو قسم تقسیم می‌شود:

**الف: صفات سلبیه یا صفات جلال**

**ب: صفات ثبوتیه یا صفات جمال**

مراد از صفات سلبیه، صفاتی است که نباید در خداوند متعال وجود داشته باشد، زیرا داشتن آن صفات موجب نقص و عیب خواهد بود. به همین لحاظ به این صفات، صفات جلال نیز گفته می‌شود؛ یعنی شأن خداوند اجل است از اینکه متصف به این صفات باشد، و هفت صفت است که عبارت‌اند از:

نه مرکب بود و جسم نه مرئی نه محل　　بی‌شریک است و معانی تو غنی دان خالق

لازم به ذکر است که مراد از «تو غنی دان خالق» یعنی خداوند متعال محتاج نیست و اگر در شعر به‌صورت ثبوتی آمده است، به خاطر ضرورت شعری است.

اما مراد از صفات ثبوتیه صفاتی است که باید در خداوند متعال باشد و عینیت ذات با صفات

نیز در همین نوع مطرح است، و چون نبود این صفات موجب نقص و عیب می‌شود، به آن صفات کمال یا جمال نیز گفته می‌شود، و هشت صفت است که عبارت‌اند از:

عالم و قادر و حی است و مرید و مدرک  هم قدیم و ازلی دان متکلم صادق

این صفات سلبیه و ثبوتیه که جمعاً پانزده صفت می‌شوند، هرکدام به نوبهٔ خود عظمت خالق متعال را معرفی کرده و آن ذات مقدس را از هرعجز، عیب، احتیاج و نقص مبرّا می‌سازد.

## خداوند متعال مرکب نیست

زیرا مرکب حاصل ترکیب چند چیز با هم است، مثل انسان که مرکب از روح و بدن است. از خصوصیات مرکب احتیاج به اجزاء است؛ یعنی تا تمام اجزاء وجود خارجی پیدا نکند و ترکیب صورت نگیرد، مرکب موجود نمی‌شود، چنانکه حتی با نفی یک جزء، کل مرکب نیز نابود می‌شود.

## خداوند متعال جسم نیست

برای آنکه اولاً جسم مرکب است از اجزائی که سبب تشکیل جسم شده است، ثانیاً نیازمند مکان و جایی است که در آن مستقر شود و ثالثاً محل حدوث حوادث است که همهٔ این امور احتیاج را می‌رساند و محتاج بودن مساوی خدا نبودن است.

## خداوند متعال مرئی نیست

یعنی با چشم قابل رؤیت نیست، زیرا هرچیزی که قابل رؤیت است، اولاً باید جسم باشد و ثانیاً باید در جهت مقابل قرار داشته باشد، و جسم بودن خداوند قبلاً نفی شد، و در جهت مقابل قرار گرفتن نیز او را محدود به مکان خاص می‌کند، در حالی که خداوند متعال نباید محدود باشد، و اینکه اگر چیزی قابل رؤیت باشد و یک زمان دیده شود، باید همیشه این قابلیت را داشته باشد و هرکسی باید بتواند او را ببیند.

**در قرآن کریم نیز مسألهٔ رویت به‌طور وضوح و آشکار نفی شده است.**

به‌عنوان نمونه به این آیهٔ مبارکه توجه فرمایید، خداوند متعال می‌فرماید: «لَا تُدْرِكُهُ الْأَبْصَارُ وَهُوَ يُدْرِكُ الْأَبْصَارَ وَهُوَ اللَّطِيفُ الْخَبِيرُ» چشم‌ها او را نمی‌بینند و اوست که دیدگان را می‌بیند و او لطیف آگاه است.[۱]

پس از نظر عقل و نقل، رؤیت خداوند متعال در دنیا و آخرت محال است، و اگر در آیه یا روایتی اشاره‌ای به این مطلب شده باشد، ناگزیر باید بر وجه صحیحی تأویل شود.

---

۱. انعام، ۱۰۳.

**اما اشاعره می‌گویند:** خداوند متعال در قیامت دیده می‌شود و برای این اعتقاد ادله‌ای از قرآن و سنت می‌آورند که باید بررسی شود.

مثل این آیه از قرآن کریم: «وُجُوهٌ يَوْمَئِذٍ نَاضِرَةٌ إِلَى رَبِّهَا نَاظِرَةٌ» در آن روز صورت‌هایی شاداب و مسرور است و به پروردگارش می‌نگرد.[1]

به این تقریب که خوشحالی و سروری که عاید حال آن وجوه می‌شود، به جهت دیدار خداوند متعال و ملاقات جمال بی‌مثال آن ذات لایزال است.

همچنین روایاتی را از صحیح مسلم و صحیح بخاری و دیگر کتب روایی، مستند این نظریه قرار می‌دهند که به خاطر رعایت اختصار از نقل آن صرف نظر می‌کنیم.

اشاعره چون مواجه با اشکال جسمیت و جهت می‌شوند، کلمهٔ «بلاکیف» را در کنار آن می‌گذارند تا بگویند که این دیدار صورت می‌گیرد، اما بدون کیفیت و چگونگی.

**جواب:**

**اولاً:** نسبت به آیهٔ کریمهٔ قرآن باید گفت: خداوند متعال در این آیهٔ مبارکه نظر را به وجه نسبت داده است؛ یعنی بیننده و نظرکننده وجه است نه چشم، در حالی که وسیله‌ای که برای دیدن به کار گرفته می‌شود، چشم است نه دیگر اعضای بدن.

مستفاد از آیهٔ مبارکه انتظار رحمت خداوند است، چنانکه از آیهٔ بعد آن نیز انتظار عذاب فهمیده می‌شود.

**ثانیاً:** همان‌طوری که گفته شد، لازمه رؤیت خداوند با عین باصره، بودن آن ذات مقدس در جهت مقابل است، که او را محدود به این حد خاص می‌کند و محدودیت با واجب‌الوجود بودن منافات دارد.

**ثالثاً:** اگر خداوند در جهت مقابل باشد، حتماً در مکانی قرار دارد و متحیز می‌شود و متحیز و مکانی بودن یعنی اینکه محتاج به مکان است و بالآخره جسمیت را در پی خواهد داشت. این نکته با بسیط بودن و تجرد ذات اقدس خداوند متعال منافات دارد و او را در عداد ممکنات قرار می‌دهد.

اشاعره برای اینکه خود را از این اشکال نجات دهند، در بحث رؤیت و مطالب مربوط به نسبت دادن دست و غیره از کلمهٔ «بلاکیف» یعنی بدون کیفیت استفاده می‌کنند تا بگویند این رؤیت مستلزم احتیاج، مکانی بودن، در جهت مقابل قرار داشتن و محدود بودن نیست، زیرا که کیفیت رؤیت‌های دیگر را ندارد.

---

۱. القیامة، ۲۲ـ۲۳.

**اشکال:**

در این صورت رؤیتی تحقق پیدا نخواهد کرد، چون در لغت و عرف رؤیت عبارت است از دیدن کسی یا چیزی با چشم سر، و مرئی بودن یعنی در معرض دید دیگران قرار گرفتن، تا مرئی همان‌طور که هست و واقعیت دارد، دیده شود.

آیا اشاعره خداوند را به شکلی و رنگی می‌بینند یا خیر؟ اگر بگویند خیر که در این صورت چیزی دیده نشده است، و اگر بگویند بلی که در این صورت خداوند دارای شکل و رنگ می‌شود، که خود مستلزم جسمیت است.

اگر بگویند ما خدا را به شکلی از اشکال یا لونی از الوان می‌بینیم، اما آن لون و شکل هیچ دخلی در ذات اقدس الهی ندارد، در این صورت خداوند متعال محل عروض عوارض می‌شود که مستلزم حدوث و امکانیت و جسمیت است.

اگر بگویند که این رؤیت غیر از رؤیت مادی است و ربطی به رؤیت‌های دنیایی ندارد، در آن صورت رؤیت نیست، بلکه یقین پیدا کردن به وجود مقدس خداوند متعال و کشف حقیقت است، که در لسان عرفاء به لقاءالله تعبیر می‌شود، که این دیدار در همین دنیا هم میسر است و با صفای باطن و تزکیه نفس به دست خواهد آمد. امام حسین علیه‌السلام در دعای معروف به دعای عرفه به خداوند عرض می‌کند: «عَمِيَتْ عَيْنٌ لاَ تَرَاكَ وَ لاَ تَزَالُ عَلَيْهَا رَقِيباً» کور باد چشمی که تو را نبیند با اینکه به‌طور مداوم مواظب او هستی.[1]

در روایتی از علی علیه‌السلام نیز نقل شده که یک دانشمند یهودی از آن حضرت پرسید: «يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ هَلْ رَأَيْتَ رَبَّكَ حِينَ عَبَدْتَهُ فَقَالَ وَيْلَكَ مَا كُنْتُ أَعْبُدُ رَبّاً لَمْ أَرَهُ قَالَ وَ كَيْفَ رَأَيْتَهُ قَالَ وَيْلَكَ لاَ تُدْرِكُهُ الْعُيُونُ فِي مُشَاهَدَةِ الْأَبْصَارِ وَ لَكِنْ رَأَتْهُ الْقُلُوبُ بِحَقَائِقِ الْإِيمَانِ» ای امیر مؤمنان آیا پروردگارت را دیده‌ای؟ فرمود: وای برتو، چگونه عبادت کنم خدایی را که ندیده باشم. آن یهودی پرسید: او را چگونه دیده‌ای؟ فرمود: چشم‌ها او را نمی‌توانند بالمشاهده ببینند، لکن قلب‌ها او را با حقیقت‌های ایمان‌شان می‌بینند.[2]

به تعبیر روشن‌تر برای دیدن خداوند، بصر لازم نیست، بلکه بصیرت لازم است.

سال‌ها دل طلب جام جم از ما می‌کرد        وان چه خود داشت ز بیگانه تمنا می‌کرد
گوهری کز صدف کون و مکان بیرون است        طلب از گم‌شدگان لب دریا می‌کرد

۱. بحارالانوار، ج ۶۴، ص ۱۴۲.
۲. بحارالانوار، ج ۴، ص ۴۴.

مشـــکل خویش بر پیـــر مغان بـــردم دوش — کو بـــه تأییـــد نظر حـــل معمـــا می‌کرد
دیدمش خـــرم و خندان قدح باده به دســـت — و انـــدر آن آیینه صد گونه تماشـــا می‌کرد
گفتم این جام جهان‌بین بـــه تو کَی داد حکیم — گفـــت آن روز کـــه این گنبد مینـــا می‌کرد
بی‌دلـــی در همـــه احوال خـــدا بـــا او بود — او نمی‌دیـــدش و از دور خـــدا یـــا می‌کرد

## خداوند متعال محل نیست

یعنی خداوند محل حدوث حوادث نیست، به این بیان که چیزی بر خدا حادث و عارض نمی‌شود، چنانکه بر غیرخدا عارض می‌شود، مثل غم، درد، جوانی، پیری و امثال ذلک.

هرچیزی که محل حدوث حوادث باشد، متغیر است و هرمتغیری ممکن‌الوجود است، نه واجب‌الوجود، و چون خداوند متعال واجب‌الوجود بالذات است، پس تغییر و تغیر در آن ذات مقدس راه ندارد و هیچ عاملی از عوامل بر آن ذات مقدس اثرگذار نمی‌تواند باشد.

در قرآن کریم نیز خداوند متعال خود را به صفت «عزیز» توصیف می‌کند که یکی از معانی آن عدم تأثیرگذاری عوامل و حوادث بر آن ذات مقدس است: «إِنَّ اللَّهَ قَوِيٌّ عَزِيزٌ» خداوند توانا و شکست‌ناپذیر است،[1] یعنی چیزی نمی‌تواند در او نفوذ کند و شکستش دهد.

## خداوند متعال لاشریک است

یعنی شریک ندارد، زیرا مثل، مانند و ضد برای او غیرقابل تصور است.

**توضیح:** اگر کسی یا چیزی برای خداوند شریک تصور شود، یا از مخلوقات است مثل بت‌ها، حیوانات، آفتاب، ماه، ستارگان و انسان، که در این صورت گفته می‌شود چیزی یا کسی که مخلوق است، چگونه می‌تواند شریک خالق خود باشد و از لحاظ عقلی به هیچ عنوان امکان ندارد که مخلوق آن‌قدر بزرگ شود تا با خالق و صانع خود برابری کند، و مثل او به‌طور مستقل قادر به خلق و احیا و اماته باشد؛ زیرا تناقض صریح لازم می‌آید.

مخلوق مثل خالق شود، یعنی باید مخلوق نباشد، چون معنی مثلیت همین است. اینکه هم مخلوق باشد و هم نباشد، جمع بین متناقضین است. یا مخلوق به اندازه‌ای از توانایی برسد که با خالق ضدیت کند، باز تناقض لازم می‌آید، زیرا تا زمانی که مخلوق است، محتاج است و محتاج نمی‌تواند با غیرمحتاج ضدیت کند. پس باید از مخلوق بودن بیرون بیاید تا ضد خالق باشد، چون متضادین من جمیع‌الجهات متکفائین بوده و برابر هستند و این یعنی ضد هم مخلوق هست و هم نیست و تناقض آشکار.

---

۱. حدید، ۲۵.

یا اینکه مخلوق نباشد و خود واجب‌الوجود باشد تا با خدا بتواند برابری و ضدیت کند. در آن صورت لازم می‌آید که هردو خدا واجب‌الوجود نباشند، زیرا برای تمییز یکی از دیگر نیاز به ما به الاِمتیاز و وجه تمایز است. از طرفی هم چون هردو واجب‌الوجودند، ما به الاِشتراکی دارند که همان وجوب وجود باشد. پس هرکدام از این دو خدا مرکب است از ما به الاِمتیاز و ما به الاِشتراک، و ترکیب از خواص ممکن‌الوجود است، نه واجب الوجود. همچنان هرکدام از این دو خدا محتاج است به این دو جزء، و احتیاج از خواص ممکن‌الوجود است، نه واجب‌الوجود.

قرآن کریم در نقل پندهای آموزندهٔ لقمان حکیم به فرزندش، این پند باارزش را نیز از آن حکیم الهی نقل می‌کند که خطاب به فرزندش گفت: «يَا بُنَيَّ لَا تُشْرِكْ بِاللَّهِ إِنَّ الشِّرْكَ لَظُلْمٌ عَظِيمٌ» ای پسرک من، به خدا شرک میاور که به‌راستی شرک ستمی بزرگ است.[۱]

سرّ اینکه لقمان حکیم شرک را ظلم عظیم می‌داند، در دو نکته نهفته است:

**اول:** اینکه موجود ضعیفی را آن‌قدر بالا ببری که به او مقام خدایی بدهی و بعد او را ستایش و پرستش کنی، در حالی که آن موجودی که معبود تو قرار گرفته است، یا مثل تو و یا پایین‌تر از توست. این ظلم به مقام والای انسانیت و انسان است، زیرا موجود با کرامتی مثل انسان، خودش را خوار و ذلیل سازد در برابر کس یا چیزی که این ارزش را ندارد، این بزرگ‌ترین ظلم محسوب می‌شود.

**دوم:** اینکه خداوند متعال و عظیم را از مقام الوهیت و ربوبیت و عظمت پایین بیاوری و برابر کنی با مخلوقی که ضعیف و ناتوان است و این هم ظلمی عظیم به حساب می‌آید.

## خداوند متعال معانی نیست

این صفت سلبیه برمی‌گردد به اینکه کسی معتقد شود صفات خداوند عین ذات او نیست، بلکه زاید بر ذات است؛ یعنی خداوند عالم است به علم، قادر است به قدرت، حی است به حیات و هکذا، که قبلاً در بحث عینیت ذات با صفات به‌طور مشروح بیان شد.

## خداوند متعال محتاج نیست

مقصود از «تو غنی دان خالق» نفی احتیاج از ذات اقدس خداوند است، زیرا احتیاج با وجوب وجود منافات دارد و محتاج به خاطر احتیاجش به غیر، ممکن‌الوجود است و ممکن‌الوجود نمی‌تواند خدا باشد.

اما نسبت به صفات ثبوتیه که علم، قدرت، حیات، اراده، ادراک، قدیم ازلی، تکلم و صدق

---

۱. لقمان، ۱۳.

باشد، معانی آن واضح است و هرعاقلی می‌داند که خدای بدون علم و بقیهٔ صفات ثبوتیه یا به تعبیر دیگر صفات کمال و جمال ناقص است و ناقص نمی‌تواند خدایی کند.

ناگفته نماند که صفات دیگری نیز برای خداوند متعال یا سلبی و یا ثبوتی ذکر شده است، که چون از لوازم صفات مذکوره است، یادآوری آن به‌عنوان صفت سلبی یا ثبوتی مستقل، موجب طولانی شدن بحث می‌شود و از طرف دیگر با تفکر در صفات سلبیه و ثبوتیهٔ متذکره، انسان خودبه‌خود متوجه آن خواهد شد. مثلاً گفته شده که یکی از صفات سلبیه «تحیز» است؛ یعنی خداوند جایی یا مکانی را اشغال کند و در آن قرار گیرد که وقتی از خداوند نفی جسمیت شد و ثابت شد که خداوند جسم نیست، معلوم است که متحیز هم نیست، زیرا تحیز از لوازم جسمیت است.

همچنین خداوند «لامکان» است، باز برگشت دارد به اینکه خداوند متعال جسم نیست، چون جسمیت ملازم مکانی بودن است.

## صفات خبریه

مراد از صفات خبریه اموری است که در قرآن کریم و احادیث ذکر شده و به خداوند نسبت داده شده است، مثل دست، چشم، وجه یا صورت، گوش، نشستن بر عرش و غیره.

در بین مسلمانان در رابطه با این امور اختلاف نظر وجود دارد. شیعه و معتزله، این امور را حمل بر مجاز نموده و می‌گویند مراد معنی ظاهری این الفاظ نیست، برای اینکه ارادهٔ ظاهر از این الفاظ، نتیجه‌اش متصف شدن خداوند به جسمیت است، و قبلاً ثابت شد که خداوند جسم نیست، بنابراین می‌گویند مراد از دست، قدرت خداوند است و هکذا.

در قرآن کریم نیز به این تأویل اشاره شده است، طوری که لزوم حمل بر معنی مجازی را می‌طلبد. خداوند متعال می‌فرماید: «الرَّحْمَنُ عَلَى الْعَرْشِ اسْتَوَى»[1] که اگر مطابق ظاهر لفظ ترجمه شود، می‌رساند که خداوند بر عرش مستقر شد و به تعبیر ساده‌تر نشسته است.

نظیر آیه و امثال آن آیات دیگری هم وجود دارد که معنی ظاهری آن استقرار خداوند بر آسمان است، مثل «ثُمَّ اسْتَوَى إِلَى السَّمَاءِ وَهِيَ دُخَانٌ»[2] که معنی ظاهری آن مستقر شدن و نشستن بر آسمان است.

ولی در جای دیگر قرآن می‌فرماید: «وَسِعَ كُرْسِيُّهُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ» تخت او آسمان‌ها و زمین را، در بر گرفته است.[3]

---

۱. طه، ۵.

۲. فصلت، ۱۱.

۳. بقره، ۲۵۵.

آیه دوم به ما کمک می‌کند که بفهمیم مراد از عرش یا کرسی، تخت حکومت نیست، زیرا اولاً خداوند مثل پادشاهان نیاز به تخت و کرسی ندارد، ثانیاً مستلزم جسمیت است و ثالثاً این عرش و تخت کل جهان را پر کرده است، و اگر به ظاهر آیهٔ اول بسنده شود، با درنظرگرفتن آیهٔ دوم، نتیجه این می‌شود که خداوند متعال باید آن‌قدر چاق و فربه باشد که وزن او میلیاردها کیلو شود و هیچ کسی دیگر نتواند در آسمان‌ها و زمین‌ها زندگی کند، چرا که خداوند متعال بر کرسی و عرشی قرار گفته است که همه جا را پر کرده و برای موجود دیگری جایی باقی نمانده است. مسلماً این مطلب خلاف عقل و واقع می‌باشد.

در روایت وارده از امام صادق علیه‌السلام، عرش و کرسی بر احاطه و علم خداوند بر تمام عالم هستی تفسیر شده است.[۱]

این مطلب را نیز آیهٔ دوم که استواء بر آسمان بود روشن می‌سازد، زیرا خداوند متعال می‌فرماید: «ثُمَّ اسْتَوَى إِلَى السَّمَاءِ وَهِيَ دُخَانٌ فَقَالَ لَهَا وَلِلْأَرْضِ ائْتِيَا طَوْعًا أَوْ كَرْهًا قَالَتَا أَتَيْنَا طَائِعِينَ» که اگر به معنی ظاهری ترجمه شود، باید چنین باشد: سپس بر آسمان نشست در حالی که دود بود، پس خطاب به آسمان و زمین فرمود: به سوی من بیایید چه بخواهید و یا نخواهید. آن دو گفتند: می‌آییم و فرمان‌پذیریم.[۲]

آن وقت سؤال پیدا می‌شود که خداوند چطوری بر روی دود نشست و اگر بر آسمان که دود بود نشست، آسمان همان‌جا بود و معنی نداشت که به آسمان هم بگوید به سوی من بیا.

به همین لحاظ باید در ترجمه و فهم قرآن، آیهٔ مبارکه تأویل شود و این‌گونه ترجمه شود: سپس قصد آفرینش آسمان کرد، در حالی که بخاری بود، پس به آن و به زمین فرمود خواسته یا ناخواسته بیایید، آن دو گفتند: فرمان‌پذیر آمدیم.

همچنین آیهٔ مبارکهٔ «يَدُ اللَّهِ فَوْقَ أَيْدِيهِمْ» دست خداوند بالای دست‌های آنهاست،[۳] باید مراد از ید، قدرت خداوند متعال باشد که فوق قدرت‌هاست.

همچنین آیهٔ مبارکهٔ «كُلُّ مَنْ عَلَيْهَا فَانٍ وَيَبْقَى وَجْهُ رَبِّكَ ذُو الْجَلَالِ وَالْإِكْرَامِ» هرچه بر (زمین) است، فانی‌شونده است و تنها ذات باشکوه و ارجمند پروردگارت باقی خواهد ماند.[۴]

می‌بینید در ترجمه، کلمهٔ «وجه» به معنی ذات گرفته شده است، زیرا اگر وجه به صورت

---

۱. البرهان فی تفسیر القرآن، ج ۱، ص ۵۲۹.
۲. فصلت، ۱۱.
۳. فتح، ۱۰.
۴. الرحمن، ۲۶ و ۲۷.

معنی شود، باید آیه این‌گونه ترجمه شود: هرچیزی که روی زمین است، فانی خواهد شد، جز صورت پروردگارت، که یقیناً این فهم غلط است. مهم‌ترین اشکال آن این است که خداوند دارای صورت و بقیهٔ اجزاء می‌شود و همهٔ اجزای خداوند فانی می‌شوند به جز صورت.

در آیهٔ دیگر نیز می‌فرماید: «کُلُّ شَیْءٍ هَالِكٌ إِلَّا وَجْهَهُ» جز ذات او همه چیز نابودشونده است.[۱]

در این آیه هم می‌بیند که «وجه» به ذات معنی شده است، زیرا اگر به صورت معنی شود، یعنی فقط صورت خداوند باقی خواهد ماند، که همان اشکال قبلی برخواهد گشت.

جالب اینجاست که بعضی از علمای اهل سنت نیز در این آیه و آیهٔ قبل «وجه» را به معنی ذات گرفته‌اند. مثلاً آقای قرطبی در ذیل آیه می‌گوید: «أَیْ وَ یَبْقَی اللهُ فَالْوَجْهُ عِبَارَةٌ عَنْ وُجُوْدِهِ وَ ذَاتِهِ سُبْحَانَهُ» یعنی فقط خداوند می‌ماند، پس وجه عبارت است از وجود خداوند سبحان و ذات مقدسش. می‌گوید: این همان چیزی است، که محققان از علمای ما با آن موافق‌اند و تأیید عده‌ای از علمای اهل سنت را بر همین معنی نقل می‌کند و می‌گوید: قشیری گفته که قومی معتقدند که وجه صفتی است زاید بر ذات بدون کیفیت و چگونگی. می‌گوید: قول صحیح همان است که وجه به معنی ذات و وجود باشد، و صفت زاید گفته نشود.[۲]

آلوسی هم که یکی دیگر از مفسران اهل سنت است، می‌گوید: وجه یعنی ذات پرودگار و مراد از وجه ذات خداوند متعال است، و وجه اگرچه به معنی صورت است، اما در آیه مجازاً به معنی ذات گرفته می‌شود، و این مجاز شایع است بین اهل لسان.[۳]

**نتیجه:** صفات خبریه در واقع مثل بقیهٔ صفات خداوند نیست که یا به اعتقاد شیعیان عین ذات باشد و یا به اعتقاد اشاعره از اهل سنت، زاید بر ذات و قدیم باشد، بلکه این امور که به نام صفات خبریه نامیده شده، در واقع اِخبار است از احاطه و علم و تدبیر و ارادهٔ خداوند بر تمام عالم هستی، و اگر به‌عنوان صفت یاد شود، در آن صورت مستلزم احتیاج خداوند متعال به این صفات است.

بلکه اصلاً نامیدن این امور به صفت معنی ندارد، زیرا دست و چشم و گوش و غیره از اجزای ذات‌اند نه از صفات آن، و چون اشاعره و تابعین‌شان دیده‌اند که نمی‌توانند این امور را از اجزای ذات بدانند، چون ترکیب و جسمیت لازم می‌آید، صفات نامیده‌اند، و چون صفت دانستن این امور نیز احتیاج خداوند را می‌رساند، برای فرار از این اشکال، کلمهٔ «بلاکیف» را به کار گرفته‌اند

۱. قصص، ۸۸.
۲. الجامع لاحکام القرآن، ج ۲۰، ص ۱۳۲.
۳. تفسیر روح المعانی، ج ۲۷، ص ۱۰۸.

که باز دردی را دوا نمی‌کند؛ چون اگر گوش، چشم، دست و غیره برای خدا باشد و بلاکیف باشد، معنایش این است که نستجیر بالله خداوند معلول باشد، زیرا که چشم و دست و غیره بدون چگونگی و کیفیت، به درد نخواهد خورد.

# فصل سوم:

# اصل عدل

## فصل سوم: اصل عدل

شیعیان و معتزله از اهل سنت عدل را یکی از اصول می‌دانند و مقصود از این اصل این نیست که بقیهٔ اهل سنت خداوند را عادل نمی‌دانند یا عدل را در خداوند قبول ندارند، زیرا همهٔ مسلمانان بالاتفاق معتقدند که یکی از صفات ثبوتیهٔ خداوند عدل است و هیچ وقت از خداوند متعال ظلم صادر نمی‌شود و هرکاری انجام داده و می‌دهد یقیناً عدل است.

شیعیان و معتزله که عدل را به‌طور جداگانه مورد بحث قرار می‌دهند و از اصول دین می‌دانند، به خاطر مباحثی است که بین مسلمانان در آن مباحث اختلاف نظر وجود دارد؛ مباحثی از قبیل حُسن و قُبح که آیا شرعی است یا عقل در آن حاکم است؛ به تعبیر روان‌تر هرچه را عقل بپسندد، شرع نیز می‌پسندد و بالعکس هرچه را عقل نپسندد، شرع نیز نمی‌پسندد.

در حالی که اشاعره معتقدند هرکاری را که خداوند انجام دهد، ولو از نظر عقل زشت و نازیبا باشد، زیبا و درست است. مثلاً اگر خداوند متعال یزید را به بهشت و امام حسین علیه‌السلام را به جهنم ببرد، این کار خلاف عدالت نبوده و درست و پسندیده است، اما شیعیان و معتزله معتقدند که خداوند هرگز چنین کاری را انجام نمی‌دهد، چرا که صدور قبیح و ظلم از خداوند متعال محال است.

همچنین مبحث جبر و اختیار که یکی از مهم‌ترین مباحث کلامی است، باز تحت عنوان عدل قرار می‌گیرد و شیعیان و معتزله معتقدند که انسان خود فاعل افعال خود است و به اختیار خود و آزادی کامل، کارهای خود را انجام می‌دهد، در حالی که اشاعره معتقدند که انسان مجبور آفریده شده و حق تخطی از آنچه برای او مقدر شده را ندارد.

البته همان‌طوری که بعداً خواهد آمد، شیعیان در این مسأله هم با اشاعره و هم با معتزله اختلاف نظر دارند و تابع نظر هیچ‌کدام از این دو مکتب نیستند، که در جای خودش توضیح داده خواهد شد.

یکی دیگر از مباحثی که مورد اختلاف قرار گرفته است، مبحث شرور و نسبت آن به خداوند متعال است، که عدلیه(شیعه و معتزله) یا قائل به وجود شر مطلق نیستند یا اصلاً شرور را معدوم می‌دانند، ولی اشاعره خداوند را خالق خیر و شر می‌دانند.

باز یکی از موارد اختلاف، گرفتاری‌هایی است که در جوامع بشری اتفاق می‌افتد، از قبیل تسلط یافتن ظالمان، محروم شدن مستمندان و تقسیمات ناعادلانه که در زندگی‌های فردی و اجتماعی اتفاق می‌افتد، که عدلیه همهٔ این نابه‌سامانی‌ها را به خود بشر منتهی می‌دانند و اشاعره معتقدند که قبلاً قلم تقدیر همهٔ اینها را رقم زده است و تغییر نخواهد کرد.

همچنین بحث استعدادها و نحوهٔ استفادهٔ از آن و اینکه یکی پیشرفت می‌کند و یکی سر جای اولش می‌ماند یا اینکه حتی پسرفت می‌کند، که باز عدلیه در این پیشرفت‌ها و پسرفت‌ها تلاش و عدم تلاش خود افراد را مؤثر می‌دانند و اشاعره آن را به خداوند نسبت می‌دهند.

ده‌ها مسألهٔ دیگر مثل ازدواج‌های موفق یا ناموفق، معلولیت‌های ذهنی یا جسمی مادرزادی، فقر و غنا، امنیت و عدم آن، جنگ‌ها و صلح‌ها و هرچیز خوشایند یا ناخوشایند دیگر که در میان جوامع بشری وجود دارد، اگر به خداوند نسبت داده شود، باید گفته شود که «هرچه آن خسرو کند شیرین بود» و عدل یعنی هرچه خدا بخواهد، حتی اگر ناخوشایند و زشت باشد. اگر به بشر و انتخاب او و اختیار خوب یا بد نسبت داده شود، گفته می‌شود که خداوند متعال جز خیر و مصلحت و پیشرفت و آرامش و آسایش، چیز دیگری برای بشر نخواسته است و این خود انسان‌ها می‌باشند که زمینه‌های بد یا خوب را برای خود فراهم می‌سازند و گرفتاری یا راحتی را برای خود به وجود می‌آورند.

تمام این مباحث تحت عنوان اصل عدل، جواب داده خواهد شد، آنگاه اهمیت اینکه چرا عدلیه «عدل» را از اصول می‌دانند، روشن می‌شود.

## مقدمه

قبل از هرسخنی اول باید عدل را معنی و تعریف کنیم. عدل در لغت به معانی و مفاهیم متعدد اطلاق می‌شود که برگشت همهٔ آنها به یک معنی جامع و **قدر** مشترک می‌باشد؛ مثلاً توازن، تساوی، ضد تبعیض، ضد ظلم، رعایت کردن حقوق دیگران، اعتدال و دوری از افراط و تفریط، انصاف و استقامت.

قدر مشترک و جامع بین این مفاهیم، در فرمایشی از حضرت علی علیه‌السلام بیان شده است.

آن حضرت در جواب کسی که پرسید عدل چیست؟ فرمود: «اَلْعَدْلُ یَضَعُ الْأُمُورَ مَوَاضِعَهَا» عدل همه چیز را در جای خودش قرار می‌دهد.[۱]

حکما از این فرمایش استفاده کرده و در معنی عدل گفته‌اند: «وَضْعُ کُلِّ شَیْئٍ فِیْ مَوْضِعِهِ وَ اِعْطَاءُ کُلِّ ذِیْ حَقٍّ حَقَّهُ» عدل عبارت است از هرچیزی را سر جای خودش قرار دادن و به هرصاحب حقی به اندازه حقی که دارد، پرداختن.

حقیقت عدل عبارت است از برقراری تساوی و توازن میان امور به‌گونه‌ای که سهم شایستهٔ هرکس به اندازهٔ شایستگی که دارد، داده شود.

در نتیجه، همگی در این جهت که در جایگاه شایستهٔ خود قرار گرفته‌اند، یکسان و برابرند.[۲]

اما اگر بخواهیم برای عدل تعریف جامعی، غیر از تعریف فوق داشته باشیم و با هرمعنایی مطابقت داشته باشد امکان ندارد، زیرا که اگر عدل به معنی توازن گرفته شود، تعریف آن عبارت است از انجام امور و رعایت مواردی که برای یک جامعه مفید است، حال ممکن است که بعضی افراد جامعه به خاطر حفظ مصالح عموم، از بعضی مزیت‌ها محروم بمانند و برعکس بعضی از افراد جامعه بیشتر بهره‌مند شوند.

مثلاً در جامعه‌ای که توازن در آن برقرار است، درآمد افراد متفاوت است؛ وزیر، وکیل، طبیب، رییس‌جمهور و... درآمدی دارند که یک فرد عادی، شاید در طول یک سال هم نتواند به اندازهٔ درآمد یک ماه آنان را داشته باشد.ولی هیچ وقت کسی از این وضع گله و شکایت نداشته و داد و فریاد نمی‌کند که چرا مثلاً معاش فلان وزیر در یک ما چند صد هزار است، در حالی که معاش من معلم بیش از ده هزار نیست.

اما اگر عدل را به معنی تساوی و برابری بگیریم، آن وقت تعریف آن عبارت است از نفی تبعیض‌ها در تمام امور، طوری که همهٔ افراد جامعه در یک سطح باشند، هم از لحاظ معیشت،

---

۱. نهج البلاغة، ص ۴۶۶، حکمت ۴۳۲.
۲. المیزان ج ۱۲، ص ۳۳۱.

هم از لحاظ درآمد و هم از لحاظ موقعیت.

اگر عدل را به معنی انصاف، یا استقامت، یا اعتدال، یا ضد ظلم بدانیم، هرکدام تعریف جداگانه می‌طلبد که ممکن در مفهوم دیگری با عدل سازگاری نداشته باشد.

ولی در مجموع همان «وَضعُ الاَشیاءِ فِی مَواضِعِها» و «اِعطاءُ کُل ذِی حَقٍّ حَقَّهُ» که مستفاد از کلام مولای متقیان علی علیه‌السلام است، بهترین تعریف برای عدل است که با معانی مختلف آن هم‌خوانی دارد، زیرا آنجا که باید توازن باشد، یا تساوی باشد، یا اعتدال باشد، یا انصاف باشد، یا ظلم نباشد، یا استقامت باشد یا... در تمام آن «وَضعُ الاَشیاءِ فِی مَواضِعِها» و «اِعطاءُ کُل ذِی حَقٍّ حَقَّهُ» رعایت شده است.

## عدل الهی

مراد از عدل که یکی از صفات خداوند متعال است، نیز از بیان فوق کاملاً معلوم است؛ یعنی خداوند متعال هیچ وقت ظلم نمی‌کند، چون ظلم یعنی کاری برخلاف اصل و قاعده؛ یعنی نگذاشتن هیچ چیز سر جای خودش؛ یعنی تبعیض؛ یعنی انصاف را رعایت نکردن؛ یعنی کاری را که عقل نمی‌پسندد انجام ندادن.

## حسن و قبح عقلی

شیعیان معتقدند که زشتی و زیبایی در افعال ذاتی آن است؛ یعنی کار زشت همیشه زشت است، حتی اگر (نعوذ بالله) خداوند آن را انجام دهد؛ به این بیان که عقل قبل از شرع زشت و زیبا را می‌شناسد و شریعت حکم آن را بیان می‌کند.

فرض کنید خداوند مؤمن صالحی را به جهنم ببرد و هیچ وجهی برای جهنمی شدن او تصور نشود، این کار زشت و نازیباست و لذا ما معتقدیم که خداوند هرگز این کار را نمی‌کند.

در مقابل اشاعره از اهل سنت معتقدند که زشتی و زیبایی را شرع برای ما معین می‌کند، نه عقل. پس از نظر آنها هرکاری را خداوند انجام دهد، حَسَن است، حتی اگر آن کار نابودی مؤمنان و پیروزی کافران باشد.

**این نظریه از چند جهت اشتباه است:**

**اول:** اگر نظریهٔ آنها درست بود، پس باید کسانی که منکر خداوند و شرایع آسمانی می‌باشند، زشت را از زیبا و حُسن را از قُبح تشخیص نمی‌دادند، در حالی که حتی ملحدان هم معتقدند که ظلم زشت و بد است و عدالت زیبا و خوب است.

**دوم:** باید در کتاب و سنت، خداوند تمام خوب و بدها را ذکر می‌فرمود، در حالی که خیلی از

عادات و رسوم بین مردم وجود دارد که خود مردم آنها را بد یا خوب می‌دانند و در آن زمینه آیه و روایتی هم وجود ندارد، مثل با قاشق غذا خوردن، ورزش‌های رزمی یا غیررزمی انجام دادن و غیره.
**سوم:** شارع مقدس براساس حسن و قبح ذاتی و عقلی که در اشیاء هست، حلیت و حرمت را بر آن مترتب می‌کند؛ مثلاً نوشیدن ادرار را حرام و نوشیدن آب را مباح و حلال اعلام می‌کند.

البته باید توضیح داد که مواردی هم وجود دارد که عقل نمی‌تواند حسن یا قبح آن را درک کند، ولی شارع مقدس در آن موارد احکام مناسب را صادر کرده است. مسلماً در چنین فرضی، حسن و قبح را از شریعت استفاده می‌کنیم، مثل خواندن نمازهای پنج‌گانه و ترک مفطرات در ماه مبارک رمضان و امثال آن.

از مباحث بالا به این نتیجه می‌رسیم که هرچه عقل زیبا ببیند، شرع مقدس نیز آن را زیبا می‌داند و بالعکس هرچه را عقل زشت ببیند، شرع مقدس نیز آن را زشت می‌داند.

اشاعره بر نظر خود استدلال می‌کنند که اگر حسن و قبح در افعال ذاتی می‌بود، باید هیچ وقت تغییر نمی‌کرد، در حالی که چنین نیست و کاری که در یک زمان زشت و قبیح بود، در زمان دیگر تبدیل به حَسَن و زیبا می‌شود.

مثلاً مؤمنی از دست دشمنان خود فرار کرده به خانهٔ شخصی پناه می‌آورد، بعد از لحظاتی دشمنان به خانهٔ شخص میزبان می‌رسند و از او می‌پرسند که فلان شخص را دیده‌ای یا خیر؟ میزبان برای نجات جان میهمان خود، متوسل به دروغ شده می‌گوید او را ندیده است. اگر دروغ گفتن ذاتاً قبیح بود، باید اینجا هم قبیح باشد، در حالی که یقیناً این دروغ که سبب نجات جان انسان بی‌گناهی شده است، زیبا و حَسَن است.

در جواب باید گفته شود که گاهی انسان مجبور می‌شود بین انجام یکی از دو کار مثل همین مثالی که ذکر شد، یا طرف باید دروغ نگوید که زشت است یا باید جان بی‌گناهی را نجات دهد که بسیار هم زیباست، در این‌گونه موارد باز عقل می‌گوید: چون زیبایی نجات یک انسان به‌مراتب بالاتر از گفتن یک دروغ است، پس با دروغ گفتن جان این انسان باید نجات داده شود. نه اینکه دروغ گفتن زیبا شود، بلکه زشتی آن هرگز تغییر نمی‌کند، ولی بحث معارضه بین دو عمل است و آنکه مهم‌تر است، بر دیگری ترجیح داده می‌شود.

## خداوند متعال هرگز کاری را که قبیح باشد، انجام نمی‌دهد

اشاعره چون حسن و قبح ذاتی را در افعال قبول ندارند، بلکه آن دو را مستفاد از شرع می‌دانند، می‌گویند خداوند هرکاری که انجام دهد، حَسَن است، حتی اگر عقل و عقلاء آن را قبیح بدانند.

ولی عدلیه(شیعه و معتزله) می‌گویند خداوند متعال هرگز کاری را که از نظر عقل قبیح است، انجام نمی‌دهد، شاهد آن هم دستورات خداوند متعال و کارهایی است که آن ذات لایزال انجام داده است.

چنانچه اشاعره اصرار داشته باشند که مطلب همان‌طوری است که آنان می‌گویند، باید دلیل ارائه کنند. ولی آنها دلیل قانع‌کننده‌ای برای اثبات مدعای خود ندارند.

## جبر و اختیار

یکی از مباحث مهمی که در ذیل اصل عدل مطرح می‌شود، مبحث جبر و اختیار است. مراد از این مبحث این است که آیا انسان خود فاعل افعال خود است یا خداوند متعال.

اشاعره براساس مکتب خاص خود در علم کلام، انسان را در افعال و اعمالش مجبور مطلق می‌دانند؛ به این معنی که تمام آنچه را که یک فرد از بدو تولد تا روز مرگ انجام می‌دهد، همه از قبل مقدر شده و انسان فقط ابزاری برای انجام آن است و بس.

به تعبیر رساتر از نظر اشاعره انسان مثل کمپیوتری است که هربرنامه‌ای در آن ذخیره شود، همان را پس می‌دهد، یا مثل چکشی می‌ماند که در دست نجار است، چه بر میخ کوبیده شود یا بر فرق انسانی، از خود اراده و اختیار ندارد، بلکه دست نجار است که آن چکش را بالا برده و پایین می‌آورد و بر فرق هرچیزی و هرکسی خواست فرود می‌آورد.

در مقابل مکتب اشاعره، معتزلی‌ها قرار دارند که معتقدند انسان مختار مطلق است و پس از آفرینش تمام اختیارات به دست خود انسان است و خداوند دیگر هیچ دخالتی در امور او ندارد.

از عقیدهٔ اشاعره به جبر و از عقیدهٔ معتزله به تفویض یاد می‌شود و هردو عقیده(جبر و تفویض) باطل است، زیرا طبق عقیدهٔ جبر، فردی که گناهی یا گناهانی را مرتکب می‌شود و به خاطر آن مورد عتاب و عذاب قرار می‌گیرد، چون از خود اراده و اختیاری نداشته است، نباید مورد عتاب و عذاب قرار بگیرد و برای کاری که مجبور به انجام آن بوده است، جوابی پس بدهد.

آیا اگر فردی دست فرد دیگری را به زور بالا ببرد و بر فرق فرد دیگری بکوبد، کدام یک محکوم است؟ اولی یا دومی؟ مسلماً در دادگاه عقل و شرع، فرد اول محکوم می‌شود، نه دوم که مجبور بوده و از خود اراده و اختیاری نداشته است.

تعجب است که اشاعره در بحث فقهی، مکرَه را که بالاجبار کاری انجام داده است، مجرم نمی‌دانند و برای فردی که به اکراه کاری را انجام داده است، هیچ نوع جزا و کیفری در نظر نمی‌گیرند، اما در بحث جبر، فردی را که مجبور به انجام گناه بوده، گناهکار دانسته و برای او عذاب و کیفر در نظر می‌گیرند.

مثلاً اگر فردی زنا کرد، از یک طرف می‌گویند: عبد خود خالق افعال خود نیست، بلکه هرچه را خداوند بخواهد همان می‌شود و از طرف دیگر او را تازیانه می‌زنند یا سنگسار می‌کنند.

ولی اگر همین فرد را دیگران به زور اسلحه و تهدید به قتل، وادار به عمل شنیع زنا کنند، او را بی‌گناه شناخته و هیچ کیفر و عذابی برای او در نظر نمی‌گیرند، در حالی که طرف در هردو صورت مجبور بوده است.

البته اشاعره برای آنکه بتوانند از این اشکال فرار کنند، یک راه حلی مطرح کرده‌اند به نام «کسب» و می‌گویند: خداوند فاعل است و انسان کاسب.

## تعریف کسب

برای کسب، معانی و تعاریف مختلفی ذکر کرده‌اند که تفتازانی بعضی از آنها را متذکر شده است.

**اول:** از اشعری و اتباع او نقل می‌کند که گفتند: ما بالبرهان می‌دانیم که خالقی غیر از خداوند متعال وجود ندارد و جز قدرت قدیمهٔ او مؤثر دیگری در عالم نیست. از آن طرف هم بالضروره می‌دانیم قدرتی که در عبد حادث می‌شود، به بعضی از افعال او تعلق می‌گیرد، مثل صعود و به بعضی تعلق نمی‌گیرد، مثل سقوط. پس اثر همان قدرت حادثه در عبد کسب نامیده می‌شود، ولو حقیقت آن فهمیده نمی‌شود.

**دوم:** از فخرالدین رازی نقل می‌کند که گفته است: کسب عبارت است از قدرتی که حاصل می‌شود در فعل عبد به قدرت خداوند متعال، زیرا که نماز و کشتن هردو حرکت است، اما یکی طاعت است و دیگری معصیت، و ما به الإشتراک در این دو حرکت غیر از ما به الإمتیاز است، پس اصل حرکت به قدرت خداوند متعال است، لکن خصوصیت وصف(که طاعت باشد یا معصیت) به قدرت عبد است و این همان کسب است.

**سوم:** گفته می‌شود: اصل حرکت به قدرت خداوند است و تعیین آن به قدرت عبد و همین تعیین کسب است.

**چهارم:** گفته شده است: فعلی را که خداوند متعال در عبد خلق می‌کند، با خلق آن فعل، قدرتی نیز در عبد می‌آفریند که بتواند آن فعل را انجام دهد، این قدرت مخلوقه در عبد کسب نامیده می‌شود.

**پنجم:** گفته شده است: از برای عبد قدرتی است در تغییر نسبت‌ها و اضافه‌ها، مثل تعیین یکی از دو طرف فعل و ترک و ترجیح یکی بر دیگری، که از این اضافه و نسبت یک امر حقیقی به وجود نمی‌آید ــ تا عبد خالق تصور شود ــ و این امر اضافی عبارت از همان کسب است.

در آخر برای توضیح می‌گوید: کسب سبب وجود مقدور نمی‌شود، بلکه موجب اتصاف

فاعل به مقدور می‌شود و به همین لحاظ مرجع اختلاف اضافات می‌گردد که فعل طاعت شود یا معصیت، حَسَن باشد یا قبیح.[۱]

**جواب:**

**اولاً:** با معانی مختلفی که برای «کسب» ذکر شد، اشکال بی‌اختیار و بی‌اراده بودن عبد مرتفع نمی‌شود و در هرصورت فعل صادر از عبد نیست، بلکه صادر از خداوند است، و عبد فاعل نیست، بلکه خداوند فاعل است و تنها نقش عبد در رنگ فعل است که چگونه آن فعل را بیاراید.

**ثانیاً:** آیا قدرتی که عبد به سبب آن، فعل را متصف به خوب یا بد یا زشت و زیبا می‌کند، از خود عبد است یا از خداوند متعال؟ اگر اول باشد، قدرت مؤثر دیگری در برابر قدرت خداوند قرار می‌گیرد، و اگر دوم باشد، پس فاعل و کاسب خداوند متعال است و عبد هیچ نقشی ندارد.

**ثالثاً:** آیا در توصیف عمل به خوب بودن یا بد بودن، عبد مستقل است یا همانی را انجام می‌دهد که خداوند اراده کرده است؟ اگر اول باشد، پس عبد می‌تواند خود فاعل افعال خود باشد و اگر دوم باشد، جز جبر مطلق چیزی دیگر نخواهد بود.

به هرحال امکان پذیرفتن عقیدهٔ اشاعره در این زمینه نیست، زیرا اعتقاد به جبر و عدم اختیار انسان در افعال خود و بعد عتاب و عقاب او یا پاداش دادن به او جز ظلم نخواهد بود.

البته اشاعره برای اعتقاد فوق استدلال به ظواهر بعضی از آیات و روایات هم کرده‌اند که چون با نصوص دیگر از آیات و روایات در تعارض قرار می‌گیرند، باید جمع و تأویل شوند. طالبان تفصیل می‌توانند به کتاب‌هایی که در این زمینه نوشته شده است، مراجعه کنند.

اما مکتب اعتزال که معتقد به اختیار مطلق انسان است و درست در نقطهٔ مقابل مکتب اشاعره قرار دارد، نیز قابل قبول نبوده، بلکه مردود و غلط است؛ زیرا نتیجهٔ اعتقاد به اختیار مطلق، بیکار بودن خداوند و عدم اختیار او در افعال عباد است، به همین لحاظ از این عقیده تعبیر به «تفویض» می‌شود.

از نظر معتزله نسبت خداوند به افعال عباد، نسبت بَنا و بَنّا است که وقتی بَنّا ساختمانی را تکمیل کرد، بعد از تکمیل از حیطهٔ اختیار او خارج است، و اینکه چه زمانی می‌ریزد و تا چه زمانی دوام می‌آورد، ربطی به بَنّا ندارد. مسلماً این طرز فکر نسبت به خداوند متعال که ناظر و مدیر و مدبر عالم است، درست نخواهد بود.

اما شیعیان امامیه عقیده‌شان با هردو مکتب متفاوت است، چون نه جبر مطلق و نه اختیار مطلق هیچ‌کدام قابل قبول نیست و با عقل و شرع سازگاری ندارد.

---

۱. شرح المقاصد، ج ۴، ص ۲۲۵ و ۲۲۶.

عقیدهٔ شیعیان «امر بین الاَمرین» است؛ یعنی نه جبر مطلق و نه اختیار مطلق، بلکه چیزی وسط این دو امر. از امام صادق علیه‌السلام نقل شده که فرمود: «لاَ جَبْرَ وَ لاَ تَفْوِيضَ وَ لَكِنْ أَمْرٌ بَيْنَ أَمْرَيْنِ قَالَ قُلْتُ وَ مَا أَمْرٌ بَيْنَ أَمْرَيْنِ قَالَ مَثَلُ ذَلِكَ رَجُلٌ رَأَيْتَهُ عَلَى مَعْصِيَةٍ فَنَهَيْتَهُ فَلَمْ يَنْتَهِ فَتَرَكْتَهُ فَفَعَلَ تِلْكَ اَلْمَعْصِيَةَ فَلَيْسَ حَيْثُ لَمْ يَقْبَلْ مِنْكَ فَتَرَكْتَهُ كُنْتَ أَنْتَ اَلَّذِي أَمَرْتَهُ بِالْمَعْصِيَةِ» نه جبر است و نه تفویض، ولی امری است میان این دو امر. راوی گوید: عرض کردم: امر میان دو امر چیست؟ فرمود: مثل اینکه می‌بینی فردی مشغول گناهی است و او را نهی کردی و نپذیرفت و آن گناه را انجام داد، چون از تو نپذیرفته و تو از او دست برداشتی، نباید گفت: تو او را به گناه وادار ساختی.[۱]

در توضیح حدیث فوق، روایتی دیگر از امام رضا علیه‌السلام نقل شده است که آن حضرت در جواب کسی که معنی حدیث امام صادق علیه‌السلام را پرسید، فرمود: «مَنْ زَعَمَ أَنَّ اَللَّهَ يَفْعَلُ أَفْعَالَنَا ثُمَّ يُعَذِّبُنَا عَلَيْهَا فَقَدْ قَالَ بِالْجَبْرِ وَ مَنْ زَعَمَ أَنَّ اَللَّهَ فَوَّضَ أَمْرَ اَلْخَلْقِ وَ اَلرِّزْقِ إِلَى حُجَجِهِ عَلَيْهِمُ السَّلاَمُ فَقَدْ قَالَ بِالتَّفْوِيضِ وَ اَلْقَائِلُ بِالْجَبْرِ كَافِرٌ وَ اَلْقَائِلُ بِالتَّفْوِيضِ مُشْرِكٌ فَقُلْتُ يَا اِبْنَ رَسُولِ اَللَّهِ فَمَا أَمْرٌ بَيْنَ اَلْأَمْرَيْنِ؟ فَقَالَ وُجُودُ اَلسَّبِيلِ إِلَى إِتْيَانِ مَا أُمِرُوا بِهِ وَ تَرْكِ مَا نُهُوا عَنْهُ قُلْتُ وَ هَلْ لِلَّهِ مَشِيَّةٌ وَ إِرَادَةٌ فِي ذَلِكَ؟ فَقَالَ أَمَّا اَلطَّاعَاتُ فَإِرَادَةُ اَللَّهِ وَ مَشِيَّتُهُ فِيهَا اَلْأَمْرُ بِهَا وَ اَلرِّضَا لَهَا وَ اَلْمُعَاوَنَةُ عَلَيْهَا وَ إِرَادَتُهُ وَ مَشِيَّتُهُ فِي اَلْمَعَاصِي اَلنَّهْيُ عَنْهَا وَ اَلسَّخَطُ لَهَا وَ اَلْخِذْلاَنُ عَلَيْهَا قُلْتُ فَلِلَّهِ عَزَّ وَ جَلَّ فِيهَا اَلْقَضَاءُ؟ قَالَ نَعَمْ مَا مِنْ فِعْلٍ يَفْعَلُهُ اَلْعِبَادُ مِنْ خَيْرٍ أَوْ شَرٍّ إِلاَّ وَ لِلَّهِ فِيهِ قَضَاءٌ قُلْتُ مَا مَعْنَى هَذَا اَلْقَضَاءِ؟ قَالَ اَلْحُكْمُ عَلَيْهِمْ بِمَا يَسْتَحِقُّونَهُ مِنَ اَلثَّوَابِ وَ اَلْعِقَابِ فِي اَلدُّنْيَا وَ اَلْآخِرَةِ» هرکس گمان کند که خداوند کارهای ما را انجام می‌دهد و سپس به خاطر آن ما را عذاب می‌کند، قائل به جبر شده و کسی که گمان کند خداوند مسألهٔ خلق و رزق و روزی دادن به مخلوقات را به امامان علیهم‌السّلام واگذار کرده است، قائل به تفویض شده و قائل به جبر کافر است و قائل به تفویض مشرک. عرض کردم: ای فرزند رسول خدا، امر بین دو امر یعنی چه؟ فرمود: یعنی راه باز است که آنچه را خدا دستور داده انجام دهند و آنچه را نهی فرموده ترک کنند. پرسیدم: مگر در این مورد(اعمال بندگان) مشیّت و ارادهٔ خداوند جاری نیست؟ فرمود: امّا در مورد طاعات، عبارت است از دستور و رضایت خداوند به آن عمل و یاری کردن ایشان در انجام آن، و اراده و مشیّت خدا در مورد معاصی، عبارت از نهی کردن و خشمگین بودن از آن عمل و یاری نکردن بندگان در انجام آن. پرسیدم: آیا خداوند در مورد اعمال بندگان «قضاء» دارد؟ فرمود: بلی، هیچ فعلی را بندگان از خیر و شرّ انجام ندهند، مگر اینکه خداوند در مورد آن کار، قضایی دارد. پرسیدم: معنی

---

۱. کافی، ج ۱، ص ۹۲.

این قضاء چیست؟ فرمود: اینکه خداوند حکم می‌کند آن ثواب و عقابی که در دنیا و آخرت به خاطر اعمال‌شان مستحقّ آن هستند، به ایشان داده شود.[۱]

از این دو روایت به‌خوبی معلوم است که انسان در انجام افعال خود اختیار دارد که خوب انجام دهد یا بد، اما در عین حال توفیقاتی در انجام افعال خوب و صالحه یا ترک افعال بد و ناشایست از جانب خداوند متعال در فعل او مؤثر خواهد بود.

به تعبیر روان‌تر، شیعیان امامیه معتقدند که انسان در افعال خود فاعل بالمباشره و خداوند متعال فاعل بالتسبیب است؛ یعنی انسان اگر کسی را می‌زند، خودش می‌زند، اما دست را خداوند به او داده است، یا اینکه انسان در اصل انتخاب اختیار، اختیار نداشته و ندارد، به این معنی که او به اختیار خودش اختیار را انتخاب نکرده، بلکه خداوند متعال او را مختار آفریده است. پس در اینکه باید مختار باشد، مجبور است؛ یعنی نمی‌تواند بگوید من از خود اختیار ندارم.

خداوند در قرآن کریم می‌فرماید: «إِنَّا هَدَيْنَاهُ السَّبِيلَ إِمَّا شَاكِرًا وَإِمَّا كَفُورًا» ما راه را به او نشان دادیم، خواه شاکر باشد و پذیرا گردد یا ناشکری نموده و نپذیرد.[۲]

و می‌فرماید: «وَهَدَيْنَاهُ النَّجْدَيْنِ» و هردو راه(خیر و شر) را بدو نمودیم.[۳]

و می‌فرماید: «وَأَمَّا ثَمُودُ فَهَدَيْنَاهُمْ فَاسْتَحَبُّوا الْعَمَى عَلَى الْهُدَى فَأَخَذَتْهُمْ صَاعِقَةُ الْعَذَابِ الْهُونِ بِمَا كَانُوا يَكْسِبُونَ» و اما قوم ثمود پس آنان را رهبری کردیم، ولی کوردلی را بر هدایت ترجیح دادند، پس به عذاب آنچه مرتکب شدند، صاعقه عذاب خفت‌آور آنان را فروگرفت.[۴]

و می‌فرماید: «وَنَفْسٍ وَمَا سَوَّاهَا فَأَلْهَمَهَا فُجُورَهَا وَتَقْوَاهَا قَدْ أَفْلَحَ مَنْ زَكَّاهَا وَ قَدْ خَابَ مَنْ دَسَّاهَا» سوگند به نفس و آن‌کس که آن را درست کرد، سپس پلیدکاری و پرهیزگاری‌اش را به آن الهام کرد که هرکس آن را پاک گردانید قطعاً رستگار شد و هرکه آلوده‌اش ساخت قطعاً بازنده شد.[۵]

مستفاد از تمام این آیات و آیات مشابه اختیار انسان است در افعالی که انجام می‌دهد، و مسأله عقاب و ثواب هم حل شده و اشکال ظلم و خلاف عدالت نیز لازم نمی‌آید.

## خیرات و شرور

خیرات جمع خیر به معنی امر مطلوب و مرغوب است و شرور جمع شر به معنی امر نامرغوب و نامطلوب می‌باشد. بحث در این زمینه در رابطه با چند مطلب است:

---

۱. الاِحتجاج، ج ۲، ص ۱۷۰.
۲. انسان، ۳.
۳. بلد، ۱۰.
۴. فصلت، ۱۷.
۵. شمس، ۷- ۱۰.

**الف:** آیا خیر و شر هردو وجود دارند؟

**ب:** آیا شر نسبی وجود دارد؟

**ج:** آیا خداوند خالق خیر و شر است؟

**د:** فواید وجود شرور چیست؟

باید در رابطه با امور فوق به‌طور مفصل مطالبی نگاشته شود، اما چون بنا بر اختصار است، در حد ضرورت مطالب فوق توضیح داده می‌شود.

## الف: آیا خیر و شر هردو وجود دارند؟

جمعی معتقدند که تنها خیرات وجود خارجی دارند و شرور امور عدمی می‌باشند، که وقتی خیری نباشد، عدم خیر که از آن به شر تعبیر می‌شود، موجود انگاشته شده و برای آن وجود خارجی تصور می‌شود، در حالی که وجود و عدم نقیض همدیگرند و امکان ندارد که عدم موجود باشد.

مثلاً ظلمت عدم نور و شب عدم روز و فقر عدم غنا و مرگ عدم حیات است، در موارد مشابه هم قضیه از این قرار است، پس شری در عالم وجود ندارد.

اما اگر با دقت به این مطلب نگاه شود، متوجه می‌شوید که اشتباه محض است.

**اولاً:** معلوم نیست که ظلمت نقیض نور باشد، همچنین در مثال‌های دیگر مثل موت که در مقابل حیات است و هکذا، بلکه ممکن است بین آنها تضاد باشد، منتها از باب دو ضدی که بین‌شان واسطه‌ای وجود ندارد(ضدان لا ثالث لهما).

**ثانیاً:** ممکن است تقابل هردو امر از باب تقابل نقیضان یا ضدان نباشد، بلکه از باب تقابل عدم و ملکه باشد، مثل بصر و عمی که عدم در این صورت حظی از وجود دارد.

**ثالثاً:** قرآن کریم همهٔ امور مذکوره را مخلوق و بالتبع موجود می‌داند.

خداوند متعال می‌فرماید: «الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِی خَلَقَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ وَجَعَلَ الظُّلُمَاتِ وَالنُّورَ» ستایش خدایی را که آسمان‌ها و زمین را آفرید و تاریکی‌ها و روشنایی را پدید آورد.[1]

و می فرماید: «وَهُوَ الَّذِی جَعَلَ اللَّيْلَ وَالنَّهَارَ خِلْفَةً لِمَنْ أَرَادَ أَنْ يَذَّكَّرَ أَوْ أَرَادَ شُكُورًا» و او همان کسی است که شب و روز را جانشین همدیگر قرار داد، برای کسی که بخواهد متذکر شود یا شاکر باشد.[2]

و می‌فرماید: «يَا أَيُّهَا النَّاسُ أَنْتُمُ الْفُقَرَاءُ إِلَى اللَّهِ وَاللَّهُ هُوَ الْغَنِيُّ الْحَمِيدُ» ای مردم شما

---

۱. انعام، ۱.

۲. فرقان، ۶۲.

به خداوند محتاج هستید و تنها خداوند است که بی‌نیاز ستوده است.[۱]

و می‌فرماید: «الَّذِی خَلَقَ الْمَوْتَ وَالْحَیَاةَ لِیَبْلُوَکُمْ أَیُّکُمْ أَحْسَنُ عَمَلًا» همان خدایی که مرگ و زندگی را پدید آورد تا شما را بیازماید که کدام‌تان نیکوکارترید.[۲]

**رابعاً:** امور فوق‌الذکر را از شرور دانستن نیز مورد اشکال است، چون خداوند متعال با آفریدن شب بر ما منت می‌گذارد و در جای‌جای قرآن کریم تصریح دارد که شب را برای آرامش شما پدید آورده است. با دقت در حقیقت مرگ، آن را نیز می‌توان نعمت قلمداد کرد، زیرا راهی است برای رسیدن به حقیقت و خلاصی از رنج زندگی مادی و شروع زندگی معنوی و...

با بیان فوق معلوم شد که اولاً امور مذکور عدمی نیستند و ثانیاً اطلاق شر هم به آنها غلط است.

بیان فوق را می‌توان نسبت به مریضی و شبیه آن نیز پیاده کرده و از شرور جدا ساخت.

وانگهی آیا واقعاً در عالم خلقت، شری که عدم‌الخیر باشد، قابل تصور است، تا گفته شود شرور موجود نمی‌توانند باشند، چون عدم‌اند و عدم نقیض وجود است؟

## ب: آیا شر نسبی وجود دارد؟

جمعی هم بر این باورند که شرور در عالم از امور اضافی و نسبی به حساب می‌آید؛ یعنی ما چیزی که مطلقاً شر باشد نداریم، بلکه وقتی امری را نسبت به امر دیگری می‌سنجیم، شر می‌گوییم. مثلاً وقتی موت را با حیات، مریضی را با سلامت، فقر را با ثروت، ظلمت را با نور و... مقایسه می‌کنیم، موت و مرض و فقر و ظلمت شر خوانده می‌شوند؛ اما اگر هرکدام آنها را بدون مقایسه با مقابل‌شان ببینیم، نه‌تنها شر نیستند، بلکه خیر به حساب می‌آیند.

مثلاً در اساطیر قدیمی آمده است خسرو که یکی از شاهان بود، روزی به معشوقه‌اش شیرین گفت: ای کاش مرگ نمی‌بود تا ما برای همیشه فرمان‌روا می‌بودیم و در کنار هم زندگی می‌کردیم. شیرین در جواب او گفت: اگر مرگ نبود، تو هرگز به این مقام و منزلت و عیش و نوش نمی‌رسیدی.

دور مجنون گذشت و نوبت ماست     هرکسی پنج روز نوبت اوست

نتیجه این می‌شود که در عالم، شر من جمیع‌الجهات و به‌طور مطلق وجود ندارد و هرچه را ما به‌عنوان شر می‌شناسیم، نسبت به امر دیگری شر است، ولو اینکه به خودی خود خیر می‌باشد.

---

۱ فاطر، ۱۵.

۲. ملک، ۲.

## ج: آیا خداوند خالق خیر و شر است؟

در صورتی که کسی قائل به وجود شر مطلق شود، سؤال فوق مطرح می‌گردد که چگونه امکان دارد خدایی که زیبای مطلق و خیر محض است، خالق شر باشد که نازیبا و زشت است.

روایتی هم از رسول خدا صلی‌الله علیه و آله و سلم نقل شده است که فرمود: «إِنَّ اَللَّهَ جَمِيلٌ يُحِبُّ اَلْجَمَالَ» خداوند زیباست و زیبایی را دوست می‌دارد.[۱] این روایت از علی علیه‌السلام و امام مجتبی علیه‌السلام نیز نقل شده است، پس امکان ندارد خداوند شری بیافریند که مطلق و من جمیع الجهات باشد.

البته در روایات اهل سنت دیده شده که خیر و شر مخلوق خداوند متعال بوده و مقدر می‌باشند.

ترمذی از رسول خدا صلی‌الله علیه و آله و سلم روایت می‌کند که فرمود: «لَا يُؤمِنُ عبْدٌ حَتَّى يُؤْمِنَ بِالْقَدَرِ خَيْرُهُ وَشَرُّهُ مِنَ اللهِ، وَحَتَّى يَعْلَمَ أَنَّ مَا أَصَابَهُ لَمْ يَكُنْ لِيُخْطِئَهُ، وَأنَّ مَا أَخْطَأَهُ لَمْ يَكُنْ لِيُصُيْبَهُ» بنده‌ای ایمان ندارد تا اینکه ایمان بیاورد به قَدَر، و اینکه خیر و شر از جانب خداوند است و بداند که هرچه برای او اتفاق افتاده است، برایش مقدر بوده و هیچ خطایی در کار نبوده است.[۲]

اگر این حدیث اشکال سندی نداشته باشد، چنانکه البانی نیز آن را تصحیح کرده است[۳]، باید حمل بشود به همان شرور نسبی که بیان شد.

اما خود ترمذی در ذیل حدیث می‌گوید: این حدیث غریب است، که فقط از طریق عبدالله بن میمون نقل شده و احادیث او مورد انکار علماء قرار دارد. در این فرض، حدیث از اعتبار ساقط می‌شود.

البته اشاعره برای اینکه بتوانند این عقیده(خیر و شر از جانب خداوند است) را بر کرسی بنشانند، به آیاتی هم تمسک می‌کنند که باید تأویل شود(چنانکه در بحث جبر و اختیار گذشت) و الاّ عقیدهٔ جبر مطلق را که با عدل پروردگار متعال منافات دارد، تأیید می‌کند.

ناگفته نماند که اعتقاد به جبر و همچنین اعتقاد به اینکه شر حتی اگر مطلق باشد، از جانب خداوند متعال است، بیشتر در زمان حکومت بنی امیه رواج پیدا کرد و حاکمان اموی از آن حمایت می‌کردند و به خطباء و ائمهٔ جماعات و وعاظ دستور می‌دادند که این عقیده را ترویج نمایند تا بتوانند حکومت غیرمشروع خود را به مردم بقبولانند؛ و اینکه این حکومت اگر شر هم است، از جانب خداوند است و مخالفت با آن مخالفت با اراده و خواست پروردگار عالم می‌باشد، و به همین جهت این مخالفت غیرمشروع و حرام است.[۴]

---

۱. بحارالاَنوار، ج ۷۰، ص ۱۹۲.
۲. سنن ترمذی، ج ۴، ص ۴۵۱، حدیث ۲۱۴۴.
۳. صحیح سنن الترمذی، ج ۲، ص ۴۴۶.
۴. به کتاب‌های نشأة الفکر الفلسفی فی الإسلام، ج ۱، ص ۳۱۷ و فضل الإعتزال و طبقات المعتزله، ص ۱۴۳ و غیره مراجعه شود.

شکی نیست که خداوند متعال، هیچ وقت اراده نداشته که ظالم به قدرت و حکومت برسد، پس این عقیده بطلانش روشن و واضح است.

## د: فواید وجود شرور چیست؟

در صورتی که شر را نسبی بدانیم که واقعیت هم همین است، آن وقت این سؤال پیش می‌آید که خلقت شرور ولو به‌طور نسبی چه فایده‌ای دارد، زیرا اگر هیچ ثمره و فایده‌ای نداشته باشد، خلقت آن جز لغو و بی‌خودی چیز دیگری نخواهد بود.

در جواب سؤال فوق باید گفت: وقتی گفته می‌شود شر مطلق وجود ندارد و شرور بالاضافه و بالمقایسه با غیر است که شر قلمداد می‌شوند، معلوم است که هرچه را ما شر بدانیم حتماً جهات خیری هم در آن وجود دارد، که یا شناخت خیرات است یا دانستن قدر و ارزش امور دیگر یا حفظ و مراقبت از داشته‌ها و دست‌آوردها و غیره. مثلاً کسی که مریض می‌شود، گرچه در ظاهر مرض شر پنداشته می‌شود، اما صرف نظر از خیری که در خود مرض است، مثل بخشیده شدن گناهان، شکسته شدن غرور و تکبر، پی بردن به عجز و ناتوانی انسان و غیره، قدر و ارزش سلامتی نیز شناخته می‌شود و اینکه انسان باید سلامتی خودش را مراقبت کرده و از باکتری‌ها و میکروب‌ها حتی‌المقدور دوری کند. موارد دیگری که شر گفته می‌شوند، مثل فقر، ناامنی، مرگ، تنهایی و غیره نیز همین‌گونه‌اند.

### آیا خلقت ناقص‌العضو یا دیوانه یا سفیه و امثال آن خلاف عدل نیست؟

ممکن است این سؤال از طرف ملحدان و دشمنان خدا مطرح شود و چند آدم ناآگاه نیز فریب بخورند و این اشکال را در رابطه با عدل خداوند مطرح کنند و در نتیجه اعتقاد آنها به خداوند سست شود.

اما جواب این اشکال بسیار ساده‌تر از آن است که تصور می‌شود؛ زیرا وقتی این اشکال را می‌توان نسبت به عدالت خداوند مطرح کرد که تمام این گرفتاری‌ها از ناحیه خداوند متعال باشد، ولی اگر ثابت شود که نواقصی از این‌گونه برگشت به خود افراد می‌کند، نه خداوند، دیگر اشکال پایه و اساسی نخواهد داشت. مثلاً مرد و زنی که باهم ازدواج کرده‌اند و زن حمل می‌گیرد و در موقعی که حمل دارد از داروهای اعصاب و مثل آن استفاده می‌کند و مصرف این داروها بر حمل اثر گذاشته او را ناقص می‌سازد، چه ربطی به خداوند متعال دارد؟

یا شرایطی را که برای ازدواج مطرح شده، از سلامت روح و روان گرفته تا متخلق بودن به

اخلاق دینی و الهی زوجین، مصرف غذای حلال در موقع حمل و غیر ذلک رعایت نشود، معلوم است که فرزند یا دیوانه یا سفیه یا کم‌استعداد و غیره به دنیا خواهد آمد.

از امام صادق علیه‌السلام نقل است که فرمود: «تَزَوَّجُوا فِی اَلْحُجْزِ اَلصَّالِحِ فَإِنَّ اَلْعِرْقَ دَسَّاسٌ» از خانواده‌ای که صالح است زن بگیرید، زیرا صفات و خصوصیات اخلاقی مخفیانه منتقل می‌شود.[1]

و باز از آن حضرت نقل شده است که خطاب به مؤمنین و مؤمنات فرمود: «لاَ تَتَزَوَّجُوا اَلْمَرْأَةَ اَلْمُسْتَعْلِنَةَ بِالزِّنَا وَ لاَ تُزَوِّجُوا اَلرَّجُلَ اَلْمُسْتَعْلِنَ بِالزِّنَا إِلَّا أَنْ تَعْرِفُوا مِنْهُمَا اَلتَّوْبَةَ» با مرد یا زنی که آشکارا مرتکب عمل شنیع زنا می‌شوند، ازدواج نکنید، مگر اینکه بدانید از این عمل زشت خود توبه کرده‌اند.[2]

همچنین رسول خدا صلی‌الله علیه و آله و سلم فرمود: «أَیُّهَا اَلنَّاسُ إِیَّاکُمْ وَ خَضْرَاءَ اَلدِّمَنِ قِیلَ یَا رَسُولَ اَللَّهِ وَ مَا خَضْرَاءُ اَلدِّمَنِ؟ قَالَ: اَلْمَرْأَةُ اَلْحَسْنَاءُ فِی مَنْبِتِ اَلسَّوْءِ» بر حذر باشید از گیاه سبز و خرّمی که در طویله پرورش یافته است. عرض شد: ای رسول خدا «خضراء دمن» چیست؟ فرمود: زن زیبایی که از خاندانی پست به وجود آمده و در محیطی فاسد پرورش یافته باشد.[3]

البته این روایات در رابطه با انتقال اخلاق زشت و بدی طینت از والدین و بستگان به فرزندان است و پرواضح است که اگر اخلاق رذیله یا حمیده قابل انتقال باشد، کمبودهای روحی و روانی و نقص عضو هم که جهات ژنتیکی دارد، قابل انتقال می‌باشد که امروزه به کمک پیشرفت‌های علمی ثابت شده است.

در عین حال یکی دو روایت برای تأیید مطلب فوق نیز می‌آوریم.

رسول خدا صلی‌الله علیه و آله و سلم فرمود: «مَنْ جامَعَ اِمْرأةً وَهِیَ حائضٌ فَخَرَجَ الوَلَدُ مَجْذُوما اَو أَبْرَصَ فَلا یَلُومَنَّ الّا نَفْسَهُ» هرکس با زن خود نزدیکی کند و او حایض باشد، اگر از این دو فرزندی به وجود آید که به جذام یا پیسی مبتلا باشد، هیچ کس را ملامت نکند جز خویشتن را.[4]

باز از آن حضرت منقول است که فرمود: «یُکْرَهُ أَنْ یَغْشَی اَلرَّجُلُ اَلْمَرْأَةَ وَ قَدِ اِحْتَلَمَ حَتَّی یَغْتَسِلَ مِنِ اِحْتِلاَمِهِ اَلَّذِی رَأَی فَإِنْ فَعَلَ فَخَرَجَ اَلْوَلَدُ مَجْنُوناً فَلاَ یَلُومَنَّ إِلَّا نَفْسَهُ» مکروه است مرد با زوجهٔ خویش پس از آنکه محتلم شده، هم‌بستر شود، مگر اینکه غسل جنابت از احتلام را

۱. مکارم الأخلاق، ص ۱۹۷.
۲. مکارم الأخلاق، ص ۲۰۴.
۳. معانی الأخبار، ص ۳۰۱.
۴. من لا یحضره الفقیه، ج ۱، ص ۵۳.

انجام دهد، و اگر غسل نکرده مجامعت نماید و فرزندی دیوانه به دنیا بیاید، کسی غیر از خودش را ملامت نکند.[۱] کما اینکه کمبود ویتامین‌ها و سوءتغذیه و کارهای سخت در موقع بارداری و جنگ و نزاع بین زن و شوهر و آلودگی نطفهٔ مرد به میکروب و رعایت نکردن بهداشت و نظافت و آلودگی‌های رحمی و غیره، نیز در این‌گونه قضایا بی‌اثر نخواهد بود.

## هدایت و اضلال

**اشکال:** در قرآن کریم هدایت و اضلال(گمراه کردن) هردو به خداوند نسبت داده شده است: «مَنْ يُضْلِلِ اللَّهُ فَلَا هَادِيَ لَهُ وَيَذَرُهُمْ فِي طُغْيَانِهِمْ يَعْمَهُونَ» هرکه را خداوند گمراه کند، برای او هیچ هدایت‌گری نیست و آنان را در طغیان‌شان سرگردان وا می‌گذارد.[۲]

در این آیه و امثال آن کاملاً و به‌طور صریح بیان شده که خداوند است که گمراه می‌کند و کسی را که خداوند گمراه کند، هدایت‌گر و رهبری که او را از ضلالت برهاند، ندارد. در نتیجه او خودش راه ضلالت را انتخاب نکرده، بلکه خداوند او را به گمراهی سوق داده است. حال اگر او را به سبب این گمراهی عذاب کند، خلاف عدل و عدالت است.

**جواب:** قبل از پرداختن به جواب اشکال فوق، لازم است مختصر مقدمه‌ای نگاشته شود، و آن عبارت است از: هدایت از طرف خداوند متعال بر دو نوع است:

**الف: هدایت تکوینی.**

**ب: هدایت تشریعی.**

هدایت نوع اول که شامل تمام مخلوقات و آفریده شده‌ها از جماد، نبات، حیوان، انسان و جن می‌شود، به این معنی است که خداوند متعال مخلوقات را در اموری که مربوط به زندگی فردی و اجتماعی آنها می‌شود، به سوی آنچه که لازم بوده است، هدایت کرده و آنچه را که باید بدانند و به آن عمل کنند، در وجود آنها نهادینه کرده است.

مثلاً میل به ازدواج، پیدا کردن همسر خوب، دنبال کار رفتن و برای تقویت بدن غذاهای مقوی صرف کردن یا ورزش و تفریح کردن و در حیوانات نحوهٔ زندگی فردی یا اجتماعی، نحوهٔ شکار کردن، چه خوردن و چه نخوردن، با کی جنگیدن و با کی صلح کردن و غیره، بلکه در نباتات و حتی در جمادات هم می‌شود این نوع هدایت را پیدا کرد.

به‌طور کلی در غیرانسان، اعمالی که از روی غریزه انجام می‌شود، در اثر هدایت تکوینی است؛ یعنی خداوند متعال برنامه‌ریزی دقیقی در آنها کرده که سالیان متمادی طبق همان

۱. من لا یحضره الفقیه، ج ۳، ص ۲۵۶.
۲. اعراف، ۱۸۶.

برنامه‌ریزی رفتار و کردار داشته و خواهند داشت.

زندگی حیوانات از حشرات گرفته تا پرندگان، خزندگان، آب‌زیان، پستان‌داران، جوندگان، گوشت‌خواران، علف‌خواران و بقیهٔ انواع، از اول تا آخر یک طرز ثابت داشته و خواهد داشت، طوری که پیشرفت صنعت و تکنیک، پیدایش ایدئولوژی‌های مختلف، وجود افکار و اندیشه‌های انحرافی و غیرانحرافی، تسخیر ماه، ساخت بمب اتم، پیشرفت‌های پزشکی و غیره هیچ تأثیری در روش‌هایی که از هدایت تکوینی دارند، نخواهد داشت، که البته تا حدودی این مطلب شامل انسان هم می‌شود.

در این نوع هدایت همهٔ مخلوقات یکسان بهره‌مند می‌شوند و اضلالی در کار نیست. بحث تمرد و مخالفت و عصیان و اطاعت نیز در آن راه ندارد تا صحبت از ترتب ثواب یا عقاب شود، بلکه در این هدایت همهٔ هدایت‌شدگان مجبورند مطابق همان برنامهٔ ریخته شده رفتار کنند و به هیچ عنوان حق تخلف و اختیار انتخاب غیر آن را ندارند.

اما هدایت نوع دوم با نوع اول متفاوت است، زیرا در نوع دوم بحث تشریع شرایع و تقنین قوانین است، همچنین شامل مباحث تربیتی و اخلاقی، تزکیهٔ نفوس و تنزیه باطن می‌شود که برای مکلفین از مخلوقات مثل جن و انسان می‌باشد.

این نوع هدایت جهت پیشرفت‌های مادی و معنوی ارائه می‌شود و انتخاب کاملاً دست کسانی است که می‌توانند از این نوع برخوردار باشند.

این هدایت هم دارای اقسامی است که به هدایت عام، هدایت خاص و هدایت اخص معروف است.

در هدایت عام خداوند نسبت به افراد مکلف هیچ فرقی وجود ندارد و این هدایت برای عموم است، چه طرف خطاب مسلمان باشد یا کافر، فاسق باشد یا مؤمن.

چنانکه خداوند متعال در قرآن کریم می‌فرماید: «إِنَّا هَدَيْنَاهُ السَّبِيلَ إِمَّا شَاكِرًا وَإِمَّا كَفُورًا» ما راه را به او نشان دادیم، خواه شاکر باشد و پذیرا گردد یا ناشکری نموده و نپذیرد.[۱]

همچنین فرمود: «لَقَدْ أَرْسَلْنَا رُسُلَنَا بِالْبَيِّنَاتِ وَأَنْزَلْنَا مَعَهُمُ الْكِتَابَ وَالْمِيزَانَ لِيَقُومَ النَّاسُ بِالْقِسْطِ» به‌راستی ما پیامبران خود را با دلایل آشکار فرستادیم و با آنها کتاب و میزان ـ برای شناخت حق از باطل ـ را نازل کردیم تا مردم به قسط و عدل قیام نمایند.[۲]

کسانی که این هدایت پرودگار متعال را پذیرا گردند، توفیق دست‌یافتن به نوع دوم و حتی سوم را

---

۱. انسان، ۳.

۲. حدید، ۲۵.

به دست می‌آورند، و ای بسا که خداوند متعال به‌عنوان پاداش، آنها را به دو نوع دیگر هدایت نماید.

نوع دوم را می‌توان از اول قرآن کریم فهمید: «ذَلِكَ الْكِتَابُ لَا رَيْبَ فِيهِ هُدًى لِلْمُتَّقِينَ» این است کتابی که در آن هیچ تردیدی نیست و هدایت‌کنندهٔ متقیان است.[1]

همچنین می‌فرماید: «وَالَّذِينَ جَاهَدُوا فِينَا لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنَا» و کسانی که در راه ما کوشیده‌اند، به یقین آنان را به راه‌های خود هدایت می‌کنیم.[2]

نوع سوم طوری است که هدایت‌شدهٔ به آن هدایت، به هیچ عنوان در مسیر ضلالت قرار نمی‌گیرد و شیطان و وساوس او و نفس و هواجس آن نمی‌توانند او را از هدایت دور سازند. این هدایت را هدایت اخص یا خاص‌الخاص می‌نامند: «قَالَ فَبِعِزَّتِكَ لَأُغْوِيَنَّهُمْ أَجْمَعِينَ إِلَّا عِبَادَكَ مِنْهُمُ الْمُخْلَصِينَ» گفت(شیطان) پس به عزت تو سوگند که همهٔ بندگانت را گمراه خواهم کرد، مگر بندگان خالصت را.[3]

پس از بیان این مقدمه به این نتیجه می‌رسیم که خداوند متعال در هدایت عام، فرقی بین مکلفین قائل نمی‌شود و اگر بنده‌ای پذیرای این نوع هدایت شد، به‌عنوان پاداش او را به هدایت قسم دوم و سوم راهنمائی می‌کند، پس در مرحلهٔ اول اضلالی در کار نیست.

اما اگر بنده‌ای نوع اول را نپذیرفت، یا بعد از هدایت شدن به نوع اول دوباره مسیر گمراهی را پیمود، اینجاست که خداوند متعال او را به حال خودش رها می‌کند و از این رهاشدن به حال خود، در قرآن کریم تعبیر به اضلال شده است.

چندین چراغ دارد بی‌راه می‌رود     بگذار تا بیفتد و بیند سزای خویش

در قرآن کریم نیز آیاتی که دال بر این معنی باشد، وجود دارد.

خداوند متعال می‌فرماید: «وَنُنَزِّلُ مِنَ الْقُرْآنِ مَا هُوَ شِفَاءٌ وَرَحْمَةٌ لِلْمُؤْمِنِينَ وَلَا يَزِيدُ الظَّالِمِينَ إِلَّا خَسَارًا» و ما آنچه را برای مؤمنان سبب درمان و رحمت است از قرآن نازل می‌کنیم، اما ستمگران را جز زیان نمی‌افزاید.[4]

و می‌فرماید: «فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ فَزَادَهُمُ اللَّهُ مَرَضًا» در دل‌های‌شان مرض است و خداوند بر مرض‌شان می‌افزاید.[5]

همان‌طوری که هدایت قسم دوم و سوم پاداش به حساب می‌آمد، این اضلال و رهاشدن به

---

۱. بقره ۲.
۲. عنکبوت ۶۹.
۳. ص ۸۲ - ۸۳.
۴. إسراء، ۸۲.
۵. بقره، ۱۰.

حال خود که در فاسقان و متمردان دیده می‌شود، نیز نوعی عذاب قلمداد می‌شود.
خداوند متعال در قرآن کریم می‌فرماید: «وَاللَّهُ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الْكَافِرِينَ» خداوند گروه کافران را هدایت نمی‌کند.[۱]

و می‌فرماید: «وَاللَّهُ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الظَّالِمِينَ» خداوند گروه ظالمان را هدایت نمی‌کند.[۲]

و می‌فرماید: «وَاللَّهُ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الْفَاسِقِينَ» خداوند گروه فاسقان را هدایت نمی‌کند.[۳]

و می‌فرماید: «إِنَّ اللَّهَ لَا يَهْدِي مَنْ هُوَ كَاذِبٌ كَفَّارٌ» خداوند دروغگو و ناسپاس را هدایت نمی‌کند.[۴]

و می‌فرماید: «إِنَّ اللَّهَ لَا يَهْدِي مَنْ هُوَ مُسْرِفٌ كَذَّابٌ» خداوند افراط کار و دروغ‌پرداز را هدایت نمی‌کند.[۵]

در تمام این موارد عدم هدایت که نتیجه‌ای جز اضلال ندارد، به خاطر عقوبت است تا گناهکاران به سزای اعمال خود برسند و برای مؤمنان درس عبرتی باشند.

---

۱. بقره، ۲۶۴.
۲. آل عمران، ۸۶.
۳. توبه، ۸۰.
۴. زمر، ۳.
۵. غافر، ۲۸.

# فصل چهارم:

# اصل نبوت

## فصل چهارم: اصل نبوت

نبوت یعنی مقام توسیط بین خدا و خلق خدا؛ یعنی اِخبار از ناحیهٔ خداوند برای بندگان، و نبی یعنی کسی که این مقام را داراست و از طرف خداوند متعال برای هدایت عباد برگزیده شده است.

**این اصل نیز مباحثی دارد که باید مورد بررسی قرار گیرد.**

۱) لزوم ارسال رسل و انبیاء از جانب خداوند

۲) پیامبر و نبی را چگونه بشناسیم

۳) سابقهٔ انبیاء در بین مردم

۴) وظایف انبیاء

۵) فرق بین نبی و رسول

۶) انبیای الوا العزم

۷) تعداد انبیاء

۸) نبوت پیامبر اسلام

۹) قرآن کریم معجزهٔ خالده

۱۰) عصمت پیامبر اسلام

۱۱) ختم نبوت

۱۲) دلیل خاتمیت

این مباحث باید به‌طور مفصل مورد بحث قرار گیرد، ولی ما به مقداری که در این مختصر گنجایش داشته باشد، مطالبی را به رشته تحریر درمی‌آوریم.

**مقدمه:** دلایلی که برای مباحث فوق اقامه می‌شود، یک وقت در رابطه با اصل بعثت انبیاء علیهم‌السلام است که از آن به‌عنوان «نبوت عامه» یاد می‌شود و یک وقت در رابطه با بعثت نبی خاتم صلی‌الله علیه و آله و سلم است که تحت عنوان «نبوت خاصه» مطرح می‌گردد.

## الف: نبوت عامه

کسانی که معتقدند نیازی به ارسال رسل نیست، مسألهٔ عقل را مطرح کرده می‌گویند چون انسان از نعمت عقل برخوردار است، لذا نیازی به وجود پیامبر یا پیامبران احساس نمی‌شود، بلکه عقل که قوهٔ تشخیص صحیح از غلط و زیبا از زشت را دارد، می‌تواند برای جامعهٔ انسانی راهنما باشد و قوانین مورد نیاز بشر را برای جوامع بشری مشخص و بیان کند.

### ۱- لزوم ارسال رسل و انبیاء از جانب خداوند

در اینکه انسان از نعمت عقل برخوردار است، بحثی نیست و در اینکه عقل در زمینه‌های مختلف راهگشاست نیز بحثی نیست، منتها باید حیطهٔ اختیارات عقل و راهگشایی آن را بدانیم تا به سؤال فوق جواب داده شود.

مهم‌ترین وظیفهٔ عقل تشخیص است، تشخیص درست از نادرست و به همین لحاظ خداوند متعال ما را امر به تعقل می‌کند.

پس باید اول صحیح و غلطی وجود داشته باشد تا عقل تشخیص دهد و صحیح را از غلط برای ما تمییز دهد.

انسان از روزی که آفریده شد، با خواص و غرایز و نفس و استعداد پیدا کردن صفات خوب و متصف شدن به آن و پیدا کردن صفات بد و متصف شدن به آن آفریده شد.

اندیشهٔ الحاد و اندیشهٔ توحید هردو در انسان وجود دارد؛ کدام درست است و کدام نادرست، این وظیفهٔ عقل است که تشخیص دهد.

جنگ بر سر قدرت یا به خاطر شهوت و همچنین به خاطر نابودی ظالمان و نجات مظلومان در بین افراد بشر بوده و خواهد بود و این وظیفهٔ عقل است که تشخیص دهد کدام را باید دنبال کرد و از کدام جنگ باید متنفر و بیزار بود.

انسان یک موجود اجتماعی بوده و هست و وقتی زندگی در اجتماع باشد، مسلم است که کشمکش‌هایی اتفاق می‌افتد، روش‌هایی ابداع می‌شود و قوانینی را بشر باید تبعیت کند تا در صلح و صفا زندگی کند. حال این وظیفهٔ عقل است که تشخیص دهد کدام قانون لازم است و کدام لازم نیست.

در ضمن اگر کار عقل تقنین و تدوین قوانین می‌بود، باید تمام انسان‌های دنیا قوانین مدونه می‌داشتند و نیازی به جمع شدن عقلا در جوامعی که قوانین الهی وجود ندارد نبود تا در هرزمان و مکان خاص، قوانینی مطابق تشخیص و سلیقهٔ خود بسازند و به اتباع خود عرضه بدارند.

اختلاف موجود در قوانین کشورهای جهان ما را بیشتر با این نکته آشنا می‌سازد که کار عقل تقنین نیست، وگرنه این‌همه اختلاف در جعل قوانین وجود نداشت. حتی کشورهای غیردینی را نیز می‌بینید که همیشه قوانین جعل شده در کشور دیگر را نمی‌پذیرند و قوانین مورد قبول هم همیشه و به‌طور دائم پابرجا نمی‌ماند و همیشه در حال تغییر و تحول است.

بلکه می‌شود به ضرس قاطع گفت که عقل به جز چند قانون محدود و کلی ندارد، مثل حُسن عدل و قُبح ظلم، استحالهٔ جمع بین نقیضین و ضدین و غیره.

اما اینکه چه عدل است و چه ظلم، باز می‌بینید که بین عقلای عالم اختلاف است. ممکن است موردی در یک جامعه ظلم و در جامعهٔ دیگر عدل تلقی شود.

گذشته از اینکه عقل وارد جزئیات نمی‌شود، در کلیات هم همه جا دسترسی ندارد تا بتواند قانونی عالی و متعالی جعل کند که برای ابد، سعادت و سلامت بشر را تضمین نماید.

خلاصهٔ سخن اینکه چنانکه عقل نمی‌تواند قواعد علمی و فلسفی را بدون درس و تحصیل و تحقیق فوراً بیان کند و هیچ عاقلی هم نمی‌تواند ادعا کند که چون عقل دارم، پس نیاز به تحصیل و تحقیق ندارم و خودم با استاد عقل و استناد به عقل، همهٔ باریکی‌های علوم مختلف را پیموده و به نتایج عالی می‌رسم، همین‌طور در مسایل قانون‌گذاری نیز نمی‌شود به صرف اتکاء بر عقل، قوانین پیشرفته و مترقی که سعادت و سلامت بشر را تا ابد تضمین کند، وضع و جعل کرد.

علاوه بر آنچه نگاشته شد، باید تذکر داده شود که قانون‌گذار در موقع جعل قوانین باید به نیازهای فردی و اجتماعی انسان کاملاً آگاه باشد تا بتواند مطابق آن نیازها برای بشر قانون وضع کند.

متأسفانه عموم عقلای عالم در سراسر جهان وقتی می‌خواهند قانونی برای یک کشور جعل کنند، فقط نیازهای مادی بشر را در نظر می‌گیرند، از قبیل خوراک، پوشاک، تفریحات، مباحث مربوط به شهوت جنسی، قوانین ترافیکی و حتی مسایل حقوقی و سیاسی و فرهنگی را نیز در

راستای همین نیازهای مادی مطرح کرده و برای آن قانون جعل می‌کنند. بلکه در جعل قانون برای همان جهات مادی محض، نیز دچار اشتباهات فاحشی می‌شوند و گاهی هم گیر می‌کنند و نمی‌دانند که برای خلاصی از تبعات قانون‌هایی که جعل کرده‌اند، چه باید بکنند و از چه چاره‌ای استفاده نمایند.

به‌عنوان مثال دنیای امروز که خودش را عاقل‌تر از همهٔ بشر می‌داند، دنیای مادی‌گرای غرب است که پا را فراتر از آنچه تصور می‌شود گذاشته و حتی برای کسانی که اختلالات جنسی دارند یا شهوت‌های ناپسندی که حتی در حیوانات هم طرفدار ندارد، آنها را کور و کر کرده است، قانون جعل کنند و ازدواج بین دو هم‌جنس را که هیچ ثمره و فایده‌ای، نه برای خود آن دو نفر و نه برای اجتماع دارد، به بهانهٔ طرفدارای از حقوق بشر مجاز دانسته و بلامانع معرفی نمایند.

بر فرض که فقط جنبهٔ مادی قضیه هم در نظر گرفته شود، جعل این‌گونه قوانین نه‌تنها به سود بشر نیست، بلکه صد درصد به ضرر و زیان بشریت خواهد بود؛ زیرا جلو تکثیر نسل را می‌گیرد و بنیاد مقدس خانواده را که براساس عشق و اخلاق انسانی و فطری بنا نهاده شده است، متلاشی می‌کند. علاوه بر تمام اینها موجب ابتلای جامعه به امثال و انواع مرض‌ها و میکروب‌هایی می‌شود که تا سال‌ها بعد آثار و لوازم آن باقی خواهد ماند.

در حالی که انسان فقط جهات مادی ندارد، وگرنه فرقی با دیگر هم‌جنسان خود از حیوانات نداشت، بلکه جهات انسانی و معنوی در انسان، به‌مراتب بیشتر و بااهمیت‌تر از جهات مادی اوست.

آن‌قدر جهات انسانی و معنوی در انسان بالا و بااهمیت است که حتی دانشمندان غیرمسلمان و غیرمتدین نیز این جهت را مطرح کرده‌اند. به‌عنوان مثال به کتاب «انسان موجود ناشناخته» اثر آقای دکتر الکسیس کارل مراجعه کنید تا بدانید که انسان فقط شهوت نیست، بلکه ابعاد مختلفی دارد که قانون‌گذار حتی در موارد جعل قانون برای جهات مادی انسان، نباید از ابعاد مختلف زندگی جسمی و روحی او غافل باشد.

**نتیجه:** عقل چراغ است، اما فقط برای تشخیص، و چون اِشراف به تمام ابعاد وجودی انسان ندارد، نمی‌تواند از عهدهٔ جعل قوانین برآید. عقلای عالم هم با تبعیت از عقل نمی‌توانند چنین برنامه‌ای را تعقیب و دنبال کنند، مخصوصاً که ذوق‌ها و سلیقه‌ها در عقلا متفاوت است و هرکسی آنچه را که باب دندان خود می‌یابد، مترقی و پیشرفته معرفی می‌کند.

اینجاست که لزوم و وجوب ارسال رسل و انبیاء از جانب خداوند متعال روشن می‌شود، زیرا خداوند به‌عنوان خالق انسان به تمام ابعاد مختلف مادی و معنوی او اشراف و احاطهٔ کامل دارد و

تمام نیازهای او را می‌داند و عالِم مطلق به تمام مصالح و مفاسد است و آگاه است که چه چیزی ترقیات مادی توأم با معنویت را به دنبال خواهد داشت و چه چیزی انسان را از سعادت و سلامت دور کرده و به سیه‌چالهٔ ضلالت و شقاوت سقوط می‌دهد.

به همین لحاظ است که خداوند متعال انبیای عظام علیهم‌السلام را ارسال فرمود تا قوانین و شرایع او را که ضامن سعادت بشر در دنیا و آخرت است، به مردم ابلاغ کنند و آن بزرگواران نیز تمام سعی و تلاش خود را انجام دادند تا مردم را به تبعیت از خدای یگانه و شرایع او دعوت کنند. پس عده ای شنیدند و تبعیت کردند و عده‌ای مخالفت کرده و در ضلالت خویش باقی ماندند.

از امام صادق علیه‌السلام نقل شده است که وقتی زندیقی از آن حضرت علت ارسال رسل و بعثت انبیاء علیهم‌السلام را پرسید، حضرت در جواب او فرمود: «إِنَّا لَمَّا أَثْبَتْنَا أَنَّ لَنَا خَالِقاً صَانِعاً مُتَعَالِياً عَنَّا وَ عَنْ جَمِيعِ مَا خَلَقَ وَ كَانَ ذَلِكَ اَلصَّانِعُ حَكِيماً مُتَعَالِياً لَمْ يَجُزْ أَنْ يُشَاهِدَهُ خَلْقُهُ وَ لاَ يُلاَمِسُوهُ فَيُبَاشِرَهُمْ وَ يُبَاشِرُوهُ وَ يُحَاجَّهُمْ وَ يُحَاجُّوهُ ثَبَتَ أَنَّ لَهُ سُفَرَاءَ فِي خَلْقِهِ يُعَبِّرُونَ عَنْهُ إِلَى خَلْقِهِ وَ عِبَادِهِ وَ يَدُلُّونَهُمْ عَلَى مَصَالِحِهِمْ وَ مَنَافِعِهِمْ وَ مَا بِهِ بَقَاؤُهُمْ وَ فِي تَرْكِهِ فَنَاؤُهُمْ فَثَبَتَ اَلْآمِرُونَ وَ اَلنَّاهُونَ عَنِ اَلْحَكِيمِ اَلْعَلِيمِ فِي خَلْقِهِ وَ اَلْمُعَبِّرُونَ عَنْهُ جَلَّ وَ عَزَّ وَ هُمُ اَلْأَنْبِيَاءُ عَلَيْهِمُ اَلسَّلاَمُ وَ صَفْوَتُهُ مِنْ خَلْقِهِ حُكَمَاءَ مُؤَدَّبِينَ بِالْحِكْمَةِ مَبْعُوثِينَ بِهَا غَيْرَ مُشَارِكِينَ لِلنَّاسِ عَلَى مُشَارَكَتِهِمْ لَهُمْ فِي اَلْخَلْقِ وَ اَلتَّرْكِيبِ فِي شَيْءٍ مِنْ أَحْوَالِهِمْ مُؤَيَّدِينَ مِنْ عِنْدِ اَلْحَكِيمِ اَلْعَلِيمِ بِالْحِكْمَةِ ثُمَّ ثَبَتَ ذَلِكَ فِي كُلِّ دَهْرٍ وَ زَمَانٍ مِمَّا أَتَتْ بِهِ اَلرُّسُلُ وَ اَلْأَنْبِيَاءُ مِنَ اَلدَّلاَئِلِ وَ اَلْبَرَاهِينِ لِكَيْلاَ تَخْلُوَ أَرْضُ اَللَّهِ مِنْ حُجَّةٍ يَكُونُ مَعَهُ عِلْمٌ يَدُلُّ عَلَى صِدْقِ مَقَالَتِهِ وَ جَوَازِ عَدَالَتِهِ» چون ثابت کردیم که ما آفریننده و صانعی داریم که از ما و تمام مخلوق برتر و حکیم و دارای رفعت است و روا نباشد که خلقش او را ببینند و لمس کنند و بی‌واسطه با یکدیگر برخورد و مباحثه کنند، ثابت می‌شود که برای او سفیرانی در میان خلقش باشند که خواست او را برای مخلوق و بندگانش بیان کنند و ایشان را به مصالح و منافع‌شان و موجبات تباهی و فنای‌شان رهبری نمایند، و با این بیان وجود آمران و نهی‌کنندگان و نصب نمایندگان از طرف خدای حکیم دانا در میان خلقش ثابت می‌شود و ایشان همان پیغمبران و برگزیدگان خلق او می‌باشند. حکیمانی هستند که به حکمت تربیت شده و به حکمت مبعوث گشته‌اند. با آنکه در خلقت و اندام با مردم شریک‌اند، در احوال و اخلاق شریک ایشان نباشند و از جانب خدای حکیم دانا به حکمت مؤید باشند، و با بیان فوق آمدن پیغمبران در هرعصر و زمانی به سبب دلایل و براهینی که آوردند ثابت می‌شود تا زمین خدا از حجتی که بر صدق گفتار و جواز عدالتش نشانه‌ای داشته باشد، خالی نماند.[۱]

۱. کافی، ج ۱، ص ۹۷.

## ۲- پیامبر و نبی را چگونه بشناسیم

**اولاً:** کسی که ادعای نبوت می‌کند، باید از حسن سابقه و رفتار و کردار خوب و همچنین صداقت و دیگر فضایل انسانی برخوردار باشد؛ زیرا کسانی که اول مشرک بوده‌اند یا ظلمی از آنها سر زده است یا گناه و گناهانی را مرتکب شده‌اند، نمی‌توانند به‌عنوان سفیران الهی در جامعه جا بیفتند؛ چون طبع مردم از تبعیت از افرادی که آلوده هستند یا بوده‌اند، متنفر است.

**ثانیاً:** خطا، اشتباه و نسیان نداشته باشد تا مردم یقین کنند که آنچه را که به‌عنوان پیام خداوند به مردم ابلاغ می‌کند، درست و صحیح ابلاغ کرده و عمداً یا سهواً کم و زیاد نشده است؛ زیرا حتی در صورت احتمال خطا یا سهو و اشتباه، گفتار او ارزش و اعتبار نخواهد داشت و مردم از او به‌عنوان نماینده خداوند در زمین پیروی نخواهند کرد. در یک کلمه او باید معصوم باشد تا گفتار و رفتارش مورد اطمینان و وثوق باشد.

**ثالثاً:** باید معجزه داشته باشد تا بتواند ادعای خود را به اثبات برساند؛ چون در طول تاریخ مدعیان دروغین زیاد بوده‌اند که چون نمی‌توانستند معجزه‌ای بیاورند، ادعای‌شان نیز به اثبات نرسید.

معجزه یعنی کاری انجام دهد که عادتاً دیگران از عهدهٔ آن کار برآمده نتوانند، نه اینکه عقلاً ممتنع و محال باشد؛ زیرا کاری که از نظر عقل محال است، مثل جمع بین متناقضین، هیچ وقت ممکن و موجود نخواهد شد. لذا به معجزه «خارق‌العادة» گفته می‌شود، مثل مار شدن عصا به دست حضرت موسی علیه‌السلام و زنده شدن مردگان توسط حضرت عیسی علیه‌السلام و نحو ذلک.

**رابعاً:** باید هم‌زبان مردمی باشد که در بین آنها مبعوث به رسالت شده است تا سخن او را بفهمند و نیاز به مترجم نباشد، برای آنکه هرشخصی که به پیامبری برگزیده می‌شود، اولین مأموریت او نجات بستگان و خویشان و اقوامش است. چون هم آنها او را می‌شناسند و هم روی سخنانش اول با آنهاست، اما بعد از آنکه اقوامش او را پذیرفتند، اگر وظیفهٔ او فرامنطقه‌ای باشد، دیگران هم با دیدن معجزه و شنیدن پیام او و از تعقل در آنچه دیده و شنیده‌اند، نبوت او را تصدیق خواهند کرد.

خداوند متعال می‌فرماید: «وَمَا أَرْسَلْنَا مِن رَّسُولٍ إِلَّا بِلِسَانِ قَوْمِهِ لِيُبَيِّنَ لَهُمْ فَيُضِلُّ اللَّـهُ مَن يَشَاءُ وَيَهْدِي مَن يَشَاءُ وَهُوَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ» ما هیچ پیامبری را نفرستادیم مگر به زبان قومش، تا(آنچه را که خداوند به او دستور داده است) برای آنها بیان کند، سپس خدا هرکس را که بخواهد(چون از فرمان رسول اطاعت نمی‌کند) گمراه می‌کند، و هرکس را که بخواهد، هدایت می‌نماید.[۱]

۱. ابراهیم، ۴.

## ۳- سابقهٔ انبیاء در بین مردم

قبلاً تذکر داده شده که مدعی نبوت باید از حسن سابقه برخوردار باشد و الآن به‌طور تفصیل توضیح می‌دهیم که افرادی که دارای سوءسابقه باشند، حتی از طرف خود آدم‌ها نیز به کاری، حتی اگر خیلی مهم هم نباشد، گماشته نمی‌شوند. مثلاً اگر کسی قبلاً دزد بوده، توبه هم کرده باشد، کسی او را امین مال خود نمی‌داند و علی هذا القیاس.

حال اگر کسی از جانب خداوند متعال مبعوث باشد و سابقهٔ دزدی یا فحشاء یا غیره داشته باشد، مردم او را مورد اعتماد نمی‌دانند و حرف و سخن او در دل‌های‌شان اثر نخواهد گذاشت.

از طرف دیگر کسانی که در برهه‌ای از عمر خود بد بوده باشند، ممکن است در آینده روی افعال و گفتار آنان اثر بگذارد. خداوند متعال علت گمراه شدن شیطان را این‌گونه بیان می‌فرماید: «وَإِذْ قُلْنَا لِلْمَلَائِكَةِ اسْجُدُوا لآدَمَ فَسَجَدُوا إِلَّا إِبْلِيسَ أَبَى وَاسْتَكْبَرَ وَكَانَ مِنَ الْكَافِرِينَ» به یاد بیاور وقتی را که به ملائکه دستور دادیم برای آدم سجده کنند، پس همه اطاعت کردند جز ابلیس که ابا ورزید و تکبر کرد و او در گذشته از کافرین بود.[۱]

می‌بینید که خداوند متعال علت عدم خضوع و سجده شیطان برای آدم علیه‌السلام را کفر گذشتهٔ او معرفی می‌کند؛ یعنی در زوایای قلب او ریشه‌ای از کفر باقی مانده بود که همان مانع اطاعت شد.

حال اگر شخصی که قبلاً مشرک بوده، به نبوت برانگیخته شود، ممکن است یک مرتبه شرکی که هنوز در قلب او ریشه دارد، او را از مسیر توحید منحرف ساخته و عوض هدایت، مردم را به سوی گمراهی بکشاند.

## ۴- وظایف انبیاء

اولین و مهم‌ترین وظیفهٔ انبیاء علیهم‌السلام، دعوت مردم به سوی عبادت و بندگی خداوند یکتاست، اعم از آنکه آن مردمان خدایی را قبول نداشته باشند یا برای او شریک و مثل قائل باشند، یا اینکه فرامین او را اطاعت نکنند؛ زیرا زیربنای تمام بدبختی‌های بشر، در امور مذکوره نهفته است.

آدمی اگر اعمال نادرست و غلط انجام می‌دهد، یا ملحد است که خدایی و قانونی را قبول ندارد، یا مشرک است و غیرخدا را با خدا پرستش می‌کند که خود این عمل تبعات زیادی دارد، یا با ایمان به خدای یکتا معصیت و نافرمانی می‌کند، که در هرسه مورد باید آنان به سوی خداوند دعوت شوند تا اصلاح گردند.

---

۱. بقره، ۳۴.

پس قبل از هر اصلاحی اول باید آن مردمانی که پیامبری به سوی آنها آمده است، منش و روش یا عقیده و باور خویش را تغییر دهند و از فرامین نبی که همان فرامین خداوند است، تبعیت کنند تا سعادت دنیوی و اخروی را به دست بیاورند. به تعبیر دیگر انبیاء علیهم‌السلام جهان‌بینی توحیدی را در جامعه مستقر می‌کنند تا بعد روی آن بقیهٔ امور نیز استقرار یابد؛ زیرا در جهان‌بینی اقتصادی و غیره فقط و فقط به امور مادی توجه می‌شود و از امور معنوی خبری نیست، اما در صورتی که زیربنا و جهان‌بینی توحیدی باشد، آن وقت است که بشر حتی پیشرفت‌های مادی خود را نیز براساس همین باور به دست می‌آورد.

مثلاً جنگ‌ها و نزاع‌ها و ساخت سلاح‌های کشتار جمعی و بمب اتم و غیره، همه برای غلبه بر ضعیفانی است که توان مقابله با این ابزارها را ندارند و اقویاء برای چاپیدن و چپاول جوامع ضعیف با چنین ابزاری دست به کار می‌شوند، در حالی که اگر جهان‌بینی توحیدی باشد، نه‌تنها بر ضعفا ظلم نمی‌شود، بلکه جوامع قوی‌تر به آنها کمک می‌کنند تا پیشرفت نمایند.

به‌عنوان مثال کشوری مثل امریکا که فعلاً ابرقدرت تک‌تاز در دنیای بشریت است، سالانه چندین هزار تن گندم را به دریا می‌ریزد تا قیمت‌ها را به نفع خود کنترل کرده و اقتصاد خود را بالا نگه دارد، در حالی که میلیون‌ها انسان در دنیا محتاج گندم‌اند تا حداقل نان خالی داشته باشند و از گرسنگی نمیرند.

یا اینکه کشورهای قوی کشورهای ضعیف را اشغال می‌کنند تا بتوانند ذخایر و منابع زیرزمینی آنها را به غارت ببرند و از نظر اقتصادی بالاتر از قبل شوند، در حالی که در خود آن کشورها فقر و فلاکت و بدبختی بیداد می‌کند و مردمان‌شان حتی به نان شب خود محتاج‌اند.

یا اگر کشوری از آنها تبعیت نکرد، هزاران درد سر برای حکومت و ملت آن کشور درست می‌کنند، از جنگ‌های داخلی گرفته تا سرگرم کردن مردم آن کشور به امور شهوانی و تجمل‌گرایی و سست کردن عقایدشان و جایگزین کردن فرهنگ غلط خویش به جای فرهنگ‌های اصیل.

تمام این کارها به جهت عقیده نداشتن به خداوند یکتا یا درست نشناختن او یا عمل نکردن به فرامین اوست که مایهٔ هزاران بدبختی در جامعهٔ بشر شده است.

در حال حاضر چندین سال است که در منطقهٔ خاور میانه یا همان غرب آسیا، اختلاف و جنگ، ناامنی و ترور، فقر و بدبختی، حرف اول را می‌زند، به خاطر آنکه ابرقدرت‌ها می‌خواهند آرام و بی‌درد سر زندگی کنند، حتی اگر با ناآرام کردن دیگران باشد.

انبیاء علیهم‌السلام برای دفع همین جهات است که مردم را به سوی توحید دعوت می‌کنند،

زیرا در این جهان‌بینی، عدل، انصاف، انسانیت و اخلاق انسانی، دوری از ظلم و بی‌بندوباری، برادری و اخوت، عقلانیت و درایت، تربیت و تعلیم و تزکیه، خود را برتر ندیدن و دیگران را تحقیر نکردن، رعایت حقوق همه حتی حیوانات و صدها امتیاز دیگر وجود دارد.

**سؤال:** پس چرا جوامع توحیدی این‌همه درد سر دارند و عقب‌مانده‌ترین کشورها می‌باشند؟

**جواب:** چون ابرقدرت‌ها نفوذ کرده‌اند و افراد خائن به دین و مملکت و مردم را حمایت کرده بر سر کار آورده‌اند و اجازه نمی‌دهند تا افراد مؤمن، متقی و خادم، جامعه را اداره کنند. اگر چنانچه در کشوری از حسن اتفاق افراد سالم زمام امور را به دست بگیرند، با جنگ و ایجاد اختلاف یا با تحریم‌های کمرشکن اقتصادی و محاصرهٔ شدید، مانع پیاده شدن آرمان‌های توحیدی می‌شوند، و چون اکثر کشورهای ضعیف هم در دست مزدوران آنها قرار دارند، می‌توانند اهداف شوم خود را به‌راحتی دنبال کرده، مخالفان خود را وادار به شکست و تسلیم کنند، مگر آنکه ملتی با ارادهٔ قوی و توکل به خداوند و با پشتوانهٔ ایمانی و علمی خود ایستادگی کنند که در آن صورت یقیناً پیروزی را به دست خواهند آورد.

## ۵- فرق بین نبی و رسول

به فرستادگان از طرف خداوند گاهی نبی و گاهی رسول اطلاق می‌شود و هردو کلمه تقریباً یک مفهوم را افاده می‌کنند؛ چون نبی از نبأ که به معنی خبر است گرفته شده و کسی را که از جانب خداوند خبری داشته باشد، اصطلاحاً نبی می‌گویند، و رسول هم به معنی قاصد و پیام‌آور است و اصطلاحاً به کسی که پیامی از جانب خداوند آورده باشد، رسول می‌گویند. این هردو از نظر مفهومی خیلی به هم نزدیک‌اند.

اما در عین حال فرق‌هایی بین این دو واژه ذکر شده است که یکی از آن فرق‌ها در متن بالا به‌طور اشاره‌ای بیان شد و آن اینکه نبی کسی است که خبر دارد، اما آیا مأموریت ابلاغ هم برعهدهٔ او گذاشته شده است؟ ولی رسول علاوه بر داشتن خبر، مأمور ابلاغ هم است.

یا گفته شده که رسول و نبی هردو صاحب شریعت‌اند، اما رسول مأمور به تبلیغ است و نبی امر به تبلیغ نشده است.

این فرق با فرق بالا تفاوتی چندانی ندارد، وانگهی همهٔ فرستادگان الهی صاحب شریعت نبوده‌اند تا یکی مأمور به تبلیغ باشد و دیگری نباشد.

یا اینکه رسول به سوی مردمی فرستاده شده که کافر و یا مشرک بوده‌اند، پس آنها را به توحید دعوت کرده و شریعت را به آنها می‌آموزد، اما نبی در راستای ترویج و تبلیغ شریعت پیشین آمده

است، مانند انبیایی که بین حضرت موسی و حضرت عیسی علیهماالسلام مأمور به تبلیغ بودند.

علامه طباطبایی می‌فرماید: آنچه از آیات قرآن و روایات اهل بیت علیهم‌السلام در تعریف نبی و رسول استفاده می‌شود، این است: رسول کسی است که فرشته وحی بر او نازل شده و او فرشته را می‌بیند و با او سخن می‌گوید و نبی کسی است که خواب می‌بیند و در خواب به او وحی می‌شود و یا فقط صدای فرشته را می‌شنود.[۱]

این فرق از امام باقر علیه‌السلام نقل شده است که در ضمن روایتی فرمود: «اَلنَّبِیُّ اَلَّذِی یَرَی فِی مَنَامِهِ وَ یَسْمَعُ اَلصَّوْتَ وَ لاَ یُعَایِنُ اَلْمَلَکَ وَ اَلرَّسُولُ اَلَّذِی یَسْمَعُ اَلصَّوْتَ وَ یَرَی فِی اَلْمَنَامِ وَ یُعَایِنُ اَلْمَلَکَ» نبی کسی است که در خواب می‌بیند و صدا را می‌شنود و فرشته را نمی‌بیند و رسول کسی است که صدا را می‌شنود و در خواب می‌بیند و فرشته را هم مشاهده می‌کند.[۲]

ساده‌ترین و واضح‌ترین فرق آن است که بین نبی و رسول از نِسَب اربعه عموم و خصوص مطلق است؛ یعنی هررسولی نبی است، اما هرنبیی رسول نیست؛ به این معنی که هررسول قبل از بعثت نبی است، یعنی می‌داند که خداوند او را برگزیده است و روزی برای تبلیغ و انجام رسالت برانگیخته خواهد شد. از حضرت رسول صلی‌الله علیه و آله و سلم روایت است که فرمود: «کُنْتُ نَبِیّاً وَ آدَمُ بَیْنَ اَلْمَاءِ وَ اَلطِّینِ أَوْ بَیْنَ اَلرُّوحِ وَ اَلْجَسَدِ» من حتی وقتی آدم علیه‌السلام بین آب و گل یا بین روح و جسد بود، نبی بودم.[۳]

اما بعضی از انبیاء رسالتی بر دوش نداشته‌اند و فقط برای تأیید رسولی یا برای اینکه واسطهٔ فیض بین خداوند و بندگان باشند یا برای اینکه زمین از حجت خدا خالی نباشد یا برای اینکه مردم را به سوی دینی که رسولی آورده بوده، دعوت کنند و غیر ذلک، انتخاب شده بودند.

## ۶- انبیای الوا العزم

کلمه «اولوا العزم» به معنی صاحبان اراده محکم به انبیایی اطلاق می‌شود، که دارای شریعت مستقلی بودند که ناسخ شرایع گذشته بود، و این قسم از انبیای الهی دارای صبر وثبات و پایداری در راه تبلیغ شریعت بودند.

خداوند متعال خطاب به پیامبر اسلام صلی‌الله علیه و آله و سلم می‌فرماید: «فَاصْبِرْ كَمَا صَبَرَ أُولُوا الْعَزْمِ مِنَ الرُّسُلِ وَلَا تَسْتَعْجِل لَّهُمْ ۚ كَأَنَّهُمْ يَوْمَ يَرَوْنَ مَا يُوعَدُونَ لَمْ يَلْبَثُوا إِلَّا سَاعَةً مِّن نَّهَارٍ ۚ بَلَاغٌ ۚ فَهَلْ يُهْلَكُ إِلَّا الْقَوْمُ الْفَاسِقُونَ» پس صبر کن آن‌گونه که پیامبران اُولوا العزم صبر کردند

۱. المیزان، ج ۱۴، ص ۳۹۱.
۲. کافی، ج ۱، ص ۱۰۲.
۳. بحار الانوار، ج ۱۸، ص ۲۷۸.

و برای(عذاب) آنان شتاب مکن، هنگامی که وعده‌هایی را که به آنها داده می‌شود ببینند، احساس می‌کنند که گویی فقط ساعتی از یک روز(در دنیا) توقّف داشتند، این ابلاغی است برای همگان، آیا جز قوم فاسق هلاك می‌شوند.[۱]

انبیای اولوا العزم پنج نفر بودند: نوح، ابراهیم، موسی، عیسی و حضرت محمد علیهم‌السلام که خداوند متعال از آنها در قرآن کریم نام برده است، آنجا که می‌فرماید: «وَإِذْ أَخَذْنَا مِنَ النَّبِيِّينَ مِيثَاقَهُمْ وَمِنْكَ وَ مِنْ نُوحٍ وَ إِبْرَاهِيمَ وَمُوسَى وَعِيسَى ابْنِ مَرْيَمَ وَأَخَذْنَا مِنْهُمْ مِيثَاقًا غَلِيظًا» و به یاد بیاور هنگامی را که از پیامبران پیمان گرفتیم و از تو و از نوح و ابراهیم و موسی و عیسی پسر مریم و از همهٔ آنان پیمانی استوار و محکم گرفتیم.[۲]

از امام صادق علیه‌السلام نیز نقل شده است که فرمود: «سَادَةُ اَلنَّبِيِّينَ وَ اَلْمُرْسَلِينَ خَمْسَةٌ وَ هُمْ أُولُوا اَلْعَزْمِ مِنَ اَلرُّسُلِ وَ عَلَيْهِمْ دَارَتِ اَلرَّحَى نُوحٌ وَ إِبْرَاهِيمُ وَ مُوسَى وَ عِيسَى وَ مُحَمَّدٌ صَلَّى اَللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ عَلَى جَمِيعِ اَلْأَنْبِيَاءِ» سید و سرور پیغمبران و رسولان پنج نفرند که ایشان اولو العزم رسولانند و آسیای نبوت و رسالت بر گرد قطب وجود آنها می‌چرخد و ایشان عبارت‌اند از: نوح و ابراهیم و موسی و عیسی و محمد، که درود خدا بر محمد و خاندانش و بر تمام پیغمبران.[۳]

## ۷- تعداد انبیاء

آنچه که بین مسلمانان مشهور است و از روایات استفاده می‌شود، تعداد انبیاء علیهم‌السلام یک‌صد و بیست‌وچهار هزار نفر است که اول آنها حضرت آدم علیه‌السلام و آخرشان حضرت خاتم صلی‌الله علیه و آله و سلم است.

ناگفته نماند که اسامی و جزئیات و حتی کلیات زندگی اکثر انبیاء علیهم‌السلام روشن نیست، و لذا نمی‌توانیم بگوییم که آنها همه در محدودهٔ خاصی از زمین برانگیخته شده‌اند. بلکه می‌توانیم به ضرس قاطع بگوییم هرجا جمعیتی زندگی می‌کرده، حتماً پیامبر یا پیامبرانی به سوی آنها فرستاده شده است.

خداوند متعال در قرآن کریم می‌فرماید: «وَلِكُلِّ أُمَّةٍ رَسُولٌ فَإِذَا جَاءَ رَسُولُهُمْ قُضِيَ بَيْنَهُمْ بِالْقِسْطِ وَهُمْ لَا يُظْلَمُونَ» و هر امتی را پیامبری است و چون پیامبرشان بیاید، میان‌شان به عدالت داوری شود و بر آنان ستم نرود.[۴]

---

۱. احقاف، ۳۵.
۲. احزاب، ۷.
۳. کافی، ج ۱، ص ۱۰۱.
۴. یونس، ۴۷.

و می‌فرماید: «وَيَوْمَ نَبْعَثُ فِي كُلِّ أُمَّةٍ شَهِيدًا عَلَيْهِمْ مِنْ أَنْفُسِهِمْ» و روزی را که در هرامتی شاهدی از خودشان برای‌شان برانگیزیم.[۱]

و می‌فرماید: «لِكُلِّ أُمَّةٍ جَعَلْنَا مَنْسَكًا هُمْ نَاسِكُوهُ فَلَا يُنَازِعُنَّكَ فِي الْأَمْرِ وَادْعُ إِلَى رَبِّكَ إِنَّكَ لَعَلَى هُدًى مُسْتَقِيمٍ» برای هرامتی مناسکی قرار دادیم که آنها بدان عمل می‌کنند، پس نباید در این امر با تو به ستیزه برخیزند، به سوی پروردگارت دعوت کن، زیرا تو بر هدایت مستقیم قرار داری.[۲]

از نظر عقلی هم امکان ندارد که خداوند جمعیت‌هایی را بدون راهنما و رهبر رها کرده باشد و احکام و قوانینی برای آنان فرو نفرستاده باشد.

چنانکه نمی‌توانیم به ضرس قاطع ادعا کنیم که همهٔ پیامبران الهی مرد بوده باشند، بلکه هیچ دلیلی نداریم که این ادعا را به اثبات برساند و احتمال دارد که از میان طبقه اناث نیز پیامبر یا پیامبرانی آمده باشند و این احتمال دافع ندارد.

قرطبی روایتی را از رسول خدا صلی‌الله علیه و آله و سلم نقل می‌کند که فرمود: در بین زنان چهار نبی وجود دارد: حواء، آسیه، مادر حضرت موسی و مریم. می‌گوید: صحیح آن است که حضرت مریم علیها السلام نبیه بوده است.[۳]

این نظریه از ابن حزم اندلسی نیز نقل شده است و او معتقد به نبوت ساره و هاجر نیز بوده است.

البته بعضی هم می‌گویند که آن زنان بزرگوار، محدَّثه بوده‌اند، ولی مقام نبوت به معنی اصطلاحی آن را نداشته‌اند و در کل اتفاق نظری بین علمای اسلام در اینکه زن نمی‌تواند پیامبر باشد، وجود ندارد.

## ب: نبوت خاصه

در این بخش در رابطه با نبوت حضرت خاتم صلی‌الله علیه و آله و سلم بحث می‌شود و ویژگی‌های آن حضرت تا جایی که در این مختصر بگنجد، تذکر داده می‌شود.

## ۸- نبوت پیامبر اسلام صلی‌الله علیه و آله و سلم

حضرت محمد بن عبدالله صلی‌الله علیه و آله و سلم از طرف خداوند متعال سیزده سال قبل

---

۱. نحل، ۸۹.

۲. حج، ۶۷.

۳. الجامع الاحکام القرآن، ج ۱۱، ص ۴۶۹ و ج ۵ ص ۱۲۷.

از هجرت به مدینه، مبعوث به رسالت شد تا جوامع بشری را که در انحطاط و ضلالت زندگی می‌کردند، به سوی انسانیت و نور هدایت کند.

آن بزرگوار در طول بیست‌وسه سال نبوتش، سبب شد تا انسانیت و اخلاق را به بشر برگرداند و جامعهٔ بشری آن روز را که گرفتار شرک، بت‌پرستی و سقوط در دام هوا و هوس شده بود، نجات بخشیده به شاهراه هدایت و سعادت برساند.

تعالیم روح‌بخش او آنچنان مردم دور و برش را مجذوب کرد که حتی شکنجه‌ها و اذیت و آزارهای اربابان زر و زور هم نتوانست مانع نفوذ او در قلب‌ها شود. او ماندگار شد برای همهٔ بشریت به درازای عمر دنیا تا روز قیامت.

### از کجا بدانیم که آن حضرت پیامبر بود؟

قبلاً در بحث نبوت عامه گفته شد که نبوت با صرف ادعا ثابت نمی‌شود، بلکه در شخص مدعی باید نشانه‌هایی باشد و او قدرت کارهایی را داشته باشد که دیگران از انجامش عاجز باشند.

حضرت محمد مصطفی صلی‌الله علیه و آله و سلم در میان مردمش قبل از بعثت از چنان سابقهٔ خوب و نیکو برخوردار بود که نظیر نداشت و مردم او را به خاطر صداقت، امانت‌داری و حسن اخلاق، امین لقب داده بودند و به آن حضرت محمد امین می‌گفتند.

آن بزرگوار در میان خانواده‌ای که در جزیرةالعرب و مناطق اطراف آن به صفات حسنه و فضایل اخلاقی معروف بودند و مورد احترام و تکریم قرار داشتند، به دنیا آمد و پرورش یافت.

اگر مطلبی را بیان می‌کرد، همه می‌پذیرفتند و احتمال کذب و دروغ نمی‌دادند. در مشورت‌ها نظر او را مقدم می‌داشتند، و در نزاع‌ها و کشمکش‌ها او را مصلح قرار می‌دادند.

از نظر صداقت و درستی کردار و گفتار به حدی بود که وقتی مبعوث به رسالت شد و نزدیکانش را برای ابلاغ این مهم دعوت کرد، اول از آنان اقرار گرفت که هرچه بگوید، از نظر آنان درست است. گفتند هرچه تو بگویی همه قبول داریم و آنگاه رسالتش را برای آنان بیان کرد.

همچنین تعالیم روح‌بخش و انسانی او و دعوت مردم به عبادت و بندگی خداوند یکتا و دوری از شرک و بت‌پرستی، اجتناب از ظلم و تجاوز به حقوق دیگران، حفظ کرامت انسانی و اینکه همهٔ انسان‌ها در انسانیت برابرند و تفاضل به اعمال صالحه می‌باشد و... مثل تعالیم آسمانی دیگر انبیای عظام الهی بود، همان چیزی که نوح، ابراهیم، موسی و عیسی علیهم‌السلام آورده بودند و تبلیغ می‌کردند، منتها به‌شکل کامل‌تر و رساتر که بتواند ماندگار بماند.

در ضمن کسی که مدعی نبوت است، باید از تمام رذایل اخلاقی و صفات مذمومه پاک و مبرا

باشد و کسی نتواند در او عیب و نقصی از این لحاظ بیابد تا گفتار و رسالتش مورد تصدیق قرار بگیرد. حضرت رسول خاتم صلی‌الله علیه و آله وسلم در میان مردمان آن زمان شناخته شده بود، طوری که هیچ کس نتوانست او را متهم به جاه‌طلبی، ریاست‌خواهی، شهرت‌طلبی، به دست آوردن ثروت و مقام و نحو ذلک متهم کند. این خود دلیل واضحی بر صدق مدعای آن حضرت بود و به همین لحاظ در مدت کمی عدهٔ زیادی به او پیوستند و با جان و دل، مال و دارایی از او حمایت کردند.

## فصل پنجم:

## معجزه مهم‌ترین و اصلی‌ترین برهان نبوت

### فصل پنجم: معجزه مهم‌ترین و اصلی‌ترین برهان نبوت

برای اینکه افراد سودجو، جاه‌طلب، شعبده‌باز و ساحر نتوانند خود را به جای پیامبران جا بزنند و مردم ساده و زودباور را گمراه کنند، خداوند متعال به انبیاء علیهم‌السلام قدرتی به نام معجزه عطا کرده است و معجزه در لغت یعنی عاجزکننده، به همین جهت فقط انحصار به انبیاء و اولیاء علیهم‌السلام دارد.

نبی و رسول کسی است که بتواند کاری انجام دهد که دیگران از انجام آن عاجز باشند، یعنی خارق‌العاده باشد؛ به این معنی که از نظر عقلی استحاله و ممنوعیت نداشته باشد، اما از عهدهٔ بشر عادی بیرون باشد.

پیامبر اسلام صلی‌الله علیه و آله و سلم نیز مانند انبیای پیشین، دارای این قدرت بود و معجزه‌های زیادی از آن حضرت در کتب تاریخ و روایت درج است؛ مثل تسبیح گفتن سنگ‌ریزه‌ها در دست آن حضرت و اِخبار از آینده و امثال ذلک.

اما ممکن است کسانی بگویند این قصه‌ها را خود مسلمانان نقل کرده‌اند و ما ندیده‌ایم، پس صحت آن برای ما ثابت نیست. در جواب باید گفت: مگر معجزات حضرت موسی و حضرت عیسی و دیگر انبیاء علیهم‌السلام را دیده‌اید که به آن اعتراف و اقرار می‌کنید؟ مگر غیر از آن است

که در تورات و انجیل آمده است؟ و اگر بگویند ما آن معجزات را نیز قبول نداریم، در جواب گفته می‌شود:

**اولاً:** هرقضیه و واقعه‌ای که در تاریخ با روایات متقن و صحیح نقل شده باشد، عقلای عالم آن را می‌پذیرند، مانند تاریخ گذشتگان، جنگ‌ها و قصهٔ هزاران سال زندگی افراد بشر در روی این کرهٔ خاکی و صدها مطلب دیگر که در کتب تاریخ به‌صورت عقلایی نقل شده است.

مگر افلاطون، سقراط، بقراط و صدها دانشمند دیگر که در زمین زندگی کرده و انظار و افکاری داشته‌اند، همهٔ مردم دنیا حتا در عصر حاضر آنان را دیده‌اند؟ مسلماً ندیده‌اند، لکن از طریق نقل تاریخ صحیح می‌پذیرند. در رابطه با انبیاء علیهم‌السلام و معجزات آنها نیز سخن به همین منوال است.

**ثانیاً:** پیامبر بزرگوار اسلام صلی‌الله علیه و آله و سلم چون دین پایدار و همیشگی دارد، خوش‌بختانه معجزهٔ پایدار و همیشگی هم دارد، و این قضیه از مختصات نبی خاتم صلی‌الله علیه و آله و سلم است و یکی از ادلهٔ خاتمیت که در جای خود توضیح داده خواهد شد.

## ۹- قرآن کریم معجزهٔ خالده و زندهٔ پیامبر اسلام

این کتاب مقدس در طول قرن‌های گذشته تا امروز، اعلان کرده است و می‌کند که اگر گمان می‌کنید این کتاب از جانب خداوند متعال نازل نشده و از آسمان نیامده است، پس بیایید یک سوره حتی اگر مثل سوره‌های کوچک قرآن کریم باشد، بیاورید.

مسلم است که دشمنان اسلام و کسانی که با صرف میلیون‌ها پول می‌خواهند به اسلام ضربه بزنند، اگر قادر به این کار می‌بودند، حتماً انجام می‌دادند.

آیا در طول پانزده قرن وقتی کسی نتوانسته حتی یک سورهٔ کوچک شبیه سوره‌های کوچک قرآن کریم بسازد، این خود یک معجزه نیست؟

مرحوم علامه اوردبادی در رابطه با معجزه بودن قرآن کریم گفتاری دارد که ما ترجمهٔ آن را مختصراً نقل می‌کنیم.

ایشان می‌نویسد: به‌درستی که معجزه در میان هرامتی به اندازهٔ فهم و عقل و ذهن آنهاست، چنانکه در بنی اسرائیل سحر و شعبده رایج بود و آنان در این زمینه ید طولایی داشتند، خداوند تبارک و تعالی با معجزهٔ عصا، آنان را مغلوب و مقهور ساخت که تبدیل به مار شد و همهٔ مارهای آنان را بلعید و دوباره سر جای اولش برگشت.

در عهد مسیح علیه‌السلام نیز رایج بین قوم طب و معالجاتی بود که خارق عادت و بسیار

پیشرفته بود، خداوند متعال عیسی علیه‌السلام را برانگیخت که مردگان را زنده می‌کرد و کور مادرزاد و مبتلایان به پیسی را شفا می‌داد.

همچنین جای انکار نیست که نوابغ عرب و دانشمندان معدود آنها، پیشرفت زیادی در علوم مختلف داشتند و این مطلب از لابلای کتب تاریخ قابل اثبات و استفاده می‌باشد، علومی که یا خود آنان با فکر ثاقب خویش آن را استنباط کرده بودند یا از همسایگان غیرعرب خویش که دارای تمدن و پیشرفت بودند، استفاده کرده بودند، یا اینکه با فطرت سالم خویش ـ قبل از آنکه آلوده به هواها و هوس‌ها شود ـ به دست آورده بودند، که این موارد را می‌توان از بسیاری از خطبه‌ها، اشعار و محاورات آنها متوجه شد.

**خلاصه:** عرب همیشه فخر و مباهات داشت به اینکه دارای علوم و فضایل نفسی و کسبی هستند و در برابر هر ادعاکننده‌ای خضوع نمی‌کردند و دعوتش را فوراً و بدون برهان و دلیل نمی‌پذیرفتند.

با بیان فوق امکان ندارد که قبول کنیم عرب‌ها در برابر قرآن فقط به صرف رغبت و میل خاضع شده و بدون برهان و دلیل آن را پذیرفته باشند، آن هم با آن استعداد و ذکاوت بالایی که در فصاحت و بلاغت داشتند. این نکته به خودی خود معجزه بودن قرآن کریم را به اثبات می‌رساند.

خصوصاً که قرآن کریم آنان را به مبارزه می‌طلبید که مثل قرآن بیاورند و نتوانستند و عاجز شدند. خداوند متعال در مقام تحدی فرمود: «قُلْ لَئِنِ اجْتَمَعَتِ الْإِنْسُ وَالْجِنُّ عَلَى أَنْ يَأْتُوا بِمِثْلِ هَذَا الْقُرْآنِ لَا يَأْتُونَ بِمِثْلِهِ وَلَوْ كَانَ بَعْضُهُمْ لِبَعْضٍ ظَهِيرًا» بگو اگر انس و جن گردهم آیند تا نظیر این قرآن را بیاورند، مانند آن را نمی‌توانند بیاورند، هرچند بعضی از آنها پشتیبان بعضی دیگر باشند.[۱]

خداوند متعال برای آنکه بیشتر عجز آنان ثابت شود، در مقام احتجاج تخفیف قائل شد و فرمود: «أَمْ يَقُولُونَ افْتَرَاهُ قُلْ فَأْتُوا بِعَشْرِ سُوَرٍ مِثْلِهِ مُفْتَرَيَاتٍ وَادْعُوا مَنِ اسْتَطَعْتُمْ مِنْ دُونِ اللَّهِ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ فَإِلَّمْ يَسْتَجِيبُوا لَكُمْ فَاعْلَمُوا أَنَّمَا أُنْزِلَ بِعِلْمِ اللَّهِ وَأَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ فَهَلْ أَنْتُمْ مُسْلِمُونَ» یا می‌گویند: این قرآن را به دروغ ساخته است، بگو اگر راست می‌گویید، شما هم ده سورهٔ ساختگی مانند آن بیاورید و غیر از خدا هر که را می‌توانید فرا خوانید، پس اگر شما را اجابت نکردند، بدانید که آنچه نازل شده است به علم خداوند است و اینکه معبودی جز او نیست، پس آیا شما گردن می‌نهید؟[۲]

خداوند متعال بیشتر عجز و ناتوانی آنها را آشکار ساخت و از آنان خواست که سوره‌ای ـ حتی مثل سوره‌های کوچک قرآن چنانکه اطلاق لفظ سوره اقتضاء می‌کند ـ بیاورند: «وَإِنْ كُنْتُمْ فِي رَيْبٍ مِمَّا نَزَّلْنَا عَلَى عَبْدِنَا فَأْتُوا بِسُورَةٍ مِنْ مِثْلِهِ وَادْعُوا شُهَدَاءَكُمْ مِنْ دُونِ اللَّهِ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ، فَإِنْ

---

۱. اسراء، ۸۸.

۲. هود، ۱۳- ۱۴.

لَمْ تَفْعَلُوا وَلَنْ تَفْعَلُوا فَاتَّقُوا النَّارَ الَّتِی وَقُودُهَا النَّاسُ وَالْحِجَارَةُ أُعِدَّتْ لِلْكَافِرِينَ» و اگر در آنچه بر بنده خود نازل کرده‌ایم شک دارید، پس اگر راست می‌گویید، سوره‌ای مانند آن بیاورید و گواهان خود را از غیر خدا فرا خوانید، پس اگر نتوانستید و هرگز نمی‌توانید، از آن آتشی که هیزمش مردمان و سنگ‌ها هستند و برای کافران آماده شده، بپرهیزید.[1]

خداوند متعال در این تحدی و طلب مبارزه با آنان از در مماشات و مسامحه وارد شد، زیرا آنان را به اندازه‌ای که احتمال می‌رفت در توان‌شان باشد، به مبارزه طلبید، اما عاجز شدند و عاجز بودند.[2]

البته در طول سالیان متمادی مخصوصاً در صدهٔ اخیر بعضی از دشمنان اسلام در صدد برآمدند که سوره‌های شبیه بعضی از سوره‌های قرآن بسازند، اما نه‌تنها مثل یک سوره از سوره‌های حتی کوچک قرآن کریم نتوانستند بیاورند، بلکه مورد تمسخر و استهزاء قرار گرفته و بیشتر جهل و عناد خود را بروز دادند، تا علم و کمال.

لازم است به بعضی از این سوره‌های ساختگی ولو به‌طور گذرا، اشاره‌ای بشود تا اندکی از عظمت قرآن کریم را متوجه شویم.

یکی از آن سوره‌های ساختگی در مقابله با سورهٔ مبارکهٔ کوثر است: «إنّا أعطَيناكَ الجَواهِر، فَصَلِّ لِرَبِّكَ وَجاهِر، وَلا تَعتَمِد قَولَ ساحِر» ما به تو جواهر عطا کردیم، پس برای پروردگارت نمازت را به جهر بخوان و به گفتار جادوگر اعتماد نکن.

حالا قضاوت به دست خود خوانندگان عزیز که این سورهٔ ساختگی را با سورهٔ کوثر مقایسه کنند و بعد هم نتیجه بگیرند.

خداوند متعال می‌فرماید: «إِنَّا أَعْطَيْنَاكَ الْكَوْثَرَ، فَصَلِّ لِرَبِّكَ وَانْحَرْ، إِنَّ شَانِئَكَ هُوَ الْأَبْتَرُ» ما برای تو کوثر عطا کردیم، پس برای پروردگارت نماز بخوان و قربانی کن، به‌درستی که دشمن تو ابتر و مقطوع‌النسل است.

کوثر یعنی خیر کثیر یا حوض کوثر که مؤمنان را در صحرای محشر از تشنگی می‌رهاند و یا فاطمه سلام‌الله علیها که نسل پیامبر صلی‌الله علیه و آله و سلم به سبب آن بانوی بزرگوار تا قیامت ادامه می‌یابد، یا همهٔ این معانی که ذکر شد.

هرکدام که باشد، در جواب شماتت عاص بن وائل است که رسول خدا صلی‌الله علیه و آله و سلم را مورد تمسخر و استهزاء قرار داده و آن حضرت را ابتر و بدون دنباله خوانده بود.

---

۱. بقره، ۲۳-۲۴.

۲. موسوعهٔ علامهٔ اوردبادی، ج ۳، ص ۱۲ الی ۱۵؛ حدیثی نیز به همین مضمون از امام رضا علیه‌السلام نقل شده است، رجوع شود به «البرهان فی تفسیر القرآن» ج ۱، ص ۷۰.

خداوند متعال برای آنکه رسولش را مورد عنایت قرار دهد، به او فرمود: از شماتت و تمسخر نابخردان ناراحت نباش، گرچه از تو فرزند پسری نمانده است که نسل تو از طریق او ادامه یابد، اما ما به تو کوثر که خیر کثیر است و همه چیز است بخشیده‌ایم که به سبب آن راه و نام تو پاینده و جاوید خواهد ماند. پس تو به شکرانه این نعمت بزرگ و تشکر از خداوند منان، نماز بخوان و قربانی در راه او انجام ده و بدان آنکه به تو ابتر گفته است، خودش ابتر است و نسلش منقرض خواهد شد.

اما در سورهٔ ساختگی سخن از نیت تاجر و یا صاحب ثروتی است که زیردست دنیادوست خود را مورد نوازش قرار داده و به او می‌گوید: اگر دیگران مال و ثروت و طلا و نقره دارند، ناراحت نباش، ما هم به تو جواهر داده‌ایم، پس برای شکر این نعمت نمازت را بلند بخوان و هرگز به گفتهٔ ساحر و جادوگر اعتماد نکن.

آیا واقعاً نداشتن جواهر موجب می‌شود که انسان واقعی ناراحت شود و آیا باید برای چند دانه جواهر نماز خواند و آیا انسان در اینجا مثل پسربچهٔ کوچکی است که با چند چاکلیت ابراز خوشحالی کند و از همه مهم‌تر، ربط عدم اعتماد به گفتار ساحر در اینجا چیست؟

اشکال اصلی اینکه در سورهٔ ساختگی، از خود سورهٔ قرآن قرض گرفته شده است. در آیهٔ اول به جای «کوثر» کلمهٔ «جواهر» و در آیهٔ دوم به جای «وانحر» کلمهٔ «و جاهر» گذاشته شده است و تنها آیهٔ سوم عوض شده که آن هم هیچ ربطی به ماقبل ندارد.

سورهٔ مبارکهٔ کوثر با اختصار و حجم کمی که دارد، گویای یک واقعیت موجود در عرف عرب جاهلی است که دین مقدس اسلام با آن سنت سیئه تا آنجا که امکان داشت مبارزه کرد و در همین سوره آن مبارزه و نتیجه‌ای که بر آن مترتب می‌شود، کاملاً مشهود است.

آن سنت سیئه نابرابری دختر با پسر بود و اینکه پسر می‌تواند نام پدر را زنده نگه دارد و چراغ خانهٔ پدر با داشتن پسر روشن باشد، اما دختر چون به خانهٔ دیگران می‌رود، پس نسل او و بودن او هیچ تأثیری در روشن نگه داشتن چراغ خانهٔ پدر و ادامه نسل او نخواهد داشت و با صراحت می‌گفتند:

بَنُوْنـا بَنُوْا اَبنائِنـا وَ بَنـاتُنـا          بَنُوْهُنَّ اَبناءُ الْرِّجالِ الْاَباعِدِ

فرزندان ما فرزندان پسران ما می‌باشند و فرزندان دختران ما فرزندان مردان بیگانه هستند که هیچ ربطی به ما ندارند.

این خصلت ناپسند همان‌طوری که در صدر اسلام در سینه‌های یک عده باقی مانده بود، هنوز هم در سینه‌های یک عده جاهل باطل‌پسند باقی مانده است.

اما دین مقدس اسلام با آوردن سورۀ مبارکۀ کوثر، بر این خصلت ناپسند خط بطلان کشید و اعلام داشت که نه‌تنها دختر کمتر از پسر نیست، بلکه در مواردی می‌تواند به‌مراتب بالاتر و والاتر از پسر باشد؛ زیرا می‌تواند موجب زنده نگه داشتن نام و یاد پدر باشد، می‌تواند نسل پدر را حفظ کرده و ادامه دهد، می‌تواند راه پدر را مستدام سازد و خلاصه می‌تواند خیر کثیر باشد.

آیا در سورۀ ساختگی چه چیز باارزشی ذکر شده است، جز اینکه فردی که تمام فضیلت را در داشتن جواهر می‌داند و نبود آن را حقارت می‌شمارد، مورد نوازش قرار داده شده و به او گفته می‌شود: ناراحت نباش این هم جواهر، دیگر چه می‌خواهی، در حالی که باید به او گفته شود: فضیلت و کمال به انسانیت است، نه داشتن زیور و وسایل زینت.

یا در معارضه با سورۀ مبارکۀ فیل چنین ساخته‌اند «اَلْفِیلُ وَ مَا اَلْفِیلُ، وَ مَا اَدراکَ مَا الْفَیلُ، لَهُ خُرْطُوْمٌ طَوِیْلٌ، وَ ذَنَبٌ وَبِیْلٌ» فیل و چیست فیل، و تو نمی‌توانی بفهمی که چیست فیل، آن دارای خرطومی بلند و دمی کوتاه است.

در جواب باید گفت:

از کرامات شیخ ما اینست　　　شیره را خورد و گفت شیرین است

حتی اگر از کودک هم سؤال شود فیل چیست، می‌تواند برای شما شرح دهد، در حالی که گفته شده تو نمی‌توانی بفهمی که فیل چیست.

**حالا به سورۀ مبارکۀ فیل توجه کنید.**

خداوند متعال می‌فرماید: «أَلَمْ تَرَ كَيْفَ فَعَلَ رَبُّكَ بِأَصْحَابِ الْفِيلِ، أَلَمْ يَجْعَلْ كَيْدَهُمْ فِي تَضْلِيلٍ، وَأَرْسَلَ عَلَيْهِمْ طَيْرًا أَبَابِيلَ، تَرْمِيهِم بِحِجَارَةٍ مِّن سِجِّيلٍ، فَجَعَلَهُمْ كَعَصْفٍ مَّأْكُولٍ» مگر ندیدی پرودگارت با اصحاب فیل چه کرد، آیا کید و حیلۀ آنان را به باد نداد و بر سر آنها دسته‌هایی از پرندۀ ابابیل را فرستاد که بر آنان سنگریزه‌هایی از گل سخت افگندند، و آنها را همچون کاه خورد شده قرار داد.

این سوره باز با همان حجم کمی که دارد، از یک داستان بلند، داستان عظمت خداوند و قدرت نامحدود او، سخن می‌گوید؛ اینکه وقتی فیل‌سواران قصد تخریب کعبه و بیت‌الله را داشتند، آنان را با سنگریزه‌هایی که توسط پرندگان کوچک پرتاب می‌شد، متلاشی و نابود ساخت؛ یعنی قوی‌ترین سپاه با تجهیزات و تا دندان مسلح، در برابر چند پرنده و سنگریزه نتوانستند مقاومت کنند، تا درس عبرتی باشد برای زورگیران و زورگویان و دهشت‌افگنان که نمی‌شود با خدا جنگید، زیرا او قادر است در آن واحد لشکری عظیم را با اندک چیزی نابود و مضمحل کند.

**خلاصه:** قرآن کریم معجزه است، چون در سطح اعلایی از فصاحت و بلاغت قرار دارد، چون علاوه بر اِخبار از گذشته، از آینده نیز خبر می‌دهد، چون مطالب علمی قرآن را کسی نتوانسته است رد کند، چون با عقل سالم و فطرت سلیم سازگاری دارد، چون هرگز کهنه نمی‌شود و برایش جایگزینی وجود ندارد و نخواهد داشت، چون بزرگ‌ترین علما و دانشمندان تا به امروز نتوانسته‌اند مثل یک سوره از سوره‌های آن را بیاورند و بعد از این هم نخواهند توانست، چون در عین حال که ممتنع است، سهل است و...

البته نادان‌های دیگری هم هستند که به زعم خودشان خواسته‌اند قرآن را مسخره کنند یا آن را کتابی بی‌محتوا و کم‌ارزش جلوه دهند یا حتی بگویند که در این کتاب رعایت حقوق بشر نشده است و صورت‌های جنائی و غیره دارد.

در یکی از سایت‌های اینترتی دیدم که شخص جاهلی که معنی قرآن را نمی‌داند و آن را غلط ترجمه می‌کند، به زعم خودش آیه‌ای درست کرده که در آن از جنایت خبری نیست و فقط سخن از رحمت است.

او اول از قرآن کریم این آیه را نقل می‌کند: «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُواْ قَاتِلُواْ الَّذِينَ يَلُونَكُم مِّنَ الْكُفَّارِ وَلِيَجِدُواْ فِيكُمْ غِلْظَةً وَاعْلَمُواْ أَنَّ اللّهَ مَعَ الْمُتَّقِينَ» ای کسانی که ایمان آورده‌اید، با دشمنان نزدیک‌تان از کفار مبارزه کنید(دشمن دور شما را از دشمن نزدیک غافل نسازد) آنها باید در شما شدت عمل و قدرت مبارزه را احساس کنند و بدانید که خداوند با پرهیزکاران است.[1]

بعد از نقل آیهٔ فوق خودش آن را ترجمه کرده و کلمهٔ «قَاتِلُواْ» را غلط ترجمه می‌نماید (بکشید)، در حالی که کلمه‌ای که در عربی به معنی «بکشید» است، «اُقْتُلُوا» است نه «قَاتِلُواْ»، زیرا کلمهٔ دوم فعل امر است از باب مفاعله که معمولاً طرفینی و بین دو طرف واقع می‌شود و معنایش این است که هرکس با شما جنگید با او بجنگید و اصلاً سخن از کشتن نیست. این آدم نادان فرق «قتل» و «قِتال» را نفهمیده است، زیرا «قتل» به معنی کشتن و «قِتال» به معنی مبارزه کردن است. «قَاتِلُواْ» فعل امر است از مادهٔ «قِتال» نه از مادهٔ «قتل» و پرواضح است که هر انسان عاقلی در برابر مهاجم، برای خودش حق دفاع و مقابله قائل است، و این قانونی است عمومی که در سرتاسر دنیا مورد قبول واقع شده است؛ حتی اگر شما کسی را به خاطر دفاع از خود به قتل هم برسانید، دادگاه‌ها و محاکم شما را محکوم نمی‌کنند.

در آیه فوق هم خداوند به مسلمانان می‌فرماید: شما هم دشمنانی دارید که از نظر مکانی از شما دورند و دشمنانی که نزدیک و بیخ گوش شما قرار دارند، در مقام مبارزه اول با کسانی مبارزه

---

۱. توبه، ۱۲۳.

کنید که نزدیک شما هستند و این تاکتیک در تمام جهان مورد قبول است؛ اما آدمی که جهل بر وجودش حاکم باشد و قصدش دشمنی با خدا باشد، هرگز نمی‌تواند حقایق مورد قبول همهٔ عقلای عالم را نیز بپذیرد.

وانگهی خود این آدم نادان به زعم خودش آیه‌ای ساخته است که خواسته بگوید این آیهٔ ساختگی یا به قول خودش زمینی به‌مراتب بهتر از آیهٔ قرآن یا آسمانی است.

آیهٔ ساختگی فرد مذکور این است: «یا ایها العاقلون لا تقتلوا الذین یلونکم من المخالفین ولیجدوا فیکم رحمة و الانسانیة واعلموا ان الله مع العادلین» ای خردمندان، کسانی از مخالفان که در نزد شمایند را نکشید تا در شما ترحم و انسانیت را بیابند، و بدانید که خداوند با عدالت‌پیشگان است.

در این آیهٔ ساختگی از کلمهٔ «لاتقتلوا» استفاده کرده است، در حالی که در آیهٔ مبارکهٔ قرآن هرگز سخن از قتل و کشتار نبود، بلکه بحث مبارزه و قتال مطرح شده بود و این آدم اگر می‌خواست با قرآن مقابله کند، باید به جای «لاتقتلوا» از کلمهٔ «لاتقاتلوا» استفاده می‌کرد؛ اما چون دیده این مطلب با عقل سازگاری ندارد، چون انسان‌ها همیشه در حال «قتال» و مبارزه هستند، کلمه «لاتقتلوا» را به کار گرفته و با به کار گرفتن آن، جهل یا عناد خود را ظاهر ساخته است.

از طرف دیگر «یَلُونکُم» را در آیهٔ سورهٔ توبه معنی کرده است به «کسانی که پیش شمایند»، در حالی که معنی کلمه این نیست، بلکه معنی آن «کسانی که به شما نزدیک‌ترند» می‌باشد.

چون «کسانی که پیش شمایند» معنی اسیر و در بند را می‌رساند و در عربی از آن به «عِندَکُمْ» تعبیر می‌شود، نه «یَلُونکُم»، اما بی‌سوادی یا به تعبیر بهتر جهل و عناد، کار را به انکار حقایق منجر می‌کند.

دین مقدس اسلام در همان آوان ظهور مردم را از ظلم کردن بر دیگران منع کرده و در جنگ‌ها اگر اسیر یا اسرایی از دشمن داشتند، دستور ملاطفت و مهربانی با آنان را صادر کرده است. فرمان‌های رسول اکرم صلی‌الله علیه و آله و سلم در رابطه با توجه به اسیران و مسألهٔ رسیدگی به آنان، به‌نحو احسن در کتب فقهی، روایی و تاریخی درج و ثبت است.

در ضمن معنی عدالت این نیست که همیشه مخالفان را بالای سرت بنشانی، بلکه حد خلاف و مخالفت آنان باید بررسی شود که آیا فقط اختلاف علمی بوده یا لفظی یا فیزیکی؟ و اگر لفظی بوده، آیا کار به فحش و دشنام کشیده شده یا خیر؟ و اگر فزیکی بوده، آیا کسی در اثر اختلاف کشته یا ناقص‌العضو شده است یا خیر؟ چون در مواردی باید حق آسیب‌دیدگان هم در نظر گرفته شود و معنی ندارد که قضیه یک‌طرفه بررسی شود.

از نظر ادبی و بحث فصاحت و بلاغت، هم آیهٔ ساختگی اغلاطی دارد که بیان تمام آنها در این مختصر نمی‌گنجد، ولی در عین حال به یکی دو تای آن اشاره می‌شود.

**اولاً:** «لاتقتلوا الذین یلونکم من المخالفین» غلط است، زیرا یا آنها کسانی از طرف مقابل را کشته‌اند یا نکشته‌اند. اگر کشته باشند، بحث قصاص مطرح می‌شود و قضیه مربوط به اولیای دم است که ببخشند یا خیر. اگر نکشته باشند، معنی ندارد که گفته شود شما مخالفان نزدیک‌تان را نکشید.

**ثانیاً:** مگر هرکه مخالف است جزایش مرگ بوده که این آقا آمده و خواسته است خودی نشان دهد.

**ثالثاً:** معنی حرف این آقا این است که اگر مخالفان دور از شما بودند، آنها را بکشید عیبی ندارد، فقط آنهایی را که نزدیک هستند نکشید، در حالی که اسلام قتل مخالف را جایز نمی‌داند، چه دور باشد و چه نزدیک.

**رابعاً:** کلمهٔ «والانسانیة» از حیث ادبی غلط است، باید «انسانیة» آورده می‌شد تا با «رحمة» سازگاری پیدا می‌کرد و هم خلاف فصاحت نمی‌بود.

**خامساً:** وقتی سخن از گذشت و عفو است، به طرفی که گذشت کرده عادل گفته نمی‌شود، بلکه رحیم، مهربان، از خود گذشته و امثال ذلک اطلاق می‌گردد.

## وجوه معجزه بودن قرآن کریم

کسی مثل قرآن نتوانسته است بیاورد و بعد از این هم نمی‌توانند بیاورند، که در بحث بالا به‌طور مفصل مورد بحث و بررسی قرار گرفت. کسانی که مدعی شدند می‌توانند مثل قرآن حتی به اندازهٔ یک سورهٔ کوچک بیاورند، نتوانستند و فقط خزعبلاتی بافتند و سرهم کردند که از دید هیچ عاقلی ارزش مقایسه با قرآن کریم را نداشته و ندارد.

### الف: اعجاز بلاغی

بلاغت در لغت به معنی شیوایی و رسایی است که هم می‌تواند وصف متکلم باشد و هم وصف کلام؛ یعنی گفته شود «کلام بلیغ» یا «متکلم بلیغ»، به این بیان که اگر خود سخن رسا بود و مقتضای حال سخن گفتن در آن رعایت شده بود، بلیغ است و اگر متکلم هم رسا و شیوا سخن گفت و مقتضای حال را رعایت کرد، متصف به بلاغت می‌شود.

مثلاً در جایی که لازم است مختصر صحبت شود، مطول سخن گفتن خلاف بلاغت است و همچنین عکس قضیه که گاهی لازم است مطول سخن گفته شود تا برای احدی شک و شبهه

باقی نماند، پس اگر به اجمال و اختصار سخن گفته شود، خلاف بلاغت است.

در اصطلاح نیز بلاغت از معنی لغوی الهام گرفته است و به سلیس و روان سخن گفتن مطابق مقتضای حال و در حد فهم مستمعین تعریف شده است.

به همین لحاظ است که از رسول خدا صلی‌الله علیه وآله و سلم نقل شده که فرمود: «إِنَّا مَعَاشِرَ اَلْأَنْبِيَاءِ أُمِرْنَا أَنْ نُكَلِّمَ اَلنَّاسَ عَلَى قَدْرِ عُقُولِهِمْ» ما جماعت انبیاء مأموریم که با مردم به اندازهٔ عقل‌های‌شان سخن گوییم.[1]

در قرآن کریم این قاعده به‌طور کامل رعایت شده و هرجا روی سخن قرآن با مردم است، کاملاً مطالب ساده و قابل درک برای عموم می‌باشد.

در اینجا لازم است گفتاری از شهید والا مقام و دانشمند بزرگوار جهان اسلام مرحوم آیت‌الله مطهری را نقل کنیم تا بیشتر جنبه‌های بلاغی قرآن کریم برای ما روشن شود.

ایشان پس از بیان مقدمه‌ای در توضیح واژه بلاغت و اینکه کلام و گفتار با رعایت آن بسیار زیبا و خوش‌آیند می‌شود، چنین می‌گوید: قرآن به اتفاق هرکس که سخن‌شناس است و اندکی با زبان قرآن آشنایی دارد، حتی فرنگی‌ها که با زبان عربی آشنایی پیدا کرده‌اند، تصدیق کرده‌اند که از جنبه فصاحت و بلاغت و زیبایی سخن، بی‌نظیر است.

قرآن یک سبک خصوصی دارد، نه نثر است و نه شعر، در صورتی که همهٔ سخن‌ها یا نثر است و یا شعر. قرآن شعر نیست به دلیل اینکه وزن و قافیه که در شعر کهن از پایه‌های اصلی شعر محسوب می‌شد، را ندارد و علاوه بر وزن و قافیه از رکن دیگر شعر که تخیل است هیچ استفاده نکرده، بلکه مطالب را بدون هیچ‌گونه تخیل بیان کرده است.

مراد از تخیلات همان تشبیه‌های مبالغه‌آمیزی است که در اشعار آورده می‌شود تا آنجا که گفته شده است: «اَحسَنُ الشِّعرِ اَکذَبُهُ»، یعنی بهترین شعرها دروغ‌ترین آنهاست، چون هرچه دروغ‌تر باشد، قشنگ‌تر می‌شود. مثل این شعر فردوسی:

ز سم ستوران در آن پهن‌دشت زمین شد شش و آسمان گشت هشت

هرکس بشنود، می‌گوید به‌به اما چه‌قدر دروغ است؟! دروغ دیگر از این بزرگ‌تر نمی‌شود گفت. مگر با به هم ریختن چند تا اسب در محدودهٔ بسیار کم و گرد و خاک کردن سم‌های آنان، آسمان هفت طبقه هشت تا می‌شود و زمین هفت طبقه شش تا؟دروغ خیلی بزرگ است، ولی به‌خاطر دروغ بودن زیباست.

---

۱. کافی، ج ۱، ص ۲۳.

یا شاعر دیگری می‌گوید:

یا رب چه چشمه‌ای‌ســت محبت که من از آن　　　یک قطــره آب خــوردم و دریا گریســتم
طــوفان نوح زنده شــد از آب چشــم من　　　با آنکه در غمــت به مــدارا گریستم

بسیار جذاب است، ولی به همان دلیل که خیلی دروغ است، خیلی شیرین است؛ البته این دروغ هم نیست و شرعاً هم دروغ محسوب نمی‌شود، بلکه هنر است و یک نوع زیباسازی سخن به شمار می‌آید، ولی قرآن اساساً دنبال این‌گونه مطالب نرفته است.

علاوه بر این، این‌گونه زیبایی‌های سخن، تنها در موضوعات خاصی امکان دارد، عشقی و یا حماسی و یا مداحی افراد و یا هجای آنان، و هیچ یک از شعرا نمی‌توانند و نتوانسته‌اند در معنویات اظهار هنر بکنند و اگر احیاناً بخواهند در معنویات وارد شوند، چون نمی‌شود در خود معنی هنرنمایی کنند، معنی را در لباس ماده تجسم می‌دهند و با زبان کنایی آن معنی را بیان می‌کنند.

مثلاً می‌خواهند از معرفت بگویند، آن را در لباس می‌آورند، و یا از جلال ذات حق می‌خواهند سخن برانند، به زلف تعبیر می‌کنند، و یا از اینکه هستی خودش را در راه او داده و به مقام فناء فی‌الله رسیده، تعبیر می‌کنند که «خرقه جایی گرو باده و دفتر جایی» و امثال اینها.

ولی قرآن اصولاً خود مسایل معنوی را طرح کرده و در نهایت روانی همچون آب زلال بیان می‌فرماید:

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيمِ، الْحَمْدُ لِلَّـهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ، الرَّحْمَـٰنِ الرَّحِيمِ، مَالِكِ يَوْمِ الدِّينِ، إِيَّاكَ نَعْبُدُ وَإِيَّاكَ نَسْتَعِينُ.

هرمسلمانی یک عمر این جملات را لااقل روزی ده بار در نماز تکرار می‌کند، ولی آن‌قدر عذوبت و گوارایی دارد که هرگز خسته نمی‌شود و سیر نمی‌گردد.

پس قرآن شعر نیست، چون وزن و قافیه در آن رعایت نشده و نیز مطالب صریح بیان گردیده و تخیل در آن به کار نرفته است.

و نثر هم نیست، به جهت آنکه هیچ نثری آهنگ‌بردار نیست و قرآن عجیب آهنگین است.

آیا شما تاکنون دیده‌اید که کتابی را چه دینی و چه غیردینی بتوان با آهنگ‌های مختلف خواند؟ تنها کتابی که می‌توان آن را به آهنگ قرائت کرد، قرآن است، و این مطلب الآن به‌صورت یک رشته علمی درآمده است. آیات مختلف قرآن آهنگ‌های مختلف می‌پذیرد، یعنی آهنگ‌های مختلف متناسب با معانی آیات است؛ مثلاً تخویف بکند، آهنگی می‌پذیرد که دل را تکان بدهد و بترساند و آیاتی که تشویق است، آهنگی می‌پذیرد که آرامش ببخشد.

شما بروید به دنیای مسیحیت با آن عظمت و پهناوری آن و نیز دنیای یهود که گرچه کشور منحصرشان اسرائیل است، ولی بر اغلب رادیوها و خبرگزاری‌های دنیا تسلط دارند، آیا پیدا می‌کنید که انجیل و تورات را با قرائت پشت رادیو بخوانند؟ اگر بخوانند، تمسخرآمیز است و کسی نمی‌تواند تحمل کند، و یا مگر می‌شود نثر سعدی را با صوت خواند؟

این از ویژگی‌های اسلوب قرآن است که نه قبل از آن سابقه دارد و نه بعد از آن در زبان عربی دیده شده است.

جالب آن است که این‌همه افرادی که حافظ قرآن شدند و به قرآن عشق می‌ورزیدند و خودشان نیز اولین سخنوارن زمان خویش بودند، نتوانستند دو سطر بگویند که شبیه قرآن دربیاید.

علی علیه‌السلام را به فصاحت و بلاغت دنیا قبول دارد. من در یکی از بحث‌های کتاب «سیری در نهج‌البلاغه» این بحث را کرده‌ام که چطور الآن که هزار و سیصد سال از زمان علی علیه‌السلام و خطابه‌هایش گذشته و در هرزمان ادبا و فصحا و نویسندگان و خطبای درجه اول عرب‌زبان با ذوق‌های مختلف آمده و رفته‌اند، ولی کلام علی علیه‌السلام عظمت خود را حفظ کرده است.

علی علیه‌السلام اولین آیه قرآن یعنی «اقْرَأْ بِاسْمِ رَبِّكَ الَّذِي خَلَقَ» را در سن ده یا یازده سالگی قبل از آنکه ذهنش به افکار دیگری نقش ببندد، شنیده و از استعداد به حد وفور بهره‌مند بوده و مرتباً با قرآن مأنوس بود. اگر کسی می‌توانست مانند قرآن حرف بزند، از همه شایسته‌تر علی علیه‌السلام بود، ولی در عین حال، این نهج‌البلاغه است که ما وقتی آن را در کنار قرآن قرار می‌دهیم، به‌روشنی احساس می‌کنیم که دو سبک است.

خودم به یاد دارم که در اواخر ایام طلبگی خویش که هم با قرآن آشنا شده بودم و هم با نهج‌البلاغه، در یک لحظه به‌طور ناگهانی این نکته برایم کشف شد.

نهج‌البلاغه را مطالعه کردم، یکی از خطبه‌های آن است که بسیار تشبیه و تمثیل در آن به کار رفته و جدا از آن نوع فصاحت و بلاغتی که بشر به کار می‌برد، بسیار فصیح و بلیغ است.

این خطبه سراسر موعظه و یادآوری مرگ و عالم آخرت است و واقعاً خطبه تکان‌دهنده‌ای است. می‌فرماید:

«...دَارٌ بِالْبَلَاءِ مَحْفُوفَةٌ وَ بِالْغَدْرِ مَعْرُوفَةٌ لَا تَدُومُ أَحْوَالُهَا وَ لَا يَسْلَمُ نُزَّالُهَا أَحْوَالٌ مُخْتَلِفَةٌ وَ تَارَاتٌ مُتَصَرِّفَةٌ اَلْعَيْشُ فِيهَا مَذْمُومٌ وَ اَلْأَمَانُ مِنْهَا مَعْدُومٌ وَ إِنَّمَا أَهْلُهَا فِيهَا أَغْرَاضٌ مُسْتَهْدَفَةٌ تَرْمِيهِمْ بِسِهَامِهَا...»[1]

---

۱. نهج‌البلاغة، ص ۳۰۲، خطبهٔ ۲۲۶.

تا آنجا که یک مرتبه یک آیه قرآن می‌خواند که: «هُنَالِكَ تَبْلُو كُلُّ نَفْسٍ مَّا أَسْلَفَتْ ۚ وَرُدُّوا إِلَى اللَّـهِ مَوْلَاهُمُ الْحَقِّ ۖ وَضَلَّ عَنْهُم مَّا كَانُوا يَفْتَرُونَ»[1]

با وجود آنکه سخن علی علیه‌السلام آن‌همه اوج و موج دارد، در عین حال وقتی این آیه قرآن در وسط می‌آید، گویی آب روی حرف ریخته می‌شود و چنان می‌نماید که در یک فضای تاریکی ستاره‌ای پدید آید.

اصلاً سبک، سبک دیگری است و انسان نمی‌تواند آنچه احساس می‌کند را بیان کند. در این آیه چنان قیامت تجسم یافته که کاملاً روشن می‌گردد که چگونه انسان به مولای حق خودش در مقابل این‌همه مولاهای باطل بازگردانده می‌شود.

عصر قرآن عصر فصاحت و بلاغت است؛ یعنی تمام هنر مردم آن زمان فصاحت و بلاغت بود.

این مطلب معروف است که بازاری داشتند به نام بازار عکاظ، در ماه‌های حرام که جنگ قدغن بود، این بازار عرصه هنرنمایی‌های شعری بود. شعرای قبایل مختلف می‌آمدند و شعرهایی که سروده بودند را در آنجا می‌خواندند. شعرهایی را که در آن بازار انتخاب می‌شد، به دیوار کعبه می‌آویختند.

هفت قصیده‌ای که به معلقات سبع مشهور است، از اشعاری بود که بالاتر از آنها به نظر عرب نمی‌رسید و مدت‌ها به همان حالت باقی مانده بود.

بعد از آمدن قرآن، خودشان آمدند و آنها را جمع کردند و بردند.

لبید ابن زیاد از شعرای درجه اول عرب است. پس از نزول قرآن، وقتی مسلمان شد، به‌کلی دیگر شعر نگفت و دائماً کارش قرآن خواندن بود.

به او گفتند: چرا دیگر حالا که مسلمان شدی از هنرت در دنیای اسلام استفاده نمی‌کنی و شعر نمی‌گویی؟

گفت: دیگر نمی‌توانم شعر بگویم. اگر سخن این است، دیگر آن حرف‌های ما همه هجو است و من آن‌قدر از قرآن لذت می‌برم که هیچ لذتی برای من بهتر از آن نیست!

در آیه مورد بحث قرآن دعوت کرده است که هرکس می‌تواند بیاید و یک سوره مانند قرآن بیاورد، ولی در یک آیه دیگر می‌فرماید: «فَلْيَأْتُوا بِحَدِيثٍ مِّثْلِهِ»[2] که حتی شامل یک آیه هم می‌شود، یعنی می‌گوید اگر می‌توانید، یک جمله مانند قرآن بیاورید.

ولی این‌همه دشمنانی که برای قرآن پیدا شده‌اند، چه در زمان قرآن و چه بعد از آن، نتوانسته‌اند

---

۱. یونس، ۳۰.

۲. طور، ۳۴.

این دعوت را پاسخ مثبت بگویند و حتی در زمان ما افرادی آمدند و یک چیزهایی به منظور معارضه با قرآن ساختند، ولی وقتی در مقابل قرآن قرار دادند، دیدند اصلاً هیچ‌گونه شباهتی ندارد.

پس یکی از وجوه اعجاز قرآن همان جنبه هنری است که اصطلاحاً آن را فصاحت و بلاغت می‌گویند، ولی این تعبیر نارساست، زیرا فصاحت به معنی روشنی و بلاغت به معنی رسایی است، ولی این‌گونه تعبیرات برای رساندن مقصود کافی نیست و بایستی به آن جذابیت را اضافه کرد که حاکی از دلربایی قرآن باشد.

زیرا قرآن به‌نحو خاصی در دل‌ها نفوذ می‌کرد و با ربایندگی ویژه‌ای که داشت، با سرعت عجیبی تاثیر می‌نمود و آنها را آشکار می‌کرد.

اینکه کفار پیامبر را جادوگر می‌خواندند، خود یک اعتراف ضمنی بود که از ما ساخته نیست تا مثلش را بیاوریم و این به خاطر همان جاذبه و دلربایی قرآن بود.

وقتی می‌دیدند شخصی که هیچ‌گونه اعتقادی نداشته، همین که یک بار، دو بار قرآن را می‌شنود شیفته می‌گردد، می‌گفتند این جادوست.

غربایی که به مکه می‌آمدند، چون معمولاً برای طواف به مسجدالحرام می‌رفتند، مشرکین به آنان توصیه می‌کردند اگر می‌روید، بایستی پنبه در گوش‌تان محکم فرو کنید تا مردی که در سخنانش جادو است و می‌ترسیم شما را جادو کند، صدایش به گوش شما نرسد! برای این کار پنبه در اختیار آنان قرار می‌دادند.

اتفاقاً یکی از رؤسای مدینه به مکه آمده بود و یکی از همین مکی‌ها این توصیه را به او کرد. خودش چنین نقل می‌کند که چنان گوش‌هایم را پر از پنبه کردم که اگر دهل هم در گوشم می‌زدند، دیگر نمی‌شنیدم.

به مسجدالحرام آمدم و شروع کردم به طواف کردن، دیدم در آنجا مردی مشغول عبادت است که قیافه و چهره‌اش مرا جذب کرد. متوجه شدم که لبانش حرکت می‌کند، ولی من صدای او را نمی‌فهمم. احساس کردم این همان شخص است.

ناگهان به این فکر افتادم که این چه حرفی است که اینها گفتند و من چرا باید از آنان بپذیرم، بهتر این است که من پنبه را درآورم و ببینم این مرد چه می‌گوید. اگر حرف حسابی می‌زند، بپذیرم، وگرنه زیر بار او نروم. پنبه‌ها را درآوردم و به نزد او رفتم و به حرف‌هایش گوش دادم. او آهسته‌آهسته آیات قرآن را می‌خواند و من گوش می‌دادم. چنان دلم را نرم کرد که سر از پا نشناخته عاشق و شیفته او شدم.

این مرد از مؤمنین پایدار در تاریخ اسلام می‌شود و جزء افرادی است که زمینه مهاجرت رسول‌الله صلی‌الله علیه و آله و سلم را به مدینه فراهم می‌سازد، و اصولاً نطفهٔ اسلام مدینه و مهاجرت پیامبر در همین جلسه بسته شد. این اثر همان دلربایی و به اصطلاح هنر و زیبایی قرآن است.

تاریخ ادبیات نشان می‌دهد که هرچه زمان گذشته است، نفوذ معنوی قرآن در ادبیات مردم مسلمان بیشتر شده است.[۱]

متأسفانه کسانی که اشکال بلاغی به قرآن وارد می‌کنند، خود از علم بلاغت هیچ سر رشته ندارند. چون جاهل به ظرایف بلاغی هستند، فکر می‌کنند که اشکالات آنها وارد است و چهار نفر جاهل‌تر از خود آنها نیز برای‌شان بلی بلی می‌گویند و بیشتر آنها را تشویق می‌کنند که جرأت پیدا کرده و جسارت بیشتر کنند.

یکی از همین جاهلان در جلسه‌ای سورهٔ مبارکهٔ «الرحمن» را که به عروس قرآن معروف است، مورد تمسخر قرار داده و با اشکالات واهی می‌خواهد بگوید که قرآن کریم کلام خداوند نیست، بلکه ساخته و پرداختهٔ پیامبر اسلام صلی‌الله علیه و آله و سلم است. وی یک‌یک آیات سورهٔ الرحمن را می‌خواند و هرجا دیده است می‌تواند برای جهال اشکالی مطرح کند، اشکال می‌کند، آن هم با بیانی که حتی عدم عقیدهٔ او را به قرآن کریم می‌رساند.

در ذیل آیات اول «الرَّحْمَـنُ، عَلَّمَ الْقُرْآنَ، خَلَقَ الْإِنسَانَ» خداوند مهربان، تعلیم قرآن فرمود، انسان را آفرید.

**می‌گوید:** اگر قرآن کلام خداوند بود، باید اول آفرینش انسان مطرح می‌شد، بعد از آن تعلیم قرآن؛ چون تعلیم قرآن بعد از خلقت انسان است، و چون این دو نکته پس و پیش ذکر شده، پس بلاغتی ندارد و نمی‌تواند کلام خداوند باشد.

**جواب:** این آدم فکر می‌کند کشف بزرگی کرده که از دید دیگر علما و دانشمندان مخفی مانده بوده است. بیچاره فکر نکرده که اگر این اشکال وارد بود، چرا دشمنان اسلام از اول تا امروز این اشکال را مطرح نکردند؛ حتی نیندیشیده که دشمنان قسم‌خوردهٔ اسلام و قرآن نیز این مطلب را غلط و خلاف بلاغت نمی‌دانستند.

**اولاً:** قرآن کریم قبل از نزول در لوح محفوظ قرار داشت و ملائکه از وجود قرآن و اینکه بر کدام پیامبر نازل خواهد شد، خبر داشتند. معنی «عَلَّمَ الْقُرْآنَ» نیز فقط یاد دادن برای انسان نیست، بلکه اعم از انسان و فرشتگان است. پس می‌تواند قبل از خلقت انسان هم معنی داشته باشد.

---

۱. آشنایی با قرآن، ج ۲، ص ۱۷۴ – ۱۸۲.

**ثانیاً:** خداوند متعال در این سورهٔ مبارکه، در صدد بیان نعمت‌هایی است که به بشر داده است. هرعاقلی می‌داند که در وقت شمارش نعمت‌ها، از نعمت مهم‌تر و بزرگ‌تر در مقام اول یاد می‌شود، و چون تعلیم قرآن بزرگ‌ترین نعمت از نعمت‌های خداوند است، اول ذکر شده است.
**ثالثاً:** خداوند متعال با این تغییر روش می‌خواهد بفرماید که شما هرچه دارید، به برکت قرآن است که راه و روش زندگی درست را به شما یاد می‌دهد.
**رابعاً:** خداوند می‌خواهد بیان کند که تعلیم و تعلم از هرچیزی و هرکاری مقدم‌تر و مهم‌تر است.
**خامساً:** بر فرض که باید آیهٔ سوم به جای آیهٔ دوم ذکر می‌شد، اما خداوند متعال با این تقدیم و تأخیر می‌خواهد هدف از خلقت انسان را بیان کند؛ به این معنی که انسان به جهت تعلیم و تعلم آفریده شده است و در علم بلاغت و ادبیات عرب این قاعده معروف است که «تقدیم ما حقه التأخیر یفید الحصر و الاختصاص» مقدم کردن کلامی که باید مؤخر باشد، مفید حصر و اختصاص است. پس با این تقدیم این هدف و غرض نیز مشخص می‌شود، مخصوصاً که در این آیات از حروف عاطفه مثل «و» و «او» و «ثمّ» استفاده نشده است تا گفته شود که این جمله چون عطف به آن جمله است، باید مقدم یا مؤخر باشد.

ناگفته نماند که این آدم نادان که متأسفانه هم معمم و هم عرب است، چون جاهل به ادبیات عرب اعم از ادبیات دستوری و ادبیات بلاغی است، غیر از اشکال فوق‌الذکر که جواب داده شد، چند اشکال دیگر هم دارد، اما چون مبنای علمی ندارد، از جواب دادن به خاطر رعایت اختصار صرف نظر می‌کنیم. اشکال بالا را نیز به خاطر اینکه خوانندگان محترم به اندازه دانش این جاهل پی ببرند، متذکر شدیم، وگرنه نیاز به جواب نداشت.

متأسفانه در زمان ما، هرکسی به خودش اجازه می‌دهد در هرمسأله و علمی دخالت کند، حتی اگر به اندازهٔ اطلاعات عمومی نسبت به آن علم هم آگاهی نداشته باشد. بعضی می‌گویند سنگ مفت و گنجشک هم مفت، پس چرا نزنیم و شکار نکنیم.

## ب: اعجاز علمی

گرچه در این رابطه سخن بسیار گفته شده است و شکی هم وجود ندارد که در قرآن کریم مطالب علمی زیادی وجود دارد که در عصر نزول کشف نشده بود و کسی از آن خبری نداشت و در تفاسیر معتبر شیعه و سنی به مواردی از آن اشاره شده است و مواردی هم شاید در آینده در اثر پیشرفت علوم و تحقیقات کشف شود، اما لازم است بدانیم که قرآن کریم قبل از آنکه یک کتاب علمی باشد، یک کتاب انسان‌سازی و هدایت است، زیرا انبیاء علیهم‌السلام و پیامبر اسلام

صلی‌الله علیه و آله و سلم برای هدایت بشر و تربیت، تعلیم و تزکیهٔ او ارسال شده‌اند. به همین لحاظ کتب آسمانی و از جمله قرآن کریم، دَورِ همین محور می‌چرخند.

باری سال‌ها پیش در شهر مقدس قم، پای منبر و سخنرانی دانشمند شهیر و سخنور توانا، لسان‌الاسلام مرحوم آقای فلسفی بودم. ایشان مطالب خوب و باارزشی بیان می‌کرد که واقعاً قابل استفاده بود. یکی از مطالبی که یادم هست این بود که می‌گفت: اینکه براساس علم لغت دو کلمهٔ انسان و بشر مترادف‌اند، صحیح نیست، زیرا ترادف بین دو کلمه‌ای در نظر گرفته می‌شود که از جمیع جهات بین آنها تساوی برقرار باشد؛ مثلاً دو کلمهٔ زیبا و مقبول یا قشنگ با هم مترادف‌اند، زیرا یک مفهوم را افاده می‌کنند. اما در انسان و بشر چنین نیست، بلکه دایرهٔ مفهوم در انسان مضیق‌تر است نسبت به دایرهٔ مفهوم در بشر؛ به این معنی که بشر شامل هرموجود دو پا می‌شود که ناطق باشد، در حالی که انسان یعنی کسانی که از خوی و خصلت حیوانی بریده و به شاهراه هدایت و سعادت پا گذاشته‌اند.

به همین لحاظ به آدم‌های بد گفته می‌شود که بویی از انسانیت نبرده‌اند یا انسان نیستند، اما هیچ وقت گفته نمی‌شود که بشر نیستند. پس معلوم می‌شود که بین انسان و بشر عموم و خصوص مطلق است و نسبت تساوی وجود ندارد تا مترادفین باشند؛ یعنی هر انسانی بشر است، اما هربشری انسان نیست.

پس از این مقدمه گفت: فرق اساسی بین این دو کلمه این است که بشر موضوع علم طب است، یعنی اطباء می‌کوشند بشریت انسان را که همان جسم اوست حفاظت کنند، لذا دستورالعمل‌های مخصوص به این قضیه را به بیماران خود ارائه می‌کنند، اما انسان موضوع آمدن انبیاء علیهم‌السلام است؛ یعنی انبیاء علیهم‌السلام آمدند تا از نظر روحی و عقلی بشر را ارتقاء دهند تا به مرحلهٔ انسانیت برسانند.

| | |
|---|---|
| دی شیخ با چراغ همی‌گشت گرد شهر | کز دیو و دد ملولم و انسانم آرزوست |
| زین همرهان سست‌عناصر دلم گرفت | شیر خدا و رستم دستانم آرزوست |
| گفتیم یافت می‌نشود جسته‌ایم ما | گفت آنکه یافت می‌نشود آنم آرزوست |

پس وقتی هدف هدایت است، باید دنبال مطالب علمی در همین زمینه باشیم، نه دنبال مطالب دیگر؛ چنانکه در یک کتاب طبی دنبال مسائل مربوط به اخلاق نمی‌گردیم و در یک کتاب اخلاقی دنبال مسائل مربوط به فقه یا فلسفه نیستیم.

البته گاهی به مناسبتی اشاره یا تصریحی به بعضی از مطالب علمی هم شده است، اما باز در

ارتباط به اصل موضوع نزول قرآن که تربیت، تعلیم و تزکیهٔ انسان است، یعنی هدایت به صراط مستقیم انسانیت می‌باشد.

ناگفته نماند که بعضی از محققان به همین لحاظ مطالبی را تحت عنوان «اعجاز تربیتی» قرآن مطرح کرده‌اند که در راستای همین اعجاز علمی بیان شده‌اند.

همچنین تحت همین عنوان (اعجاز علمی) می‌توان از «(اعجاز اقتصادی)»، «اعجاز فرهنگی)»، «اعجاز تشریعی» و غیره نام برد که هرکدام در جای خود بحث مفصلی را می‌طلبد؛ ولی تا جایی که سخن به درازا نکشد، کوتاه و فشرده مطالبی را می‌نگاریم.

## ۱- اعجاز تربیتی

همه می‌دانیم که تربیت به معنی پرورش دادن روح و جسم است، زیرا جسم اگر آمادگی لازم را نداشته باشد، تربیت روح هم با مشکل بر می‌خورد و خداوند متعال در هردو زمینه راهنمائی بسیار عالی و خوب دارد.

وقتی بنی اسرائیل از پیامبر زمان‌شان خواستند که برای آنها پادشاه و حاکمی انتخاب کند، آن پیامبر از خداوند درخواست کرد که فردی را برای حکومت معرفی نماید. خداوند متعال هم طالوت را برگزید و به این سمت منصوب فرمود.

پیامبر آنها این مطلب را به آنان خبر داد، اما آنها گفتند او چگونه می‌تواند بر ما حکم براند، در حالی که ما نسبت به او احق و در اولویت هستیم، زیرا ما ثروتمند هستیم و او ثروتی ندارد.

این نکته می‌رساند که مردم آن زمان مثل مردم زمان‌های دیگر، بزرگی و بزرگواری را در داشتن ثروت و مال می‌دانستند، و این خود از ضعف‌های مهم انسان است، زیرا مال و ثروت نمی‌تواند معرف شخصیت انسان باشد و نمی‌تواند انسان را از نظر اخلاقی و علمی و توانایی‌های جسمی بالا ببرد. از قدیم گفته‌اند که عقل آدمی به چشمش است، یعنی ظاهر را می‌بیند، نه واقعیت و حقیقت را.

ولی قرآن کریم این طرز فکر را که سال‌هاست بین بشر رایج است، باطل اعلام نموده و فرمود: «إِنَّ اللَّـهَ اصْطَفَاهُ عَلَيْكُمْ وَزَادَهُ بَسْطَةً فِي الْعِلْمِ وَالْجِسْمِ» خداوند او را به‌عنوان حاکم بر شما برگزید، به این جهت که او را هم در علم و هم در جسم وسعت داده است.[۱]

به این بیان که طالوت اگرچه مال و ثروت ندارد، اما عالم و داناست و باید کسی رهبری سیاسی و نظامی جامعه را عهده‌دار شود که دانا و عالم باشد؛ زیرا جاهل روزگار مردم تحت حکومت خود را سیاه و تباه می‌کند و چون روش حکومت‌داری را نمی‌داند، راه پیشرفت و ترقی

---

۱. بقره، ۲۴۷.

را هم نمی‌شناسد. اما طالوت چون اهل علم و دانش است، برای این کار کاملاً مناسب است.

از طرف دیگر طالوت دارای جسم قوی بوده و فردی با قدرت و تنومند است که از دشمن نمی‌هراسد و به خاطر قدرت و قوتی که دارد، با دشمن شجاعانه به نبرد می‌پردازد. شکی نیست که شجاعت حاکم در کنار درایت او رمز اساسی برای موفقیت است و نتیجهٔ خوب در پی دارد، چنانکه طالوت بر جالوت و سپاهیانش به خاطر درایت و شجاعتش پیروز شد.

از نظر قرآن کریم راه رسیدن به سعادت ابدی، اعم از دنیوی و اخروی، منحصر به ایمان و عمل صالح است. ایمان به خداوند و معاد که اگر در فردی وجود نداشته باشد، گرگی است درنده که به صورت انسان ظاهر شده است و مسلم است که وقتی ایمان نباشد، عمل صالح هم وجود نخواهد داشت.

«بِسْمِ اللَّـهِ الرَّحْمَـنِ الرَّحِيمِ وَالْعَصْرِ، إِنَّ الْإِنسَانَ لَفِي خُسْرٍ، إِلَّا الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ وَتَوَاصَوْا بِالْحَقِّ وَتَوَاصَوْا بِالصَّبْرِ» به نام خداوند بخشندهٔ مهربان، به‌درستی که انسان در خسران و زیان است، مگر کسانی که ایمان آورده‌اند و اعمال صالحه انجام می‌دهند و دیگران را توصیهٔ به حق و توصیهٔ به صبر می‌کنند.[۱]

بدترین و ظالم‌ترین و جنایتکارترین آدم‌ها کسانی‌اند که خود را مطلق‌العنان تصور می‌کنند و به هیچ کس و هیچ چیز پای‌بندی ندارند.

تمام بدبختی‌های جوامع انسانی در طول تاریخ و امروز و بعد از این، همه به خاطر نبود ایمان و عمل صالح بوده و هست و خواهد بود. جنگ‌ها و نزاع‌ها اعم از خانوادگی، قومی، نژادی، منطقه‌ای و مذهبی به خاطر همین کمبود است.

انسانی که به خدا معتقد نیست، تمام هم و غمش همین دنیاست و بس، و لذا برای رسیدن به اهداف شوم دنیوی خویش دست به هرکاری می‌زند و از هیچ جنایتی هم روی برنمی‌گرداند.

حتا جوامعی که خودشان را پیشرفته و مدرن و طرفدار حقوق بشر معرفی می‌کنند و دم از رهبری کل جهان می‌زنند، چون اعتقاد به مبدأ و معاد ندارند، از هر جنایتکاری جنایتکارترند.

شما تاریخ کشورهای استعماری را بخوانید، تا به امروز کشورهای دیگر را متهم به رعایت نکردن حقوق بشر می‌کنند، اما خودشان هزاران انسان را در یک لحظه به خاک و خون می‌کشند. هرکشوری که تابع آنها باشد، از تمام اتهامات مبرّاست و کشوری را که از آنها تبعیت نکند، پشت سر هم محکوم می‌کنند و اتهام‌های کذایی از قبیل رعایت نکردن حقوق بشر، تروریست بودن و غیره را بر آن وارد می‌آورند.

---

۱. سورهٔ والعصر

خود ده‌ها و بلکه صدها کلاهک هسته‌ای و بمب‌های کذایی دارند، ولی دیگران را حتی از داشتن دانش هسته‌ای که به صد درد دیگر می‌خورد، محروم نگه می‌دارند.

برای کنترل بازار جهانی، هزاران تُن مواد غذایی را در سال نابود کرده و به دریا می‌ریزند، در حالی که میلیون‌ها انسان در سرتاسر جهان از شدت گرسنگی و فقر با مرگ دست و پنجه نرم می‌کنند.

تمام این مشکلات به خاطر نبودن ایمان و عمل صالح است، که باید در انسان نهادینه شود.

قرآن کریم برای اینکه فرزندان از همان ابتدای امر قوی و دارای قدرت جسمی و روحی مناسب باشند، مادران را دستور می‌دهد که فرزندان‌شان را تا دو سال تمام شیر دهند و در این زمینه کوتاهی نکنند.

در رابطه با رعایت حق کودک، هیچ تسامحی را نمی‌پذیرد، هم مادر را مؤظف می‌کند که دورهٔ شیرخوارگی را کامل کند و هم پدر را که تأمین مخارج لازم را بر دوش بگیرد. «وَالْوَالِدَاتُ يُرْضِعْنَ أَوْلَادَهُنَّ حَوْلَيْنِ كَامِلَيْنِ ۖ لِمَنْ أَرَادَ أَن يُتِمَّ الرَّضَاعَةَ ۚ وَعَلَى الْمَوْلُودِ لَهُ رِزْقُهُنَّ وَكِسْوَتُهُنَّ بِالْمَعْرُوفِ ۚ لَا تُكَلَّفُ نَفْسٌ إِلَّا وُسْعَهَا ۚ لَا تُضَارَّ وَالِدَةٌ بِوَلَدِهَا وَلَا مَوْلُودٌ لَّهُ بِوَلَدِهِ ۚ وَعَلَى الْوَارِثِ مِثْلُ ذَٰلِكَ ۗ فَإِنْ أَرَادَا فِصَالًا عَن تَرَاضٍ مِّنْهُمَا وَتَشَاوُرٍ فَلَا جُنَاحَ عَلَيْهِمَا ۗ وَإِنْ أَرَدتُّمْ أَن تَسْتَرْضِعُوا أَوْلَادَكُمْ فَلَا جُنَاحَ عَلَيْكُمْ إِذَا سَلَّمْتُم مَّا آتَيْتُم بِالْمَعْرُوفِ ۗ وَاتَّقُوا اللَّـهَ وَاعْلَمُوا أَنَّ اللَّـهَ بِمَا تَعْمَلُونَ بَصِيرٌ» و مادران باید فرزندان خود را دو سال تمام شیر دهند. این حکم برای کسی است که بخواهد دوران شیرخوارگی را تکمیل کند. و خوراک و پوشاک آنان به‌طور مناسب بر عهده پدر است. هیچ کس جز به قدر وسعش مکلف نمی‌شود، هیچ مادری نباید به سبب فرزندش زیان ببیند و هیچ پدری هم نباید به خاطر فرزندش زیان ببیند و مانند همین احکام برعهده وارث نیز است. پس اگر پدر و مادر بخواهند با رضایت و صوابدید یکدیگر کودک را از شیر بازگیرند، گناهی بر آن دو نیست(در صورتی که ضرورت چنین اقتضا کند) و اگر خواستید برای فرزندان خود زنی شیرده بگیرید، بر شما گناهی نیست، به شرط آنکه چیزی را که پرداخت آن را بر عهده گرفته‌اید، به‌طور مناسب بپردازید و تقوای الهی را پیشه کنید، و بدانید که خداوند به آنچه انجام می‌دهید، بیناست.[۱]

امروز از نظر علمی ثابت شده است که بهترین و سالم‌ترین غذا برای طفل که تمام مواد لازم برای تقویت کل بدن و روح را دارد، شیر مادر است و دوره شیرخوارگی هم حداکثر تا دو سال است، و از خود قرآن استفاده می‌شود که حداقل آن بیست‌ویک ماه است.

چون خداوند متعال در آیهٔ دیگر می‌فرماید: «وَحَمْلُهُ وَفِصَالُهُ ثَلَاثُونَ شَهْرًا» و دوران حمل و از شیر بازگرفتنش سی ماه است.[۲]

---

۱. بقره، ۲۳۲.
۲. احقاف، ۱۵.

چون حداقل دوران حمل شش ماه است، پس بیست‌وچهار ماه دیگر دوران شیرخوارگی خواهد بود و اگر دوران حمل به‌طور طبیعی و غالب نُه ماه طول بکشد، دوران شیرخوارگی بیست‌ویک ماه خواهد بود و نباید کمتر از این باشد، مگر اینکه مادر شیر نداشته باشد یا مریض باشد یا مشکل دیگری داشته باشد.

لازم به یادآوری است که از آیهٔ قبلی این نکته نیز استفاده می‌شود که بهترین جایگزین برای شیر مادر، شیر زنی دیگر است؛ چون می‌تواند همان موارد نیاز جسمی و روحی کودک را تا حد زیادی تأمین کند.

کودک وقتی درست تغذیه شود، درست تربیه هم خواهد شد و شیر مادر در تهداب‌گذاری این تربیت صحیح و پس از آن شیری که از دیگری باشد، مؤثر خواهد بود. این مطلبی است که در علوم روز هم ثابت است. شیرهای خشک نمی‌تواند جایگزین خوبی برای شیر مادر باشد، حتی شیرهای حیوانی هم همهٔ نیازهای جسمی و روحی کودک را مرتفع نمی‌سازد.

در رابطه با حقوق زنان بر شوهران، قرآن کریم قانون خاصی دارد که هرعاقلی را قناعت می‌بخشد تا از آن پیروی کند.

خداوند متعال می‌فرماید: «فَإِمْسَاكٌ بِمَعْرُوفٍ أَوْ تَسْرِيحٌ بِإِحْسَانٍ» مرد مکلف است که یا همسر خود را به‌طورشایسته نگه دارد یا(در غیر این صورت) او را به نیکی و احسان رها سازد.[1] به این معنی که وقتی شوهر نمی‌تواند تمام نیازهای همسر خویش را اعم از مادی و معنوی برآورده کند، بهتر و صحیح‌تر آن است که از او به‌خوبی و بدون جار و جنجال جدا شود و او را مجبور به زندگی سخت نسازد. زن هم مکلف نیست که حتماً زندگی سخت را با شوهر خود تحمل کند، البته بحث فداکاری و ایثار جای خودش را دارد.

مسلمانان نیز در میان خودشان چون برادران که به گردن همدیگر حق برادری دارند، زندگی کنند «إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ إِخْوَةٌ فَأَصْلِحُوا بَيْنَ أَخَوَيْكُمْ» غیر از این نمی‌تواند باشد که مؤمنان با هم برادرند، پس بین دو برادر خود صلح و آشتی ایجاد نمایید.[2]

یعنی نزاع و کشمکش‌های بی‌خود که سبب نفاق و دوئیت می‌شود، نباید بین مسلمانان وجود داشته باشد، بلکه دوستی و محبت بین دو مسلمان نباید کمتر از دوستی و محبت بین دو برادر باشد.

نسبت به غیرمسلمانان نیز باید به عقاید آنان احترام گذاشته شود و از برخوردهای ناشایسته جداً پرهیز گردد: «وَلَا تَسُبُّوا الَّذِينَ يَدْعُونَ مِن دُونِ اللَّـهِ فَيَسُبُّوا اللَّـهَ عَدْوًا بِغَيْرِ عِلْمٍ» و کسانی را که غیر خدا را می‌خوانند، دشنام ندهید، تا اینکه آنها هم از روی جهل و عناد خداوند متعال را

---

۱. بقره، ۲۲۹.
۲. حجرات، ۱۰.

دشنام ندهند.[۱] به این معنی که اگر می‌خواهید مورد تکریم و احترام دیگران باشید و آنان عقاید شما را محترم بشمارند، شما نیز عقاید آنان را احترام کرده از دشنام به آنان و تمسخر و استهزاء نسبت به آنان و عقایدشان جداً اجتناب ورزید، زیرا این برخورد شایسته سبب ثبات و صلح در جامعهٔ انسانی خواهد شد.

در رابطه با خداپرستان غیرمسلمان هم قرآن کریم به مسلمانان دستور می‌دهد که با آنها رابطه ایجاد کنند و چون خدای واحد را می‌پرستند، می‌توانند جبههٔ واحد تشکیل دهند.

«قُلْ يَا أَهْلَ الْكِتَابِ تَعَالَوْا إِلَىٰ كَلِمَةٍ سَوَاءٍ بَيْنَنَا وَبَيْنَكُمْ أَلَّا نَعْبُدَ إِلَّا اللَّـهَ وَلَا نُشْرِكَ بِهِ شَيْئًا وَلَا يَتَّخِذَ بَعْضُنَا بَعْضًا أَرْبَابًا مِّن دُونِ اللَّـهِ فَإِن تَوَلَّوْا فَقُولُوا اشْهَدُوا بِأَنَّا مُسْلِمُونَ» بگو ای اهل کتاب بیایید بر سر سخنی که میان ما و شما یکسان است، که جز خدا را نپرستیم و چیزی را شریک او نگردانیم، و بعضی از ما بعضی دیگر را به جای خدا به خدایی نگیرد، پس اگر اعراض کردند، بگویید شاهد باشید که ما مسلمانیم.[۲]

یعنی دست از استثمار و زورگویی نسبت به همدیگر برداریم و مثل دو انسان متمدن در کنار هم در این جهان پهناور که خداوند در اختیار ما گذاشته است، زندگی کنیم؛ اما اگر نپذیرفتید و سر باز زدید، بدانید که مسلمان هستیم و طبق قانون دین خویش با همه مهربان خواهیم بود، مگر اینکه طرف مقابل پایش را از گلیمش درازتر کند، که در آن صورت حق دفاع برای ما محفوظ خواهد بود. همچنان ده‌ها قانون متمدن دیگر که یا در دنیای غیراسلام وجود ندارد یا به‌صورت جسته و گریخته و دارای نواقص در مواردی بیان می‌شود.

لازم به ذکر است که در بیان اعجاز تربیتی قرآن کریم فقط به صرف ترجمهٔ لفظی اکتفاء کردیم و از آوردن روایاتی که در بیان و تفسیر آیات مذکور وارد شده است، به جهت رعایت اختصار خودداری ورزیدیم.

## ۲- اعجاز اقتصادی

در بحث اقتصاد هم قرآن کریم ضمن اینکه به مالکیت فردی افراد احترام می‌گذارد و آن را به رسمیت می‌شناسد، از قرار گرفتن سرمایه در دست اشخاص خاص و همچنین راکد گذاشتن آن نیز با قدرت جلوگیری و منع می‌کند و اجازه نمی‌دهد که عده‌ای با در دست گرفتن قدرت اقتصادی، روزگار جمعی دیگر را سیاه کنند.

---

۱. انعام، ۱۰۸.

۲. آل عمران، ۶۴.

از نظر قرآن کریم هم ماتریالیسم که حقوق مالکان را نادیده می‌گیرد و با حکم فطرت سازگاری ندارد و همه چیز را اشتراکی می‌پندارد ـ ولو در عمل پیاده نشده است ـ محکوم است و هم نظام سرمایه‌داری که نظام برده‌داری به‌شکل متمدن و جدید آن است، محکوم می‌باشد، بلکه اقتصادی معتدل را پایه‌گذاری کرده است که حق هیچ فردی در آن ضایع نشده و همه به حقوق خودشان به اندازهٔ کار و تلاشی که می‌کنند، دست می‌یابند.

به همین لحاظ ربا را که موجب نابودی یک عده و سرمایه‌دارتر شدن یک عدهٔ دیگر بدون آنکه زحمتی متحمل شوند می‌باشد، حرام اعلام کرده و رباخواران را چون دیوانگانی که مست از بادهٔ سرمایه شده‌اند، معرفی می‌کند.

معاملات را تا جایی که قوانین عرفی آن ضرری به جامعه و افراد نداشته باشد امضا کرده و در جایی که قوانین عرفی خلاف مصالح انسانی باشد، نفی نموده و به جای آن قوانین مترقی شرعی قرار داده است.

خداوند متعال می‌فرماید: «الَّذِينَ يَأْكُلُونَ الرِّبَا لَا يَقُومُونَ إِلَّا كَمَا يَقُومُ الَّذِي يَتَخَبَّطُهُ الشَّيْطَانُ مِنَ الْمَسِّ ۚ ذَٰلِكَ بِأَنَّهُمْ قَالُوا إِنَّمَا الْبَيْعُ مِثْلُ الرِّبَا ۗ وَأَحَلَّ اللَّـهُ الْبَيْعَ وَحَرَّمَ الرِّبَا» کسانی که ربا می‌خورند(روز قیامت) برنمی‌خیزند، مگر مانند برخاستن کسی که براثر تماس شیطان دیوانه شده است. این بدان سبب است که آنان گفتند: بیع(خرید و فروش) مثل رباست، حال آنکه خداوند بیع را حلال و ربا را حرام گردانیده است.[۱]

بین بیع و ربا فرق است، برای آنکه در بیع دو طرف معامله سود می‌کنند، اما در ربا سود فقط برای یک طرف است و لاغیر. چون چنین است، پس یک عمل غیرانسانی است که موجب ایجاد زندگی طبقاتی خواهد شد، طوری که یک عده همه چیز داشته باشند و عده‌ای همیشه بدهکار و ندار بمانند.

باز می‌فرماید: «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ وَذَرُوا مَا بَقِيَ مِنَ الرِّبَا إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ، فَإِنْ لَمْ تَفْعَلُوا فَأْذَنُوا بِحَرْبٍ مِنَ اللَّهِ وَرَسُولِهِ وَإِنْ تُبْتُمْ فَلَكُمْ رُءُوسُ أَمْوَالِكُمْ لَا تَظْلِمُونَ وَلَا تُظْلَمُونَ» ای کسانی که ایمان آورده‌اید، از خدا بترسید و اگر خود را مؤمن می‌دانید، آنچه از ربا باقی مانده است رها کنید، و اگر این کار را نکردید، بدانید به جنگ با خدا و فرستاده وی برخاسته‌اید، و اگر توبه کنید، سرمایه‌های شما از خودتان است، نه ستم می‌کنید و نه ستم می‌بینید.[۲]

خداوند در جای دیگر قرآن کریم، سودی را که از ربا به دست می‌آید، ناپایدار و فانی می‌داند

---

۱. بقره، ۲۷۵.

۲. بقره، ۲۷۸-۲۷۹.

و می‌فرماید: «يَمْحَقُ اللَّهُ الرِّبَا وَيُرْبِي الصَّدَقَاتِ وَاللَّهُ لَا يُحِبُّ كُلَّ كَفَّارٍ أَثِيمٍ» خداوند ربا را نابود کرده و صدقات را افزایش می‌دهد و خداوند هیچ انسان ناسپاس و گنهکار را دوست نمی‌دارد.[1]

در عوض خداوند متعال برای قرض بدون ربا ارزش زیادی قائل شده و آن را قرض حسن می‌نامد، آنجا که می‌فرماید: «مَّن ذَا الَّذِي يُقْرِضُ اللَّـهَ قَرْضًا حَسَنًا فَيُضَاعِفَهُ لَهُ أَضْعَافًا كَثِيرَةً وَاللَّـهُ يَقْبِضُ وَيَبْسُطُ وَإِلَيْهِ تُرْجَعُونَ» کیست که به خداوند قرض حسن(بدون ربا) دهد تا آن را برای او چند برابر کند و خداوند است که تنگی و گشایش می‌آورد و به سوی او باز می‌گردید.[2]

و می‌فرماید: «مَنْ ذَا الَّذِي يُقْرِضُ اللَّهَ قَرْضًا حَسَنًا فَيُضَاعِفَهُ لَهُ وَلَهُ أَجْرٌ كَرِيمٌ» کیست که به خداوند قرض حسن(بدون ربا) دهد تا خداوند آن را برای او چند برابر کرده و برای او پاداش پرارزشی باشد.[3]

در این دو آیه مبارکه می‌بینید که خداوند، خودش را قرض‌گیرنده معرفی می‌کند، در حالی که او غنی بالذات است، به این جهت که ارزشی برای قرض‌دهندهٔ بدون ربا قائل شود و به او اعلام کند که در این معامله با خداوند معامله کرده است و کسی که با خدا معامله کند، هرگز ضرر نخواهد دید. همچنان ارزشی برای قرض‌گیرنده قائل شده است تا احساس حقارت به او و غرور به قرض‌دهنده دست ندهد.

این در حالی است که در دنیای غرب، ربا دادن و ربا گرفتن از لوازم لاینفک زندگی مردم شده است و به همین جهت است که نظام سرمایه‌داری فقط به سود یک درصد افراد جامعه تمام می‌شود و بقیهٔ مردم بردهٔ آنان حساب می‌شوند، اما خودشان متوجه نیستند.

**نتیجه:** دین مقدس اسلام سرمایه‌دار شدن بدون زحمت و تلاش را نمی‌پذیرد و رباخواری یکی از اسباب سرمایه‌دار شدن بدون زحمت و تلاش است، چون آدم پولدار بدون آنکه دست به سیاه و سفید بزند پول‌های بادآورده را به دست می‌آورد و در عین حال افرادی که احتیاجات زیادی دارند و می‌خواهند برای رفع احتیاجات خود کاری دست‌وپا کنند و نیاز شدید به قرض و وام دارند، ناگزیر می‌شوند ربا پرداخت نمایند و این عمل موجب می‌شود که آنان همیشه در خط فقر یا حتی زیر خط فقر بمانند، با آن‌همه تلاش مضاعفی که دارند، اما یک عده با ثروت‌های بادآورده به عیش و نوش و فساد به زندگی پر از زرق و برق خود ادامه دهند.

متأسفانه و صد متأسفانه که در اثر تأثیر این فرهنگ غلط وارداتی غربی، کشورهای اسلامی

---

۱. بقره، ۲۷۶.

۲. بقره، ۲۴۵.

۳. حدید، ۱۱.

نیز مبتلا به این اخلاق ناپسند و غلط شده‌اند و بانک‌های ربوی هرروز بیشتر از روز قبل در جای‌جای ممالک اسلامی رو به افزایش است.

علما و فقهای اسلام کتاب‌های زیادی در رابطه با بانک‌های بدون ربا نوشته‌اند، اما دولت‌ها از تطبیق آن خودداری می‌کنند.

همچنان معاملات ربوی در بین مردم شیوع پیدا کرده است، در حالی که دین مقدس اسلام معاملات صحیح و بدون ربا را تعریف و بیان کرده است.

در مورد انباشتن سرمایه و راکد نگه داشتن آن، که می‌تواند روند اقتصاد را کند ساخته و عده‌ای را بیکار بسازد، می‌فرماید: «وَالَّذِينَ يَكْنِزُونَ الذَّهَبَ وَالْفِضَّةَ وَلَا يُنفِقُونَهَا فِي سَبِيلِ اللَّـهِ فَبَشِّرْهُم بِعَذَابٍ أَلِيمٍ» و کسانی را که طلا و نقره را ذخیره می‌نمایند و در راه خدا انفاق نمی‌کنند، آنان را به عذاب دردناک بشارت ده.[۱]

معلوم است که این آیه حتی شامل کسانی که خمس و زکات اموال‌شان و بقیهٔ واجبات مالیه را هم پرداخت کرده‌اند می‌شود، و انفاق به معنی اعم آن شامل قرض دادن بدون ربا و سرمایه‌گذاری نیز می‌شود.

## ۳- اعجاز فرهنگی

برای شناخت اعجاز فرهنگی قرآن کریم، ابتدا باید «فرهنگ» را بشناسیم تا متوجه بشویم که قرآن کریم به برکت آموزه‌های خود معجزه کرده است.

**مقدمه:** اخلاق که عبارت از مجموعه‌ای از روش‌ها، منش‌ها، عادات، سنت‌ها و غیره می‌باشد، به دو بخش اساسی تقسیم می‌شود: اول اخلاق فردی و دوم اخلاق جمعی.

در اخلاق فردی بیشتر روی روش و منش یک فرد تکیه می‌شود و اینکه چه صفات ناپسند دارد تا از خود بزداید و چه صفات پسندیده دارد تا در خود تقویت کند، اگر ندارد، به دنبال به دست آوردن آن باشد و تلاش و جدیت به خرج دهد تا خودش را به آن صفات بیاراید.

اما در اخلاق جمعی سخن از یک فرد نیست، بلکه سخن از یک جامعه است؛ اینکه بزرگ باشد یا کوچک فرقی نمی‌کند. گاهی یک جامعه به صد نفر خلاصه می‌شود و گاهی میلیون‌ها انسان را در بر می‌گیرد، مثل یک کشور. در اخلاق جمعی سخن از آراسته شدن یک جامعه به صفات فاضله و پیراسته شدن آن از صفات رذیله می‌باشد.

قسم اول معمولاً به نام اخلاق یاد می‌شود و علمای علم اخلاق هم در کتاب‌های خویش بر

---

۱. توبه، ۳۴.

تغییر و تحول روی اخلاق فردی تکیه کرده و سفارشات قرآنی و روائی را در همین زمینه به کار گرفته‌اند؛ اما قسم دوم که متأسفانه در کشورهای اسلامی تقریباً فراموش شده است، همان فرهنگ است. بنابراین می‌توانیم از فرهنگ به‌عنوان اخلاق جمعی یا اخلاق جامعه و یا اخلاق یک کشور نام ببریم؛ زیرا فرهنگ عبارت است از مجموعهٔ روش‌ها و منش‌ها، حرکات و سکنات، افکار و عقایدی که در یک جامعه بروز و ظهور دارد.

حال که معنی فرهنگ را دانستیم، باید بدانیم که گرچه اخلاق فردی می‌تواند اخلاق جمعی را هم به وجود بیاورد، ولی این در صورتی میسر است که تمام افراد یک جامعه متخلق به اخلاق حسنه باشند تا خود آن جامعه نیز چنین توصیف شود؛ ولی این کار مخصوصاً در جوامع بزرگ و مثلاً در حد یک شهر تا چه رسد به یک کشور، کاری است عادتاً ناممکن، و تا هنوز هم دیده نشده که مردمان یک جامعه حتی در زمان حضور پیامبر و امام علیهماالسلام، همه خوب باشند و از نظر اخلاق انسانی هیچ عیب و ایرادی در هیچ کسی نباشد.

اما در عین حال می‌توان جامعهٔ حتی به اندازهٔ یک کشور را به یک سمت خاص و سوی معین هدایت کرد؛ حتی اگر در بین آن جامعه افراد زیادی از اخلاق فردی خوبی بهره‌مند نباشند. به‌عنوان مثال در جوامعی مثل کشورهای غربی که دین رول اساسی ندارد و اکثر قریب به اتفاق آن جوامع سکولارند و حتی بدون اعتقاد به دین زندگی می‌کنند و انواع و اقسام فساد و گناه در میان آنان رایج است، از مسایل شهوانی گرفته تا قمار و شراب و بی‌بندوباری‌های دیگر، وقتی رعایت قوانین مثلاً ترافیکی و رانندگی در حد یک فرهنگ و اخلاق جمعی پیاده شده است، همه بلااستثناء آن را رعایت می‌کنند، بدون آنکه پولیس یا مأموری وجود داشته باشد یا حتی اگر شب باشد و همهٔ خیابان‌ها و جاده‌ها خلوت باشد.

دوستی به من می‌گفت شبی در یکی از شهرهای غربی سوار تاکسی شدم. دیدم هرجا راننده می‌خواهد به چپ یا راست دور بزند، اشاره و راهنمای آن طرف را روشن می‌کند. با کمال تعجب به او گفتم: حالا که موتر دیگری دنبال شما نیست، روشن کردن چراغ راهنما یا همان اشاره چه فایده دارد. در جوابم گفت: قانون روز و شب و خلوت و شلوغ نمی‌شناسد، قانون قانون است و باید رعایت شود، چه کسی باشد یا خیر، کسی شما را ببیند یا خیر. این یعنی رعایت کردن قوانین رانندگی در آن کشورها تبدیل به یک فرهنگ شده است.

فرهنگ همچون اخلاق است و می‌تواند فضیلت باشد یا رذیلت و به تعبیر ساده‌تر، می‌تواند خوب باشد یا بد. مثلاً در بعضی از جوامع فرهنگ اسراف جایگزین فرهنگ قناعت می‌شود، در جای

دیگر افراطیت جای اعتدال را می‌گیرد، در جایی ایثار به یک فرهنگ بدل می‌شود و جایی هم فرهنگ به من چه جا می‌افتد که مثل اخلاق بد یا خوب فردی، اخلاق بد یا خوب جمعی به وجود می‌آید.

پس از بیان این مقدمه می‌پردازیم به اصل مطلب و اول باید جامعهٔ جزیرةالعرب را قبل از اسلام و نزول قرآن کریم مورد بررسی و دقت قرار دهیم.

**جزیرةالعرب قبل از اسلام**

شبه‌جزیره یا همان عربستان امروزی، جامعه‌ای قبیله‌ای بود که اقوام و قبایل مختلف در آن زندگی می‌کردند. اکثریت مردم آن قبل از اسلام مشرک و بت‌پرست بودند و اقلیتی از یهود و نصارا و عده‌ای موحد به نام حنفاء که پیرو دین حضرت ابراهیم علیه‌السلام بودند، نیز در میان آنان ساکن بودند.

چون اکثر سرزمین آن خشک و لم‌یزرع بود، بیشتر ساکنان آن صحرانشین و دائم در حال کوچ از جایی به جای دیگر بودند. هرجا چشمهٔ آبی پیدا می‌شد، در کنار آن سکنا می‌گزیدند و برای حفاظت و حمایت از خود، احتیاج به تشکیل قبیله داشتند تا از گزند دیگران محفوظ بمانند. برای رفع احتیاجات زندگی، بیشتر اوقات دست به غارت کاروان‌های تجاری می‌زدند و حتی قبیله‌ای به قبیلهٔ دیگر حمله می‌کرد و مایملک آن را به غارت می‌برد تا چند صباحی بتواند به زندگی خویش ادامه دهد.

طرز زندگی و سرزمین گرم و خشن و کمبود مواد غذایی، از آنها انسان‌های خشن و بی‌رحم ساخته بود که فقط به خود و قبیلهٔ خود می‌اندیشیدند و بس.

سنت‌های قبیله‌ای عجیب و غریبی بین آنان حاکم بود. فحشاء و منکرات به حدی رایج بود که زنان بی‌پروا دست به عمل شنیع می‌زدند و مردان نیز از اینکه با زنی زنا کنند، هیچ پروا نداشتند. لذا وقتی زن‌های بدکاره کودکی به دنیا می‌آوردند، گاهی پنج نفر یا بیشتر و کمتر از مردان ادعای پدری او را داشتند، که به وسیله افراد قیافه‌شناس براساس شباهت‌ها، پدر آن کودک از میان آن مدعیان انتخاب می‌شد.

از داشتن دختر به حدی رنج می‌بردند که بعضی از آنها دختران‌شان را زنده به گور می‌کردند و بعضی دیگر به‌شدت ناراحت می‌شدند، که در چهرهٔ آنها نشانه‌های غضب کاملاً مشهود بود.

خداوند متعال می‌فرماید: «وَإِذَا بُشِّرَ أَحَدُهُم بِالْأُنثَىٰ ظَلَّ وَجْهُهُ مُسْوَدًّا وَهُوَ كَظِيمٌ، يَتَوَارَىٰ مِنَ الْقَوْمِ مِن سُوءِ مَا بُشِّرَ بِهِ ۚ أَيُمْسِكُهُ عَلَىٰ هُونٍ أَمْ يَدُسُّهُ فِي التُّرَابِ ۗ أَلَا سَاءَ مَا يَحْكُمُونَ» و زمانی که به یکی از آنها بشارت داده می‌شد که دختری نصیبش شده است، از شدت ناراحتی صورتش سیاه شده و به‌شدت غضبناک می‌گردید. به خاطر بشارت بدی که به او داده شده بود، از شدت ناراحتی

از میان قوم خود متواری شده و مردد بود که آیا آن دختر را با قبول ننگ نگه دارد یا اینکه در خاک پنهانش کند، چه بد حکم می‌کردند.[۱]

زنان در آن جامعه هیچ ارزش انسانی نداشتند و گاه مثل کالا خرید و فروش می‌شدند.

آن‌قدر جنگ و خون‌ریزی بین‌شان جریان داشت که خسته شدند و آمدند جنگ را در چهار ماه سال ممنوع اعلام کردند تا بتوانند نفس راحتی بکشند.

خلاصه هرگز از اخلاق والای انسانی در آن جامعه و جوامع اطراف آن خبری نبود و در عین حال فخرفروشی و مباهات به امور واهی، تکبر و غرور و زورگویی حرف اول را می‌زد.

در کتب تاریخ مذکور است که حتی قیاصرهٔ روم چند بار به آن منطقه لشکر کشیدند تا شاید بتوانند آنها را مهار کنند و فرهنگ غلط‌شان را تغییر دهند، اما به مجردی که سپاهیان آنها می‌رفتند، دوباره همان برنامهٔ قبلی را تکرار می‌کردند، گویی هرگز قابل اصلاح نبودند.

لازم به ذکر است که شبه‌جزیرهٔ عرب فقط شامل عربستان کنونی نمی‌شود، بلکه یمن و قسمت‌هایی از عراق و غیره را نیز در بر می‌گیرد.

محققان تاریخ می‌گویند که به علت عدم امکان تشکیل حکومت در این منطقه و زندگی مردمان به شیوهٔ بدوی (ابتدایی) نمی‌توان در رابطه با نحوهٔ زندگی آن مردمان معلومات زیادی به دست آورد. منابع تاریخی و در رأس آنها کتیبه‌های بسیار اندکی از تاریخ این منطقه موجود است. از سوی دیگر به سبب عدم نفوذ دول همسایه به عربستان وسطی، در منابع به جا مانده از آنها نیز معلومات کافی به دست نمی‌آید. تاریخ عربستان وسطی قبل از اسلام را، جدال‌های میان قبیله‌ای موسوم به «ایّام‌العرب» تشکیل می‌دهند که این جدال‌ها به سبب گله‌های دام، مراتع و منابع آب سر می‌گرفته و گاهی سال‌ها طول می‌کشیده است.

اهل تحقیق می‌توانند به کتاب «الکامل فی التاریخ» ابن اثیر جزری و دیگر کتب تاریخ مراجعه کنند و مخصوصاً قسمت «ذکر ایام‌العرب فی الجاهلیة» در جلد اول کتاب الکامل را دقیق مطالعه نمایند تا حقیقت ماجرا برای‌شان روشن شود.

ما در اینجا فقط به نقل سخنی از علی علیه‌السلام بسنده می‌کنیم که فرمود: «إِنَّ اَللَّهَ بَعَثَ مُحَمَّداً صَلَّى اَللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ نَذِيراً لِلْعَالَمِينَ وَ أَمِيناً عَلَى اَلتَّنْزِيلِ، وَ أَنْتُمْ مَعْشَرَ اَلْعَرَبِ عَلَى شَرِّ دِينٍ وَ فِي شَرِّ دَارٍ، مُنِيخُونَ بَيْنَ حِجَارَةٍ خُشْنٍ وَ حَيَّاتٍ صُمٍّ، تَشْرَبُونَ اَلْكَدِرَ وَ تَأْكُلُونَ اَلْجَشِبَ وَ تَسْفِكُونَ دِمَاءَكُمْ وَ تَقْطَعُونَ أَرْحَامَكُمْ، اَلْأَصْنَامُ فِيكُمْ مَنْصُوبَةٌ وَ اَلْآثَامُ بِكُمْ مَعْصُوبَةٌ» به‌راستی خداوند، محمّد صلی‌الله علیه و آله و سلم را برای جهانیان بیم‌دهنده برانگیخت و او را امین

---

۱. نحل، ۵۸-۵۹.

وحی خویش ساخت، در حالی که شما ای گروه عرب بر بدترین آیین و در نابه‌سامان‌ترین شرایط زندگی می‌کردید، در میان سنگلاخ‌های ناهموار و مارهای زهرداری که صداها را نمی‌شنیدند، آب آلوده و ناگوار می‌نوشیدید و غذای نامناسب و غیربهداشتی می‌خوردید و خون یکدیگر را می‌ریختید و پیوند خویشاوندی را بریده بودید. بت‌پرستی میان شما رایج بود و گناهان دایر.[1]

اما با نزول قرآن کریم و بعثت پیامبر بزرگوار اسلام صلی‌الله علیه و آله و سلم، در ظرف چند سال و در اثر پیاده شدن فرهنگ قرآن کریم، چنان آن جامعه تغییر کرد که در باور کسی نمی‌گنجید.

خداوند متعال در قرآن کریم می‌فرماید: «وَاذْكُرُوا نِعْمَتَ اللَّـهِ عَلَيْكُمْ إِذْ كُنتُمْ أَعْدَاءً فَأَلَّفَ بَيْنَ قُلُوبِكُمْ فَأَصْبَحْتُم بِنِعْمَتِهِ إِخْوَانًا وَكُنتُمْ عَلَىٰ شَفَا حُفْرَةٍ مِّنَ النَّارِ فَأَنقَذَكُم مِّنْهَا كَذَٰلِكَ يُبَيِّنُ اللَّـهُ لَكُمْ آيَاتِهِ لَعَلَّكُمْ تَهْتَدُونَ» و به یاد بیاورید نعمت خداوند متعال را که شما دشمن یکدیگر بودید، پس او قلب‌های شما را با ایجاد الفت و محبت به همدیگر نزدیک ساخت، و به برکت نعمت او با هم برادر شدید و شما بر لب پرتگاهی از آتش بودید، پس او شما را از آن نجات بخشید. خداوند این‌گونه آیات خود را به شما می‌نمایاند تا پذیرای هدایت شوید.[2]

آن مردم بی‌رحم تندخوی جنگ‌طلب در اثر فرهنگ قرآنی تبدیل شدند به انسان‌های فداکار و با انصاف و مروت که برای همدیگر می‌مردند و در ایثار و فداکاری شهرهٔ آفاق شدند.

خداوند متعال می‌فرماید: «وَالَّذِينَ تَبَوَّءُوا الدَّارَ وَالْإِيمَانَ مِن قَبْلِهِمْ يُحِبُّونَ مَنْ هَاجَرَ إِلَيْهِمْ وَلَا يَجِدُونَ فِي صُدُورِهِمْ حَاجَةً مِّمَّا أُوتُوا وَيُؤْثِرُونَ عَلَىٰ أَنفُسِهِمْ وَلَوْ كَانَ بِهِمْ خَصَاصَةٌ وَمَن يُوقَ شُحَّ نَفْسِهِ فَأُولَـٰئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ» و کسانی که از قبل(در مدینه) جای گرفته و ایمان آورده‌اند، هرکسی را که به سوی آنان کوچ کرده دوست می‌دارند و نسبت به آنچه به ایشان داده شده است، در دل‌های‌شان حسدی نمی‌یابند، و هرچند در خودشان احساس نیازی باشد، آنها را بر خودشان مقدم می‌دارند، و کسانی که از بخل و حرص نفس خود را باز داشته‌اند، ایشانند که رستگارانند.[3]

فداکاری مردم مدینه نسبت به مهاجران مکه و حتی تقسیم کردن زندگی خویش با آنان و جا دادن مهاجران در خانه‌های خود و حتی ازدواج دختران اشراف با کسانی که سابقهٔ بردگی داشتند و در نزد اعراب جاهلیت جایی و مقامی و انسانیتی برای آنان تصور نمی‌شد، در کتب تاریخ ثبت است و نیازی به اثبات ندارد.

---

۱. نهج‌البلاغة، ص ۵۶، خطبهٔ ۲۶.
۲. آل عمران، ۱۰۳.
۳. حشر، ۹.

این تغییر و تحول در میان عرب‌هایی که سال‌ها در جاهلیت جهلاء و عصبیت عمیاء با آن‌همه فخرفروشی بی‌ارزش و تکبر و غروری که داشتند، آن هم در ظرف بیست‌وسه سال، بالاترین معجزه‌ای است که در طول تاریخ بشر مثل آن اتفاق نیفتاده است.

باید دانست که تغییر ساختار فرهنگی یک جامعه گاهی ده‌ها سال طول می‌کشد و در همین زمان ما که وسایل ارتباط جمعی و تلویزیون و شبکه‌های مجازی وجود دارد، به این آسانی میسر نیست.

## ۳- اعجاز تشریعی

برای پی بردن به این مطلب ابتدا باید نیاز جامعهٔ انسانی را به قانون و قانون‌مندی بدانیم. گرچه که در بعضی از مباحث گذشته مختصر اشاره‌ای به این مطلب شد، اما چون به‌طور مستقصی و کافی بحث نشد، باید اینجا به این جهت پرداخته شود.

انسان موجودی است مدنی و اجتماعی و در عین حال مختار و صاحب اراده که خداوند متعال او را این‌گونه آفریده و به او خوبی‌ها و بدی‌ها را معرفی کرده است: «فَأَلْهَمَهَا فُجُورَهَا وَتَقْوَاهَا» فجور و تقوی هردو را به او الهام کرده است[۱]، و اگر بدون قوانین رها شود، مسلم است که نتیجهٔ خوبی برای خود و جامعه نخواهد داشت، بلکه بیشتر مضر است تا نافع. به بیان قرآن از چهار پایان هم بدتر و خطرناک‌تر خواهد شد.

چون حیوانات به خاطر هدایت تکوینی که دارند، همان مسیری را می‌روند که برای آنها از پیش تعیین شده است، اجازهٔ تخطی از آن را ندارند، اما انسان مختار اجازه دارد که خود انتخاب کند و جبری در کار نباشد: «إِنَّا هَدَيْنَاهُ السَّبِيلَ إِمَّا شَاكِرًا وَإِمَّا كَفُورًا» ما فقط راه را به او نشان دادیم، خواه سپاس‌گزار باشد یا ناسپاس.[۲] این اختیار و آزادی اگر مطلق باشد، شقاوت و بدبختی را به دنبال خواهد داشت، نه‌تنها برای خود فرد، بلکه وقتی قانون نباشد هرج‌ومرج به وجود آمده و فساد و ناامنی همه جا را فرا خواهد گرفت.

به همین لحاظ است که شما جامعه‌ای را پیدا نمی‌کنید که برای خود قوانینی ولو در حد چند قانون کلی نداشته باشد؛ حتی در جوامع ماقبل تاریخ و بدوی و امروزه در میان ساکنان جوامع جنگلی و غیرمتمدن. پس اصل لزوم داشتن قوانین، برای جوامع بشری یک اصل مسلم و غیرقابل انکار است. اختلاف بر سر جزئیات و مواد قانون است که آیا فراگیر است یا مخصوص مکان یا زمان خاص.

بیشتر قوانین مصوبه در مجالس قانون‌گذاری حتی کشورهای پیشرفته، مقطعی و مربوط به

---

۱. شمس، ۸.
۲. انسان، ۳.

زمان و مکان خاص است و لذا هرازگاهی تغییر می‌کند و به بهتر از قبل یا بدتر از آن تبدیل می‌شود، که این تغییر و تبدیل مشهود است و بعضی آن را ناشی از پیشرفت و ترقی می‌دانند.

اما هرقدر هم پیشرفت و ترقی باشد، باز قوانین مجعولهٔ بشری دوام‌دار و دائمی نخواهد بود، زیرا انسان در حد دانش، درایت و عقیدهٔ خود آن را وضع می‌کند.

زمانی در اروپا و امریکا، ازدواج هم‌جنس‌گرایان ممنوع بود و نفس این عمل زشت و غلط تصور می‌شد، اما در عصر حاضر در اکثر کشورهای پیشرفتهٔ دنیا مخصوصاً در غرب، این عمل قانونی اعلام شده و آزاد گردیده است و موارد دیگری از این قبیل که یا قبلاً ممنوع بوده و رفع منع شده است یا قبلاً آزاد بوده و در عصر حاضر ممنوع شده است. حال این سؤال پیش می‌آید که چرا یک عمل قبیح در یک زمان، در زمانی دیگر قبحش برداشته شده و تمدن به حساب می‌آید؟ آیا انسان‌های قرن بیستم انسان‌های عاقلی بودند یا عقل نداشتند؟ یا اینکه انسان‌های قرن بیست‌ویکم از عقل بیگانه شده‌اند؟

جای شکی نیست که آزاد گذاشتن بعضی از اعمال ممنوعه مثل همین ازدواج بین دو جنس موافق، ضرر و زیان خودش را دارد و رفع منع ملازم با رفع ضرر نیست، اما چرا یک عمل ضرری نه‌تنها آزاد می‌شود، بلکه پیشرفت و ترقی هم به حساب می‌آید؟

یقیناً انسان‌ها و مخصوصاً طبقهٔ حاکم که جعل قوانین را در دست دارند، بیشتر منافع سیاسی و مادی قضایا را در نظر می‌گیرند و کاری به جنبه‌های کرامتی و معنوی آن ندارند. اینکه چه کاری با کرامت انسان‌ها ناسازگار است و شایستهٔ انسان نیست و چه کاری شایستهٔ انسانیت و انسان است، هیچ دخلی در جعل قوانین ندارد. در کشورهای غربی و جوامع سکولار، برای فاحشه‌های جنسی جواز کار داده می‌شود و از آنها مالیات نیز اخذ می‌گردد. همچنین برای مراکزی که این اعمال ناشایست را ترویج و تبلیغ می‌کنند یا زمینهٔ انجام آن را فراهم می‌سازند، اجازهٔ رسمی داده می‌شود. همه به خاطر منافع اقتصادی و سیاسی قضیه است، نه آسایش و رفاه انسان و جوامع انسانی. از یک طرف ازدواج زیر هجده سال را به‌شکل رسمی ممنوع می‌کنند و از طرف دیگر دختران حتی زیر ده سال به خاطر آمیزش نامشروع با مردان بوالهوس حامله می‌شوند.

اگر این کار نادرست است، باید در هردو جا نادرست باشد، و اگر درست است، باید در هردو جا درست باشد. در مکاتب دختران زیر ده سال را آمپول ضد حاملگی تزریق می‌کنند و این یعنی نفس عمل آزاد است و فقط باید جلو حامله شدن آنان گرفته شود تا مثلاً از درس و بحث نمانند؛ اما اگر یکی بخواهد با یک دختر زیر هجده یا شانزده سال ازدواج رسمی کند و همان آمپول را هم تزریق کند، او را محکوم می‌کنند و حتی ممکن است طرف را زندانی هم بکنند.

هزاران انسان بی‌گناه را به بهانهٔ حق دفاع از مملکت و سیاست و نظام خود به خاک و خون می‌کشند، در اینجا نه بحث حقوق بشر مطرح است و نه زشتی اعدام؛ اما تا انسانی به خاطر قتل انسان دیگری قصاص شود یا محکوم به اعدام گردد، اعلامیه‌ها صادر می‌کنند و از هر طرف سیل محکومیت است که سرازیر می‌شود.

در حملات ناجوان‌مردانه و کور آنها هزاران نفر بی‌گناه، معلول و ناقص‌العضو می‌شوند، حرفی نیست و چند هزار دست و پا که قطع شده است، ضد حقوق انسان محسوب نمی‌گردد، اما تا دست دزدی قطع و پای محاربی بریده شود، ناله‌های وا انسانای آنان گوش فلک را کر می‌سازد که چرا دزدی که جنایت کرده محکوم شده است و چرا پای محاربی که سلاح به دست گرفته و انسان‌های بی‌سلاح و بی‌دفاع را ترسانده و نابود کرده است، از بدن جدا شده و انسانی معلول و ناقص‌العضو شده است.

غرض که قوانین مجعولهٔ بشری راهکار درستی برای نجات و سعادت جوامع بشری نیست، وگرنه امروز باید دنیا گلستان می‌بود و هیچ جنگ و جدالی وجود نمی‌داشت.

بیچاره انسان‌های جاهل و ظاهربین که زرق و برق مادی زندگی پر از مادیات چشم‌های‌شان را کور و گوش‌های‌شان را کر کرده است که نه چیزی می‌بینند و نه چیزی می‌شنوند، و گمان می‌کنند که یک زندگی آرمانی و حقیقی دارند.

ای کاش به همین مقدار اکتفاء می‌شد، بعضی از به ظاهر مسلمان‌های جاهل، حتی حق حاکمیت خداوند در جعل قوانین را قبول نکرده و با وقاحت و بی‌شرمی تمام ادعا می‌کنند که کار خداوند تشریع و قانون‌گذاری نیست، بلکه قوانین را خود مردم درست می‌کنند و خداوند به وسیلهٔ انبیاء علیهم‌السلام آنان را ارشاد می‌کند.

آیا این شخص قرآن تلاوت کرده است یا خیر؟ اگر خوانده است، فهمیده است یا خیر؟ آیا در قرآن کریم، اعمالی را که خداوند واجب یا حرام اعلام کرده است، دیده است یا خیر؟ اگر دیده بود، هرگز سخن بالا را نمی‌گفت و یا دیگر تکرار نمی‌کرد؛ چون واجب و حرام یعنی باید و نباید؛ یعنی جعل قانون از طرف خداوند متعال که توسط انبیاء علیهم‌السلام و به‌خصوص نبی اکرم صلی‌الله علیه و آله و سلم به مردم ابلاغ شده است. همچنین احکام جزائی که در قرآن کریم و سنت نبوی آمده است، همه قوانین مجعوله از ناحیه شریعت است که به مردم ابلاغ شده است تا طبق آن عمل کنند.

بر فرض که کسی بپذیرد قوانین در بین مردم بوده، دیگر چه نیازی به ارشاد انبیاء علیهم‌السلام است، مردم می‌روند و مطابق قوانین مجعوله عمل می‌کنند. وانگهی این قوانین چطوری بین مردم وجود داشته است؟ آیا خود همان مردم جعل کرده بودند یا قبل از آنها جعل شده بوده است؟ در هردو

فرض این اشکال مطرح می‌شود که انسان‌ها از اول مجالس پارلمانی و جعل قوانین نداشتند و اولین انسان خودش پیامبر هم بوده که قوانین را از جانب خداوند به فرزندان خود ابلاغ کرده است.

بلی اگر مراد این آدم بعضی از قوانین عرفی باشد که شریعت آن را امضاء کرده است، حرفی نیست، ولی این قوانین فقط در محدودهٔ معاملات به معنی اخص است و آن هم خیلی محدود.

از طرف دیگر در همان قوانین ناقصی که توسط خود بشر جعل شده و می‌شود، صرف نظر از اشکالات فنی و علمی که وارد می‌شود، یک نکته بسیار اساسی که باید مورد توجه قرار بگیرد، این است که قانون‌گذاران فقط به قوانینی که فرد در اجتماع باید رعایت کند، توجه می‌کنند، و هرگز قوانینی در رابطه با زندگی فردی فرد ندارند؛ اینکه چه بخورد و چه بپوشد، با چه کسی رابطه داشته باشد، چطوری بخوابد، چه بگوید، در کدام مجالس شرکت کند، با چه کسی ازدواج کند و غیره، در حالی که بخش اعظم زندگی یک انسان مربوط به زندگی فردی اوست. همچنین در زمینهٔ معنویات، دعا و نیایش و نحو ذلک نیز قانون یا قوانینی توسط قانون‌گذاران جعل نشده است، با اینکه انسان نمی‌تواند بدون ارتباط با ماورای عالم ماده، کرامت انسانی خود را حفظ کند، بلکه اصلاً شناختی نسبت به مقام منیع انسانیت پیدا نخواهد کرد.

قرآن کریم در تشریع قوانین ضمن آنکه تمام ابعاد زندگی بشر را اعم از مادی و معنوی، فردی و اجتماعی در نظر گرفته است، مسألهٔ عمومیت این قوانین را برای تمام اعصار و امصار و ازمنه و امکنه تا به روز قیامت نیز در نظر داشته است. به همین لحاظ قوانینی جامع مطابق با فطرت انسان جعل و بیان کرده است؛ یعنی آنچه را فطرت سلیمه پذیرایش باشد، در عین حال پیشرفته و مترقی که تا هنوز کسی نتوانسته مترقی‌تر از آن معرفی کند.

البته ممکن است بعضی اشکال وارد کنند که در قوانین مثلاً جزائی قرآن و اسلام خشونت دیده می‌شود، مثل رجم و سنگسار، قطع دست دزد و تعزیراتی که برای بعضی از جرم‌ها در نظر گرفته شده است و حتی قتل که در مواردی به‌عنوان یک حکم و قانون مسلم بیان شده است، و این امور پیشرفت نیست، بلکه با فطرت بشر هم مطابقت ندارد.

در جواب باید گفت: دنیای متمدن امروز با تمام لاف‌وگزاف‌هایی که در رابطه با جعل قوانین به اصطلاح پیشرفته دارد، متأسفانه یک مطلب خیلی دقیق را در نظر نگرفته و آن اینکه در قانون نباید برای نجات فردی، فرد دیگری قربانی شود یا برای احقاق حقی، حق دیگر ضایع گردد. به همین لحاظ فکر می‌کنند که احکام جزائی قرآن خشن و بی‌رحم است. حال آنکه در جعل قوانین باید جمع بین حقوق همهٔ اطراف در نظر گرفته شود؛ مثلاً اگر فردی فرد دیگری را بی‌گناه

به قتل می‌رساند و شما به او چند سال زندان می‌دهید، حق فرد کشته شده و خانوادهٔ داغ‌دیده‌اش هرگز در نظر گرفته نشده است، بلکه قاتل پس از چند مدتی آزاد شده و ممکن است دوباره مرتکب قتل شود و خون مقتول بی‌گناه هم بی‌ارزش و اعتبار تلقی شود. یا اینکه ممکن است افراد دیگری آزادانه هرکه را خواستند بکشند و بعدش چند سال زندان و تمام، در حالی که ریشه جنایت نخشکیده، بلکه بار و ثمر نیز داده است.

لازم به ذکر است که قرآن کریم و اسلام هیچ وقت قتل قاتل و قصاص را واجب نکرده است، بلکه برای رعایت حقوق همهٔ جوانب، اختیار را به دست اولیای مقتول داده است، که می‌توانند ببخشند یا قصاص کنند و یا به اخذ دیه راضی شوند؛ حتی سفارش به عفو و بخشش هم کرده است.

خداوند متعال می‌فرماید: «وَمَن قُتِلَ مَظْلُومًا فَقَدْ جَعَلْنَا لِوَلِيِّهِ سُلْطَانًا» و آن کس که مظلوم(بی‌گناه) کشته شده، ما برای ولی او قدرتی داده‌ایم[1] که می‌تواند قصاص کند یا ببخشد.

اما بلافاصله در دنباله آیه می‌فرماید: «فَلَا يُسْرِفْ فِي الْقَتْلِ إِنَّهُ كَانَ مَنْصُورًا» اما در کشتن اسراف نکند، زیرا که او(ولی دم) مورد حمایت شریعت است.

همچنین در آیهٔ دیگر پس از بیان شریعت قصاص می‌فرماید: «فَمَنْ عُفِيَ لَهُ مِنْ أَخِيهِ شَيْءٌ فَاتِّبَاعٌ بِالْمَعْرُوفِ وَأَدَاءٌ إِلَيْهِ بِإِحْسَانٍ ذَلِكَ تَخْفِيفٌ مِنْ رَبِّكُمْ وَرَحْمَةٌ» پس اگر کسی از سوی برادر دینی خود به چیزی بخشیده شود(و قصاص تبدیل به خون‌بها شود) باید راهی را که پسندیده است متابعت کند و ولی دم حالت قاتل را در نظر بگیرد(که چه مقدار توانایی دارد). قاتل نیز به نیکی و روی خوش دیه را به ولی دم بپردازد(در ادای آن طفره نرود) و این تخفیف و رحمتی است از جانب پروردگارتان.[2]

در مورد جرم‌های مثل زنا و لواط و غیره که حق‌الله در آن ضایع شده است و برای آن جرم سنگسار یا شلاق یا تعزیر در نظر گرفته شده است، اگر چنانچه مجرم ثابت کند که قبل از دستگیری توبه کرده است، جرم او بدون اجرای حد بخشیده می‌شود؛ زیرا اسلام در عین حالی که دین قانون است و ما را به قانون‌مداری دستور می‌دهد، دین عفو و بخشش هم است و تا زمانی که عفو مجرم موجب ضایع شدن حق کسی دیگر نشود، راه‌های مختلفی برای عفو و بخشش او وجود دارد.

مطلب مهم دیگری که در جعل قوانین باید در نظر گرفته شود، مصالح و مفاسدی است که یا در خود قانون و یا در متعلقات قوانین موجود است، و این نزاعی است علمی بین شیعیان از یک طرف و اشاعره از طرف دیگر.

---

۱. اسراء، ۳۳.

۲. بقره ۱۷۸.

## تبعیت احکام از مصالح و مفاسد

چون این مسأله مهم است، باید دقیق مورد بحث و تحقیق قرار گیرد؛ زیرا بحث ماندگاری احکام دینی نیز به همین نکته ارتباط پیدا می‌کند.

در میان اندیشمندان و متفکران اسلامی دو نظریه وجود دارد:

**اول:** اشاعره قائل‌اند که احکام الهی تابع مصالح و مفاسدی نیست، بلکه چون در افعال خداوند غرضی وجود ندارد، پس احکام نمی‌تواند تابع مصالح و مفاسد باشد.

لازم به ذکر است که مبنای این عقیده، انکار حسن و قبح عقلی است که در بحث عدل به آن پرداخته شد و در آنجا مفصل توضیح داده شد که حسن و قبح عقلی است و شریعت هم هرجا را عقل حسن بداند، حسن می‌داند و بالعکس.

اما اشاعره چون این عقیده را ندارند، قائل‌اند که حَسَن همان است که شریعت حَسَن بداند و بالعکس، معتقدند که احکام الهی هم لازم نیست زیربنا و علتی داشته باشد، بلکه خداوند حکم می‌کند بدون آنکه مصلحتی یا مفسده‌ای در نظر گرفته شود، و او خداوند است و کسی حق چون‌وچرا در رابطه با افعال و برنامه‌های آن ذات مقدس را ندارد: «لَا يُسْأَلُ عَمَّا يَفْعَلُ وَهُمْ يُسْأَلُونَ» خداوند از آنچه انجام می‌دهد، سؤال نمی‌شود، ولی دیگران مورد سؤال قرار می‌گیرند.[1]

اما استدلال به این آیۀ مبارکه هیچ وقت تبعیت احکام را از مصالح و مفاسد نفی نمی‌کند، زیرا مُفاد آیه اعم از آن است که در احکام یا متعلقات آن مصالح و مفاسدی وجود داشته باشد یا خیر.

به تعبیر دیگر از آیۀ مبارکه استفاده می‌شود که خداوند را نمی‌توان بازخواست کرد و بر کارش ایراد گرفت، اما دیگران هم بازخواست می‌شوند و هم بر کارشان ایراد و اشکال می‌تواند وجود داشته باشد.

افراد شاذّی نیز از غیراشاعره تابع آنان در این مبحث شده و گفته‌اند ضرورتی ندارد که معتقد شویم در تمام اوامر و نواهی مصالح یا مفاسدی وجود دارد، بلکه ممکن است در شرع اوامر و نواهیی پیدا شود که فقط تابع اعتبار شارع باشد و بس، و هیچ‌گونه مصلحت یا مفسده‌ای هم در کار نباشد.

برای این نظر هم استدلال شده است به بعضی از آیات و روایات، از جمله به این آیۀ مبارکه: «فَبِظُلْمٍ مِنَ الَّذِينَ هَادُوا حَرَّمْنَا عَلَيْهِمْ طَيِّبَاتٍ أُحِلَّتْ لَهُمْ وَبِصَدِّهِمْ عَنْ سَبِيلِ اللَّـهِ كَثِيرًا» پس به سبب ظلمی که از یهودیان سر زد و اینکه از راه خدا جلوگیری و ممانعت کردند، چیزهای پاکیزه‌ای را که برای‌شان حلال بود، بر آنان حرام کردیم.[2]

۱. انبیاء، ۲۳.

۲. نساء، ۱۶۰.

ولی این استدلال هم باطل است، زیرا حرمت طیبات در این آیهٔ مبارکه تعذیب است که در دنیا گرفتار آن شدند و تعذیب دارای مصلحت است، پس حکم تحریم بدون مصلحت نیست، گذشته از آنکه ممکن است حرمت در اینجا به معنی محرومیت باشد؛ یعنی خداوند کاری انجام داد که یهودیان نتوانند، به بسیاری از طیبات که قبلاً دسترسی داشتند، دسترسی داشته باشند. با این بیان استدلال‌های دیگری که کرده‌اند، نیز باطل می‌شود، مثل اینکه خداوند صید ماهی را در روز شنبه بر یهودیان حرام ساخت، در حالی که ماهی روز شنبه با ماهی روز یک‌شنبه هیچ فرقی ندارد.

این استدلال هم بطلانش مثل روز روشن است، زیرا خداوند صید ماهی را حرام کرده بود، نه خود ماهی را، و یقیناً حرمت صید ماهی در روز شنبه مصلحتی داشته است که قدر متیقن آن امتحان آنها بود و در صورت اطاعت، قوت ایمان‌شان را ثابت می‌ساخت. چنانکه در داستان طالوت هم در قرآن کریم می‌خوانیم: «فَلَمَّا فَصَلَ طَالُوتُ بِالْجُنُودِ قَالَ إِنَّ اللَّـهَ مُبْتَلِيكُم بِنَهَرٍ فَمَن شَرِبَ مِنْهُ فَلَيْسَ مِنِّي وَمَن لَّمْ يَطْعَمْهُ فَإِنَّهُ مِنِّي إِلَّا مَنِ اغْتَرَفَ غُرْفَةً بِيَدِهِ فَشَرِبُوا مِنْهُ إِلَّا قَلِيلًا مِّنْهُمْ» و هنگامی که طالوت با سپاه خود بیرون شد، به آنان گفت: خداوند شما را به وسیلهٔ نهر آبی امتحان می‌کند، پس هرکسی که از آن نهر بنوشد، از من نیست، و کسی که از آن ننوشد مگر به مقدار یک کف که با دستش می‌گیرد، او از من است. پس همه نوشیدند جز عده‌ای قلیل.[۱]

همان‌طوری که اینجا امتحان و آزمایش مطرح است، در صید ماهی هم مطلب از همین قرار است.

همچنین استدلال می‌کنند به قوانینی که نسخ شده و دیگر واجب‌الاتباع نیست و می‌گویند: اگر احکام تابع مصالح بود، نسخ نباید واقع می‌شد، چون اگر مصلحت باشد برای همیشه هست.

جواب این استدلال نیز روشن است، زیرا احکام موقتی مصالح موقتی دارد و احکام دائمی مصالح دائمی.

می‌گویند: اگر افعال خداوند تابع علل باشد، یعنی خداوند برای هرکاری هدفی دارد، در حالی که کسی به خاطر غایت و فایده کار می‌کند که محتاج و ناقص باشد و بخواهد با آن نتیجه و غایت از خودش رفع نقص و احتیاج کند و چون خدای متعال کمال مطلق و غنی بالذات است، نقص و احتیاجی در او وجود ندارد تا با درنظرگرفتن غرض و غایت فعل، آن نقص و احتیاج کاملاً یا تا حدودی رفع شود، بلکه محال است در کارهای خداوند غرض وجود داشته باشد و الّا دیگر غنی بالذات نخواهد بود.

جواب این استدلال هم بسیار ساده است و آن اینکه اگر نفع عاید از کار و غایت در نظر گرفته

---

۱. بقره، ۲۴۹.

شده به خداوند برگردد، استدلال آنان بر نفی غرض و غایت درست و غیرقابل اشکال خواهد بود، اما اگر نفع کار و غایت و نتیجه برگشت به بندگان خداوند دارد، چه اشکالی خواهد داشت که در فعل خداوند غرضی نهفته باشد، در حالی که وجود غرض و غایت در فعل، آن هم به‌صورتی که برگشت به بندگان داشته باشد، هیچ‌گونه تنافی و تعاندی با غنی بالذات بودن و کمال مطلق بودن خداوند ندارد؛ چون نفع و استفاده کار به او برنمی‌گردد، بلکه به انسان برمی‌گردد و انسان نه غنی بالذات است و نه کمال مطلق.

**دوم:** شیعیان معتقدند که باید مصالح و مفاسدی وجود داشته باشد تا در راستای آن احکام متناسب صادر شود، و دو نظریه در این باب وجود دارد:

**نظریه اول:** نظر مشهور امامیه است که قائل‌اند مصالح و مفاسد در متعلقات احکام مثل احسان، نماز، روزه و مثل شراب، زنا، و غیره وجود دارد که براساس آن مصالح و مفاسد، شریعت احکام وجوب یا حرمت را صادر می‌کند.

**نظریه دوم:** که عده‌ای به آن قائل‌اند، این است که در خود احکام مصالح وجود دارد؛ یعنی امر به صلاة و نهی از غیبت دارای مصلحت است. در این نظریه دیگر بحث مفاسد نیست، زیرا احکام شرعیه همه دارای مصالح می‌باشند.

البته معنی این تبعیت این نیست که مکلفین یا عقول آنها حتماً مصالح و مفاسد را درک کنند، بلکه همین مقدار که بدانند خداوند متعال حکیم است و حکیم کار بیهوده انجام نمی‌دهد، کفایت می کند؛ چون عقل بشر به آن اندازه کامل نیست که همه چیز را بداند.

اما در عین حال خداوند متعال یا در قرآن کریم و یا از لسان نبی مکرم اسلام صلی‌الله علیه و آله و سلم، بعضی از مصالح و مفاسدی را که در متعلقات وجود دارد، بیان کرده است.

من باب مثال در رابطه با نماز می‌فرماید: «إِنَّ الصَّلَاةَ تَنْهَىٰ عَنِ الْفَحْشَاءِ وَالْمُنكَرِ» نماز شما را از بدی‌ها و منکرات باز می‌دارد.[1] یعنی یکی از مصالح نماز یا وجوب آن همین جهت است.

یا در رابطه با روزه می‌فرماید: «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا كُتِبَ عَلَيْكُمُ الصِّيَامُ كَمَا كُتِبَ عَلَى الَّذِينَ مِن قَبْلِكُمْ لَعَلَّكُمْ تَتَّقُونَ» ای گروه مؤمنان روزه بر شما واجب شد، همان‌طوری که بر امت‌های قبل از شما واجب شده بود، تا اینکه اهل تقوی شوید.[2] یعنی یکی از مصالح روزه یا وجوب آن، رسیدن به تقوی و پرهیزگاری است.

---

۱. عنکبوت، ۴۵.

۲. بقره، ۱۸۳.

پس روشن شد در قوانینی که بشر جعل می‌کند، مصالح و مفاسد یا هرگز درک نمی‌شود یا به‌طور ناقص درک می‌شود و بیشتر هم سلایق افراد قانون‌گذار دخالت در جعل قانون دارد. مثلاً فلان آدم از حجاب بدش می‌آید، پس می‌کوشد قانونی بر ضد آن تصویب کند و فلان آدم نیز به خاطر جذب افراد خاصی قانونی را که به نفع آنان باشد، در مجلس قانون‌گذاری مطرح می‌نماید و پس از آن برای تصویب آن شروع می‌کند به رایزنی و این و آن را دیدن، تا به مقصود خود نایل آید.

به همین علت زمانی دیگر شخص دیگری که سلیقه‌اش درست مخالف سلیقهٔ شخص اول است، برای باطل کردن قانون قبلی، قانون جدیدی را که با سلیقهٔ او و طرفدارانش مناسب است مطرح می‌کند و برای تصویب آن خودش را به این در و آن در می‌زند.

اما دین کاری به سلایق اشخاص و هواهای آنان ندارد؛ دین احکامی را که به نفع کل جوامع بشری است، وضع و ابلاغ می‌کند.

کسانی که مخالف قوانین الهی هستند، اگر دید باز و فکر سالم می‌داشتند و سلیقه‌های شخصی را کنار می‌گذاشتند و نفع جوامع بشری را در نظر می‌گرفتند. هرگز با احکام شرعی مخالفت نمی‌کردند، بلکه برعکس از آن دفاع هم می‌کردند و برای اجرای آن کوشش و تلاش به خرج می‌دادند.

امیر مؤمنان علی علیه‌السلام بیان زیبایی در این زمینه دارد و می‌فرماید: «إِنَّمَا بَدْءُ وُقُوعِ اَلْفِتَنِ أَهْوَاءٌ تُتَّبَعُ وَ أَحْكَامٌ تُبْتَدَعُ يُخَالَفُ فِيهَا كِتَابُ اَللَّهِ وَ يَتَوَلَّى عَلَيْهَا رِجَالٌ رِجَالاً عَلَى غَيْرِ دِينِ اَللَّهِ فَلَوْ أَنَّ اَلْبَاطِلَ خَلَصَ مِنْ مِزَاجِ اَلْحَقِّ لَمْ يَخْفَ عَلَى اَلْمُرْتَادِينَ وَ لَوْ أَنَّ اَلْحَقَّ خَلَصَ مِنْ لَبْسِ اَلْبَاطِلِ اِنْقَطَعَتْ عَنْهُ أَلْسُنُ اَلْمُعَانِدِينَ وَ لَكِنْ يُؤْخَذُ مِنْ هَذَا ضِغْثٌ وَ مِنْ هَذَا ضِغْثٌ فَيُمْزَجَانِ! فَهُنَالِكَ يَسْتَوْلِي اَلشَّيْطَانُ عَلَى أَوْلِيَائِهِ وَ يَنْجُوا اَلَّذِينَ سَبَقَتْ لَهُمْ مِنَ اَللَّهِ اَلْحُسْنىٰ» همانا آغاز پیدایش آشوب‌ها، فرمان‌بردن از هوس‌ها و بدعت نهادن احکامی است، برخلاف قرآن که مردانی مردان دیگر را بر غیر دین خدا یاری و پیروی نمایند، اگر باطل برهنه و آشکار می‌بود بر خردمندی مخفی نمی‌ماند و اگر حق نیز آشکار و عیان می‌بود، دشمنان نمی‌توانستند بر آن خرده بگیرند، ولی مشتی از حق و مشتی از باطل گرفته و باهم آمیخته می‌شوند، اینجاست که شیطان بر دوستان خود چیره می‌شود و تنها کسانی اهل نجات‌اند که لطف الهی شامل حال‌شان گردد.[۱] به‌راستی هواها و هوس‌های افراد است که مطابق آن قانونی وضع و لغو می‌شود.

در این ایام که مشغول نوشتن این نوشتار هستم، جنگ بین یمن و عربستان سعودی که از چهار سال پیش آغاز شده است، جریان دارد و کشورهای به اصطلاح مدافع حقوق بشر به جای محکوم

۱. نهج‌البلاغة، ص ۷۷، خطبهٔ ۵۰.

کردن متجاوز، مردم مظلوم یمن را محکوم می‌کنند. وقتی یمنی‌ها موشکی به فرودگاه ابهی در عسیر پرتاب می‌کنند، همه یک‌صدا داد می‌زنند که این کار جنایت جنگی است و باید جلوگیری شود، اما وقتی سعودی‌ها شفاخانه‌های یمن را بمبارد می‌کنند و ده‌ها نفر مریض و همراهان‌شان را بی‌گناه به خاک و خون می‌کشند، نه‌تنها عمل‌شان جنایت جنگی قلمداد نمی‌شود، بلکه بر آن اسم دفاع را می‌گذارند و مجوز صادر می‌کنند. کسی نیست بپرسد که عربستان در یمن از کی و از چه دفاع می‌کند و چرا جنگ را آغاز کرده است.

اسرائیل غاصب که اکنون ده‌ها سال است فلسطین را اشغال کرده، هرروز به بهانه‌های واهی به سوریه، لبنان و مناطقی از فلسطین موشک و بمب پرتاب می‌کند و اسمش را دفاع از خود می‌گذارد و دنیای به اصطلاح طرفدار حقوق بشر نیز از او دفاع می‌کنند، اما حرکات سوریه و جنبش‌های آزادی‌بخش فلسطین و حزب‌الله لبنان را تروریستی و ضد حقوق بشر و جنایت‌کار معرفی می‌کنند.

این در حالی است که قرآن کریم ما را امر به دفاع از مظلومان و ایستادگی در برابر ظالمان می‌کند. خداوند متعال می‌فرماید: «وَمَا لَكُمْ لَا تُقَاتِلُونَ فِي سَبِيلِ اللَّـهِ وَالْمُسْتَضْعَفِينَ مِنَ الرِّجَالِ وَالنِّسَاءِ وَالْوِلْدَانِ» چرا در راه خدا و نجات مردان و زنان و کودکان مستضعف و بی‌پناه با ظالمان به مبارزه برنمی‌خیزید.[1]

حال تعقل لازم است و انصاف تا حقانیت قوانین قرآن روشن شود و مورد پذیرش قرار گیرد.

## غرب‌زدگی مهم‌ترین عامل دوری از قرآن

متأسفانه یک عده در جوامع اسلامی زندگی می‌کنند که مسلمان‌زاده هم هستند، اما بدون آنکه روی مبانی دینی و احکام قرآنی فکر و تعقل کنند، در اثر گرایش‌های بی‌جهت و بی‌خود به غرب و اینکه به ظاهر روشن‌فکر نامیده شوند، اشکالات واهی و بی‌اساس به احکام دینی وارد می‌کنند و حتی فکر می‌کنند که عامل پسرفت در ممالک اسلامی، اسلام و عامل پیشرفت در ممالک غیراسلامی، سکولار بودن و بی‌دین بودن است. در حالی که نه این درست است و نه آن، بلکه غربی‌ها برای اینکه بتوانند کشورهای اسلامی را عقب نگه دارند و محتاج خود بسازند، یک‌سری تبلیغات بی‌اساس و دروغ را راه می‌اندازند و آدم‌های ساده‌لوح و بی‌فکر را با لطایف‌الحیل به سوی خود جذب می‌کنند.

چه بیچاره‌اند کسانی که فقط با ذکر چند کلمهٔ خارجی که معنی دقیق آن را نیز نمی‌دانند،

---

۱. نساء، ۷۵.

شکار دام این صیادان از خدا بی‌خبر می‌شوند و فکر می‌کنند که اگر سر و وضع ما مثل غربی‌ها شد و چند کلمهٔ خارجی بلغور کردیم، پیشرفته و متمدن به نظر می‌آییم.

اقبال لاهوری چه خوش می‌سراید آنجا که می‌گوید:

شرق را از خود برد تقلید غرب — باید این اقوام را تنقید غرب
قوت مغرب نه از چنگ و رباب — نی ز رقص دختران بی‌حجاب
نی ز سحر ساحران لاله‌روست — نی ز عریان ساق و نی از قطع موست
محکمی او نه از لا دینی است — نی فروغش از خط لاتینی است
قوت افرنگ از علم و فن است — از همین آتش چراغش روشن است

و باز چه زیبا می‌گوید اگر گوش شنوایی وجود داشته باشد:

علم و فن را ای جوان شوخ و شنگ — مغز می‌باید نه ملبوس فرنگ

آن وقت افراد به اصطلاح روشن‌فکر عوض آنکه تحصیل کنند، علم بیاموزند و برای تولید علم تلاش نمایند تا محتاج غرب نباشند، تمام هم‌وغم‌شان پیاده کردن رسم و فرهنگ غرب است. اگر بی‌حجابی و هنجارشکنی و فسق و فحشاء راه افتاد، اسمش را تابوشکنی می‌گذارند و به آن افتخار می‌کنند.

مهم‌ترین نکته در جعل قانون، جنبهٔ تربیتی قانون است که متأسفانه در قوانین بشری وجود ندارد، ولی قرآن کریم وقتی حکمی و قانونی جعل می‌کند، بحث تربیت، تزکیه و تهذیب بیش از همه چیز در آن دیده می‌شود.

**اشکال:**

ما حتی اگر به قانون شرع هم عمل کنیم، باز آن را ناکافی برای جوامع امروز بشری می‌دانیم؛ زیرا جعل قوانینی لازم است که در قرآن و اسلام نیامده است، مثلاً قوانین ترافیکی و رانندگی و امثال آن.

**جواب:**

اگر دنبال تحقیق باشیم، حتی در مورد مذکور هم اسلام و قرآن قانون جعل کرده است، زیرا ما در اسلام یک‌سری قوانین کلی داریم که از قرآن و سنت استفاده می‌شود و به نام قاعده معروف است. مثل قاعدهٔ حق تقدم، حق اولویت، لاضرر، لاحرج، وجوب حفظ نفس، وجوب حفظ مال و جان مردم، حرمت سلب آسایش از دیگران، وجوب رعایت حقوق دیگران و امثال ذلک، که از این قواعد کلی ده‌ها و بلکه صدها قانون می‌شود استخراج کرد و آن را به مرحلهٔ اجرا گذاشت،

چه بحث رانندگی در زمین باشد یا در هوا و دریا و چه موارد دیگری که بعضی گمان می‌کنند در اسلام از آن سخنی به میان نیامده است.

## قرآن کریم کلام خداوند است

تمام مسلمانان با تمام مذاهب و مفکوره‌هایی که دارند، همه متفق‌اند در اینکه قرآن کریم گفتار خداوند متعال است که به‌عنوان وحی توسط جبرئیل امین علیه‌السلام بر پیامبر بزرگوار اسلام صلی‌الله علیه و آله و سلم نازل شده است. هرکسی که با این عقیده مخالفت کند، به اتفاق مسلمانان جهان مرتد و از اسلام خارج است.

معجزه بودن قرآن کریم نیز به خاطر همین کلام خداوند بودن آن است و سرّ اینکه احدی تا به امروز و بعد از این نتوانسته و نخواهد توانست حتی مثل یک سورهٔ کوچک از آن را بیاورد، در همین نکته نهفته است.

در قرآن کریم نیز آیاتی وجود دارد که بر نزول آن از عالم بالا و از جانب خداوند تصریح دارد: «وَهٰـذَا کِتَابٌ أَنزَلْنَاهُ مُبَارَكٌ فَاتَّبِعُوهُ وَاتَّقُوا لَعَلَّكُمْ تُرْحَمُونَ» و این کتابی است که ما آن را نازل کردیم، پس از آن متابعت کنید و پرهیزکاری پیشه کنید تا مورد رحمت خداوند قرار بگیرید.[1]

«إِنَّا أَنزَلْنَاهُ قُرْآنًا عَرَبِيًّا لَّعَلَّكُمْ تَعْقِلُونَ» ما قرآن را به زبان عربی نازل کردیم تا شما بیندیشید.[2]

«کِتَابٌ أَنزَلْنَاهُ اِلَيْكَ لِتُخْرِجَ النَّاسَ مِنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ» کتابی به سوی تو نازل کردیم تا مردم را از تاریکی‌ها به سوی نور و روشنایی هدایت نمایی.[3]

«وَإِنَّهُ لَتَنزِيلُ رَبِّ الْعَالَمِينَ» و این قرآن از سوی پرودگار عالمیان نازل شده است.[4]

«تَنزِيلُ الْكِتَابِ لَا رَيْبَ فِيهِ مِن رَّبِّ الْعَالَمِينَ» این کتابی است که از سوی پرودگار عالمیان نازل شده است و در آن هیچ شک و تردیدی وجود ندارد.[5]

و ده‌ها آیهٔ دیگر که دلالت بر نزول قرآن از جانب خداوند دارند.

اما فرد فیلسوف‌نمای لندن‌نشینی مدعی شده است که قرآن کریم کلام وحی نیست و از طرف خداوند نازل نشده است، بلکه خواب‌هایی است که پیغمبر اسلام دیده و بعد از بیداری آن را بیان کرده است، به همین لحاظ بیان مراد و مقصود قرآن نیاز به مفسر ندارد، بلکه خواب‌گذار می‌خواهد.

---

۱. انعام، ۱۵۵.

۲. یوسف، ۲.

۳. ابراهیم، ۱.

۴. شعراء، ۱۹۲.

۵. سجده، ۲.

وی به زعم خودش اشکالاتی را در قرآن مطرح می‌کند و برای آنکه از آن اشکالات خودش را برهاند، می‌گوید قرآن کلام خدا نیست، بلکه کلام پیامبر صلی‌الله علیه و آله و سلم است، پس اگر تناقضی در قرآن دیده می‌شود یا رنگ و بوی عربی دارد، یا بلاغت و فصاحتش در آیات و سور کم و زیاد می‌شود یا با علم روز سازگاری ندارد یا حتی قابل قبول نیست، همه به خاطر آن است که کلام خداوند نیست، بلکه تصورات و تخیلات پیامبر صلی‌الله علیه و آله و سلم است.

وی در مقاله‌ای که با این مصراع از حافظ «زهی مراتب خوابی که به ز بیداریست» آغاز می‌کند می‌گوید: به گواهی تاریخ، او وقتی به حالت ناهشیاری و بی‌خویشتنی و استغراق می‌رفت(که من آن را رؤیا نامیده‌ام، برای پرهیز از متافیزیک سنگین و دشواری که در دل واژه‌هایی چون مکاشفه و خیال متصّل و خیال منفصل و ملکوت اعلا و اسفل نشسته است و برای اینکه مجهول را با مجهول تبیین نکنم، بلکه وحی مجهول را با رؤیای معلوم معنی کنم)، چیزهایی می‌دید و می‌شنید که پس از بازآمدن، برای یاران بازگو می‌کرد. یاران آنها را می‌نوشتند و یا به حافظه می‌سپردند و بیست سال پس از وفاتش، آنها را در دفتری گرد آوردند و نام مصحف بر آن نهادند. لذا زبان مصحف محمّد(ص)، زبان عالم ناهشیاری است(اگرچه ظاهراً به زبان بیداری است و این همان حلقه مفقوده و نکته مغفوله در کار مفسّران مصحف است) و قهراً محتاج خواب‌گذاری است.

**جواب:**

**اولاً:** بسیار جای تعجب است که این آدم به اصطلاح روشن‌فکر، آن‌همه آیات قرآن کریم و روایات متواتر را که دال بر نزول قرآن از جانب خداوند متعال است، کنار گذاشته و با مصراعی از حافظ می‌خواهد مطلب غلط خود را به اثبات برساند.

**ثانیاً:** شعر برخاسته از تخیل و احساس شاعر است و اکثر اوقات استدلال به آن درست نیست، مخصوصاً اشعاری که در آن شاعر به تعریف و تمجید از کسی مثل معشوقه و غیره می‌پردازد.

دانشمندان وقتی بخواهند استدلال کسی را رد کنند، می‌گویند این کلام شبیه شعر است؛ یعنی خالی از حقیقت و واقعیت است، و درست گفته‌اند شما به این بیت از حافظ توجه کنید.

اگر آن ترک شیرازی به دست آرد دل ما را          به خال هندویش بخشم سمرقند و بخارا را

در حالی که حافظ همیشه در سختی و نداری زندگی می‌کرد، اما در مقام تخیل و عاطفه دو شهر مهم جهان را بدون هیچ منتی به معشوقهٔ خیالی خود می‌بخشد. حتی گاهی شاعر در مقام تخیل و ابراز احساسات، دچار کفرگویی می‌شود. به بیت زیر توجه کنید:

فدای نرگس مستش شوم که در محشر          خدا شود متحیر که آفریدهٔ کیست؟

**ثالثاً:** خواب هیچ وقت نمی‌تواند جای بیداری را بگیرد و آدم‌های عاقل به هرجا رسیده‌اند، از بیداری رسیده‌اند. در عالم خواب هرچه ببینید و بشنوید از درجه اعتبار ساقط است، وگرنه دانشمندان جهان عوض مطالعه و تحقیق می‌رفتند و می‌خوابیدند تا به نتایج علمی برسند؛ البته وظایف بعضی از انبیاء علیهم‌السلام در خواب به آنها ابلاغ شده است، ولی هیچ کتابی در خواب نازل نشده است.

**رابعاً:** سعدی که خود شاعری چیره‌دست است، می‌گوید:

خفتگان را خبر از زمزمهٔ مرغ سحر　　حیوان را خبر از عالم انسانی نیست

این بیت سعدی تمام رشته‌های این آدم را پنبه می‌سازد.

**خامساً:** این آدم بالصراحه دروغ می‌گوید و ادعا می‌کند «به گواهی تاریخ، او وقتی به حالت ناهشیاری و بی‌خویشتنی و استغراق می‌رفت» در حالی که در هیچ جای تاریخ نیامده است که «نستجیر بالله» پیامبر صلی‌الله علیه و آله و سلم در موقع نزول وحی به ناهشیاری دچار می‌شد و آیا کلام کسی که هشیاریش را از دست داده است، عقلاً قابل قبول است؟

**سادساً:** تعجب است از کسی که این‌همه گفتار و کلمات درربار از رسول خدا و ائمهٔ اطهار سلام‌الله علیهم اجمعین را گذاشته و برای رسیدن به مقصود خود به اشعار مولانا و حافظ استدلال می‌کند.

**سابعاً:** او به زعم خودش برای اینکه بگوید تناقضاتی که در قرآن است، به این جهت است که کلام خدا نیست، اما حتی یک مورد را هم نمی‌تواند ثابت کند که تناقض باشد، ادعای پوچ و توخالی که ارزشی ندارد.

**ثامناً:** او چون قرآن را درست نفهمیده، این نظریهٔ کاملاً غلط و باطل را مطرح می‌کند و یکی از ادلهٔ خود را این مطلب قرار می‌دهد که در قرآن گفته شده نطفهٔ مرد از میان پشت و سینهٔ او بیرون می‌آید، در حالی که این استناد به ترجمه‌ای است که بعضی از مترجمان قرآن به غلط ترجمه کرده‌اند.

خداوند متعال می‌فرماید: «فَلْيَنظُرِ الْإِنسَانُ مِمَّ خُلِقَ، خُلِقَ مِن مَّاءٍ دَافِقٍ، يَخْرُجُ مِن بَيْنِ الصُّلْبِ وَالتَّرَائِبِ» انسان باید ببیند که از چه چیز آفریده شده است، از یک آب جهنده خلق شده است، انسانی که از میان پشت و سینه‌ها بیرون می‌آید.[1]

اگر ضمیر مستتر در «يَخْرُجُ» را به کلمهٔ «ماء» برگردانیم، یک معنی می‌دهد، اما اگر به کلمهٔ

---

۱. طارق، ۷.

«انسان» که قبلاً ذکر شده است برگردانیم، معنی عوض می‌شود و قرینه خارجیه و داخلیه دلالت می‌کند که باید فاعل «يَخْرُجُ» انسان باشد؛ یعنی این انسان است که در زمان حمل بین پشت و سینه قرار دارد.

اما قرینهٔ داخلیه: تمام ضمایر و افعالی که بعد از کلمهٔ «انسان» ذکر شده است، به او برمی‌گردد. لطفاً به این کلمات توجه بفرمائید: «خُلِقَ»، «يَخْرُجُ»، «إِنَّهُ»، «رَجْعِهِ»، نائب فاعل «خُلِقَ» انسان است، مرجع ضمیر در «رَجْعِهِ» انسان است، پس سیاق کلام اقتضاء می‌کند که فاعل «يَخْرُجُ» هم انسان باشد، همچنین در آیهٔ بعد «فَمَا لَهُ مِن قُوَّةٍ وَلَا نَاصِرٍ» ضمیر در «لَهُ» باز به انسان برمی‌گردد و با ارجاع ضمیرها به انسان دیگر مشکلی باقی نمی‌ماند و اشکال هم وارد نمی‌شود.

اما قرینهٔ خارجیه: علم هم که با قرآن موافق است، نیز تأیید می‌کند که نطفه از میان پشت و سینه‌ها بیرون نمی‌آید، بلکه خود انسان موقع تولد از میان پشت و سینه‌ها زاده می‌شود.

**تاسعاً:** تمام گفته‌های پوچ این آدم را به آنچه در جواب بعضی از اشکال‌ها و نظریاتش گفته شد، قیاس کرده و بدانید که تمام آن باطل است.

**عاشراً:** هیچ کس نمی‌تواند ادعا کند که آنچه در علم امروز ثابت شده است، صد درصد صحیح و بلااشکال است و بعد بیاید و بعضی از موارد قرآن را که ظاهراً با علم روز سازگاری ندارد، رد کرده و باطل بداند؛ زیرا علوم در حال پیشرفت است و ممکن است در آینده روشن شود.

خداوند متعال می‌فرماید: «وَلَتَعْلَمُنَّ نَبَأَهُ بَعْدَ حِينٍ» و خبر قرآن را بعد از مدتی می‌دانید.[1] یعنی صبر داشته باشید تا علوم به سرحد نهایی برسد.

**خلاصه:** آنچه در تاریخ و در روایات در رابطه با کیفیت نزول وحی آمده است، این است که رسول‌الله صلی الله علیه و آله احساس سنگینی می‌کرد و جبین مبارک‌شان عرق می‌کرد، طوری که اطرافیان می‌دانستند که بر آن حضرت وحی نازل می‌شود، نه اینکه هشیاری خود را از دست دهد.

باز بسیار جای تعجب است که این آدم آن‌همه آیات و روایات متواتر را که در رابطه با نزول قرآن از عالم بالا و لوح محفوظ دلالت صریح و واضح دارد، نادیده گرفته و به یک حدیث که از رسول خدا صلی‌الله علیه و آله و سلم در بعضی از کتاب‌ها نقل شده است که فرمود: «اَلرُّؤْيَا اَلصَّالِحَةُ جُزْءٌ مِنْ سَبْعِينَ جُزْءاً مِنَ اَلنُّبُوَّةِ» رؤیای صالحه(یا صادقه در بعضی از روایات) جزئی از هفتاد جزء نبوت است،[2] استدلال می‌کند و با این حدیث که سند آن هم معلوم نیست، می‌خواهد کل قرآن را زیر سؤال ببرد. درحالیکه بر فرض قبول حدیث مذکور، سؤال می‌شود

---

۱. ص، ۸۸.
۲. بحار الانوار، ج ۵۸، ص ۱۹۲.

که پس آن شصت‌ونُه جزء دیگر نبوت چیست؟ آیا آنها را انکار می‌کند یا اینکه به باد فراموشی می‌سپارد؟ علاوه بر تمام آنچه که گفته شد، باید این نکته را نیز بیفزاییم که خواب‌گذار به درد پادشاهان می‌خورد تا رؤیای پادشاهانی را که از باد شکم و معده بر می‌خیزد، توجیه و تعبیر کند، نه اینکه قرآن کریم را با آن‌همه معانی ژرف و مطالب دقیق بتواند تبیین کند.

گمان می‌کنم موقعی که این آقا به این نظریهٔ به اصطلاح ناب رسیده بوده، جزء تماشاچیان پر و پاقرص سریال سلطان و شبان بوده است که خواب‌گذاری بود و خواب سلطان را برایش تعبیر می‌کرد.

در ضمن قرآن کریم بیست سال بعد از رحلت رسول‌الله صلی الله علیه و آله و سلم جمع نشده، بلکه در زمان حیات آن حضرت به‌صورت کتاب جمع شده بوده که توضیح آن خواهد آمد.

جاهلی دیگر که کتاب‌های این آدم را به عربی ترجمه کرده است، پا را از او نیز فراتر گذاشته و مطالب پوچ و بیهودهٔ زیادی بر گفته‌های آدم قبلی اضافه کرده است.

او حتی نزول وحی و آمدن جبرئیل را مسخره می‌کند و اینکه پیامبر صلی‌الله علیه و آله و سلم از کجا فهمید که این شخص جبرئیل است، مگر شناسنامهٔ او را نگاه کرد؟ و امثال این مطالب.

در حالی که وقتی خداوند متعال کسی را بر می‌گزیند، تمام راه‌ها را برای او هموار می‌سازد و او با عنایات خداوند متعال هرگز به اشتباه نمی‌رود و می‌تواند حق را از باطل و صحیح را از غلط تشخیص دهد و پیک حق را بشناسد. او مثل آدم‌های عادی نیست که ترس یا احساسات یا غرور مانع تشخیص درست برای او باشد. او رسول است و منتخب خداوند متعال، پس باید هیچ اشتباه و خطایی رخ ندهد تا غرض از ارسال او که هدایت بشر است، تحقق پیدا کند.

یا در رابطه با اینکه قرآن کلام خداوند است یا کلام پیامبر صلی‌الله علیه و آله و سلم می‌گوید: در قرآن کریم استدلال‌هایی بیان شده است که ما می‌توانیم آن را نقد کنیم و مثل دیگر استدلال‌های بشری است، پس نمی‌تواند کلام خداوند باشد.

آن وقت برای اینکه این گفته‌اش را به اثبات برساند، می‌گوید: در قرآن کریم برای اثبات توحید این‌گونه استدلال شده است: «لَوْ كَانَ فِيهِمَا آلِهَةٌ إِلَّا اللَّـهُ لَفَسَدَتَا» اگر در آسمان و زمین غیر از خدای واحد خدایان دیگری بود، فاسد می‌شدند،[۱] یعنی نظم جهانی به هم می‌خورد.

می‌گوید: این استدلال در صورتی که در یک مملکت یا کشور باشد و دو پادشاه یا رییس‌جمهور بخواهند بر آن حکومت کنند، درست است، زیرا انسان هوا و هوس و غریزه و غیره دارد و نمی‌تواند با دیگری مثل خودش کنار بیاید و جنگ و نزاع بین‌شان آغاز شده و بالآخره به

---

۱. انبیاء، ۲۲.

فساد و تباهی کشور منجر می‌شود. اما خداوند چون از صفات بشری پاک و منزه است، ده تا هم باشند، بین‌شان جنگ و نزاعی رخ نمی‌دهد و آسیبی به نظم جهانی وارد نخواهد شد؛ چون نه جاه‌طلب‌اند و نه هوا و هوس دارند.

به نظر نگارنده این قسم اشکال کردن و بعد نتیجه گرفتن که قرآن کلام خداوند نیست، ناشی از جهل عمیق و ناآگاهی از قواعد علمی مسلم و مورد قبول دانشمندان جهان است. خداوند متعال برای اثبات توحید، استدلال‌های مختلفی در قرآن کریم دارد، هم استدلال‌های ساده که برای عموم قابل فهم باشد مثل آیهٔ مبارکهٔ «مَا اتَّخَذَ اللَّـهُ مِن وَلَدٍ وَمَا كَانَ مَعَهُ مِنْ إِلَـٰهٍ إِذًا لَّذَهَبَ كُلُّ إِلَـٰهٍ بِمَا خَلَقَ وَلَعَلَا بَعْضُهُمْ عَلَىٰ بَعْضٍ» خداوند هرگز فرزندی برای خود انتخاب نکرده است و معبودی به جز او وجود ندارد که اگر غیر از این بود هرمعبودی مخلوق خودش را اداره می‌کرد و بعضی بر بعضی دیگر برتری می‌جستند.[1] این استدلال گرچه علمی نیز است، اما هضم آن برای عموم مردم آسان و درک آن راحت است و هم استدلال‌های دقیق علمی که فقط دانشمندان و علما می‌توانند عمق آن را درک کنند و استدلال به آیهٔ اول از قسم دوم است.

بحث علت و معلول در مباحث مختلف علمی مطرح می‌شود و در خیلی از مطالب بدون این بحث چیزی به اثبات نمی‌رسد. در مباحث توحیدی نیز وقتی گفته می‌شود جهان برای خودش خالقی دارد، چون حادث است و هرحادث نیاز به مُحدِث دارد، این سؤال به ذهن می‌رسد که آیا مُحدِث این جهان می‌تواند متعدد باشد؟ یعنی دو خدا یا بیشتر که در کنار هم و با مشورهٔ هم این جهان را آفریده باشند و به رتق و فتق آن پرداخته باشند و با هم آن را مدیریت کنند یا خیر؟

اینجا احتمال اینکه گفته شود خداوند مثل بشر نیست که دعوا راه بیندازد، جاه‌طلب باشد و چنین و چنان وجود ندارد، زیرا سخن از خالقیت و علیت و فاعلیت تام و تمام است.

**توضیح مطلب:** یا خداوند می‌تواند به تنهایی جهان را بیافریند یا نمی‌تواند؟ در صورت دوم، خدا نیست، چون محتاج به همیاری غیر است و احتیاج، نقص است که نباید در خدا وجود داشته باشد، وانگهی اگر با همیاری غیر باشد، معنایش این است که مثلاً خدا و آن غیر با هم، علت و خالق جهان هستند، پس یک جزء علت خداوند و جزء دیگر آن غیر می‌شود و با ترکیب این دو جزء، علت تامه موجود می‌شود. در واقع باید آن علت تامه خدا باشد که آن هم نمی‌شود، چون آن علت مرکب از دو جزء شده است و مرکب محتاج به اجزاء است و احتیاج با خدا بودن منافات دارد.

وقتی ترکیب و همیاری باطل شد، باید گفته شود که مثلاً هردو یا چند خدایی که وجود دارند،

---

۱. مؤمنون، ۹۱.

همه در خدایی مستقل می‌باشند و هیچ کدام احتیاجی به دیگری ندارند که در این صورت یا باید هرکدام به‌عنوان علت تامه و فاعل کامل، معلول و مخلوق خود را داشته باشند که «إِذًا لَّذَهَبَ كُلُّ إِلَـٰهٍۭ بِمَا خَلَقَ وَلَعَلَا بَعْضُهُمْ عَلَىٰ بَعْضٍ» هرخدایی دنبال کار خودش خواهد رفت و برای حمایت از مخلوقش با خدایان دیگر درگیر خواهد شد، یا اینکه هردو و هرچند خدایی که وجود دارد، روی یک معلول و مخلوق کار نمایند، که در این صورت یا خدای دوم می‌خواهد همانی را که خدای اول آفریده است بیافریند، که می‌شود تحصیل حاصل و محال است یا اینکه هردو یا چند خدا، با اینکه علیت تامه دارند روی یک مخلوق کار کنند که در این صورت توارد علتین یا علل بر معلول واحد لازم می‌آید که باز از نظر عقلی محال است. پس استدلال قرآن کریم کاملاً عقلی، منطقی و علمی بوده و اشکال بر آن ناشی از جهل است.

همچنین می‌گوید: در قرآن کریم استدلال بر وجود خداوند نشده است؛ استدلالی که مبتنی بر علم حضوری باشد و علمای علم کلام از طریق استدلال‌های عقلی وجود خدا را ثابت می‌کنند که مبتنی بر علم حصولی است و ممکن است منتج به نتیجه نشود، اما علم حضوری یعنی علمی که قطعاً شک برنمی‌دارد، مثل اینکه کسی می‌داند که گرسنه است و این دانستن را حس می‌کند، و چون حس می‌کند شک‌بردار نیست، اما ادلهٔ عقلیه نمی‌تواند شک را مرتفع بسازد و در واقع می‌خواهد بگوید که قرآن کریم از این لحاظ ناقص است.

**جواب: اولاً:** همان‌طوری که در اوایل این نوشتار بیان شد، اثبات وجود خداوند متعال نیاز به دلیل ندارد؛ چون هرمخلوقی خودش یک دلیل بر اثبات وجود خداوند متعال است و اگر در قرآن کریم دلیلی وجود نداشته باشد، نه از آن جهت است که مثلاً خداوند نمی‌توانسته استدلال کند، بلکه از جهت عدم نیاز به استدلال است؛ چون چیزی که عیان است، چه حاجت به بیان است.

**ثانیاً:** اگر خداوند خودش در قرآن بر وجود خودش استدلال کند، دَور لازم می‌آید، زیرا قبول خداوند متوقف است بر قبول قرآن و از آن طرف هم قبول قرآن به‌عنوان کتاب منزل از جانب خداوند متعال متوقف است بر قبول وجود خداوند، لذا آیاتی که در قرآن کریم دلالت بر اثبات خداوند یا وجوب اطاعت از خدواند و امثال ذلک دارند، حمل بر ارشاد می‌شوند.

**ثالثاً:** هیچ کسی ادعا نکرده است که خود دلیل موضوعیت دارد، بلکه مهم نتیجه‌ای است که بر دلیل مترتب می‌شود و وقتی آدم عاقل دلیل را متقن یافت و جوابی برای آن نداشت، نتیجه‌ای که برای او حاصل می‌شود، یقینی است و این همان علم حضوری است و لازم نیست که حتماً بدون مقدمه تحصیل شود.

**رابعاً:** در قرآن کریم استدلال‌های زیادی بر اصل وجود خداوند متعال و هم بر اصل توحید و هم بر اصل عدل شده است، منتها استدلال‌هایی که دَورِی نباشد، بلکه تحت یک ضابطه و قاعدهٔ عقلیهٔ مسلَّمه واقع شود.

**خامساً:** ادلهٔ عقلیه همیشه و به‌طور کلی قابل قبول است، زیرا عقل روش خاصی برای استدلال دارد و این شخص فرق بین ادلهٔ عقلیه و ادلهٔ عقلائیه را نفهمیده است، لذا اشکال فوق را مطرح می‌کند.

**سادساً:** بعضی آن‌قدر لجوج و عنود هستند که حتی اگر (فرض محال) خدا را با دو چشم خود ببینند، باز قبول نخواهند کرد. نظایر این قسم افراد در تاریخ کم نبوده و الآن هم کم نیست و بعد از این هم کم نخواهد بود.

از جمله خود همین آدم و نفر قبلی که این یکی از او تبعیت می‌کند، وقتی هزار دلیل هم بیاوری از خود قرآن که بالصراحه می‌فرماید این کتاب کلام خداوند است و از پیامبر نیست و او فقط مبلغ و پیام‌رسان است، باز می‌گویند نه ما می‌گوییم کلام پیامبر است و در خواب دیده است و چنین و چنان و نستجیر بالله به خدا می‌گویند خدایا تو به اندازهٔ ما نمی‌دانی و نمی‌فهمی.

**نتیجه:** قرآن کریم معجزهٔ خالدهٔ رسول گرامی اسلام صلی‌الله علیه و آله و سلم است که هرگز به حافظهٔ تاریخ سپرده نمی‌شود و تا روز قیامت به‌عنوان یک معجزه باقی خواهد ماند. هرکه غیر از این معتقد باشد، برود یک سوره حتی مثل سورهٔ کوثر، کوچک و پرمعنی ارائه دهد، به شرط آنکه از خود قرآن قرض نگیرد.

## قرآن کریم هرگز تحریف نشده است

مسلمانان همه بالاتفاق از شیعه و سنی و بقیهٔ طوایف و مذاهب معتقدند که قرآن موجود هیچ تفاوتی نکرده است و همان قرآنی است که بر پیامبر صلی‌الله علیه و آله و سلم نازل شده است. کسانی که برخلاف این عقیده معتقد باشند، از تعداد انگشتان دست تجاوز نمی‌کنند، که آن هم در اثر اشتباه یا توجه به بعضی از روایات ضعیفه پیدا شده است.

شیعیان بالاتفاق معتقد به عدم تحریف قرآن کریم می‌باشند و در این راستا هم دلیل نقلی ارائه می‌کنند و هم دلیل عقلی؛ اما دلیل نقلی عبارت است از قرآن و روایات.

خداوند متعال می‌فرماید: «إِنَّا نَحْنُ نَزَّلْنَا الذِّكْرَ وَإِنَّا لَهُ لَحَافِظُونَ» ما قرآن را نازل کردیم و ما از آن حفاظت می‌کنیم.[1] یعنی در آن تحریف و کم یا زیاد شدن راه ندارد.

۱. حجر، ۹.

از نظر روایات هم وقتی پیامبر صلی‌الله علیه و آله و سلم و ائمه علیهم‌السلام، ما را در موارد مختلف به قرآن کریم ارجاع می‌دهند، یعنی این کتاب آسمانی حجت است و وقتی می‌تواند حجت باشد، که چیزی به آن اضافه یا از آن کم نشده باشد.

عقل هم که یکی از حجج خداوند متعال بر عباد است، حکم می‌کند کتابی که تحدی می‌کند و مبارز می‌طلبد و کسی جرأت مقابله با آن را ندارد، باید دست‌نخورده باقی مانده باشد، وگرنه باید بعضی از آیاتش از نظر بلاغت و فصاحت با بعضی دیگر متفاوت می‌بود و هرکسی می‌توانست لااقل مثل مواردی که اضافه شده است، بیاورد.

**سؤال:** ممکن است گفته شود که بعضی از روایات در کتب شیعه و سنی وجود دارد که مفاد آن وقوع تحریف در قرآن کریم است.

**جواب:** آن روایات به‌صورت آحاد نقل شده و علاوه بر ضعف سند در بسیاری از آنها، نمی‌توانند در بحث عقاید حجیت داشته باشند. وانگهی بعضی از آن روایات اشاره به تفسیر قرآن کریم دارند، کما اینکه بعضی از آیات با تفسیر از آسمان نازل شده است و به این قسم تفسیر، تفسیر مزجی می‌گویند.

مثلاً آقای سیوطی در تفسیر الدر المنثور[1]، از ابن مردویه از عبدالله بن مسعود نقل می‌کند که گفت: ما در زمان رسول خدا صلی‌الله علیه و آله و سلم آیهٔ «بلاغ» را این‌گونه قرائت می‌کردیم: «يَا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ مَا أُنزِلَ إِلَيْكَ مِن رَّبِّكَ (اِنَّ عَلِيّاً مَوْلَى الْمُؤْمِنِيْن) وَإِن لَّمْ تَفْعَلْ فَمَا بَلَّغْتَ رِسَالَتَهُ وَاللَّـهُ يَعْصِمُكَ مِنَ النَّاسِ» ای پیامبر ابلاغ کن آنچه از جانب خداوند بر تو نازل شده است(به‌درستی که علی مولای مؤمنین است) و اگر این پیام را نرسانی رسالت او را انجام نداده‌ای و خداوند تو را از شر مردم حفظ خواهد کرد.[2] جملهٔ وسط آیه تفسیر(مَا أُنزِلَ إِلَيْكَ مِن رَّبِّكَ) می‌باشد، یعنی ولایت علی بن ابی طالب علیه‌السلام.

چون این آیهٔ مبارکه در حجة‌الوداع و در روز هجدهم ذی‌الحجة بر پیامبر صلی‌الله علیه و آله و سلم نازل شد و آن حضرت بعد از نزول آیهٔ مبارکه دست علی علیه‌السلام را گرفت و بالا برد و فرمود: «مَنْ كُنْتُ مَوْلاَهُ فَهَذَا عَلِيٌّ مَوْلاَهُ» هرکس را من سرپرست او هستم، بعد از من علی سرپرست او می‌باشد.[3]

در ضمن، نقل روایاتی که ظاهر آن دلالت بر حذف مواردی از قرآن می‌کند، دلالت بر قبول

---

۱. الدر المنثور، ج ۳، ص ۱۱۷.

۲. مائده، ۶۷.

۳. تفصیل این مطلب و توضیح آن در بحث امامت خواهد آمد.

آن روایات ندارد و از این قسم روایات در کتب حدیثی شیعه و سنی نقل شده است. محدثان در نقل این احادیث فقط رعایت امانت را کرده‌اند، بدون آنکه اظهار نظری در رابطه با آن داشته باشند.

اما متأسفانه بعضی از برادران اهل سنت که اطلاع کافی از معتقدات شیعه ندارند و مبانی شیعیان را در علم حدیث و رجال و همچنین نسبت به عدم تحریف قرآن نمی‌دانند، به مجردی که حدیثی را در کتاب شریف کافی یا دیگر کتب حدیثی شیعه می‌بینند که ظاهر آن دال بر تحریف است، سروصدا راه می‌اندازند که شیعیان قائل به تحریف‌اند و کافرند و چنین و چنان. در حالی که مثل همان احادیث یا شبیه آن در کتب روایی اهل سنت، حتی صحیح‌ترین کتب حدیثی آنها مثل صحیحین بخاری و مسلم، نیز روایت شده است.

محدث بزرگوار شیعه مرحوم صدوق قدس سره می گوید: «اِعْتِقَادُنَا أَنَّ الْقُرْآنَ الَّذِیْ أَنْزَلَهُ اللهُ تَعَالَی عَلَی نَبِیِّهِ مُحَمَّدٍ صَلَی اللهُ عَلَیْهِ وَ آلِهِ هُوَ مَا بَیْنَ الدَّفَّتَیْنِ، وَ هُوَ مَا فِیْ أَیْدِی النَّاسِ لَیْسَ بِأَکْثَرَ مِنْ ذَلِكَ» اعتقاد ما این است که قرآنی را که خداوند بر پیامبرش حضرت محمد صلی‌الله علیه و آله و سلم فرستاده است، همانی است که بین دو جلد قرار دارد و در دست مردم است و بیشتر از آن نیست.[1] این نظر عموم علمای شیعه در طول تاریخ است.

مفسر عظیم‌الشأن مرحوم علامهٔ طباطبایی قدس سره می‌گوید: «فَقَدْ تَبَیَّنَ مِمَّا فَصَّلْنَا أَنَّ الْقُرْآنَ الَّذِیْ أَنْزَلَهُ اللهُ عَلَی نَبِیِّهِ صَلَی اللهُ عَلَیْهِ وَ آلِهِ وَ وَصَفَهُ بِأَنَّهُ ذِکْرٌ، مَحْفُوْظٌ عَلَی مَا أُنْزِلَ، مَصُوْنٌ بِصِیَانَةٍ إِلَهِیَّةٍ عَنِ الزِّیَادَةِ وَالنَّقِیْصَةِ وَ التَّغِییرِ کَمَا وَعَدَ اللهُ نَبِیَّهُ فِیْهِ» از مطالب گذشته معلوم شد قرآنی را که خداوند بر نبی اسلام صلی‌الله علیه و آله نازل و آن را به ذکر توصیف کرده است، محفوظ است به حفاظت خداوند متعال، هم از زیاده و هم از نقیصه، همچنانکه خداوند پیامبرش را به آن وعده داده است.[2]

مرحوم آیت‌الله العظمی خویی قدس سره می گوید: معروف بین مسلمانان عدم وقوع تحریف در قرآن کریم است و آنچه الآن در دست ماست، همان قرآن نازل شده بر رسول‌الله صلی‌الله علیه و آله و سلم است. به این مطلب بسیاری از اعلام تصریح کرده‌اند و مرحوم صدوق قول به عدم تحریف را جزء معتقدات شیعه بیان می‌کند و می‌گوید: قول به عدم تحریف بین علمای شیعه و محققان ایشان مشهور بلکه متسالم علیه است.[3]

می‌گوید: «إِنَّ حَدِیْثَ تَحْرِیْفِ الْقُرْآنِ حَدِیْثُ خِرَافَةٍ وَ خِیَالٍ، لَایَقُوْلُ بِهِ إِلاّ مَنْ ضَعُفَ عَقْلُهُ

---

۱. الاعتقادات، ص ۹۳.
۲. المیزان فی تفسیر القرآن، ج ۱۲، ص ۱۰۷.
۳. البیان فی تفسیر القرآن، ص ۲۰۰.

أَوْ مَنْ لَمْ یَتَأَمَّلْ فِیْ أَطْرَافِهِ حَقَّ التَّأَمُّلِ، أَوْ مَنْ أَلْجَأَهُ إِلَیْهِ حُبُّ الْقَوْلِ بِهِ، وَ الْحُبُّ یُعْمِی وَ یُصِمُّ، وَ أَمَّا الْعَاقِلُ الْمُنْصِفُ الْمُتَدَبِّرُ فَلَا یَشُكُّ فِیْ بُطْلَانِهِ وَخِرَافَتِهِ» داستان تحریف قرآن از داستان‌های خرافی و خیالی است که به آن باور پیدا نمی‌کند مگر آدمی که بی‌عقل باشد یا که قرآن را با دقت و تأمل تام قرائت نکرده باشد یا اینکه جاه‌طلب باشد و بخواهد از این طریق اسم و رسمی برای خودش دست‌وپا کند، زیرا حب ریاست انسان را کور و کر می‌سازد، در حالی که آدم منصفی که تدبر در قرآن داشته باشد، شکی در خرافی بودن عقیده تحریف نخواهد داشت.[۱]

مرحوم امام خمینی قدس سره می‌گوید: «فَإِنَّ الْوَاقِفَ عَلَى عِنَایَةِ الْمُسْلِمِیْنَ بِجَمْعِ الْكِتَابِ وَ حِفْظِهِ وَ ضَبْطِهِ قِرَاءَةً وَ كِتَابَةً، یَقِفُ عَلَى بُطْلَانِ الْمَزْعَمَةِ وَ أَنَّهُ لَا یَنْبَغِی أَنْ یَرْكَنَ إِلَیْهِ ذُوْ مِسْكَةٍ، وَ مَا وَرَدَتْ فِیْهِ مِنَ الْأَخْبَارِ، بَیْنَ ضَعِیْفٍ لَا یُسْتَدَلُّ بِهِ، إِلَى مَجْعُوْلٍ یَلُوْحُ مِنْهَا أَمَارَاتُ الْجَعْلِ، إِلَى غَرِیْبٍ یُقْضَى مِنْهُ الْعَجَبِ، إِلَى صَحَیْحٍ یَدُلُّ عَلَى أَنَّهُ مَضْمُوْنُهُ تَأْوِیْلُ الْكِتَابِ وَ تَفْسِیْرُهُ، إِلَى غَیْرِ ذَلِكَ مِنَ الْأَقْسَامِ الَّتِیْ یَحْتَاجُ بَیَانُ الْمُرَادِ مِنْهَا إِلَى تَأْلِیْفِ كِتَابٍ حَافِلٍ» هرکسی که متوجه عنایت مسلمانان به جمع قرآن و حفظ و ضبط و قرائت و کتابت آن باشد، می‌داند که اعتقاد به تحریف یک اعتقاد باطل و بی‌خود است و هیچ آدم عاقلی آن را نمی‌پذیرد، و آنچه که در روایات آمده است، یا ضعیف‌السند است که به آن استدلال نمی‌شود یا مجعول است که نشانه‌های جعل در آن هویدا و آشکار است، یا شاذ و نادر است که نباید به آن توجه شود، یا اگر صحیح باشد، دلالت بر تفسیر قرآن و تأویل آن دارد و غیره که بیان همهٔ آن نیاز به تألیف کتابی مستقل دارد.[۲]

## آیا قرآن کریم در زمان پیامبر جمع شده بود؟

شیعیان معتقدند که قرآن کریم در زمان حیات رسول خدا صلی‌الله علیه و آله و سلم و به دستور آن حضرت به‌شکل فعلی جمع‌آوری شده و در دسترس مسلمانان قرار گرفته است؛ اما برادران اهل سنت عقیده دارند که کار جمع‌آوری قرآن در زمان خلیفهٔ اول آغاز شد و در زمان خلیفهٔ سوم به اتمام رسید. ولی در اینکه آیا جمع قرآن به‌صورت موجود و اینکه کدام سوره اول و کدام سوره آخر باشد و همین قسم چینش آیات در کنار هم بین‌شان اختلاف وجود دارد که آیا ترتیب سور و آیات توقیفی بوده و توسط خود آن حضرت صورت گرفته است یا اینکه به اجتهاد خلیفهٔ اول و بعد خلیفهٔ سوم بوده است.

روایاتی هم در باب جمع قرآن در زمان خلفاء در کتب برادران اهل سنت وجود دارد، منتها

۱. البیان فی تفسیر القرآن، ص ۲۵۹.
۲. تهذیب الاصول، ج ۲، ص ۱۶۵.

از آن روایات نمی‌توان قطع پیدا کرد که قرآن بعد از رحلت رسول خدا صلی‌الله علیه و آله و سلم جمع شده باشد.

وانگهی اعتقاد به اینکه قرآن بعد از رحلت رسول خدا جمع شده باشد، یک مشکل عمده دارد و آن عدم نقل قرآن کریم به‌صورت متواتر از پیامبر صلی‌الله علیه و آله و سلم است؛ زیرا در روایات برادران اهل سنت آمده است که هرکس ادعا می‌کرد آیه‌ای از قرآن با خود آورده است، یک نفر شاهد هم باید شهادت می‌داد که آن آیه را از رسول‌الله شنیده است، که با شخص اول می‌شدند دو نفر، مگر آخر سورهٔ مبارکهٔ توبه «لَقَدْ جَاءَكُمْ رَسُولٌ مِّنْ أَنفُسِكُمْ...» که توسط خزیمة بن ثابت انصاری نقل شد و بدون اینکه کسی دیگری شهادت دهد، پذیرفته شد، به این جهت که رسول‌الله صلی‌الله علیه و آله و سلم شهادت او را به جای دو نفر پذیرفت و ملقّب به ذوالشهادتین گردید.

معلوم است که اگر دو نفر یا حتی سه نفر مطلبی را نقل کنند، از اخبار آحاد شمرده می‌شود و اخبار آحاد موجب علم نمی‌شود.

اما بنا بر اعتقاد شیعیان این اشکال وارد نیست، زیرا وقتی قرآن در زمان حیات خود رسول خدا صلی‌الله علیه و آله و سلم جمع شده باشد، از آن حضرت تمام مسلمانانی که وجود داشتند، نقل کرده‌اند و از آن طبقه، طبقهٔ بعد نقل کرده‌اند و هکذا خلفاً عَن سَلَفٍ، قرآن توسط تمام مسلمانان یک عصر به تمام مسلمانان عصر بعد منتقل شده تا به دست ما رسیده است.

دلیل شیعیان روایات متواتره‌ای است که رسول خدا صلی‌الله علیه و آله در آن روایات از قرآن به‌عنوان کتاب یاد کرده و حتی آن را خلیفه و ثقل اکبر نامیده است.

مثل حدیث متواتر «ثَقَلَین» که نزد فرق اسلامی با سند متواتر نقل شده است، «إِنِّی تَارِكٌ فِیكُمُ اَلثَّقَلَیْنِ كِتَابَ اَللَّهِ وَ عِتْرَتِی أَهْلَ بَیْتِی...» یا «إِنِّی مُخَلِّفٌ فِیكُمُ اَلثَّقَلَیْنِ كِتَابَ اَللَّهِ وَ عِتْرَتِی أَهْلَ بَیْتِی...» یا «إِنِّی تَارِكٌ فِیكُمُ اَلْخَلِیفَتَیْنِ أَحَدُهُمَا أَكْبَرُ مِنَ اَلآخَرِ كِتَابُ اَللَّهِ حَبْلٌ مَمْدُودٌ مِنَ اَلسَّمَاءِ إِلَی اَلْأَرْضِ وَ عِتْرَتِی أَهْلُ بَیْتِی...»[1]

معلوم است که وقتی رسول‌الله صلی‌الله علیه و آله و سلم لفظ کتاب را به کار گرفته و آن را در کنار اهلبیت علیهم‌السلام یکی از دو ثقل، یا یکی از دو خلیفه و جانشین نام برده است، پس باید جمع شده و مرتب باشد تا بتواند راهگشای مردم قرار بگیرد، نه اینکه اول خلیفهٔ اول بگوید تعداد زیادی از قاریان قرآن در جنگ یمامه کشته شدند، پس تا دیر نشده حرکتی کنیم که قرآن از دست نرود و بعد این قرآن نزد اُمُّ‌المؤمنین حفصه بماند تا خلیفهٔ سوم از او طلب کند و آن را مرتب

۱. توضیح و بیان این حدیث در بحث امامت خواهد آمد.

و منظم و جمع نماید و به دسترس مسلمانان قرار دهد. آن وقت این سؤال پیدا می‌شود که پس مسلمانان تا آن روز چه کار می‌کردند و چگونه از این ثقل استفاده می‌نمودند.

روایاتی هم که دلالت بر جمع‌آوری قرآن توسط علی علیه‌السلام دارد، به این معنی نیست که آن حضرت قرآن جمع نشده را جمع کرده است، بلکه مراد جمع قرآن با تفسیر منزل و تأویل آسمانی و آنچه رسول خدا صلی‌الله علیه و آله و سلم در بیان و توضیح قرآن کریم فرموده بود، می‌باشد. ابن حجر جمع قرآن توسط علی علیه‌السلام را در زمان رسول خدا صلی‌الله علیه و آله و سلم می‌داند[1] و این مطلب دلالت می کند بر اینکه قرآن کریم در زمان حیات رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم، جمع شده بود.

## ۱۰- عصمت پیامبر صلی‌الله علیه و آله

انبیای عظام الهی و از جمله وجود مقدس رسول‌الله صلی‌الله علیه و آله و سلم از آن جهت که مورد اعتماد مردم قرار بگیرند، باید معصوم باشند.

در اصل مسأله عصمت انبیاء علیهم‌السلام در تبلیغ و بیان وحی بین مسلمانان اختلافی وجود ندارد، اما در اینکه آیا این عصمت مطلق است که شامل همهٔ کارها و گفتارهای کسی که رسول است می‌شود و حتی از بدو تولد تا زمان وفات و رحلت باید باشد، یعنی هم قبل از بعثت و هم بعد از آن، بین مسلمانان اختلاف نظر وجود دارد.

در میان اهل سنت این مسأله مورد اختلاف است و قدر متیقن و مورد اتفاق نزد آنان ثبوت عصمت در تبلیغ و اخذ و رساندن پیام وحی است؛ البته بعضی از علمای اهل سنت بین قبل از بعثت و بعد از آن تفصیل قائل اند، همان‌طوری که بعضی دیگر بین گناه کبیره و صغیره تفصیل قائل شده‌اند.

تفتازانی می‌گوید: انبیاء علیهم‌السلام از کفر معصوم‌اند، چه قبل از بعثت و چه بعد از آن، اما از گناهان کبیره بعد از بعثت معصوم‌اند، ولی دلیلی برای عصمت از آن قبل از بعثت وجود ندارد؛ همچنین از گناهان صغیره معصوم نیستند، نه قبل از بعثت و نه بعد از آن.[2]

اما شیعیان معتقد به عصمت مطلق می‌باشند، از ابتدای تولد تا زمان مرگ، و این عصمت در همهٔ اقوال و افعال و تقاریر وجود دارد و برای اثبات آن هم به دلیل عقلی و هم به دلیل نقلی استدلال می‌کنند.

---

۱. الصواعق المحرقة ص ۳۵۹، در صحیح بخاری هم در باب مناقب زید بن ثابت ص ۹۳۳ حدیث شماره ۳۸۱۰، آمده است که قرآن توسط چهار نفر از صحابه که همه از انصار بودند، در زمان رسول خدا ص جمع‌آوری شد و آن چهار نفر عبارت‌اند از: اُبَی و معاذ بن جبل و ابو زید و زید بن ثابت.

۲. شرح العقائد النسفیة، ص ۱۰۸.

**از نگاه عقل به چند وجه استدلال شده است:**

**اول:** طبع مردم از کسی که حتی در گذشته مرتکب کارهای ناشایست شده باشد، تنفر دارد و به همین لحاظ نسبت به چنین شخصی اعتماد حاصل نمی‌شود.

**دوم:** انبیاء برای هدایت بشر مبعوث به رسالت می‌شوند و این غرض وقتی حاصل می‌شود که هدایت‌کننده سوءسابقه نداشته باشد و بعد از بعثت به آنچه می‌گوید خودش نیز عمل کند.

**سوم:** اگر پیامبر عامل به گفتار خودش نباشد، بر امت لازم است که او را امر به معروف و نهی از منکر کنند، که در این صورت خود او نیاز به هدایت‌کننده دارد و نقش خودش را از دست می‌دهد.

**چهارم:** اگر پیامبران معصوم نباشند، میزانی برای شناخت گناه از عمل صالح وجود نخواهد داشت، زیرا این انبیاء علیهم‌السلام هستند که قولاً و فعلاً برای مردم الگو می‌باشند. پس هرچه آنان انجام دهند، یعنی خوب است، یعنی مورد خواست خداوند است و گناه و معصیت نمی‌تواند مورد خواست خداوند باشد.

**پنجم:** اگر از انبیاء علیهم‌السلام سهو یا نسیان یا خطایی سر زند، اقوال و افعال آنها از درجهٔ اعتبار و ارزش سقوط می‌کند؛ چون احتمال می‌رود که باز هم اشتباه کرده باشند یا نسیان بر آنان عارض شده باشد. وقتی این احتمال آمد، تمسک به اقوال و افعال آنان وجهی ندارد؛ چون عقل به ما دستور می‌دهد که از صحیح صد درصد پیروی کنیم، نه از چیزی که نمی‌دانیم صحیح است یا غلط.

**اما از نگاه نقل**، آیاتی در قرآن کریم ما را دستور می‌دهد که بدون چون‌وچرا از پیامبر صلی‌الله علیه و آله و سلم اطاعت کنیم، مثل: «قُلْ أَطِيعُوا اللَّـهَ وَالرَّسُولَ فَإِن تَوَلَّوْا فَإِنَّ اللَّـهَ لَا يُحِبُّ الْكَافِرِينَ» بگو از خداوند و رسول او اطاعت کنید، پس اگر نافرمانی کنید، خداوند کافران را دوست نمی‌دارد،[1] و مثل «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا أَطِيعُوا اللَّـهَ وَرَسُولَهُ وَلَا تَوَلَّوْا عَنْهُ وَأَنتُمْ تَسْمَعُونَ» ای گروه مؤمنان خدا و رسولش را اطاعت کنید و نافرمانی نکنید، وقتی سخنان او را می‌شنوید،[2] و آیات دیگری که ما را امر به اطاعت مطلق از پیامبر صلی‌الله علیه و آله و سلم می‌کند و پرواضح است که اطاعت مطلق در گرو عصمت مطلق است.

**سؤال:** این آیات عصمت پیامبر صلی‌الله علیه و آله و سلم و دیگر انبیاء علیهم‌السلام را فقط در امور تبلیغی و بعد از نبوت به اثبات می‌رساند، نه در تمام امور و نه قبل از بعثت؟

**جواب: اولاً:** خداوند ما را امر به اطاعت مطلق می‌کند، یعنی هرچه دستور داد، حتی اگر

---

۱. آل عمران، ۳۲.

۲. انفال، ۲۰.

معصیت هم باشد شما مکلفید از او پیروی کنید و چون امر به اطاعت از معصیت و نهی از آن قابل جمع نیست، پس باید نبی و پیامبر در تمام امور چه فعل باشد یا قول و تقریر، معصوم باشد.
**ثانیاً:** در تاریخ حتی یک مورد که معصیت باشد و نبیی از انبیاء علیهم‌السلام مرتکب آن شده باشد، حتی قبل از نبوت وجود ندارد و آنچه در مورد حضرت آدم علیه‌السلام و بعضی از انبیاء علیهم‌السلام نقل شده است که ظاهر آن نافرمانی را می‌رساند، یا نهی در آن مورد تنزیهی بوده، یا هنوز تکلیف شرعی نبوده، یا آن عمل مکروه بوده نه حرام، یا ترک اولی بوده به این معنی که بهتر بود آن کار نشود.
**ثالثاً:** در قرآن کریم آیاتی وجود دارد که دلالت بر عصمت آن بزرگواران قبل از بعثت دارند، مثل: «أُولَـٰئِکَ الَّذِینَ هَدَى اللَّـهُ فَبِهُدَاهُمُ اقْتَدِهْ» آنها کسانی‌اند که خداوند هدایت‌شان نموده است، پس به هدایت آنان اقتدا کن.[1] معلوم است کسی را که خداوند هدایت کرده باشد، هرگز گمراه نبوده و گمراه نخواهد شد. و مثل: «وَجَعَلْنَاهُمْ أَئِمَّةً یَهْدُونَ بِأَمْرِنَا وَأَوْحَیْنَا إِلَیْهِمْ فِعْلَ الْخَیْرَاتِ وَإِقَامَ الصَّلَاةِ وَإِیتَاءَ الزَّکَاةِ وَکَانُوا لَنَا عَابِدِینَ» ما آنها را پیشوایانی قرار دادیم که مردم را به سوی ما هدایت کنند و به آنها انجام کارهای نیک و برپا داشتن نماز و پرداخت زکات را وحی نمودیم و آنها فقط ما را عبادت می‌کردند،[2] که لفظ «کانوا» تصریح در سابقهٔ آنان و بندگی فقط برای خداوند متعال دارد؛ یعنی هرگز بندگی غیرخدا نکرده‌اند، پس معصیتی از آنان سر نزده است.
**سؤال:** این آیات فقط می‌رساند که انبیاء علیهم‌السلام قبل از نبوت نیز معصوم از گناه و معصیت بوده‌اند، چنانچه در آیهٔ دیگر دارد که آنها یک لحظه نسبت به مسایل اعتقادی شک نداشته‌اند(وَکَانُوا بِآیَاتِنَا یُوقِنُونَ)[3] اما معصوم بودن از خطا و اشتباه را نمی‌رساند و دلالت بر عصمت آنان از این جهت ندارد.
**جواب:** در استدلال عقلی بر عصمت انبیاء علیهم‌السلام گذشت، که عقلای عالم اگر از کسی یک بار خطا و اشتباه یا سهو و نسیان ببینند، در رابطه با هرسخن و کردار او احتمال خطا می‌دهند و زود سخن او را باور نمی‌کنند، و وقتی گفتار انبیاء بدون چون‌وچرا باید اطاعت شود، معنایش این است که در رابطه با آنان احتمال خطا و اشتباه جایی ندارد، و الا ما مأمور به اطاعت مطلق از آنان نمی‌شدیم. وانگهی در تاریخ هیچ خطا و اشتباهی از انبیاء علیهم‌السلام نه قبل از نبوت و نه بعد از آن نقل نشده است، و اگر بود، دشمنان آنان منتشر می‌کردند و به گوش همهٔ عالم می‌رساندند.

---
۱. انعام، ۹۰.
۲. انبیاء، ۷۳.
۳. سجده، ۲۴.

**ناگفته نماند** که فردی با این ادعا که قرآن را می‌فهمد و حتی بهتر از علمای اسلام می‌فهمد، در یک تلویزیون شخصی که از یک کشور اروپایی پخش می‌شود، ادعا کرده است که پیامبر صلی‌الله علیه و آله و سلم نسبت به قرآن و اینکه آیا از طرف خدا نازل شده است یا نه، شک داشت، پس معصوم نبود و الا شک نمی‌کرد. همچنان خداوند متعال راه خروج از این شک را به او نشان داد تا به آنچه بر او نازل شده بود، متیقن شود. وی برای اثبات ادعایش به این آیه از قرآن کریم استدلال می‌کند: «فَإِن كُنتَ فِي شَكٍّ مِّمَّا أَنزَلْنَا إِلَيْكَ فَاسْأَلِ الَّذِينَ يَقْرَءُونَ الْكِتَابَ مِن قَبْلِكَ لَقَدْ جَاءَكَ الْحَقُّ مِن رَّبِّكَ فَلَا تَكُونَنَّ مِنَ الْمُمْتَرِينَ» و اگر در آنچه که بر تو نازل کردیم شک و تردید داری، از کسانی که پیش از تو کتاب آسمانی را می‌خواندند، سؤال کن. به یقین بدان که آنچه بر تو نازل شده است، از طرف پرودگارت است، پس هیچ وقت از شک‌کنندگان مباش.[1] می‌گوید: خداوند بالصراحه می‌گوید که پیامبر صلی‌الله علیه و آله شک کرده بود و خداوند او را از این کار منع فرمود.

**جواب:** باید گفت که اشکال‌کننده خودش را در عین حال که مسلمان و عالم به قرآن کریم می‌داند، این اشکال را مطرح می‌سازد و چهار نفر آدم مثل خود را نیز گمراه می‌کند. بیچاره نمی‌داند که این آیه به‌صورت قضیهٔ شرطیه نازل شده است و «إن» در لغت عرب از ادات شرط است. باز نمی‌داند که برای صدق قضیهٔ شرطیه و درست بودن آن، صدق و صحیح بودن دو طرف آن که مقدم و تالی نامیده می‌شود، لازم نیست.

مثلاً چنانچه پدری به پسرش بگوید: اگر دزدی کردی از خانه بیرونت می‌کنم، معنایش این نیست که آن پسر دزد است یا حتماً دزدی کرده است، در حالی که اصل قضیه شرطیه صادق است، اما دو طرف آن صادق نیست، نه پسر دزدی کرده است و نه پدر او را از خانه بیرون کرده است.

علاوه بر آنچه گفته شد، قرآن کریم براساس «به در می‌گویم تا دیوار بشنود» نازل شده است؛ یعنی ای کسانی که شک و تردید دارید، بروید از اهل کتاب بپرسید تا در اثر تصدیق آنان شک شما تبدیل به یقین شود، و الا کسی که جبرئیل را می‌بیند و پیام وحی را از او می‌گیرد، شک در او معنی ندارد.

همچنین در مناظرهٔ بین یک مرتد که به مسیحیت گرویده بود با عالمی از علمای سودان اتفاق افتاده بود. مرتد می‌گفت: پیامبر اسلام صلی‌الله علیه و آله و سلم حالت روانی درستی نداشت و لذا ممکن است چیزهایی به خیالش آمده باشد و بعد تخیلاتش را به‌عنوان وحی برای مردم بیان کرده باشد. او استدلال می‌کرد به روایتی که در صحیح بخاری و دیگر کتب اهل سنت

---

۱. یونس، ۹۴.

آمده است: «وَفتَرَ الوَحْیُ فَتْرَةً حَتَّی حَزِنَ النَّبِیُّ صَلَّی اللهُ عَلَیْهِ وَسَلَّمَ ، فِیمَا بَلَغَنَا، حُزْنًا غَدَا مِنْهُ مِرَارًا کَیْ یَتَرَدَّی مِنْ رُءُوسِ شَوَاهِقِ الجِبَالِ، فَکُلَّمَا أَوْفَی بِذِرْوَةِ جَبَلٍ لِکَیْ یُلْقِیَ مِنْهُ نَفْسَهُ تَبَدَّی لَهُ جِبْرِیلُ، فَقَالَ: یَا مُحَمَّدُ، إِنَّكَ رَسُولُ اللَّهِ حَقًّا، فَیَسْکُنُ لِذَلِكَ جَأْشُهُ، وَتَقِرُّ نَفْسُهُ، فَیَرْجِعُ، فَإِذَا طَالَتْ عَلَیْهِ فَتْرَةُ الوَحْیِ غَدَا لِمِثْلِ ذَلِكَ، فَإِذَا أَوْفَی بِذِرْوَةِ جَبَلٍ تَبَدَّی لَهُ جِبْرِیلُ فَقَالَ لَهُ مِثْلَ ذَلِكَ» مدت زمانی وحی قطع شد، رسول خدا صلی‌الله علیه و آله و سلم اندوهگین شد، به حدی که چند بار می‌خواست خود را از بالای قله‌های کوه به پایین بیندازد، و هرزمان که می‌خواست خود را به پایین بیندازد، جبرئیل خود را به او نشان می‌داد و می‌گفت: ای محمد، تو واقعاً فرستادهٔ خدا هستی، به همین سبب نگرانی حضرت از بین می‌رفت و دلش آرام می‌گرفت، اما باز مدتی به او وحی نشد، دوباره به دنبال همین کار می‌رفت، پس وقتی به کوهی رسید، جبرئیل خود را برای او آشکار کرده و همان سخن را برای او گفت.[۱]

مرتد می‌گفت: وقتی حالت نورمال نداشته، پس معصوم نبوده و به همین جهت نمی‌تواند پیامبر باشد.

**جواب:** کسی که خودش را محقق می‌داند، نباید به کتب خاصی مراجعه کند و طبق مذهب خاصی احتجاج نماید. البته چون طرف مقابل او از علمای اهل سنت بود و در بین اهل سنت صحیح بخاری از اول تا به آخر صحیح است، برای اسکات آن عالم سنی استدلال به کتابی که از اول تا آخرش را قبول دارد، منطقی به نظر می‌رسد، اما یک محقق و دانشمند نباید تنها قصدش اسکات طرف مقابل و شکست دادن او باشد، بلکه باید اقناع خودش را هم در نظر بگیرد. قناعت برای یک محقق حاصل نمی‌شود، مگر اینکه به تمام کتاب‌های اسلامی و نظریات علمای اسلام مراجعه کند.

از نظر شیعیان که کتاب صحیح بخاری و صحیح مسلم را مثل بقیهٔ کتاب‌ها می‌دانند و همهٔ احادیث آنها را صحیح نمی‌دانند، مخصوصاً حدیث فوق را که مخالف صریح قرآن کریم است، گفتهٔ او هرگز صحیح نیست و پاسخش فقط یک جمله است: حدیث فوق مجعول، ساختگی و مردود است.

خداوند متعال در قرآن کریم می‌فرماید: «مَا ضَلَّ صَاحِبُکُمْ وَمَا غَوَیٰ» پیامبر هرگز منحرف نشده و راه را گم نکرده است.[۲] «وَمَا صَاحِبُکُم بِمَجْنُونٍ» پیامبر دیوانه یا جن‌زده نیست.[۳]

---

۱. صحیح بخاری، کتاب التعبیر، حدیث ۳۹۸۲، طبع دار ابن کثیر، ص ۱۷۳۰.
۲. نجم، ۲.
۳. تکویر، ۲۲.

حدیث فوق چون با این دو آیه در تضاد است، هرگز قابل قبول نخواهد بود. اما آن عالم سنی نیز جوابی به او داد که طرف گرچه قانع نشد، چون آن عالم نمی‌گفت حدیث دروغ است، ولی او را ساکت ساخت.

عالم اهل سنت گفت: حدیث از بلاغات زُهری راوی آن است و بلاغات یعنی مطالبی که به او رسیده است، نه اینکه خودش شنیده باشد، و بلاغات تا حدیثی که مستقیماً شنیده شده، زمین تا آسمان فرق دارد.

عبارت «فِیمَا بَلَغَنَا» یعنی چنین به ما رسیده است. راوی که زُهری باشد، بدون سند و با ارسال، آن را ذکر کرده است و روایت مرسله یعنی ضعیف، یعنی حجیت ندارد.

**نتیجه:** صحیح بخاری کاملاً صحیح نیست، بلکه مثل دیگر کتاب‌های تصنیف بشر مشتمل بر صحیح و سقیم است.

در هرصورت چه این حدیث مجعول و دروغ باشد، چنانکه شیعیان قائل‌اند و چه از بلاغات زُهری باشد، چنانکه آن عالم اهل سنت جواب داد، مردود است و منافات با عصمت پیامبر صلی‌الله علیه و آله ندارد.

# فصل ششم:

# خاتمیت

## فصل ششم: خاتمیت

باید دانست که هرآغازی پایانی دارد و امکان ندارد امری که روزی شروع شده است، هرگز به پایان نرسد، چنانکه هرپایانی دلیل بر شروع و آغازی است و امکان ندارد امری که آخر دارد، اول نداشته باشد.

نبوت هم یک پدیده است که از این قانون مستثنا نشده است. شروع آن از آدم صفی‌الله علیه‌السلام و ختم آن با محمد حبیب‌الله صلی‌الله علیه و آله و سلم است.

### ۱۱- ختم نبوت

خداوند متعال انسان را آفرید که برترین مخلوق باشد و برای رسیدن به این مرتبه و حفظ آن باید تلاش مستمر و پی‌گیر داشته باشد. برای اینکه گفته نشود او مجبور بوده به این مقام نایل شود و از خود اختیار و اراده‌ای نداشته است، خداوند متعال به او اراده و اختیار عطا کرده و او را در انتخاب آزاد گذاشته است.

اما برای اینکه در این مسیر پرپیچ‌وخم زندگی تنها نباشد و در مبارزه با شیطان و نفس امّاره راهنمائی نیز داشته باشد تا گفته نشود که او تنها بود و دشمنان قوی محاصره‌اش کرده بودند و نمی‌دانست چگونه با آنها مبارزه کرده راه تکامل را بین آن‌همه ضلالت بشناسد، خداوند متعال به

او دو چراغ نیز عطا کرد؛ یکی چراغ عقل و دیگری چراغ نبوت. این دو همان‌طور که خود انسان راه تکامل را می‌پیماید، رو به تکامل است. یعنی عقل در اثر استفاده تکامل می‌کند و هرچه بیشتر از آن استفاده شود، بیشتر کامل می‌شود. این نکته در رابطه با هرشئ دیگر هم قابل صدق است. مثلاً در رابطه با استفاده از علم و پخش و نشر آن از حضرت علی علیه‌السلام نقل است که فرمود: «زَکَاةُ اَلْعِلْمِ نَشْرُهُ» نشر علم و تعلیم آن موجب نمو و رشد آن می‌شود.[۱]

عقل بشر هم رو به تکامل است و چون رو به تکامل است، پس باید دستورات و قواعدی را که خداوند تبارک و تعالی برای او نازل می‌کند، هم رو به تکامل باشد تا برسد به جایی که دیگر هیچ نقصی و عیبی در آن دیده نشود و برای تمام اعصار و قرون آتیه تا روز قیامت کفایت کند.

مسلماً بشر قرن حجر یا ما قبل‌التاریخ، فهم و درک بشر عصر بعثت رسول اکرم صلی‌الله علیه و آله و سلم را نداشت، بلکه فهم و درک عصر ابراهیم و موسی و عیسی علیهم‌السلام را نیز نداشت، چون از لحاظ عقلی آن پیشرفت لازم را نکرده بود.

لذا خداوند آدم علیه‌السلام را با چند قانون محدود فرستاد که بشر آن روز بتواند آن را تحمل کرده و توان انجام آن را داشته باشد. با ارسال حضرت نوح علیه‌السلام دین جدید و شریعت مستقل ارسال شد، اما باز هم در حدود و توانایی همان زمان بود و هکذا این راه ادامه داشت تا نوبت به حضرت خاتم صلی‌الله علیه و آله و سلم رسید و دین در طول قرن‌های متمادی به کمال لازم رسید تا دیگر نیازی به ارسال رسول و دین جدید نباشد.

## ۱۲- دلیل ختم نبوت

گرچه از بیان بالا تا حدودی استدلال بر این مطلب هم صورت گرفت، ولی برای آنکه این عقیده بیشتر توضیح داده شود، هم دلیل عقلی و هم دلیل نقلی برای آن ذکر می‌شود.

### اول: دلیل عقلی

شما وقتی کودکی را به مدرسه و مکتب می‌فرستید، اول هیچ نمی‌داند و لذا باید از صفر آغاز کند و کم‌کم و به‌تدریج بالا می‌رود تا فارغ‌التحصیل مدرسه شود. سپس به دانشگاه رفته دکترا و فوق دکترا و فوق تخصص به دست می‌آورد و بعد دیگر کسی او را تکلیف به ادامه تحصیل نمی‌کند، چون آنچه که باید می‌آموخت، آموخته است و دیگر نوبت به کار گرفتن آموخته‌هاست.

انسان در مسیر تکامل معنوی نیز چنین است، وقتی به حد کمال و تمام، آنچه را که در این

۱. غرر الحکم و درر الکلم، ص ۲۲۲.

مسیر برای او لازم است، برسد، دیگر نیازی به فرستاده و رسول نیست، چون هرچه برای قرون و اعصار آتیه لازم است، همه بیان شده و در حد استقصاء هم بیان شده است و بعد از تکمیل و کامل شدن، نوبت به‌کارگیری تعالیم دین است که موجب پیشرفت و سعادت دنیوی و اخروی می‌شود.

## دوم: دلیل نقلی

خداوند متعال می‌فرماید: «الْيَوْمَ يَئِسَ الَّذِينَ كَفَرُوا مِن دِينِكُمْ فَلَا تَخْشَوْهُمْ وَاخْشَوْنِ الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَأَتْمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي وَرَضِيتُ لَكُمُ الْإِسْلَامَ دِينًا» امروز کافران از آنکه بتوانند دین شما را از بین ببرند، مأیوس شدند، پس از آنها نترسید، بلکه از مخالفت با من بترسید. امروز دین شما را برای شما کامل نمودم و نعمتم را بر شما تمام کردم و مقدر نمودم که اسلام برای شما دین جاوادنه بماند.[۱]

و می‌فرماید: «مَّا كَانَ مُحَمَّدٌ أَبَا أَحَدٍ مِّن رِّجَالِكُمْ وَلَٰكِن رَّسُولَ اللَّـهِ وَخَاتَمَ النَّبِيِّينَ وَكَانَ اللَّـهُ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمًا» محمد صلی‌الله علیه و آله و سلم پدر هیچ کدام از مردان شما نیست، اما رسول خدا و خاتم انبیاء علیهم‌السلام است و خدواند بر هرچیزی دانا و آگاه است.[۲]

در روایتی که مورد قبول فریقین و متفق‌علیه بین مسلمین است، رسول خدا صلی‌الله علیه و آله خطاب به علی علیه‌السلام فرمود: «أَنْتَ مِنِّي بِمَنْزِلَةِ هَارُونَ مِنْ مُوسَى إِلَّا أَنَّهُ لاَ نَبِيَّ بَعْدِي» تو برای من همان منزلتی را داری که هارون برای موسی داشت، جز اینکه بعد از من پیامبری نیست.[۳]

از همه مهم‌تر مسألهٔ ختم نبوت یک امر ضروری و بدیهی بین مسلمانان از اول تا امروز تلقی شده است و از ضروریات اسلام به حساب می‌آید. از نظر جمیع فرق اسلامی، منکر آن، از دین خارج و مرتد خوانده می‌شود و هیچ مسأله‌ای به‌روشنی این مسأله وجود ندارد.

### اشکالات و جوابات:

**یک:** بعضی از ناآگاهان می‌گویند: قرآن کریم، پیامبر صلی‌الله علیه و آله را «خاتم‌النبیین» اعلام فرموده است، نه «خاتم‌المرسلین»، بنابراین معنی آیهٔ قبل این است که بعد از پیامبر اسلام صلی‌الله علیه و آله و سلم نبیی از جانب خداوند نمی‌آید، اما برای آمدن رسول راه باز است.

**جواب:** قبلاً در فرق بین رسول و نبی گفته شد که بین این دو کلمه عموم خصوص مطلق است؛ یعنی هررسولی نبی است، ولی هرنبیی نمی‌تواند رسول باشد؛ به این بیان که هررسولی از اول نبی

۱. مائده، ۳.
۲. احزاب، ۴۰.
۳. کافی، ج ۸، ص ۱۰۶، صحیح بخاری و دیگر کتب معتبرهٔ اهل سنت.

بوده تا به مقام رسالت رسیده است، ولی بعضی از انبیاء در همان مقام نبوت باقی مانده‌اند. پس وقتی قرآن کریم می‌فرماید تو خاتم‌النبیین هستی، یعنی باب نبوت پس از تو مسدود شد و وقتی نبوتی نباشد، رسالتی هم نخواهد بود، چون رسالت متفرع بر نبوت است.

**دو:** می‌گویند: در قرآن کریم کلمهٔ «خاتَم» به فتح تاء آمده است و خاتَم یعنی سبب زینت، چنانکه انگشتر را در عربی خاتَم می‌گویند، چون سبب زینت می‌شود و از وسایل تزئین به حساب می‌آید، پس رسول خدا صلی‌الله علیه و آله «خاتَم‌النبیین» یعنی زینت انبیاء علیهم‌السلام و زینت‌دهندهٔ آنهاست، نه اینکه ختم‌کننده آنها باشد.

**جواب:** خاتَم در عربی به مُهر اطلاق می‌شود که در آخر نامه‌ها و قراردادها زده می‌شود تا علامتی باشد برای اتمام، و محمد صلی‌الله علیه و آله و سلم «خاتَم‌النبیین» است، یعنی دفتر نبوت به وجود مقدس او ختم شد و ممهور گردید و هرنامه یا کتابی که در آخر آن نقش خاتَم زده شود، یعنی تمام شد و دیگر ادامه ندارد.

**سه:** می‌گویند: بشر در حال پیشرفت است، اشیای جدیدی اختراع می‌شود و نوع زندگی بشر تغییر می‌کند، چنانکه خود شاهد آن هستیم. این پیدایش امور جدید و تغییر روش زندگی و پیشرفت‌های کذایی قوانینی می‌طلبد که در اسلام وجود ندارد؛ نه در قرآن آمده است و نه پیامبر صلی‌الله علیه و آله بیان کرده است. پس لازم است رسولان دیگری بیایند و قوانین جدیدی برای موضوعات جدید از جانب خداوند متعال بیان کنند.

**جواب:** در دین مقدس اسلام همان‌طوری که احکام جزئی و کلی برای موضوعات کلی و جزئی موجود در عصر وحی بیان شده است، احکام کلی به‌عنوان قواعد و اصول نیز بیان شده است که منبع استخراج احکام برای موضوعات جدید باشد و قبلاً در بحث «اعجاز تشریعی» مفصل بیان شد. پس کمبودی احساس نمی‌شود تا برای جبران آن نیاز به آمدن رسول جدید باشد.

**چهار:** می‌گویند: قوانین دینی یک‌هزار و چهارصد سال پیش نازل شده و در عصر جدید آن قوانین کهنه شده و نیاز بشر به تشریع قوانین پیشرفته غیرقابل اغماض است.

**جواب:** قوانین دینی طوری بیان شده است که با فطرت بشر سازگاری دارد و زمان و مکان در آن هیچ‌گونه دخالتی نخواهد داشت، بلکه اگر موضوعی عنوانش تغییر کرد، حکمش هم تغییر می‌کند. به‌عنوان مثال اگر چیزی در گذشته از آلات قمار بود، بازی با آن هم حرام بود، اما اگر تغییر کرد و دیگر به‌عنوان یکی از آلات قمار کاربرد نداشت، بلکه فقط یک وسیلهٔ سرگرمی شد، عنوان آن عوض شده و حکم آن نیز از حرمت به حلیت تبدیل می‌شود، زیرا احکام اسلامی تابع

عناوین است. یا مثلاً خمره‌ای پر از خمر و شراب بود، مسلماً شُرب آن حرام و از گناهان کبیره به حساب می‌آمد، اما اگر به خودی خود یا به سبب دخالت انسان، آن شراب تبدیل به سرکه شد، حکم حرمت تبدیل به حلیت و حکم نجاست تبدیل به طهارت می‌شود، چون عنوان خمریت از بین رفت و عنوان حلیت یا سرکه بودن آمد.

اینکه گفته می‌شود زمان و مکان در اجتهاد دخالت دارد، به این معنی نیست که حکمی از احکام الله که در زمانی مثلاً وجوب یا حرمت بوده، در زمان دیگر تبدیل به عکس شود، بلکه به معنی شناخت موضوعات یا تنقیح موضوعات است و چون ممکن است موضوعی در زمانی تغییر عنوان دهد، پس بر مجتهد لازم است که آگاه به اوضاع زمان و مکان باشد.

**پنج:** بعضی از نادان‌ها هم اشکالی بسیار وقیح و غیرمؤدبانه بر مسألهٔ خاتمیت وارد کرده‌اند که اگر یک غیرمسلمان وارد می‌ساخت، خیلی ناراحتی نداشت و مایهٔ تأسف نبود، اما وقتی شخصی که هم ادعای اسلام می‌کند و هم اشکال وارد می‌کند و اشکال غلط خود را با توهین و اهانت به وجود مقدس رسول‌الله صلی‌الله علیه و آله و سلم به خورد دیگران می‌دهد، واقعاً مایهٔ تأسف و تأثر است. می‌گوید: سورهٔ احزاب در سال هجدهم بعثت نازل شده است و آیهٔ مبارکه‌ای که ختم نبوت را اعلام می‌کند، در این سوره وجود دارد؛ چرا در این سوره وجود دارد و چرا آن حضرت در سال هجدهم بعثت یعنی درست پنج سال قبل از رحلت خود، خودش را خاتم انبیاء علیهم‌السلام خواند؟

جواب می‌دهد که چون آن حضرت انتظار پسردار شدن را می‌کشید و لذا با زنان متعدد ازدواج کرد، نه به غرض ارضای شهوت، بلکه به غرض اینکه از یکی از آنها صاحب پسر شود تا بعد از او پیامبر باشد و نبوت در خاندان او مثل خاندان یعقوب علیه‌السلام ماندگار گردد، و چون در سال هجدهم بعثت از اینکه صاحب پسر بشود ناامید شد، خودش را به‌عنوان ختم‌کننده انبیاء اعلام کرد تا کسی نتواند جای او را به‌عنوان پیامبر بعدی بگیرد، مخصوصاً که مسیلمهٔ کذاب نیز ادعای نبوت داشت.

**جواب: اولاً:** کسی که خودش را مسلمان می‌داند و معتقد به مبانی دین است، باید معتقد باشد که رسول‌الله صلی‌الله علیه و آله و سلم چون فرستاده و مطیع فرمان خداوند است، از پیش خود هیچ تصمیمی نمی‌گیرد و هرکاری انجام می‌دهد یا ترک می‌کند، به دستور خداوند متعال است.

اینکه او می‌خواست پیامبری و نبوت در خاندانش ابدی شود و چنین و چنان، کلامی است به دور از عقل و خرد که حتی در ذهن شیطان هم خطور نمی‌کند، چون آن حضرت می‌دانست که ادامه

یا ختم نبوت هیچ‌کدام به دست او نیست تا تصمیم بگیرد که ادامه یابد و اگر نشد، خاتمه‌اش دهد.
**ثانیاً:** بیشتر زن‌هایی که رسول خدا صلی‌الله علیه و آله و سلم با آنان ازدواج کرده، زنان سال‌خورده‌ای بودند که نمی‌توانستند حمل بگیرند و فرزند پسر برای او بیاورند. آن حضرت فقط از حضرت خدیجه سلام‌الله علیها صاحب چند فرزند شد که به جز حضرت زهراء سلام‌الله علیها بقیه یا در کودکی یا در زمان حیات آن حضرت از دنیا رفتند و در اواخر عمر شریفش از ام‌المؤمنین ماریهٔ قبطیه صاحب پسری به نام ابراهیم علیه‌السلام شد که در سن حدود دوسالگی از دنیا رحلت کرد. دیگر زنان او حتی حامله نشدند، چون یا در اصل نازا بودند، یا به خاطر کهولت سن.
**ثالثاً:** فلسفهٔ تعدد زوجات آن حضرت هم نه جنبهٔ شهوانی داشت و نه جنبهٔ پسردار شدن، و الاّ با زنان جوان و وَلُود ازدواج می‌کرد، بلکه فلسفهٔ ازدواج با زنان قبایل مختلف به خاطر در امان ماندن از کید و مکر قبایل و داشتن هم‌پیمانان بیشتر بود تا مطابق رسم عرب آن زمان، بتواند از این مطلب به سود اسلام و مسلمانان استفاده کند.
**رابعاً:** مسلمانان قبل از نزول آیهٔ مبارکه «وَلَٰكِن رَّسُولَ اللَّـهِ وَ خَاتَمَ النَّبِيِّينَ» هم می‌دانستند که او پیامبر خاتم است، زیرا حدیث شریف «أَنْتَ مِنِّي بِمَنْزِلَةِ هَارُونَ مِنْ مُوسَى إِلَّا أَنَّهُ لاَ نَبِيَّ بَعْدِي» در مقاطع مختلف از آن حضرت نقل شده است، حتی در اوایل هجرت به مدینه، چنانکه در کتب تاریخ و حدیث مذکور است.

شأن نزول آیهٔ فوق‌الذکر نیز برای اعلان ختم نبوت به وجود آن حضرت نبود، بلکه این آیه برای نفی فرزندخواندگی و اینکه هیچ کس حق ندارد فرزند کس دیگری را فرزند خود بخواند، نازل شده است.

بر اهل تحقیق روشن است که رسول‌الله صلی‌الله علیه و آله و سلم وقتی متوجه شد که زید بن حارثه خانواده دارد و برده نیست، او را به خانواده‌اش تحویل داد، اما زید نپذیرفت و کنار پیامبر صلی‌الله علیه و آله و سلم باقی ماند. آن حضرت برای اینکه احساسات زید جریحه‌دار نشود، فرمود که بعد از این زید را غلام ننامید، بلکه او را زید بن محمد بخوانید و این رسم بین عرب مرسوم بود و مردم مکه قبل و بعد از اسلام و بعد از هجرت مردم مدینه هم او را زید بن محمد می‌خواندند. خداوند با نزول این آیه قانون عرف عرب را ابطال کرد و بیان داشت که محمد صلی‌الله علیه و آله و سلم پدر هیچ یک از مردان شما نیست، بلکه فرستاده خدا و خاتم‌النبیین است و بس. بعد از نزول آیهٔ مبارکه زید را دیگر کسی زید بن محمد خطاب نکرد، بلکه به نام پدرش حارثه او را زید بن حارثه می‌خواندند.
**شش:** گفته می‌شود کمال دین اسلام که در آیهٔ «الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ» بیان شده است، کمال

نسبی و اضافی است و به معنی کمال مطلق نیست، پس می‌تواند به مرور زمان تا روز قیامت هرروز کامل‌تر از گذشته شود. به همین لحاظ ممکن است که در اثر کشف و شهود عارفان بعضی از احکام و قوانین دین عوض شود یا قیدوبندهایی به آن اضافه گردد. در نتیجه رسول‌الله صلی‌الله علیه و آله و سلم، پیامبر خاتم نیست.

**جواب: اولاً:** آیا آن عارفان که ممکن است از طریق کشف و شهود به اموری دست یابند و علم پیدا کنند، جزء پیامبران و انبیاء علیهم‌السلام می‌باشند یا خیر؟ اگر نه، پس اضافه کردن یا کم کردن چیزی از دین توسط آنان بدعت بوده و مبارزه با آن لازم است.

**ثانیاً:** در طول یک‌هزار و چهارصد سال که از رحلت رسول خدا صلی‌الله علیه و آله و سلم می‌گذرد، چرا حتی یک عارف هم پیدا نشد که بگوید به من الهام شده یا در مقام کشف و شهود متوجه شدم که فلان حکم حذف شود یا تغییر کند یا به جایش فلان حکم بیاید.

**ثالثاً:** در آیهٔ مبارکه تصریح شده بر اینکه دین کامل شده است و ظاهر لفظ کمال می‌رساند که به معنی نسبی و اضافی نباشد.

**رابعاً:** مهم‌ترین دلیل بر ختم نبوت به وجود مقدس رسول‌الله صلی‌الله علیه و آله و سلم، نیامدن هیچ پیامبری بعد از آن حضرت از جانب خداوند متعال است.

مراد پیامبری است که واقعاً پیامبر باشد، نه مثل مسیلمه، سجاح، علی‌محمد باب، میرزاحسین‌علی نوری مشهور به بهاء و میرزا غلام‌احمد قادیانی و غیره؛ زیرا اینها نمی‌توانستند پیامبر باشند، چون نه معجزه داشتند و نه قوانینی که با فطرت بشر سازگاری داشته باشد، بلکه مطالبی را برای خوش‌آیند کشورهای استعماری سرهم کردند که پر از تناقض و اغلاط علمی و لغزش‌های اخلاقی بود.

طالبان حقیقت می‌توانند به آثار و نوشته‌هایی که از آنان برجای مانده است، مراجعه کنند، بلکه بعضی از آنان مثل علی‌محمد باب شیرازی و بهاء بعد از ادعای نبوت، ادعای خدایی هم کردند که در آثار ایشان موجود است. اخیراً هم شخص مجهول‌الهویه‌ای به نام «احمد بن اسماعیل گاطع» با شهرت احمد الحسن، خودش را نسل پنجم امام زمان علیه‌السلام معرفی کرده و نه‌تنها ادعای امامت دارد، که ادعای نبوت و خدا بودن را نیز در زمین دارد و عده‌ای را در عراق و بعضی کشورهای دیگر گول زده و گمراه کرده است.[1]

---

۱. طالبان حقیقت می‌توانند برای کشف دروغ‌های این مدعی کذاب و یاران نادانش، به کتاب «برق لامع در رد احمد بن اسماعیل گاطع» تألیف نویسنده مراجعه کنند.

# فصل هفتم:

# سنت یکی از منابع اسلام

## فصل هفتم: سنت یکی از منابع اسلام

سنت در لغت به معنی روش و طریقه است که گاهی به حسنه و گاهی هم به سیئه از آن تعبیر می‌شود. در اصطلاح اسلامی بین مسلمانان اهل سنت عبارت است از گفتار، رفتار و تقریر رسول اکرم صلی‌الله علیه و آله و سلم، چون آنان جز آن حضرت کسی دیگری را معصوم نمی‌دانند.

اما از نظر مسلمانان شیعه، سنت عبارت است از رفتار، گفتار و تقریر معصوم علیه‌السلام، اعم از پیامبر و حضرت زهراء و امامان دوازده‌گانه علیهم‌السلام چون شیعیان معتقد به عصمت چهارده نفر در اسلام می‌باشند.[1]

قرآن کریم چون به بیان مسایل کلی و قواعد کلیهٔ دین پرداخته است، امکان ندارد که همهٔ ریز و درشت دین را از آن استخراج کنیم، زیرا اگر تمام مباحث دینی اعم از کلی و جزئی در قرآن کریم ذکر می‌شد، هم حمل و هم حفظ آن کاری بسیار دشوار بود. برای آنکه همه اعم از مسلمان و غیر مسلمان بتوانند قرآن را تهیه، قرائت و از آن استفاده کنند، به اندازهٔ موجود نازل شد. اما خود قرآن کریم یک قاعده کلی را به‌عنوان اطاعت از رسول در طول اطاعت از خداوند متعال تعریف کرد تا در مواردی که توضیح، بسط و گسترش لازم است، کلام رسول‌الله صلی‌الله علیه و آله و سلم راهگشا باشد.

---

۱. توضیح اعتقاد به عصمت چهارده معصوم علیهم‌السلام و این تعمیم در بحث امامت خواهد آمد.

خداوند متعال می‌فرماید: «وَمَا آتَاكُمُ الرَّسُولُ فَخُذُوهُ وَمَا نَهَاكُمْ عَنْهُ فَانتَهُوا» آنچه را رسول خدا برای شما آورده، به آن عمل نمایید و از آنچه شما را از آن نهی نموده، دوری کنید.[۱]

و می‌فرماید: «قُلْ إِن كُنتُمْ تُحِبُّونَ اللَّـهَ فَاتَّبِعُونِي يُحْبِبْكُمُ اللَّـهُ» ای پیامبر به مردم بگو اگر خداوند را دوست می‌دارید، از من پیروی کنید تا خداوند نیز شما را دوست داشته باشد.[۲]

و می‌فرماید: «وَمَا يَنطِقُ عَنِ الْهَوَىٰ، إِنْ هُوَ إِلَّا وَحْيٌ يُوحَىٰ» پیامبر هرگز از روی هوای نفس سخن نمی‌گوید؛ هرچه می‌گوید، وحی است که بر او نازل شده است.[۳]

و می‌فرماید: «وَأَطِيعُوا اللَّـهَ وَرَسُولَهُ إِن كُنتُم مُّؤْمِنِينَ» و از خداوند و رسول او اطاعت کنید اگر ایمان دارید.[۴]

و ده‌ها آیهٔ دیگر که هم حجیت کلام رسول‌الله صلی‌الله علیه و آله و سلم را می‌رساند و هم وجوب عمل بر طبق آن را.

مسلم است که انسان وقتی معتقد به نزول قرآن از جانب خداوند شد و همچنین اعتقاد به عصمت رسول‌الله صلی‌الله علیه و آله و سلم پیدا کرد، دیگر بهانه‌ای برای نپذیرفتن آن نخواهد داشت. اگر کس یا کسانی بگویند که ما اعتقاد به نزول قرآن از جانب خداوند نداریم یا سنت رسول‌الله صلی‌الله علیه و آله و سلم را قبول نداریم، پرواضح است که چنین شخص یا اشخاصی از دین مقدس اسلام خارج شده و مرتد گفته می‌شوند. البته کسانی در گذشته و حال بوده و هستند که شعار «حَسبُنا کِتابُ الله» سر داده و می‌دهند و حتی تصریح می‌کنند که ما حدیث یا همان سنت را قبول نداریم، ولی این سخن آنان بیشتر ناشی از جهل یا عناد است، تا تحقیق و تتبع؛ زیرا هرمسلمانی می‌داند که در قرآن کریم خداوند متعال ما را به فرایض و واجباتی مثل نماز، روزه، حج، زکات و غیره فرمان داده است، اما کیفیت این اعمال در قرآن بیان نشده است. پس اگر بخواهیم نماز بخوانیم، چند رکعت و در کدام اوقات بخوانیم؟ چه آیات و سُوَرِی را بخوانیم و از چه اذکار و اورادی استفاده کنیم؟ چه چیزهایی در نماز شرط است و چه چیزهایی مبطل و مانع است؟ اجزای آن چیست؟ هیچ‌کدام در قرآن کریم ذکر نشده است و ما ملزم هستیم که به سنت مراجعه کنیم.

به‌عنوان مثال خداوند در قرآن کریم می‌فرماید: «أَقِمِ الصَّلَاةَ لِدُلُوكِ الشَّمْسِ إِلَىٰ غَسَقِ اللَّيْلِ

---

۱. حشر، ۷.
۲. آل عمران، ۳۱.
۳. نجم، ۳-۴.
۴. انفال، ۱.

وَقُرْآنَ الْفَجْرِ إِنَّ قُرْآنَ الْفَجْرِ كَانَ مَشْهُودًا» نماز را از هنگامی که خورشید از وسط آسمان می‌گذرد تا آنگاه که تاریکی شب به نهایت می‌رسد، برپا دار و نماز صبح را نیز هنگام طلوع فجر به جای آور که قطعاً نماز صبح مشهود فرشتگان شب و روز است.[۱] در این آیه خداوند می‌فرماید که چهار نماز باید در فاصلهٔ بین زوال و نیمه‌شب اقامه شود، اما چه وقت قضا می‌شود و اگر قضا شد چه کنیم و با چه کیفیتی نماز را به جا آوریم، بیان نشده است. عین مطلب در رابطه با حج، روزه، زکات و دیگر فرایض دینی هم وجود دارد.

در بحث معاملات نیز اگر سنت کنار گذاشته شود، به هیچ جا نخواهیم رسید؛ مثل جزئیات ارث، بیع و شراء، قضاوت، وکالت، کفالت، رهن، اجاره، زراعت، نکاح، طلاق و غیره. این سنت است که تمام این احکام را برای ما روشن می‌سازد.

در بحث محرمات نیز قضیه از همین قرار است، بسیاری از محرمات در قرآن کریم ذکر نشده یا تفصیل داده نشده است و این سنت است که چراغ راه ما در تمام این موارد است.

پس روشن شد که بدون مطالعه و تمسک به سنت، شناخت اسلام ناقص خواهد بود و هرکسی که سنت را نادیده بگیرد، هم ضال است و هم مضل.

منتها فرق سنت شریفه با قرآن کریم در این است که قرآن صد درصد معلوم و ثابت است و هر مسلمانی در رابطه با قرآن کریم سند متصل تا رسول‌الله صلی‌الله علیه و آله و سلم دارد، زیرا هرفرد مسلمان قرآن را یا از پدرش و یا از استادش آموخته است و او نیز از استاد یا پدرش فرا گرفته است و هکذا. به همین لحاظ به ضرس قاطع می‌توانیم بگوییم که اسناد قرآن کریم تا به رسول‌الله صلی‌الله علیه و آله و سلم به تعداد نفوس مسلمانان جهان است؛ یعنی اگر در عصر حاضر جمعیت مسلمانان را در کل جهان چیزی نزدیک به دو میلیارد انسان بدانیم، دو میلیارد سند داریم که به رسول‌الله صلی‌الله علیه و آله و سلم می‌رسد. اما سنت این‌گونه نیست، بلکه احادیث متواتر نسبت به کل سنت شریفه بسیار کم است و بیشتر احادیث، اخبار آحادند که توسط محدثان و راویان حدیث نقل شده‌اند. روی همین لحاظ به غیر از احادیث متواتر، احادیث غیرمتواتر باید قبل از عمل و قبول، مورد بررسی سندی قرار بگیرند.

علمای اسلام زحمات بسیاری در این مسیر متحمل شده و برای شناخت احادیث صحیحه و معتبره دو علم رجال و درایه را تأسیس کرده‌اند که اولی مربوط به شناخت راویان حدیث و دومی مربوط به شناخت خود حدیث است؛ به تعبیر روان‌تر، اولی از سند و دومی از متن حدیث بحث می‌کند.

---

۱. اسراء، ۷۸.

## اقسام حدیث مطابق با انظار عالمان شیعه

### ۱- صحیح

به روایتی گفته می‌شود که تمام راویان آن از معصومین علیهم‌السلام، در تمام طبقات شیعهٔ دوازده امامی و عادل باشند.

### ۲- حَسَن

هرروایتی که سند متصل به معصوم علیه‌السلام داشته باشد و همهٔ راویان آن شیعهٔ دوازده امامی باشند، ولی نص بر عدالت‌شان نباشد، بلکه ممدوح و مورد اعتماد باشند.

### ۳- موثق

روایتی است که در بین روایان آن یا همهٔ راویان آن غیرشیعه یا غیردوازده امامی باشند، ولی وثاقت آنان ثابت باشد؛ یعنی صداقت آنان در نقل حدیث ثابت باشد.

### ۴- مرسل

به حدیثی اطلاق می‌شود که در بین سند آن بعضی از روات ذکر نشده باشند یا به نام ذکر نشده باشند؛ مثل «عن بعض اصحابنا» و در بعضی موارد چون مورد اعتماد قرار می‌گیرد، مثل مرسلات ابن ابی عمیر یا صدوق و مفید و اضرابهم، لذا باید قسم مستقل حساب شود. البته علمای علم درایة «مرسل» را از اقسام ضعیف می‌دانند و به همین لحاظ قائل به چهار قسم شده‌اند.

### ۵- ضعیف

عبارت از خبری است که شرایط اقسام سابقه را نداشته باشد.

البته برای حدیث اقسام دیگری هم ذکر شده است؛ مثل قوی، که همهٔ راویان امامی باشند، ولی مدح و ذمی در رابطه با آنان ذکر نشده باشد، و مقبول، که از نظر علمای امامیه مورد قبول باشد، و مرفوع، که بدون سند به معصوم علیه‌السلام نسبت داده شده باشد،[1] و غیره. استدلال به این اقسام و تمسک به آن بستگی به مبنای افراد متخصص دارد؛ بعضی می‌پذیرند و بعضی رد می‌کنند.

البته بعضی هم روایت را مثل قدمای اصحاب به دو قسم تقسیم می‌کنند: معتبر و غیرمعتبر، که صحیح، موثق، حسن، قوی، مقبول و مرسل در بعضی از موارد جزء قسم اول و مابقی جزء قسم دوم می‌شوند.

در قدیم که احادیث هنوز در کتب تدوین نشده بود، رسم بر این بود که محدثان احادیثی را که

۱. مرفوع در نزد عالمان اهل سنت خبری را گویند که سند آن به پیامبر صلی‌الله علیه و آله متصل شود.

خود قبول داشتند، به شاگردان خود منتقل کرده و بعد به آنها اجازهٔ روایت می‌دادند. به اجازه‌دهندگان کلمهٔ مشایخ اطلاق می‌شد. امروزه اما چون احادیث در کتاب‌ها مدون و جمع شده است و هرفرد مطلعی می‌تواند از آن کتاب‌ها نقل کند، نیازی به اجازهٔ روایت نیست، بلکه بعضی به خاطر داشتن سند متصل به معصوم علیه‌السلام، از بعضی از علماء تیمناً و تبرکاً اجازهٔ روایت می‌گیرند.

## کتب اربعه؛ مهم‌ترین کتب روایی شیعه

کتاب «الکافی» تألیف ابوجعفر محمد بن یعقوب کلینی قدس سره است که شامل اصول، فروع و روضه می‌باشد. او در سال ۲۵۵ در حوالی ری به دنیا آمد و در سال ۳۲۹ هجری قمری به سرای باقی شتافت. کتاب «من لایحضره الفقیه» که اختصاراً به آن «الفقیه» می‌گویند، تألیف ابو جعفر محمد بن علی بن حسین قمی معروف به ابن بابویه و صدوق، متولد سال ۳۰۶ و متوفای سال ۳۸۱ هجری قمری است. «تهذیب الاحکام» و «(الاستبصار» تألیف ابو جعفر محمد بن حسن طوسی معروف به شیخ طوسی، شیخ الطائفه و شیخ می‌باشد. وی در سال ۳۸۵ در طوس خراسان به دنیا آمد و در سال ۴۶۰ هجری قمری وفات یافت.

ناگفته نماند که محدثان شیعه در میان متأخران نیز چهار کتاب حدیثی دیگر نوشتند که با چهار کتاب قبلی به کتب ثمانیه معروف‌اند؛ مثل «الوافی» تألیف محمدمحسن فیض کاشانی متولد ۱۰۰۷ و متوفای ۱۰۹۰ هجری قمری، «وسایل الشیعه» تألیف محمد بن حسن حر عاملی متولد ۱۰۳۳ و متوفای ۱۱۰۴ هجری قمری، «بحار الانوار» تألیف علامه محمدباقر مجلسی معروف به مجلسی ثانی متولد ۱۰۳۷ و متوفای ۱۱۱۰ هجری قمری و «مستدرک الوسایل» تألیف میرزا حسین طبرسی معروف به محدث نوری و حاجی نوری، متولد ۱۲۵۴ و متوفای ۱۳۲۰ هجری قمری.

روایات این کتاب‌ها از چهارصد کتاب حدیثی که در زمان ائمه علیهم‌السلام و توسط شاگردان آن بزرگواران نوشته شده بود و به اصول اربعمأة معروف است، جمع‌آوری و تدوین شده است.

مشهور بین شیعیان این است که تنها کتابی که از اول تا به آخر صحیح است و از خطا، اشتباه، تصحیف و تحریف مصون است، قرآن کریم است و دیگر هیچ کتابی از اول تا آخر صحیح نیست، چه کتب حدیثی و چه کتب تاریخی و غیره، بلکه نیاز به بررسی سندی و متنی دارد. به همین لحاظ علما و دانشمندان شیعه، هیچ کتابی را صحیح نام‌گذاری نکرده‌اند؛ البته بعضی از علما در رابطه با کتاب کافی یا کتب اربعه چنین نظری دارند که از انظار شاذ و بدون اعتبار شمرده می‌شود و خلاف مشهور است.

## مهم‌ترین کتب حدیثی نزد اهل سنت

اهل سنت در درجهٔ اول دو کتاب حدیثی را از اول تا آخر صحیح می‌دانند که صحیح بخاری و صحیح مسلم باشد. این نظر جمهور اهل سنت است. البته عده‌ای هم چهار کتاب دیگر را به این دو کتاب افزوده و صحاح سته یا صحیح‌های شش‌گانه می‌گویند که عبارت‌اند از: سنن ترمذی، سنن ابن ماجه، سنن نسایی و سنن ابی داوود.

دیگر کتب حدیثی اهل سنت که نزد آنان اعتبار دارند، عبارت‌اند از: مسند احمد بن حنبل، سنن دارمی، صحیح یا سنن ابن خزیمه، سنن بیهقی، سنن دارقطنی و دیگر جوامع حدیثی که بین آنان معروف است.

شیعیان معتقدند که سنت رسول‌الله صلی‌الله علیه و آله و سلم پس از آن حضرت توسط اهل‌بیت علیهم‌السلام برای مردم بیان می‌شد و در زمان امامان علیهم‌السلام تدوین و جمع‌آوری شد و هیچ وقت هیچ امامی از نقل و تدوین حدیث ممانعت نکرد و راویان احادیث یکی به دیگری منتقل می‌کردند و از امامی به امام دیگر می‌رسید و مردم نیز به آنان مراجعه کرده و احادیث را استماع و نقل می‌کردند.

رسول‌الله صلی‌الله علیه و آله و سلم نیز قبل از وفات خود مرجع و ملجأ مسلمانان را منحصراً در دو چیز بیان فرمود که در حدیث متواتر نزد تمام فرق اسلامی(حدیث ثَقَلَین) کتاب خدا و عترت(اهلبیت) آن حضرت باشد و تمسک به این دو را سبب نجات از ضلالت و رسیدن به هدایت و سعادت بیان داشت.

اما معروف بین اهل سنت، منع تدوین و نقل احادیث بود که در همان اوایل رحلت رسول‌الله صلی‌الله علیه و آله و سلم، اتفاق افتاد و تقریباً تا اوایل خلافت خلیفهٔ اموی عمر بن عبدالعزیز ادامه داشت. او این منع را برداشت و دستور داد که احادیث جمع و تدوین شود. حالا در این مدت یعنی نزدیک به صد سال، چه مقدار از احادیث که در سینهٔ راویان بود و با خود به گور بردند، از بین رفت و چه مقدار فراموش شد و چه مقدار دچار تصحیف و تحریف شد، خدا می‌داند.

علاوه بر این صحابه‌ای که از رسول خدا صلی‌الله علیه و آله و سلم روایت و حدیث نقل کرده‌اند، تعدادشان را آقای ابن حزم اندلسی در کتاب «اسماء الصحابة الرواة» ۹۹۹ نفر ذکر می‌کند که مجموع روایاتی را که آنان از رسول خدا صلی‌الله علیه و آله و سلم نقل کرده‌اند، حدودا کمی بیشتر از سی هزار حدیث است. عین همین مطلب را آقای ابن جوزی نیز در کتاب «تلقیح فهوم اهل الأثر فی عیون التاریخ و السیر» بیان داشته است. جای تعجب است که در همان

کتاب می‌گوید: اینکه از رسول خدا صلی‌الله علیه و آله و سلم چه مقدار حدیث نقل شده است، معلوم نیست و حصر آن بعید است، منتها جماعتی از اهل علم در جمع و پیدا کردن آن زحمت کشیدند و از احمد بن حنبل نقل شده است که گفت: تعداد هفت‌صد هزار و خرده‌ای حدیث از آن حضرت نقل شده است و آنگاه اشاره به ابو زرعة نموده گفت: تنها این جوان شش‌صد هزار حدیث را حفظ دارد. از احمد بن حنبل نقل می‌کند که گفت: مسند را از بین هفت‌صد و پنجاه هزار حدیث جمع‌آوری نمودم. باز از احمد بن حنبل نقل می‌کند که شخصی به او گفت: اگر کسی بخواهد اهل فتوا شود، آیا صد هزار حدیث او را کفایت می‌کند؟ گفت: خیر. آن شخص پرسید: دوصد هزار حدیث؟ گفت خیر. بار سوم پرسید: سه‌صد هزار حدیث؟ گفت: خیر. آن شخص پرسید: آیا چهارصد هزار حدیث او را کفایت می‌کند؟ گفت خیر. بالآخره پرسید: اگر پنج‌صد هزار حدیث در دست او باشد، برای صدور فتوا کفایت می‌کند؟ احمد بن حنبل در جواب گفت: امیدوارم کفایت کند.[1]

حالا سؤال اینجاست: وقتی کل صحابه‌ای که از آن حضرت روایت نقل کرده‌اند تعدادشان ۹۹۹ نفر است و حتی تعداد روایات هریک نفر هم مشخص است، مثلاً ابوهریره پنج هزار و اندی حدیث تا افرادی که فقط یک روایت نقل کرده‌اند، که مجموع آن روایات با یک حساب سرانگشتی چیزی بالای سی هزار حدیث می‌شود، این هفت‌صد و پنجاه هزار حدیثی که احمد بن حنبل از میان آن چهل هزارش را اختیار کرده است، از کجا آمده است و آن هفت‌صد و ده هزار حدیث دیگر کجاست و چرا احمد بن حنبل آنها را ترک کرده است. اگر همه را می‌آورد و شناخت صحیح از سقیم را برعهدۀ علمای بعد از خود می‌گذاشت، به هیچ جای عالم برنمی‌خورد.

اما محدثان شیعه هیچ وقت ادعا نکرده‌اند که چه‌قدر حدیث نقل شده و در کجا قرار دارد، بلکه به مناسبت کتاب و موضوعی که انتخاب کرده‌اند، احادیثی را جمع و نوشته‌اند؛ مثلاً علامۀ مجلسی قدس سره حدود هشتادوپنج هزار حدیث را که به آن دسترسی پیدا کرده است، در کتاب «بحار الأنوار» جمع‌آوری کرده است و اینکه کدام حدیث صحیح یا کدام حدیث سقیم است را برعهدۀ عالمان بعد از خود گذاشته است، با اینکه خود او در علم رجال و درایه ید طولایی داشته است و این نکته با مراجعه به کتاب‌های دیگر ایشان مثل «مرآة العقول» و «ملاذ الأخیار» کاملاً مشهود و معلوم است.

---

۱. تلقیح فهوم اهل الأثر، ص ۲۶۲.

## آیا کتابی که از اول تا آخر صحیح باشد، وجود دارد؟

علمای اهل سنت بعد از قرآن کریم، صحیحین بخاری و مسلم را از اول تا آخر کتاب صحیح می‌دانند و این نظر جمهور اهل سنت است. به همین جهت اسم صحیح بر آن گذاشته‌اند. البته عده‌ای این نظر را قبول ندارند و در مقابل هم عده‌ای با اضافه کردن سنن ترمذی، سنن نسایی، سنن ابو داود و سنن ابن ماجه و بعضی به جای سنن ابن ماجه، موطأ مالک بن انس را جمعاً صحاح سته می‌نامند.

حالا چرا صحیحین از اول تا آخر صحیح است، در حالی که نویسنده این دو کتاب(بخاری و مسلم) بشر بودند و هیچ‌گونه معصومیتی از خطا و نسیان و سهو نداشتند، سرّ آن معلوم نیست. اما مشهور بین علمای شیعه، تنها کتابی که از اول تا آخر آن صحیح است، قرآن کریم است که از نزد خالق متعال برای پیامبرش حضرت محمد صلی‌الله علیه و آله و سلم نازل شده است و بعد از قرآن دیگر هیچ کتابی از اول تا آخر صحیح نیست، بلکه نیاز به بررسی، تحقیق و نقد دارد. در این راستا فرقی نمی‌کند که کتاب «کافی» باشد یا «نهج‌البلاغة» یا غیر آن.

البته عدهٔ قلیلی قائل به صحت تمام کتب اربعه(کافی، من لایحضره الفقیه، تهذیب الاحکام و استبصار) شده‌اند که نظر آنان مورد قبول مشهور نیست و بعضی هم قائل به صحت تمام آنچه در «کافی» وجود دارد، شده‌اند که باز مخالف قول مشهور امامیه است.

**سؤال:**

اگر در مورد یا مواردی نه آیهٔ قرآن داشتیم و نه حدیثی وارد شده بود، در آن صورت حکم خداوند متعال را چگونه به دست بیاوریم؟

**جواب:**

اگر در آن صورت امکان تمسک به یکی از قواعد فقهیه وجود داشت، به آن تمسک می‌شود، و الا اگر اجماعی بین فقهای اسلام باشد، طوری که اطمینان پیدا کنیم نظر معصوم علیه‌السلام همین است یا سیرهٔ متشرعه و روش دایر بین مؤمنان که اتصالش به زمان معصوم علیه‌السلام محرز باشد و در مواردی سیره و روش عقلای عالم وجود داشته باشد، می‌تواند مستمسک قرار بگیرد و حکم خداوند استنباط گردد. اگر اینها هم نبود، به اصول عملیه استدلال می‌شود که یا از اجرای آن حلیت و اباحه استفاده می‌شود و یا حرمت و وجوب به دست می‌آید.

لازم به تذکر است که تمام این منابع و مدارک از خود آیات و روایت استفاده می‌شود و ذوقی و سلیقه‌ای نیست؛ به این بیان که اجماع، سیرهٔ متشرعه، سیرهٔ عقلاء و تمام اصول عملیه مثل برائت،

احتیاط، استصحاب و تخییر، ابتداءً حجیت تمام این منابع از آیات و روایات استخراج می‌شود و بعد از اثبات حجیت مورد تمسک قرار می‌گیرد.

در نزد علمای اهل سنت، در موارد فوق‌الذکر علاوه بر اجماع به قیاس، مصالح مرسله و استحسانات و فتح و سد ذرایع استدلال می‌شود و حکم شرعی از این طرق مشخص می‌گردد.

## آیا کتب تاریخ و سیرهٔ پیشوایان دینی حجیت دارد؟

کتبی که در رابطه با تاریخ یا سیرهٔ پیامبر صلی‌الله علیه و آله و سلم یا یکی از معصومین علیهم‌السلام نوشته شده است، حکم دیگر کتاب‌ها را دارد که مشتمل بر صحیح و ضعیف است، پس صرف نقل قضیه‌ای در این کتاب‌ها، دلیل بر صحت و درستی آن نیست، بلکه بر خواننده لازم است که در مورد صحت و سقم آن تحقیق نماید یا به کسانی که اهل خبره هستند، مراجعه کند. یا اگر در جایی مطلبی را نقل کرد و برایش ثابت نبود که درست است یا خیر، به ضرس قاطع نقل نکند، بلکه با استناد به کتابی که از آن نقل کرده است، برای دیگران بازگو کند و به‌طور قطع و یقین از آن سخن نگوید. بلی اگر مطلب ذکرشده یک مطلب بدیهی، واضح و یا متواتر بود، به‌طور قطع و یقین هم می‌تواند آن را نقل کند. یا اینکه کتاب اثر یکی از نویسندگان دوران معاصر و از محققان باشد که پس از بررسی و تحقیق و دیدن منابع دیگر و همچنین رعایت مسایل رجالی، مطلبی را ذکر کرده است، خواننده می‌تواند به صحت آن تا حدودی اطمینان پیدا کند.

متأسفانه کسانی هستند که به مجرد دیدن مطلبی، اعم از روایت یا یک قضیهٔ تاریخی و امثال آن، فوراً آن را باور کرده و با آب‌وتاب برای دیگران نقل می‌کنند و اسم خود را نیز محقق می‌گذارند. در یکی از تلویزیون‌های ماهواره‌ای که دست شخص نادان و بی‌دینی افتاده است، یک روز مطلبی را شنیدم که نه‌تنها واقعیت ندارد، بلکه نقل آن هم خلاف درایت و انصاف است؛ اما گوینده که خود را آدمی محقق می‌داند و چهرهٔ حق به جانب به خود می‌گیرد، می‌گفت: امروز ممکن است شما با شنیدن گفتارم به من حتی دشنام هم بدهید، اما در آینده هموطنانم به سخنان من افتخار می‌کنند و از اینکه چنین محقق برجسته‌ای از افغانستان بوده، احساس غرور خواهند کرد. وی در رابطه با اینکه چرا پیامبر اسلام صلی‌الله علیه و آله و سلم از دیگر زنان خویش صاحب فرزند نشد و تمام فرزندانش از حضرت خدیجه سلام‌الله علیها به دنیا آمد، جز حضرت ابراهیم علیه‌السلام که از ماریهٔ قبطیه متولد شد، سخنان عجیب و غریبی بر زبان آورده و همه را مستند به کتابی به نام سیرت رسول‌الله صلی الله علیه و آله و سلم می‌کرد که مرادش سیرهٔ محمد بن اسحاق از سیره‌نویسان نخستین است که توسط قاضی ابرقوه ترجمه شده است. می‌گفت

پیامبر صلی‌الله علیه و آله و سلم به هیچ عنوان نمی‌توانست صاحب فرزند شود، به این دلیل که آن حضرت با زنان متعدد ازدواج کرد و از هیچ کدام صاحب فرزند نشد، پس فرزندانی هم که به آن حضرت نسبت داده شده است، فرزندان آن بزرگوار نمی‌باشند، بلکه از شوهران قبلی حضرت خدیجه سلام‌الله علیها می‌باشند که آن حضرت بعد از ازدواج سرپرست آنها شد. دیگر اینکه حضرت خدیجه سلام‌الله علیها در وقت ازدواج با پیامبر اسلام صلی‌الله علیه و آله چهل‌ساله بود و غالباً زن چهل‌ساله صاحب فرزند نمی‌شود، مخصوصاً در چند سال محدود ده یا پانزده سال نمی‌تواند تعداد پنج یا شش فرزند به دنیا بیاورد. همچنان بعضی از مطالب غلط و نادرست را به پیامبر اسلام صلی‌الله علیه و آله و سلم نسبت می‌داد که قلم از نوشتن آن شرم دارد.

**جواب: اولاً:** گفته‌های این آدم ناشی از عدم تحقیق و در بیشتر موارد، حدسیات و گمان‌های خود اوست. حتی اگر در سیرهٔ محمد بن اسحاق هم آمده باشد، نباید فوراً قبول کرد، بلکه باید تحقیقات وسیع و همه‌جانبه صورت بگیرد و به کتاب‌های زیادی در آن زمینه مراجعه شود.

گوینده فکر می‌کند که چون سیرهٔ ابن اسحاق قدیمی‌ترین سیره است، باید حتماً مورد قبول واقع شود، در حالی که در قبول یک مطلب، قدیم‌تر بودن منبع یا نبودن آن خیلی دخالت ندارد، بلکه تحقیقی بودن آن مهم است.

در رابطه با شخصیت ابن اسحاق، بین علما اتفاق نظر وجود ندارد؛ بعضی او را تأیید و از او به‌عنوان ثقه و مورد اعتماد یاد کرده‌اند، اما بعضی مثل مالک بن انس و احمد بن حنبل که هردو از ائمهٔ مذاهب اربعه می‌باشند، نسبت به او نظر خوبی نداشته و حتی او را متهم به تدلیس کرده‌اند.

علاوه بر آنچه گفته شد، کتابی که به نام ابن اسحاق معروف است، اصل کتاب نیست، بلکه توسط ابن هشام دست‌کاری و مطالبی از آن حذف و مطالبی به آن اضافه شده است. پس اگر سخنی در کتاب ابن اسحاق هم آمده باشد، صد درصد نمی‌تواند صحیح باشد، مگر اینکه مورد اتفاق همهٔ سیره‌نویسان و مورخان باشد و در عین حال با عقل و نقل هم تطابق داشته باشد.

**ثانیاً:** در مسایل تاریخی حدس و گمان و حتی اجتهاد معنی ندارد، یا یک قضیه واقع شده است یا نشده است، که باید وقوع یا عدم وقوع آن از طریق حس و نقل صحیح باشد، نه استبعادهای بی‌مورد و بی‌خود.

اینکه چرا پیامبر صلی‌الله علیه و آله و سلم از زنان دیگر صاحب فرزند نشد، علت آن واضح است، زیرا بیشتر آنان دارای سنین بالای پنجاه سال و شصت سال بودند و یکی دو تا هم که سن‌شان پایین‌تر بود، نازا و عقیم بودند.

**ثالثاً:** در اینکه آیا حضرت خدیجه در موقع ازدواجش با پیامبر اسلام چندساله بوده است، بین مورخان اختلاف نظر وجود دارد. کسانی که کمتر گفته‌اند، بیست‌وپنج سال و کسانی که بیشتر گفته‌اند، تا چهل‌وشش سال هم نوشته‌اند.

آنچه که بین مورخان مشهور و معروف است، بیست‌وهشت سال است که در بین اقوال از بیست‌وپنج تا چهل‌وشش سال، بیشتر طرفدار دارد.[۱]

**رابعاً:** بر فرض که قبول کنیم حضرت خدیجه سلام‌الله علیها در موقع ازواج چهل‌ساله بوده، زنان در چهل‌سالگی می‌توانند حمل بگیرند. تا زمانی که زن می‌تواند حایض شود، می‌تواند حمل هم بگیرد، و این مطلبی است که از نظر طبی هم ثابت است. اگر تا پنجاه سالگی حیض ببیند که می‌بیند، می‌تواند در بین چهل و پنجاه سالگی حداقل صاحب پنج فرزند شود.

**خامساً:** مدت زندگی مشترک پیامبر صلی‌الله علیه و آله و سلم و خدیجه سلام‌الله علیها حدود بیست‌وپنج سال است، چون رسول‌الله صلی‌الله علیه و آله و سلم در بیست‌وپنج سالگی با خدیجه سلام‌الله علیها ازدواج کرد، یعنی پانزده سال قبل از بعثت، و تا سال دهم بعثت این زندگی ادامه پیدا کرد و معلوم است که در بیست‌وپنج سال زندگی مشترک، زن و مرد می‌توانند صاحب فرزندان بیشتر از پنج یا شش تا شوند، مخصوصاً که طبق قول معروف و مقبول سن حضرت خدیجه موقع ازدواج بیست‌وهشت سال بوده است.

پس آدمی که اسم خود را محقق می‌گذارد، نباید با حدث و گمان و استبعاد و امثال ذلک سخن بگوید و بنویسد، بلکه باید تمام احتمالات را در نظر بگیرد و بعد از بررسی دقیق و تحقیق عمیق، برای دیگران بازگو کند، نه اینکه فقط یک کتاب را ببیند و بدون تحقیق به آن اعتماد کند.

جای تعجب اینجاست که این آدم احادیث را قبول ندارد، چون می‌گوید معلوم نیست که چطوری نقل شده است، اما کتاب سیرهٔ ترجمهٔ قاضی ابرقوه را قبول می‌کند، در حالی که معلوم نیست او چه مقدار اهل تحقیق بوده و از چه راهی به آنچه نوشته است، اطمینان پیدا کرده و چرا کتب دیگری که در باب سیرهٔ آن حضرت نوشته شده را مورد مطالعه قرار نداده است.

۱. الصحیح من سیرة النبی الأعظم(ص)، ج ۲، ص ۲۰۰.

# فصل هشتم:

# جایگاه و منزلت اهل‌البیت علیهم‌السلام

## فصل هشتم: جایگاه و منزلت اهل‌البیت علیهم‌السلام

در حدیث معروف، متواتر و متفق‌علیه، زید بن ارقم از حضرت رسول خاتم صلی‌الله علیه و آله و سلم روایت می‌کند: «قَامَ رَسُوْلُ اللّهِ صَلَّی اللّهِ عَلَیْهِ وَ آلِهِ یَوْمَاً فِیْنا خَطِیْباً بِماءٍ یُدْعَی خمّاً بَیْنَ مَکَّةَ وَ الْمَدِیْنَةِ، فَحَمَدَ اللّهَ وَ اَثْنی عَلَیْهِ وَ وَعَظَ وَ ذَکَرَ، ثمّ قَالَ: اَمّاَ بَعْدُ، اَلا اَیّهَا النَّاسُ! فَاِنَّمَا أَنَا بَشَرٌ یُوْشَكُ أَنْ یَأتِیَ رَسُوْلُ رَبّی فَأُجِیْبُ وَأَنَا تَارِكٌ فِیْکُمْ ثِقْلَیْنِ، اَوّلُهُمَا کِتَابُ اللّهِ، فِیْهِ الْهُدَی وَ النُّوْر، فَخُذُوْا بِکِتَابِ اللّهِ وَ اسْتَمْسَکُوا بِهِ، فَحَثَّ عَلَی کِتَابِ اللّهِ وَ رَغَّبَ فِیْهِ، ثُمَّ قَالَ: وَ أَهْلُ بَیْتِی، أَذْکُرُکُمُ اللّهَ فِی أَهْلِ بَیْتِی، أَذْکُرُکُمُ اللّهَ فِی أَهْلِ بَیْتِی، أَذْکُرُکُمُ اللّهَ فِی أَهْلِ بَیْتِی» پیامبر اکرم صلّی‌اللّه علیه و آله روزی برای ایراد خطبه، در مکانی معروف به غدیر خم که بین مکه و مدینه واقع است، به پا خاست. پس حمد و ثنای خدای متعال را به جا آورده، مردم را وعظ و نصیحت نمود. آنگاه فرمود: ای مردم! من بشر هستم و زود است که فرستاده خدایم، مرا به سوی او دعوت کند و من در حالی پاسخ خواهم داد که دو چیز گران‌بها را در میان شما می‌گذارم؛ اول آن دو، کتاب خداست که هدایت و نور در آن می‌باشد، پس کتاب خدا را بگیرید و بدان تمسک جویید، آنگاه مردم را به تمسک به قرآن ترغیب و تشویق نمود، و دوم اهل‌بیت من هستند و سه بار جمله «أَذْکُرُکُمُ اللّهَ فِی أَهْلِ بَیْتِی» را تکرار کرد.[1]

۱. صحیح مسلم، کتاب فضایل صحابه، باب فضایل علی علیه‌السّلام، ج ۱۵(شرح نووی)، ص ۱۷۹؛ مسند احمد بن حنبل، ج ۵، ص ۴۹۲،←

این حدیث که معروف به حدیث ثقلین[1] است، با الفاظ مختلفه که معنی واحد را می‌رسانند و آن وجوب پیروی از اهلبیت علیهم‌السلام است، در کتب حدیثی شیعه و سنی به‌طور متواتر نقل شده است. البته متن بالا از صحیح مسلم و بعضی کتب دیگر که در پاورقی ذکر شده است نقل گردید و بعضی از متون دیگر را نیز در اینجا نقل می‌کنیم.

ترمذی با سند صحیح از جابر بن عبدالله روایت را این‌گونه نقل کرده است: «رَأَیْتُ رَسُوْلَ اللهِ صَلَّیَ اللهُ عَلَیْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّم، فِی حَجَّتِهِ یَوْمَ عَرَفَة، وَ هُوَ عَلَی نَاقَتِهِ الْقَصْوَاء یَخْطُبُ، فَسَمِعْتُهُ یَقُوْلُ: یَاأَیُّهَا النَّاسُ! إِنِّی تَرَکْتُ فِیْکُمْ مَا إِنْ أَخَذْتُمْ بِهِ لَنْ تَضِلُّوا: کِتَابَ اللهِ و عِتْرَتِی أَهْلُ بَیْتِی» رسول خدا صلی‌الله علیه و آله و سلم را در حج و روز عرفه دیدم، در حالی که بر شتر سوار بود و برای مردم سخنرانی می‌کرد. پس شنیدم که می‌فرمود: ای مردم! من در میان شما چیزی گذاشته‌ام که اگر به آن تمسک کنید، هرگز گمراه نمی‌شوید؛ کتاب خدا(قرآن) و عترتم اهل‌بیتم را.

البانی که از علمای معروف سلفیه است، روایت را نیز تصحیح کرده است.[2]

در این روایت تمسک به اهل‌بیت علیهم‌السلام در کنار تمسک به قرآن کریم، سبب هدایت مستمر معرفی شده است؛ به این معنی که باید این تمسک مستمر باشد تا نتیجهٔ آن نیز که هدایت است استمرار یابد و چنانچه از این دو یا یکی از این دو انقطاع حاصل شود، ضلالت و گمراهی را در پی خواهد داشت.

سیوطی در الجامع الصغیر با سند، حدیث را از مسند احمد بن حنبل و معجم کبیر طبرانی از زید بن ثابت چنین روایت می‌کند: «إِنِّی تَارِكٌ فِیْکُمْ خَلِیْفَتَیْنِ: کِتَابَ اللهِ حَبْلٌ مَمْدُوْدٌ مَابَیْنَ الْسَّمَاءِ وَ الْارْضِ، وَ عِتْرَتِی أَهْلُ بَیْتِی وَ إِنَّهُمَا لَنْ یَفْتَرِقَا حَتَّی یَرِدَا عَلَیَّ الْحَوْضِ» من در میان شما بعد از خودم دو خلیفه می‌گذارم؛ کتاب خدا(قرآن) را که ریسمانی است که زمین را به آسمان متصل می‌کند و عترتم اهل‌بیتم را که این دو(قرآن و اهل‌بیت) از هم جدا نمی‌شوند تا بر من در نزد حوض کوثر وارد شوند.[3]

---

ح ۱۸۷۸۰؛ سنن بیهقی، ج ۲، ص ۱۴۸ و ج ۷، ص ۳۰(با اندکی اختلاف در لفظ)؛ سنن دارمی، ج ۲، ص ۴۳۱(به‌طور اختصار).کنزالعمال متقی هندی، ج ۱۳، ص ۶۴۱، ح ۳۷۶۲۱، (به طور اختصار) . مشکل الاثار طحاوی، ج ۴، ص ۳۶۸ .

۱. این کلمه را می‌شود «ثَقَلَیْن» به فتح ثاء و قاف تلفظ کرد که به معنی شئ نفیس و خطیر است و می‌شود به «ثِقْلَیْن» به فتح ثاء و سکون قاف تلفظ کرد که به معنی شئ وزین است، اعم از آنکه مراد وزن مادی باشد یا معنوی.

۲. سنن ترمذی، ج ۵، ص ۳۲۷، حدیث ۳۸۷۴ و صحیح سنن ترمذی، ج ۳، ص ۵۴۲، حدیث ۳۷۸۶.

۳. فیض القدیر شرح الجامع الصغیر، ج ۳، ص ۱۹، حدیث ۲۶۳۱؛ سیوطی بعد از نقل حدیث آن را صحیح می‌داند و آقای البانی در صحیح الجامع الصغیر، ص ۴۸۲، شمارهٔ ۲۴۵۷، حدیث را صحیح می‌گوید و علاوه بر این حدیث، دو حدیث دیگر را که قریب به مضمون حدیث فوق‌الذکر می‌باشند نیز تصحیح می‌کند؛ یکی حدیث ۲۴۵۸ «اِنِّی تَارِكٌ مَّا اِنْ تَمَسَّکْتُمْ بِهِ لَنْ تَضِلُّوْا بَعْدِی، أَحَدُهُمَا أَعْظَمُ مِنَ ٱلآخِرِ، کِتَابَ اللهِ حَبْلٌ مَمْدُوْدٌ مِنَ الْسَّمَاءِ اِلَی ٱلاَرْضِ، وَ عِتْرَتِی أَهْلِ بَیْتِی، وَ لَنْ یَّفْتَرِقَا حَتَّی یَرِدَا عَلَیَّ الْحَوْضَ، فَانْظُرُوْا کَیْفَ تُخَلِّفُوْنِی فِیْهِمَا» و دومی در ص ۵۳۳ حدیث ۲۷۴۸: «أَیُّهَا الْنَاسُ قَدْ تَرَکْتُ فِیْکُمْ مَا اِنْ أَخَذْتُمْ بِهِ لَنْ تَضِلُّوْا: کِتَابَ اللهِ وَ عِتْرَتِیْ اَهْلِ بَیْتِی».

در این حدیث لفظ خلیفتین به کار گرفته شده است تا مسلمانان متوجه شوند که مرجع و پیشوا و مقتدا و امام امت، بعد از وجود مقدس رسول‌الله صلی‌الله علیه و آله و سلم، قرآن کریم و اهل‌بیت آن حضرت علیهم‌السلام می‌باشند و چنانچه از این دو یا از یکی از این دو تخلف صورت گیرد، نتیجه‌ای جز گمراهی نخواهد داشت.

آقای مناوی در شرح «أَهْلُ بَيْتِی» می‌گوید: آنها همان اصحاب کساء هستند که خداوند متعال رجس و پلیدی را از آنان دور کرده و آنان را پاک و مطهر گردانیده است.[۱]

ده‌ها طریق و سند دیگر هم هست که برای این روایت ذکر شده و آن را به بالاترین حد تواتر می‌رساند که هیچ آدم عاقلی شک در صدور آن نخواهد کرد. مهم‌تر آنکه نبی اکرم صلی‌الله علیه و آله و سلم در این حدیث شریف اهل‌بیت علیهم‌السلام را عدل و مساوی قرآن کریم معرفی کرده و دور بودن از آنان و عدم اخذ به فرمایشات و هدایات‌شان را موجب گمراهی و ضلالت ابدی بیان کرده است.

نکته مهم دیگر آنکه پیامبر صلی‌الله علیه و آله و سلم قرآن و اهل‌بیت علیهم‌السلام را دو جانشین و خلیفهٔ بعد از خود معرفی می‌کند که توضیح بیشتر این نکته در فصل مربوط به مبحث امامت خواهد آمد.

## مراد از اهل‌بیت علیهم‌السلام چه کسانی هستند؟

آن‌طور که از روایات استفاده می‌شود، مخصوصاً روایاتی که در ذیل آیهٔ مبارکهٔ «تطهیر» آمده است، مراد از اهل‌بیت علیهم‌السلام خمسهٔ طیبه یعنی پیامبر، علی، فاطمه، حسن و حسین علیهم‌السلام می‌باشند و لاغیر، چنانکه از اُمُّ‌المؤمنین عایشه نقل شده است: «خَرَجَ النَّبِیُّ صلی الله علیه وسلم غَدَاةً وَعَلَيْهِ مِرْطٌ مُرَحَّلٌ مِنْ شَعْرٍ اَسْوَدَ فَجاءَ الْحَسَنُ بْنُ عَلِیٍّ فَاَدْخَلَهُ ثُمَّ جاءَ الْحُسَيْنُ فَدَخَلَ مَعَهُ ثُمَّ جاءَتْ فاطِمَةُ فَاَدْخَلَها ثُمَّ جاءَ عَلِیٌّ فَاَدْخَلَهُ ثُمَّ قالَ (اِنَّما يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ اَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيرًا)» رسول خدا صبح‌هنگام بیرون رفتند و بر روی دوش ایشان عبایی طرح‌دار از موی سیاه بود. پس حسن بن علی آمد پس او را در زیر عبا گرفت. پس حسین آمد و او را نیز وارد کرد. پس علی آمد او را نیز وارد کرد. پس فاطمه آمد و او را نیز وارد کرد. سپس فرمود: خداوند می‌خواهد از شما اهل‌بیت پلیدی‌ها را دور کند و شما را پاک نماید.[۲]

در این حدیث به‌وضوح دیده می‌شود که کلمهٔ اهل‌بیت فقط بر خمسهٔ طیبه علیهم‌السلام

---

۱. فیض القدیر شرح الجامع الصغیر، ج ۳، ص ۱۹.

۲. صحیح مسلم، ص ۱۱۳۶، کتاب فضایل الصحابة، باب فضایل اهل‌بیت النبی(ص)، حدیث ۲۴۲۴.

اطلاق شده است و بس؛ زیرا آیهٔ مبارکهٔ تطهیر بعد از آنکه آن پنج بزرگوار به زیر عبا رفتند، نازل شده است.

ترمذی نیز از عمر بن ابی سلمه، ربیب رسول‌الله صلی‌الله علیه و آله و سلم روایت می‌کند که گفت: آیهٔ مبارکهٔ تطهیر در بیت ام سلمه بر پیامبر صلی‌الله علیه و آله و سلم نازل شد، پس آن حضرت فاطمه، حسن، حسین و علی علیهم‌السلام را صدا زد و عبایی را بر آنان کشید و به خداوند عرض کرد: «اَللَّهُمَّ هَؤُلاَءِ اَهْلُ بَيْتِى فَاذْهَبْ عَنْهُمُ الرِّجْسَ وَ طَهِّرْهُم تَطْهِيْرَاً» خداوندا! اینها اهل‌بیت من هستند، پس رجس و پلیدی را از آنان دور بدار و ایشان را پاک و مطهر گردان. آنگاه ام‌المؤمنین ام سلمه عرض کرد: آیا من هم با آنان هستم، یعنی من هم از اهل‌بیتم؟ رسول خدا صلی‌الله علیه و آله و سلم فرمود: «أَنْتِ عَلَىَ مَكَانِكِ و أَنْتِ إِلَى خَيْرٍ» تو در جایگاه خود قرار داری و از جملهٔ نیکان می‌باشی.[1]

حدیث‌شناس معروف اهل سنت آقای البانی نیز این حدیث را صحیح می‌داند.[2]

ناگفته نماند که بعضی از کسانی که با اهل‌بیت علیهم‌السلام و مخصوصاً با علی علیه‌السلام عداوت داشتند، مثل عِکرَمه و غیر او، ادعا کرده‌اند که کلمهٔ اهل‌بیت علیهم‌السلام شامل فقط زنان می‌شود، اما مسلم از زید بن ارقم روایت می‌کند که وقتی رسول خدا صلی‌الله علیه و آله و سلم، اهل‌بیت علیهم‌السلام را یکی از ثقلین معرفی نمود، عده‌ای از او پرسیدند: «مَنْ اَهْلُ بَيْتِهِ نِسَاؤُهُ قَالَ لَا وَايْمُ اللَّهِ اِنَّ الْمَرْاَةَ تَكُونُ مَعَ الرَّجُلِ الْعَصْرَ مِنْ الدَّهْرِ ثُمَّ يُطَلِّقُهَا فَتَرْجِعُ اِلَى اَبِيهَا وَقَوْمِهَا، اَهْلُ بَيْتِهِ اَصْلُهُ وَعَصَبَتُهُ الَّذِينَ حُرِمُوا الصَّدَقَةَ بَعْدَهُ» اهل‌بیت رسول خدا چه کسانی هستند؟ همسران او؟ پاسخ داد: نه، قسم به خدا که زن چند وقتی با شوهرش خواهد بود، سپس وی را طلاق داده و به نزد خانواده و بستگانش باز می‌گردد، بلکه اهل‌بیت آن حضرت اصل او و نزدیکان او هستند که صدقه بر آنان حرام شده است.[3]

واضح‌ترین دلیل بر اینکه زنان داخل در اهل‌بیت علیهم‌السلام نیستند، قضیهٔ ارتداد قُتَیله بنت قیس خواهر اشعث بن قیس است که رسول خدا صلی‌الله علیه و آله و سلم با او ازدواج کرد و بعد از وفات آن حضرت، مرتد شد و به سوی قوم خود رفت و بعداً با عِکرمة بن ابی‌جهل ازدواج

---

۱. سنن ترمذی، باب مناقب اهل‌بیت النبی، ج ۵، ص ۳۲۸، حدیث ۳۸۷۵.

۲. صحیح سنن الترمذی، ج ۳، ص ۵۴۳، حدیث ۳۸۷۸ و همچنین در ص ۳۰۶ حدیث ۳۲۰۵ نیز حدیث مذکور را تصحیح کرده است.

۳. صحیح مسلم ص ۱۱۳۰، باب من فضایل علی بن ابی‌طالب(ع) حدیث ۲۴۰۸. در ضمن مسلم در ص ۱۱۲۹ روایت می‌کند که وقتی معاویه از سعد بن ابی وقاص خواست تا به علی علیه‌السلام دشنام دهد، سعد در جواب او گفت چگونه دشنام دهم کسی را که سه خصلت دارد که آرزو داشتم کاش یکی از آنها از من بود، ولو در بدلش قیمت گزافی می‌پرداختم، و خصلت سوم را چنین بیان می‌کند: وقتی که پیامبر(ص) خواست مباهله کند، علی و فاطمه و حسن و حسین را دعوت نموده و به خداوند عرض کرد: بار الها اینها اهل من هستند.

کرد. این قضیه بر خلیفهٔ اول ابوبکر بن ابی قحافه بسیار گران تمام شد، چرا که این زن بعد از پیامبر صلی‌الله علیه و آله و سلم حق ازدواج نداشت. عمر بن خطاب به او گفت: ای خلیفهٔ رسول خدا اینکه ناراحتی ندارد، او از زنان پیامبر صلی‌الله علیه و آله و سلم نیست، آن حضرت او را در ماندن و یا رفتن مخیر نکرد و او را در زمان حیاتش طلاق نداد، اما خداوند او را جدا کرد، زیرا که او با قومش مرتد شد، پس ابوبکر آرام گرفت و مطمئن شد.[1]

ابن جوزی نیز نوشته است: قُتیله بنت قیس و خواهر اشعث که او را به رسول‌الله صلی‌الله علیه و آله و سلم تزویج نمود، بعد به حضرموت رفت و او را با خود به مدینه آورد. پس خبر وفات آن حضرت به او رسید و خواهرش را دوباره برگردانیده و هردو مرتد شدند. عکرمة بن ابی‌جهل با او ازدواج نمود و خلیفهٔ اول از این قضیه بسیار ناراحت شد. پس عمر بن خطاب به او گفت: او را خداوند به خاطر ارتدادش طلاق داده است و ناراحتی ندارد.[2]

در هر صورت اینکه این زن به عقد رسول‌الله صلی‌الله علیه و آله و سلم درآورده شده، از مسلمات است و زوجیت هم بعد از اجرای عقد صادق است، اما او مرتد می‌شود و با عکرمه ازدواج می‌کند و نتیجه این می‌شود که زنان داخل در اهل‌بیت نیستند و الاّ این قضیه نباید اتفاق می‌افتاد.

برای توضیح بیشتر باید گفت که اهل‌بیت یک بار از منظر لغت و لغویین دیده می‌شود، معلوم است که کلمهٔ «بیت» در فارسی می‌شود خانه و اهل‌بیت یعنی اهل خانه، که در این فرض هرکسی که در خانه‌ای زندگی کند، حتی حیوانات خانگی نیز از اهل‌بیت حساب می‌شوند.

ملاّ علی قاری از صحیح ابن خزیمه، از ام‌المؤمنین عایشه روایت می‌کند که گربه مثل بعضی از اهل‌بیت است.[3]

در داستان حضرت ابراهیم علیه‌السلام که عبارت اهل‌بیت آمده است، نیز به همین معنی لغوی است.

خداوند متعال می‌فرماید: «رَحْمَتُ اللَّـهِ وَبَرَكَاتُهُ عَلَيْكُمْ أَهْلَ الْبَيْتِ» رحمت خداوند و برکات او بر شما اهل‌بیت باد،[4] یعنی خانواده و کسانی که با هم زندگی می‌کنند.

اما یک بار مراد از اهل‌بیت، معنی شرعی آن است که قرآن و روایات آن را مشخص و معین

---

۱. معرفة الصحابة ص ۳۲۴۵ شمارهٔ ۳۷۶۴، الإستیعاب فی معرفة الأصحاب کتاب النساء و کناهن ص ۹۳۲ شمارهٔ ۳۵۳۳، أسد الغابة فی معرفة الصحابة ص ۱۵۷۲، شمارهٔ ۷۲۲۲، و تاریخ ابی زرعهٔ دمشقی ص ۲۳۷ شمارهٔ ۱۲۷۷، که مسألهٔ تزویج او با پیامبر(ص) و ارتداد او بعد از وفات آن حضرت و ازدواجش با عکرمة بن ابی‌جهل را با سند معتبر نقل شده است.

۲. تلقیح فهوم اهل الأثر، ص ۲۶.

۳. مرقاة المفاتیح، ج ۲، ص ۱۷۲.

۴. هود، ۷۳.

می‌کنند و وقتی گفته می‌شود اهل‌بیت پیامبر علیهم‌السلام، یقیناً کسانی که با آن حضرت در یک خانه زندگی می‌کنند نیست، زیرا اهل‌البیت علیهم‌السلام برای خود خانۀ دیگری داشتند و با آن حضرت در یک خانه زندگی نمی‌کردند. وانگهی مسأله تطهیر از ارجاس و آثام، خود می‌رساند که همۀ اقارب رسول‌الله صلی‌الله علیه و آله و سلم این‌گونه نبوده‌اند.

از همه مهم‌تر کسانی که باید عدل قرآن کریم باشند، یقیناً دارای مزایا و خصوصیات و صفاتی‌اند که برابری با قرآن در رابطه با آنها صدق می‌کند و جای شکی نیست که همۀ اقارب پیامبر صلی‌الله علیه و آله و سلم در حدی نبودند که عدل و مساوی قرآن کریم باشند.

در هرصورت طبق حدیث شریف و متواتر ثقلین، مسلمانان مأمور و مکلف‌اند که بعد از رسول خاتم صلی‌الله علیه و آله و سلم، به قرآن و اهل‌بیت علیهم‌السلام که عدل و مساوی قرآن می‌باشند، رجوع کنند، نه اینکه گفته شود: ما مأمور به دوست داشتن آنان شده‌ایم و آن بزرگواران را از جان و دل دوست می‌داریم. بلکه در حدیث شریف کاملاً تأکید شده است که تبعیت از آنان موجب نجات است، چنانکه از احادیث دیگری مثل حدیث سفینه و نجوم و امثال آن این مطلب را به‌خوبی می‌توان استفاده کرد.

اما جای تعجب است که تمام روایاتی که در کتب حدیثی اهل سنت از اهل‌بیت علیهم‌السلام نقل شده است، بسیار قلیل است، در حالی که تنها از ابوهریره که هفده ماه بیشتر با پیامبر صلی‌الله علیه و آله و سلم نبوده است، بالای پنج هزار حدیث نقل شده است. همچنین در کتب فقهی اهل سنت، انظار و آرای بسیار کمی از اهل‌البیت علیهم‌السلام نقل شده است، در حالی که از اقوال ائمۀ مذاهب اربعه و شاگردان‌شان کتاب‌ها تصنیف و فتواها نقل کرده‌اند.

## تعداد زن‌های پیامبر صلی‌الله علیه و آله و سلم

مشهور و آنچه که می‌شود از لابه‌لای کتاب‌ها و مستندات تاریخی به دست آورد، تعداد ازدواج‌های آن حضرت با سیزده یا چهارده زن است که موقع از دنیا رفتن آن حضرت نُه نفر از آنان در قید حیات بودند. اما اینکه بعضی از مغرضان و معاندان در شبکه‌های مجازی تعداد ازواج آن حضرت را تا شصت‌وشش زن گفته‌اند، هیچ مدرک تاریخی ندارد و بهتانی بیش نیست؛ زیرا دشمنان اسلام وقتی هیچ عیب و نقصی در وجود پیامبر اسلام صلی‌الله علیه و آله و سلم پیدا نکردند، مسألۀ تعدد زوجات آن حضرت را عَلَم کردند تا از این طریق آن حضرت را مورد انتقاد و ایراد قرار دهند. مخصوصاً مسیحیان دین‌باخته، بیشتر این مسأله را دامن زده و می‌زنند تا جوان‌های بی‌اطلاع از سیره و روش آن حضرت را به سوی مسیحیتی که هیچ چیز ندارد، جذب کنند.

البته هستند بی‌خبرانی که گول تبلیغات سوء گروه‌های تبلیغی مسیحیت تبشیری را می‌خورند و احیاناً گمراه می‌شوند، اما دلیل جذب آنها به مسیحیت هم نداشتن آگاهی از اسلام است و هم نفهمیدن مبانی مسیحیت تبشیری و اینکه آنها به چه اعتقاد دارند و از کی پیروی می‌کنند. فقط چند کلمه را به آنها می‌گویند و آن بیچارگان درمانده نیز به خاطر بعضی از وعده‌های مادی، مثل قبول شدن در ممالک غربی و غیر ذلک گول خورده و می‌پذیرند، که باید جداگانه و در جایی دیگر مفصل بحث شود.

اما علت اینکه رسول‌الله صلی‌الله علیه و آله و سلم با تعدادی از زن‌ها ازدواج کرده است، قبلاً متعرض شدیم و اینکه این ازدواج‌ها هرگز جنبهٔ شهوانی نداشته است، زیرا که بیشتر ازواج پیامبر صلی‌الله علیه و آله و سلم زنان پیر و سال‌خورده‌ای بودند که از لحاظ شهوانی به درد ازدواج نمی‌خوردند، بلکه فلسفهٔ ازدواج‌های متعدد آن حضرت، خویشاندی و پیدا شدن ارتباط با قبایل مختلف عرب حجاز بود تا از آن حضرت به خاطر این ارتباط یا حمایت کنند یا لااقل آسیبی به او وارد نسازند.

برای آنکه اگر قصد از این کار شهوت بود، کفار قریش در مکه به او پیشنهاد کردند که اگر دست از دعوت خود بردارد، بهترین دختران حجاز را به عقد او درآورند و او را منصب و ثروت ببخشند، ولی آن بزرگوار نپذیرفت، زیرا هدف او هدایت بشر بود، نه رسیدن به جاه، ثروت و ازدواج با دختران زیبای عرب. چنانکه آن حضرت در طول مدتی که در مکه زندگی کرد، فقط با حضرت خدیجه سلام‌الله علیها ازدواج کرد و تا آن بانوی بزرگ زنده بود، با هیچ زن دیگری ازدواج نکرد و حتی بعد از وفات ام‌المؤمنین خدیجه علیهاالسلام، با زنی پیر و سال‌خورده به نام سوده ازدواج کرد.

زنان جوانی که پیامبر صلی‌الله علیه و آله و سلم با آنها ازدواج کرده است، بیش از دو یا سه نفر نیستند که یکی از آنها ام‌المؤمنین عایشه دختر ابوبکر بن ابی قحافه خلیفه اول است که در موقع ازدواج حدوداً بین پانزده تا بیست سال سن داشته است؛ اما مشهور بین علمای اهل سنت سن ام‌المؤمنین عایشه در موقع ازدواج نُه سال بوده، به جهت روایاتی که در صحیح بخاری و صحیح مسلم آمده است.[1]

البته این قضیه همان‌طوری که گفته شد، بین علمای اهل سنت معروف و مشهور است، اما

---

۱. صحیح البخاری، باب تزویج النبی(ص) عائشة و قدومها المدینة و بنائها بها حدیث ۳۸۹۴ و ۳۸۹۵ و ۳۸۹۶ و باب انکاح الرجل ولده الصغار حدیث ۵۱۳۴ و باب تزویج الاب ابنته من الاِمام حدیث ۵۱۳۴، روایات را مسلم نیز در صحیح در باب تزویج الاب البکر الصغیرة حدیث ۱۴۲۲ و بعد از آن نقل کرده است.

به‌صورت متواتر نقل نشده است تا موجب قطع و یقین شود؛ ولی چون در صحیحین آمده است و صحیح بخاری و صحیح مسلم را برادران اهل سنت از اول تا آخر صحیح می‌دانند، لاجرم به ازدواج ام‌المؤمنین عایشه در سن نُه سالگی معتقد شده‌اند.

اما حقیقت امر همانی است که تذکر رفت، زیرا شواهد و مدارک تاریخی زیادی بر آنچه گفته شد دلالت دارد، که بعضی از آن شواهد و مدارک را به‌طور اختصار یادآور می‌شویم.

**اول:** علما و دانشمندان اهل سنت اعم از مؤرخ، سیره‌نویس، رجالی و محدث، قائل‌اند که اسماء بنت ابی بکر که همسر زبیر بن عوام و مادر عبدالله بن زبیر باشد، بیست‌وهفت سال قبل از هجرت متولد شده است؛ یعنی در اول بعثت چهارده ساله بوده است. فوت را او را در سال هفتادوسه هجری قمری نوشته و گفته‌اند که یک‌صد سال عمر کرده است.[۱]

بعد از آنکه معلوم شد اسماء بیست‌وهفت سال قبل از هجرت و چهارده سال قبل از مبعث متولد شده است، عموماً در کتب علماء و دانشمندان اهل سنت آمده است که او از خواهرش ام‌المؤمنین عایشه ده سال بزرگ‌تر بوده است.[۲]

**نتیجه:** چون اسماء بنت ابی بکر در زمان بعثت چهارده ساله بوده و ده سال نیز از ام‌المؤمنین عایشه بزرگ‌تر بوده است، پس ام‌المؤمنین عایشه در مبعث چهار ساله بوده و با جمع سیزده سالی که پیامبر صلی‌الله علیه و آله و سلم در مکه بعد از بعثت بوده و یک سال هم بعد از هجرت که زمان ازدواج آن حضرت با ام‌المؤمنین عایشه می‌باشد، عمر او در موقع ازدواج هجده سال تمام بوده است. بعضی هم سال دوم هجری را سال ازدواج می‌دانند که می‌شود نوزده سال.

**دوّم:** ابن حجر به نقل از واقدی می‌گوید: حضرت زهراء سلام‌الله علیها در سی‌وپنج سالگی رسول خدا صلی‌الله علیه و آله و سلم، یعنی پنج سال قبل از بعثت متولد شد، و آن حضرت پنج سال از ام‌المؤمنین عایشه بزرگ‌تر بود، بنابراین ام‌المؤمنین در سال اول بعثت به دنیا آمده است که اگر ازدواج او با رسول‌الله صلی‌الله علیه و آله و سلم در سال دوم هجرت بوده باشد، عمر او موقع ازدواج پانزده سال بوده است.[۳]

---

۱. اسد الغابة فی معرفة الصحابة، کتاب النساء ص ۱۴۷۲، شمارهٔ ۶۷۰۸، و الاصابة فی تمییز الصحابة ج ۸ ص ۱۲ تا ۱۴ شمارهٔ ۱۸۰۴، ابن کثیر نیز در البدایة و النهایة ج ۸ ص ۳۴۶، سن او را موقع وفات صد سال و در سال ۷۳ هجری قمری دانسته است که وقتی ۷۳ را از ۱۰۰ کم کنیم، باقی‌مانده ۲۷ می‌شود که عمر او را در اول هجرت بیان می‌کند. ابن جوزی نیز در المنتظم فی تاریخ الامم و الملوک ج ۶ ص ۱۲۷ کشته شدن عبدالله بن زبیر را در سال ۷۳ قمری نوشته است، در حالی که مادرش اسماء زنده بوده است، و چون اسماء بعد از قتل فرزندش حداکثر صد روز عمر کرده است، با حساب قبلی تاریخ ولادت او نیز به دست می‌آید. همچنین طبرانی در المعجم الکبیر ج ۲۴ ص ۷۷، عمر اسماء را قبل از هجرت، بیست‌وهفت سال می‌داند.

۲. رجوع شود به مرقاة المفاتیح ج ۱ ص ۳۳۱، و البدایة و النهایة ج ۸ ص ۳۴۶، و تهذیب الاسماء و اللغات ج ۲ ص ۳۲۹، به نقل از تاریخ دمشق، و مصادر دیگر.

۳. الاصابة فی معرفة الصحابة ج ۸ ص ۲۶۳ شمارهٔ ۱۱۵۸۷، البته قول دومی هم نقل می‌کند که دلالت می‌کند ولادت حضرت زهراء(س) یک سال قبل از بعثت بوده است و چون آن حضرت پنج سال از ام‌المؤمنین عایشه بزرگ‌تر بوده است، پس تاریخ ولادت ام‌المؤمنین سال چهارم بعد از بعثت ←

**سوم:** آقای ذهبی نیز معتقد بوده که اسماء خواهر ام‌المؤمنین عایشه از او حداقل سیزده سال بزرگ‌تر بوده، چون می‌گوید: «وَ کانَت اَسَنُّ مِن عائِشَة بِبِضع عَشَرة سَنَة» و چون قبلاً بیان شد که اسماء در مبعث چهارده ساله بوده، پس ام‌المؤمنین عایشه یک سال داشته است که با احتساب سیزده سال مکه، اگر ازدواج او با پیامبر(ص) در سال سوم هجرت اتفاق افتاده باشد، سن او در موقع ازدواج هفده سال بوده است و اگر این اتفاق در سال دوم هجرت واقع شده باشد، شانزده ساله بوده است.[۱]

**چهارم:** بعضی از اقوال و روایات در کتب برادران اهل سنت وجود دارد که حضرت خدیجه سلام‌الله علیها پنج سال قبل از هجرت وفات یافت و رسول‌الله در همان سال ام‌المؤمنین عایشه را از پدرش خواستگاری نمود و در سال سوم بعد از هجرت با او ازدواج کرد که در این صورت اگر ام‌المؤمنین در آن سال شش‌ساله بوده باشد، با احتساب پنج سال مکه و سه سال بعد از هجرت، سن او در موقع ازدواج چهارده سال بوده است.[۲]

**پنجم:** در بعضی از کتب اهل سنت نقل شده است که ام‌المؤمنین عایشه اول نامزد شخصی به نام جبیر بن مطعم بوده است و وقتی رسول‌الله صلی‌الله علیه و آله و سلم او را از پدرش خواستگاری کرد، در جواب گفت: من او را به جبیر بن مطعم نامزد کرده‌ام.[۳]

اما در مصادر دیگری آمده است که مطعِم و خانوادهٔ او در زمان این نامزدی کافر بودند و اسلام نیاورده بودند، زیرا وقتی ابوبکر به نزد آنها رفت، مادر جبیر به او گفت: می‌خواهی پسر ما را به دین خودت بیاوری به واسطه این ازدواج؟ ابوبکر به مطعم گفت: بلی، قضیه از همین قرار است، پس از خانهٔ او خارج شد و قرار قبلی آنها به هم خورد.[۴]

شکی نیست که باید این نام‌گذاری قبل از مبعث یا در اول آن بوده باشد که هنوز حرمت ازدواج با کافر ابلاغ نشده بوده است؛ زیرا در سال دهم بعثت یقیناً همهٔ مسلمانان می‌دانستند که نباید با کافری وصلت کنند و با این حساب اگر ام‌المؤمنین در موقعی که به نام جبیر بن مطعم شده بوده، حداقل سه‌ساله بوده باشد و همان سال اول بعثت نیز در نظر گرفته شود، با احتساب سیزده سال مکه و دو سال مدینه می‌شود هجده سال و نتیجه گرفته می‌شود که وی در موقع ازدواج

---

بوده که با احتساب نُه سال مکه، اگر ازدواج آن بانو با پیامبر(ص) در سال سوم هجرت اتفاق افتاده باشد، عمر او در آن موقع دوازده سال بوده است.

۱. سیر اعلام النبلاء، ج ۲، ص ۲۸۸.

۲. ابن عبدالبر در الاستیعاب فی معرفة الاصحاب، ص ۳۲ می‌گوید: در همان سال وفات خدیجه(س) پیامبر(ص) با ام‌المؤمنین عایشه عقد ازدواج را منعقد کرد، منتها در سال وفات خدیجه(س) تردید دارد که سه سال قبل از هجرت بوده یا یک سال قبل از آن و در ص ۹۱۹ در کتاب النساء و کنّاهن تحت شمارهٔ ۳۳۸۷، قولی را نقل می‌کند که وفات خدیجه(س) را پنج یا چهار سال قبل از هجرت می‌رساند، که با این حساب عمر ام‌المؤمنین عایشه در موقع ازدواج، سیزده یا چهارده سال باید باشد. ابن حجر نیز در الاصابة ج ۸، ص ۲۳۲، سال عقد را همان سال وفات خدیجه(س) نوشته است.

۳. الاستیعاب ص ۹۱۹، الطبقات الکبری، ج ۱۰، ص ۵۸ و ۵۹؛ الاصابة، ج ۸، ص ۲۳۲؛ المعجم الکبیر، ج ۲۳، ص ۲۶؛ و سبل الهدی و الرشاد، ج ۱۲، ص ۵۷.

۴. المنتظم فی تاریخ الملوک و الامم، ج ۳، ص ۱۷؛ البدایة و النهایة، ج ۳، ص ۱۳۲؛ سبل الهدی و الرشاد، ج ۱۲، ص ۵۷ و مصادر دیگر.

با پیامبر صلی‌الله علیه و آله و سلم هجده‌ساله بوده و نُه ساله نبوده است، آنچنانکه در بعضی از اخبار و آثار آمده است و حداقل این است که به سبب این‌همه تناقضی که وجود دارد، علم به اینکه این ازدواج در نُه سالگی اتفاق افتاده باشد، حاصل نمی‌شود، بلکه مورد شک و ابهام قرار می‌گیرد. بنابراین اشکال کسانی که از این طریق وارد می‌شوند، بی‌مورد و نادرست خواهد بود.

بر فرض که چنین اتفاقی افتاده باشد، باز هم ایرادی وارد نمی‌شود، زیرا که این‌گونه اشکالات از جوامع غربی سرچشمه گرفته است و آنان بدون آنکه رشد جسمی افراد را در مناطق مختلف در نظر گرفته باشند، سخنی گفته‌اند؛ در حالی که در خود غرب دختران حتی زیر سن نُه سال با جوانان یا میان‌سالان آمیزش می‌کنند و چنانچه دختری که مثلاً از نظر قوانین غرب به سن شانزده سال که سن قانونی برای ازدواج است برسد، در حالی که باکره باقی مانده است ازدواج کند، متهم به سردمزاجی و بی‌محبتی می‌شود.

دنیای غرب هرچه را که خود پسندد، فکر می‌کند کار صحیح همان است و در حالی که فحشاء و منکرات از آنها حیوانات بدون شاخ و دُمی ساخته که جز شهوت‌رانی و پلیدی چیزی دیگر نمی‌دانند، برای فریب جوامع شرقی و مخصوصاً اسلامی کلمات به ظاهر زیبا و فریبنده‌ای پیدا کرده و می‌کنند؛ مثل حقوق بشر، حقوق زنان، حقوق هم‌جنس‌گرایان و حقوق دگرباشان، تا خود را متمدن و جوامع دیگر را عقب‌مانده و غیرمتمدن معرفی کنند. متأسفانه و صد متأسفانه که یک عده غرب‌زدهٔ نادان هم همان گفته‌های آنان را نشخوار می‌کنند تا مثلاً نشان دهند که روشن‌فکر و متمدن شده‌اند.

این در حالی است که در خود جوامع غربی چیزی که رعایت نمی‌شود، حقوق صحیح انسان است. در امریکا که امروز قبلهٔ آمال غرب‌زده‌های بی‌خرد است، هنوز سیاهان به‌طور کامل از حقوق مساوی برخوردار نیستند، بلکه با آنها در مواردی حتی مثل آدم برخورد نمی‌شود.

به کشورهای ضعیف لشکر می‌کشند و به بهانه‌های واهی و مختلف خون هزاران انسان بی‌گناه را اعم از زن و مرد و کوچک و بزرگ می‌ریزند و باز هم دم از حقوق بشر می‌زنند.

حدود هفتاد سال است که رژیم منحط و نژادپرست صهیونیست‌های بی‌خدا را بر کشور اشغال‌شدهٔ فلسطین حاکم ساخته و مردمان اصلی آن سرزمین را یا نابود کرده‌اند و یا در اردوگاه‌ها محصور ساخته‌اند و یا اجازه تکان خوردن نمی‌دهند، ولی به اسرائیل غاصب به‌عنوان دفاع از خودش اجازه می‌دهند که حتی کودکان ده ـ یازده ساله را زندانی، شکنجه و حتی اعدام کنند و بعد دم از حقوق بشر می‌زنند.

سرزمین‌های اسلامی را با مسلح ساختن تروریست‌های دست‌پروردهٔ خود نابود می‌کنند و ذخایرشان را به غارت می‌برند و جنگ‌های خانمان‌سوز مذهبی و قومی را با اجاره کردن افراد مزدور راه می‌اندازند و بعد به‌عنوان دایهٔ دلسوزتر از مادر، برای بیچاره شدن‌شان اشک تمساح می‌ریزند.

امروز هجده سال است که کشور ما افغانستان را اشغال کرده‌اند و به بهانه جنگ با تروریسم از کشورهای عضو ناتو سپاه و عسکر پیاده کرده و در رأس آنها امریکا با نیروی چند ده هزار نفری در مناطق مختلف این کشور بلادیده پایگاه‌های نظامی درست کرده‌اند، اما از پس چند هزار نفر طالب برنمی‌آیند که هیچ، بلکه روزبه‌روز بر تعداد تروریست‌ها و سلاح‌های پیشرفته آنها افزوده می‌شود. تجهیزات و ابزار پیشرفته جنگی را در اختیار آنها قرار می‌دهند، داعش را به وسیلهٔ هلیکوپترهای نظامی از سوریه به این کشور منتقل می‌کنند و بعد به بهانه دفاع از حقوق بشر از مردم خودشان و کشورهای هم‌سوی‌شان امتیاز گرفته و خود را طرفدار ملت‌ها معرفی می‌نمایند.

برای بی‌اعتقاد ساختن مردم متدین یک کشور اسلامی، تبلیغات ضد دینی را با اشاعهٔ فرهنگ مبتذل غرب و بی‌بندوباری به راه انداخته و جوانان را با لطایف‌الحیل و به نام دفاع از حقوق زنان و غیره، به ابتذال و فحشاء می‌کشانند و نامش را دفاع از دموکراسی و غیره می‌گذارند.

شبهات از پیش طراحی شده را به خورد جوانان غافل می‌دهند و با نشان دادن باغ‌های خیالی سبز و سرخ، آنان را به بی‌راهه و گمراهی سوق می‌دهند و نامش را دفاع از آزادی عقیده و بیان می‌گذارند.

با توهین به مقدسات اسلامی و نشر اکاذیب و جعل و تزویر و البته از طریق مزدوران داخلی به نام‌های فعال مدنی و فرهنگی و فلان و بهمان، عقاید مردم یک کشور را مورد تمسخر قرار داده و به اسم تابوشکنی توجیه می‌کنند.

چه نادانند کسانی که گول حیله‌های آنان را می‌خورند و به خاطر چهار روز دنیا اسیر دالرهای آنان شده و حتی وطن‌فروش شده به ملک و ملت خود خیانت می‌کنند.

آخر یکی نیست بفهمد ما فرهنگی داریم که از هرحیث غنی و بی‌نیاز از فرهنگ غرب است؛ حتی فرهنگ ملی ما جدای از اسلام نیست و به خاطر همین فرهنگ غنی بوده که دنیای غرب، علم و ترقی و پیشرفت را از ما آموختند. اگر تمدن اسلامی نبود، اگر دانشمندان مسلمان در قرون متقدمه نبودند، اگر تحقیقات علمی و کشفیات و اختراعات آنان نبود، غرب و اروپا چه داشتند.

وقتی اروپا قرون وسطا داشت که در آن جز جنگ، توحش، جهالت و بی‌بندوباری چیز دیگری نبود، ملت‌های مسلمان بوعلی سینا، خواجه نصیر طوسی، زکریای رازی، فخر رازی، ابن رشد و ده‌ها دانشمند دیگر داشتند که نتیجه زحمات و تحقیقات هرکدام آنان امروز اساس و

تهداب پیشرفت، در جهان به اصطلاح متمدن غرب است. اقبال چه خوب سروده وقتی متوجه این تفاوت شده است:

بـــود انســـــان در جهـــان انسان‌پرســـت — ناکـــس و نابـودمنـــــد و زیردســـت
ســـطوت کســـری و قیصـــر رهـــزنش — بندهـــا بـــر دســـت و پـــا و گردنـــش
کاهـــــن و پاپـــا و سلطـــــان و امیـــــر — بهر یـــک نخجیـــر صـــــد نخجیرگیر
صاحـــب اورنـــگ و هم پیـــر کنشـــت — بـــاج بـــر کشـــت خـــراب او نوشـــت
در کلیســـــا اســـــقف رضـــوان‌فروش — بهـــر این صید زبـــون دامی بـــه دوش
برهمـــن گـــل از خیابـــانـــش ببـــرد — خرمنـــش مـــغ‌زاده بـــا آتش سپـــــرد
از غلامـــی فطـــــرت او دون شـــده — نغمـــه‌ها انـــدر نی او خـــون شـــده
تا امینی حـــق بـــه حقـــداران سپـــرد — کوهکن را مسنـــد خاقـــان سپـــرد

با آمدن نور اسلام و توجه انسان به انسانیتش، جهان داشت گلستان می‌شد که غربیان و اروپاییان برای آنکه نسل انسان را در اختیار داشته باشند و از آنها آنچنان که خود می‌خواهند کار بکشند، دست به توطئه‌ها زدند و با ایجاد دشمنی و عداوت در میان جوامع اسلامی و ترغیب دو طرف مخاصمه به جنگ و آدم‌کشی، مانع پیشرفت و ترقی جوامع دینی و اسلامی شدند که تا امروز هم ادامه دارد.

مطالعهٔ تاریخ اندلس که روزی در دست مسلمانان بود و ده‌ها دانشمند برومند تقدیم جوامع بشری شد و امروز مجسمه‌های آنها در سرتاسر اسپانیا به چشم می‌خورد، خود شاهد این مدعاست، در حالی که حکومتی که در اندلس مستقر بود، صد درصد اسلامی نبود، اما در عین حال به سبب همان چند درصد اسلامی بودنش، زبان‌زد خاص و عام بود. چون اروپاییان دیدند که ممکن است مردم بقیهٔ مناطق نیز به اسلام گرایش پیدا کنند، در صدد نابودی آن برآمده و با استفاده از سست‌ایمانان و عیاشی سلاطین بی‌ایمان، دوباره بر آن غالب آمدند.

اهل مطالعه و تحقیق به کتاب «تمدن اسلام و عرب» تألیف دکتور گوستاولوبون فرانسوی مراجعه کنند تا شمه‌ای از حقایق برای آنان روشن شود.

آری آن وقت که ما تمدن داشتیم، در غرب و اروپا توحش حاکم بود، اما افسوس که قدر اسلام را ندانستیم و با ترفندهای دشمنان آشنا نبودیم. متأسفانه هنوز هم هستند کسانی که آشنا نیستند و آنان را دوستان و دلسوزان جوامع خود می‌دانند و همین هم باعث عقب‌ماندگی در جهان اسلام است.

آیا مگر معیار و میزان شناخت خوب از بد و زشت از زیبا غرب است؟ آیا باید به دهان اروپاییان نظر

داشته باشیم تا چه می‌گویند و بعد همان را بگوییم؟ این یعنی که هرکسی اختیارش را دست غرب و اروپا می‌دهد، خودش اقرار می‌کند که ریشه ندارد، اصالت ندارد، تمدن ندارد و بالآخره عقل و درایت ندارد.

چه بسیارند جاهلانی که امروز حتی حاضرند به خاطر دل‌خوشی غربیان، از تمام ارزش‌های اصیل دینی و ملی خود دست بردارند. حتی برای اینکه متمدن معرفی شوند، بعضی از لغات آنها را به جای کلمات زیبای فارسی، عربی، ترکی و غیره نشخوار می‌کنند. مثلاً به جای تعویض می‌گویند چنج، به جای تفحص می‌گویند چک، به جای ساختگی و جعلی فیک و همچنان از کلمات لاکچری، سلبریتی، بای‌بای، اوکی، های و غیره استفاده می‌کنند. بعضی آن‌قدر مجذوب فرهنگ غرب شده‌اند که حتی به جای اعداد فارسی از اعداد انگلیسی استفاده می‌کنند.

وقتی برای سفر تبلیغی به یک کشور انگلیسی‌زبان رفته بودم، متوجه شدم که یک عده حتی از افراد مسن، کوشش می‌کنند در بین فارسی‌زبانان هم‌وطن خویش از کلمات انگلیسی استفاده کنند؛ حتی اگر غلط هم تلفظ می‌کردند، باز هم افتخار می‌کردند.

حقیر روی منبر عرض کردم که در این مملکت حتی گربه‌ها و سگ‌ها هم انگلیسی می‌فهمند و با کلمات و لغات آن آشنا هستند، اینکه دیگر افتخار ندارد. مرد هستید فرهنگ اصیل خودتان را نگه دارید و به فرزندان‌تان منتقل سازید.

حالا دیده می‌شود که در امریکا، انگلیس، کانادا و غیره که هیچ، حتی در افغانستان، ایران و کشورهای دیگر نیز مد شده است که کلمات خارجی را بلغور کنند. در محرم که لباس سیاه به تن می‌کنند، نام امام حسین علیه‌السلام را نیز به انگلیسی می‌نویسند. آیا این نشانۀ خودکوچک‌بینی نیست؟ آیا واقعاً بزرگ شدن به این امور است؟

پس ای مسلمانان برای حفظ فرهنگ دینی و ملی‌تان تلاش کنید و بدانید که شما همه چیز دارید و بیشتر از غرب و اروپا دارید و قدر داشته‌های‌تان را بدانید و برای تشخیص خوب از بد و زشت از زیبا به معیارهای دینی و عرفی‌تان مراجعه کنید، نه آنچه غرب فاسد فاسق به شما ارائه می‌دهد.

الغرض ازدواج شرعی در صورتی که طرفین راضی باشند و هیچ شکایتی نداشته باشند، هیچ مشکلی نداشته و ندارد، و اینکه غرب به‌عنوان حقوق فلان و بهمان چیزهایی سرهم می‌کند، در همان جوامع غربی تطبیق کنند که خیلی از انسانیت به دور است.

البته ظواهر را زیبا جلوه می‌دهند، اما حقایق آن است که با چشم‌های ظاهربین دیده نمی‌شود. مثلاً غربی‌ها به بهانۀ حقوق زن، تعدد زوجات را ممنوع کرده و آن را زشت می‌دانند، در حالی که در اکثر جوامع غربی و در ظاهر قضیه یک مرد با یک زن ازدواج کرده است، اما پشت پرده

با چندین فاسقه و فاحشهٔ دیگر در ارتباط است و حتی زنان نیز به همسران‌شان وفادار نمانده و با افراد دیگر ارتباط نامشروع دارند.

آیا نگاه اسلام که تعدد زوجات را به رسمیت می‌شناسد و از طرف دیگر مرد را به عدالت و دید مساویانه نسبت به زن‌هایش امر می‌کند، غلط است، اما نگاه غرب که ارتباط مشروع را ممنوع و ارتباط نامشروع را آزاد اعلام می‌کند صحیح است؟ آیا وقتی به زن‌های فاحشه جواز کار جنسی داده می‌شود و از آنان در قبال کارشان مالیات اخذ می‌کنند، درست است، یا اسلام که ارتباط یک زن با چند مرد را هم‌زمان حرام و ممنوع اعلام می‌کند؟

یکی از علمای بزرگوار اهل سنت در سخنرانی خود مناظره‌ای را که با یکی از علمای غربی داشت نقل می‌کرد، در رابطه با اینکه چرا در اسلام زن‌ها نمی‌توانند هم‌زمان با چند مرد ازدواج کنند. آن عالم مسلمان می‌گفت: به آن دانشمند غربی گفتم آیا شما برای زنان فاحشه قانونی دارید که هرچند وقت آنان را ملزم کند تا نزد طبیب بروند و آزمایش‌های متعددی را انجام دهند که بیماری‌های جنسی و مقاربتی دارند یا خیر؟ گفت: بلی، این کار در قانون هست و الزامی هم است. گفتم: اگر زنی با مردی ازدواج کرده و فقط با همان مرد ارتباط دارد، آیا او هم ملزم است که حتماً هرچند وقت یک بار برود و طبیب او را معاینه کرده آزمایشاتی را انجام دهد؟ گفت: خیر. گفتم: چرا؟ گفت: لازم نیست برای آنکه او فقط با یک مرد ارتباط داشته است و بس. گفتم: این است سر ممنوعیت داشتن چند شوهر هم‌زمان برای زنان. می‌گفت آن دانشمند غربی جوابی نداشت و لذا راهش را گرفت و رفت.

از طرفی مسیحیت غربی که بر پیامبر اسلام صلی‌الله علیه و آله و سلم خرده می‌گیرند که چرا ازدواج متعدد داشته است، در حالی که کل ازدواج‌های آن حضرت سیزده تا چهارده تا بیشتر نبوده است، آیا در رابطه با حضرت سلیمان نبی علیه‌السلام که به قول تورات دارای هفت‌صد زن بانو و سیصد متعه بود،[1] و چون از نظر انجیل و پیروانش تورات فعلی همان تورات منزل بر حضرت موسی علیه‌السلام است و مورد قبول مسیحیان نیز هست، چرا چنین قضیه‌ای را مسکوت گذاشته‌اند و به تعداد معدود زن‌های پیامبر اسلام صلی‌الله علیه و آله و سلم اشکال وارد می‌کنند؟ چرا گندکاری‌های کشیشان و پدران مقدس کلیساها را که حتی به کودکان زیر سن بلوغ تجاوز می‌کنند و گاه خبر از گرایش‌شان به جنس موافق نیز نُقل مجالس می‌شود، مخفی می‌کنند؟ چرا مادران و خواهران مقدسی را که در کلیساهای آیین کاتولیک از مردان خدا که پدران مقدس

---

۱. کتاب اول پادشاهان از عهد عتیق، باب ۱۱ /۳.

خوانده می‌شوند، باردار می‌شوند و برای مخفی‌کاری دست به سقط جنین می‌زنند، مورد اشکال قرار نمی‌دهند؟ و صدها و هزارها چرای دیگر؟

جوانان مسلمان چرا به تحقیق و مطالعه روی نمی‌آورند تا حقایق نهان برای آنان آشکار گردد و گول تبلیغات سوء دشمنان دین را نخورند؟ و چرا و چرا و چرا....؟

ناگفته نماند که ترس از غوغای اروپاییان و سروصدای غربیان، تأثیرات خودش را در جوامع اسلامی گذاشته است، به حدی که متأسفانه منجر به تعطیل حدود الهی شده و حتی امر به معروف و نهی از منکر که از اهم فرایض است، به باد فراموشی سپرده شده است. قاتلان به عمد علی‌رغم تقاضای قصاص و کسانی که مرتکب زنای به‌عنف می‌شوند، اختطاف‌چیان و محاربان و قُطّاع‌الطریق و تروریستان پس از دستگیری فقط به چند سال زندان محکوم می‌شوند، که آن هم پس از مدتی نقض شده و با عفو رؤسا یا سلاطین بخشیده می‌شوند.

به بهانهٔ پیروی از حقوق وارداتی زنان از غرب، حجاب تقریباً به ابتذال کشیده شده و محجبات مورد تمسخر و استهزاء قرار می‌گیرند. عده‌ای غیر متخصص در علوم اسلامی، نیز برداشت‌های غلط خود از دین را به خورد دیگران می‌دهند. معممان و روحانیان نیز گاهی متأسفانه با آنان هم‌صدا شده و با تعبیرهای غلط متأثر از فرهنگ‌های بیگانه، تیشه به ریشهٔ دین می‌زنند و چه بسیارند کسانی که یک‌شبه حجة الاِسلام و المسلمین و آیت‌الله و حتی آیت‌الله العظمی شده و بر مظلومیت دین و غربت آن می‌افزایند.

تجملات و زندگی غربی حتی در مدارس دینی و ساخت‌وساز آنها نیز اثر گذاشته و دیگر از زندگی سادهٔ طلبگی خبری باقی نمانده است.

بلای بزرگ‌تری که بر سر اسلام و مسلمانان آمده، این است که عده‌ای وعاظ‌السلاطین شده‌اند و بر خود واجب می‌دانند که الّا و لابد باید در مدح و ثنا و تمجید و تبجیل، حاکمان را به عرش برسانند و از آن طریق پولی به جیب زده و چهار صباحی را خوش بگذرانند.

در افغانستان ما که واویلاست، روحانی‌نماها با تیم‌های انتخاباتی عهد و پیمان می‌بندند و با گرفتن امتیازهای مادی خود را در خدمت ظلمه قرار می‌دهند.

شرح این هجران و این خون جگر      این زمان بگذار تا وقت دگر

خوبان منزوی و بدان و جیره‌خواران راهنما و رهبر مردم می‌شوند و ای بسا که به حکم آنان عده‌ای به جان مخالفان خود می‌افتند، سب و دشنام و حتی قتل و غارت را به ارمغان می‌آورند.

دوستی روزی می‌گفت در افغانستان احکام تکلیفیه پنج تا نیست، بلکه چهار تاست: واجب،

مستحب، مکروه و مباح؛ چون حرمتی وجود ندارد، پس بهتر است که گفته شود احکام اربعهٔ تکلیفیه، نه احکام خمسهٔ تکلیفیه. چه به جا گفته بود که واقعاً چنین است.

به جای تبلیغ احکام شرعی و بیان معارف و فرهنگ دینی، از ساز و رقص و دنبوره حمایت می‌کنند و اسم خودشان را عالم دین می‌گذراند. مسلمات دین را انکار می‌کنند و این انکار را با توجیه غلط، برگرفته از دین می‌دانند.

روحانی و معممی که باید مردم را برادری و صداقت، تقوی و اخلاص، ایثار و فداکاری یاد دهد، قوم‌گرایی و نژادگرایی را ترویج داده و بر طبل میان‌خالی باطل‌پرستان حق‌ستیز می‌کوبد تا پولی، مقامی، حمایتی و... به دست بیاورد. به قول عشقری:

از قیمت خرمهره مپرسید در این شهر — بسیار بلند است ز نرخ گهر امروز
شاخ و دُمی بنمای که تا قدر بیابی — آدم نشوی تا نشوی گاو و خر امروز

امام حسین علیه‌السلام در مسیر کربلاء فرمود: «إِنَّ هَذِهِ اَلدُّنْيَا قَدْ تَغَيَّرَتْ وَ تَنَكَّرَتْ وَ أَدْبَرَ مَعْرُوفُهَا فَلَمْ يَبْقَ مِنْهَا إِلاَّ صُبَابَةٌ كَصُبَابَةِ اَلْإِنَاءِ وَ خَسِيسُ عَيْشٍ كَالْمَرْعَى اَلْوَبِيلِ أَ لاَ تَرَوْنَ أَنَّ اَلْحَقَّ لاَ يُعْمَلُ بِهِ وَ أَنَّ اَلْبَاطِلَ لاَ يُتَنَاهَى عَنْهُ لِيَرْغَبَ اَلْمُؤْمِنُ فِي لِقَاءِ اَللَّهِ مُحِقّاً فَإِنِّي لاَ أَرَى اَلْمَوْتَ إِلاَّ سَعَادَةً وَ لاَ اَلْحَيَاةَ مَعَ اَلظَّالِمِينَ إِلاَّ بَرَماً إِنَّ اَلنَّاسَ عَبِيدُ اَلدُّنْيَا وَ اَلدِّينُ لَعْقٌ عَلَى أَلْسِنَتِهِمْ يَحُوطُونَهُ مَا دَرَّتْ مَعَايِشُهُمْ فَإِذَا مُحِّصُوا بِالْبَلاَءِ قَلَّ اَلدَّيَّانُونَ» به‌راستی دنیا تغییر چهره داده و ناشناخته گشته و نیکی آن در حال نابودی است و از آن جز رطوبتی که در ته ظرفی مانده و جز زندگی وبال‌آور، همچون چراگاهی که جز گیاه بیماری‌زا و بی‌مصرف چیزی در آن نمی‌روید، باقی نمانده است. آیا نمی‌بینید که به حقّ عمل نمی‌شود و از باطل دست برنمی‌دارند؟! به‌طوری که مؤمن حق دارد که به مرگ و دیدار خدا مشتاق باشد، به‌راستی من چنین مرگی را جز سعادت و زندگی در کنار ظالمان را جز هلاکت نمی‌دانم. به‌درستی که مردم دنیاپرستند و دین از سر زبان آنها فراتر نرود و دین را تا آنجا که زندگی‌شان را روبه‌راه سازد می‌چرخانند و چون در بوتهٔ آزمایش گرفتار شوند، دین‌داران اندک گردند.[1]

---

۱. تحف‌العقول، ص ۲۴۵.

# فصل نهم:

## اسلام پدران و مادران آن حضرت تا حضرت آدم

### فصل نهم: اسلام پدران و مادران آن حضرت تا حضرت آدم

آیا پدران و مادران رسول‌الله صلی‌الله علیه و آله و سلم تا حضرت آدم و حوا علیهماالسلام موحد و مسلمان بودند یا در بین آنها مشرک و کافر هم وجود داشته است؟

در رابطه با این مسأله، دو نظریه وجود دارد:

**نظریهٔ اول:** شیعیان بالاتفاق و گروهی از علمای اهل سنت نیز بر این عقیده‌اند که تمام پدران و مادران آن حضرت موحد و مسلمان بوده‌اند و حتی در میان آنها یک نفر مشرک هم وجود ندارد. معتقدان به این نظریه عقلاً و نقلاً بر اعتقاد خود استدلال می‌کنند که ذیلا نگاشته می‌شود.

### الف: از نظر عقلی

شخصیتی که جهان را منقلب می‌سازد، باید استثنایی و غیر قابل قیاس با دیگران باشد و هیچ عیب و نقصی نداشته باشد تا سبب جذب قلوب شده، مردم به گفتارش از دل و جان گوش دهند و به راهش ایمان بیاورند.

شخصی که در میان مشرکان به دنیا آمده و توسط مشرکان تربیت شود و غذای مشرکان را خورده باشد و با آنها اعمال شرک‌آمیز انجام داده باشد و بعد یک مرتبه و ابتدا به ساکن همه را رها کرده و مردم مشرک را به سوی وحدانیت، توحید، انسانیت، اخلاق و نبوت خود دعوت

کند، مسلماً به او با چشم تردید نگاه می‌شود و گفتارش اثر لازم را نخواهد داشت. مردم به او خواهند گفت که تا دیروز چنان بودی و امروز چنین شدی، از کجا معلوم که فردا دوباره به حال سابق برنگردی. آیا فراموش کرده‌ای که همهٔ اعضای خانواده‌ات تو را قبول ندارند و راهت را غلط می‌پندارند و از تو تبعیت نمی‌کنند؟ پس چه انتظاری داری که ما تو را بپذیریم و به راه و هدفت ایمان بیاوریم؟

وانگهی آثار وضعی به دنیا آمدن از مشرکان، تربیت شدن توسط مشرکان و خوردن غذای مشرکان، به حدی مبرهن و واضح است که نیازی به توضیح ندارد.

انسان اگر ندانسته به راه غلطی برود یا غذای مسموم و یا آب آلوده بنوشد، مسلماً بحث تکلیف و فروعات آن را نخواهد داشت، اما قابل انکار نیست که آثار وضعیه ربطی به دانستن یا ندانستن، بی‌خبر بودن یا باخبر بودن، از روی تعمد انجام دادن یا از روی سهو و نسیان و اشتباه انجام دادن ندارد. آدمی که از یک ساختمان ده طبقه‌ای به پایین بیفتد، حتماً می‌میرد، چه خودش خود را پرت کرده باشد، چه دیگران، چه قصد خودکشی داشته باشد یا برای نجات جان انسانی تا لب پرتگاه رفته باشد.

در بحث به دنیا آمدن از مشرکان و توسط آنان تربیت شدن و از غذای آنها خوردن و مطابق رسوم آنها عمل کردن، نیز چنین آثاری مترتب خواهد شد و هرگز شخصیتی چون رسول‌الله صلی‌الله علیه و آله و سلم، به وجود نخواهد آمد.

نطفهٔ پاک بباید که شود قابل فیض ورنه هرخشت و گِلی لؤلؤ و مرجان نشود

وانگهی از نظر علمی نیز قابل تردید نیست که ژن‌ها از والدین به فرزندان توسط عامل ژنتیک به ارث می‌رسد و به همین سبب است که فضایل و رذایل اخلاقی چون صفات جسمانی از پدران و مادران به فرزندان انتقال پیدا می‌کنند.

## ب: از نظر نقلی

خداوند متعال می‌فرماید: «الَّذِی یَرَاكَ حِینَ تَقُومُ، وَ تَقَلُّبَكَ فِی السَّاجِدِینَ» کسی که وقتی برای عبادت حرکت می‌کنی تو را می‌بیند و همچنین حرکت تو را بین سجده‌کنندگان.[۱]

تقریب استدلال به این آیهٔ مبارکه این‌گونه است که خداوند متعال منتقل شدن پیامبر صلی‌الله علیه و آله و سلم را در اصلاب سجده‌کنندگان می‌دیده است؛ یعنی انتقال او را از پشتی به پشت دیگر و از رحمی در رحم دیگر. البته در تفسیر آیه اقوال و انظار دیگری نیز وجود دارد، ولی آنچه

---

۱. شعراء، ۲۱۸ و ۲۱۹.

قول بالا را تأیید می‌کند، روایاتی است که در کتب فریقین در رابطه با این معنی وارد شده است.

قرطبی در تفسیر خود از ابن عباس نقل می‌کند که رسول‌الله صلی‌الله علیه و آله و سلم فرمود: یعنی تو را می‌بیند که در پشت پدران، آدم، نوح و ابراهیم، از صلب پیامبری به صلب پیامبری منتقل شدی تا به دنیا آمدی.[۱]

از جابر بن عبدالله انصاری نیز نقل شده است که گفت: «سَأَلْتُ رَسُولَ اَللَّهِ صَلَّى اَللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ عَنْ مِيلاَدِ أَمِيرِ اَلْمُؤْمِنِينَ عَلِيِّ بْنِ أَبِی طَالِبٍ عَلَيْهِ السَّلاَمُ فَقَالَ آهٍ آهٍ لَقَدْ سَأَلْتَنِی عَنْ خَيْرِ مَوْلُودٍ وُلِدَ بَعْدِی عَلَى سُنَّةِ اَلْمَسِيحِ عَلَيْهِ السَّلاَمُ إِنَّ اَللَّهَ تَبَارَكَ وَ تَعَالَى خَلَقَنِی وَ عَلِيّاً مِنْ نُورٍ وَاحِدٍ قَبْلَ أَنْ خَلَقَ اَلْخَلْقَ بِخَمْسِمِائَةِ أَلْفِ عَامٍ فَكُنَّا نُسَبِّحُ اَللَّهَ وَ نُقَدِّسُهُ فَلَمَّا خَلَقَ اَللَّهُ تَعَالَى آدَمَ قَذَفَ بِنَا فِی صُلْبِهِ وَ اِسْتَقْرَرْتُ أَنَا فِی جَنْبِهِ اَلْأَيْمَنِ وَ عَلِيٌّ فِی اَلْأَيْسَرِ ثُمَّ نَقَلَنَا مِنْ صُلْبِهِ فِی اَلْأَصْلاَبِ اَلطَّاهِرَاتِ إِلَى اَلْأَرْحَامِ اَلطَّيِّبَةِ فَلَمْ نَزَلْ كَذَلِكَ حَتَّى أَطْلَعَنِیَ اَللَّهُ تَبَارَكَ وَ تَعَالَى مِنْ ظَهْرٍ طَاهِرٍ وَ هُوَ عَبْدُ اَللَّهِ بْنُ عَبْدِ اَلْمُطَّلِبِ فَاسْتَوْدَعَنِی خَيْرَ رَحِمٍ وَ هِیَ آمِنَةُ ثُمَّ أَطْلَعَ اَللَّهُ تَبَارَكَ وَ تَعَالَى عَلِيّاً مِنْ ظَهْرٍ طَاهِرٍ وَ هُوَ أَبُو طَالِبٍ وَ اِسْتَوْدَعَهُ خَيْرَ رَحِمٍ وَ هِیَ فَاطِمَةُ بِنْتُ أَسَدٍ» از رسول خدا صلی‌الله علیه و آله و سلم در رابطه با میلاد علی علیه‌السلام پرسیدم، فرمود: آه آه از من در رابطه با بهترین مولودی سؤال کردی که بعد از من به دنیا آمد و شبیه مسیح علیه‌السلام است. به‌درستی که خداوند متعال من و علی را از نور واحد آفرید، پنج‌صد هزار سال قبل از آنکه خلق را بیافریند، پس ما دو نفر خداوند متعال را تسبیح و تقدیس می‌کردیم و چون آدم علیه‌السلام را آفرید، ما را در صلب او قرار داد، من در پهلوی راست و علی در پهلوی چپ او قرار گرفتیم. بعد از آن ما را از صلب او به اصلاب طاهره و ارحام پاکیزه منتقل نمود تا اینکه خداوند من را در صلب پاک عبدالله بن عبدالمطلب قرار داد و پس از آن در بهترین رحم که رحم آمنه باشد مستقر گردانید و علی را در صلب پاک ابوطالب قرار داد و در بهترین رحم که رحم فاطمه بنت اسد باشد، مستقر گردانید.[۲]

همچنین در تمام زیارت‌نامه‌هایی که در رابطه با معصومین علیهم‌السلام وارد شده است، این جمله را می‌خوانیم: «أَشْهَدُ أَنَّكَ كُنْتَ نُوراً فِی اَلْأَصْلاَبِ اَلشَّامِخَةِ وَ اَلْأَرْحَامِ اَلطَّاهِرَةِ، لَمْ تُنَجِّسْكَ اَلْجَاهِلِيَّةُ بِأَنْجَاسِهَا، وَ لَمْ تُلْبِسْكَ اَلْمُدْلَهِمَّاتُ مِنْ ثِيَابِهَا» شهادت می‌دهم که شما نوری در پشت‌های عالی پاک پدران و ارحام مطهرهٔ مادران بودید و هرگز شما آلوده به ناپاکی‌های جاهلیت نگردیده‌اید و غباری از شرک‌های عصر شرک و جهالت بر دامان شما ننشسته است.

در زیارت حضرت رسول اکرم صلی‌الله علیه و آله و سلم که از معصومین علیهم‌السلام وارد

---

۱. الجامع لاحکام القرآن، ج ۱۶، ص ۸۵؛ معانی القرآن نحاس، ج ۵، ص ۱۰۷؛ تفسیر الدر المنثور، ج ۶، ص ۳۳۱.
۲. بحار الانوار، ج ۳۵، ص ۱۰.

شده است، باز عین عبارت فوق را می‌خوانیم: «أَشْهَدُ یَا رَسُولَ اَللَّهِ أَنَّکَ کُنْتَ نُوراً فِی اَلْأَصْلاَبِ اَلشَّامِخَةِ وَ اَلْأَرْحَامِ اَلْمُطَهَّرَةِ لَمْ تُنَجِّسْکَ اَلْجَاهِلِیَّةُ بِأَنْجَاسِهَا وَ لَمْ تُلْبِسْکَ مِنْ مُدْلَهِمَّاتِ ثِیَابِهَا» شهادت می‌دهم ای رسول خدا، که شما نوری در پشت‌های عالی پاک پدران و ارحام مطهرهٔ مادران بودید و هرگز شما آلوده به ناپاکی‌های جاهلیت نگردیده‌اید و غباری از شرک‌های عصر شرک و جهالت بر دامان شما ننشسته است.[1]

روایات دال بر این نکته به حدی زیاد است که نیاز به بررسی سندی ندارد و برای انسان آگاه و بدون تعصب، علم به صدور آن از معصومین علیهم‌السلام پیدا می‌شود.

در قرآن مجید از حضرت ابراهیم علیه‌السلام نیز نقل شده است که در مقام دعا به خداوند متعال عرض کرد: «رَبِّ اجْعَلْ هَـذَا الْبَلَدَ آمِنًا وَاجْنُبْنِی وَبَنِیَّ أَن نَّعْبُدَ الْأَصْنَامَ» خدایا این شهر (مکه) را شهر امن قرار داده و من و فرزندانم را از بت‌پرستی دور نگه دارد.[2]

چون مسلم است که ابراهیم علیه‌السلام این دعا را نسبت به شهر مکه کرده است و در آن شهر فرزندان او اولاد اسماعیل علیه‌السلام می‌شوند و ابراهیم علیه‌السلام نیز مستجاب الدعوه بوده است، پس طبق این دعا، فرزندان او موحد بوده‌اند.

**اشکال:** اگر دلالت آیه مبارکه بر موحد بودن فرزندان ابراهیم علیه‌السلام را قبول کنیم، باید قائل شویم که اکثر ساکنان مکه قبل از اسلام موحد بوده و پدران و مادران آنها هم موحد زندگی کرده‌اند، در حالی که قضیه از این قرار نبوده و بیشتر فرزندان و ذریهٔ آن حضرت بعد از او مشرک شدند، چنانکه پیامبر اسلام صلی‌الله علیه و آله و سلم بعد از بعثت آنان را به سوی توحید و یکتاپرستی دعوت کرد.

**جواب: اولاً:** در اینکه حضرت ابراهیم علیه‌السلام مستجاب‌الدعوه بوده شکی نیست، اما این نکته را باید بدانیم که دعا علیت تامه ندارد که بعد از آن حتماً معلول آن تحقق پیدا کند، بلکه دعا به‌عنوان مقتضی عمل می‌کند و مقتضی در صورتی مؤثر است که موانع از سر راه آن برداشته شود، یا به تعبیر دیگر مبتلا به مانع نباشد و شکی نیست که عده‌ای به خاطر دل‌بستن به دنیا و غرق شدن در تفکرات مادی و دور شدن از اخلاق انسانی و از همه مهم‌تر نشست و برخاست با گمراهان، گمراه می‌شوند.

پسر نوح با بدان بنشست		خاندان نبوتش گم شد
سگ اصحاب کهف روزی چند		پی نیکان گرفت و مردم شد

۱. بحار الانوار، ج ۹۷، ص ۱۸۷.
۲. ابراهیم، ۳۵.

اما یقیناً یک عده بر توحید نسلاً بعد نسل باقی مانده‌اند تا نتیجه و ثمرهٔ دعای آن حضرت و استجابت آن از سوی پروردگار عالم، برای همه معلوم باشد.

**ثانیاً:** حضرت ابراهیم علیه‌السلام وقتی از خداوند متعال می‌خواهد که امامت را در ذریهٔ او پایدار و باقی نگه دارد، خداوند متعال می‌فرماید: «لَا يَنَالُ عَهْدِي الظَّالِمِينَ» عهد و پیمان من شامل ستمکاران نمی‌شود.[۱] یعنی دعای تو مستجاب است، اما نه برای تمام نسل‌هایی که از تو به دنیا می‌آیند، بلکه فقط شامل موحدان و پاکان می‌شود، پس در مورد موحد بودن فرزندان و نسل آن حضرت نیز مطلب همان است.

خداوند می‌فرماید: «وَجَعَلَهَا كَلِمَةً بَاقِيَةً فِي عَقِبِهِ لَعَلَّهُمْ يَرْجِعُونَ» او(ابراهیم علیه‌السلام) کلمهٔ توحید را به‌طور پاینده و باقی در میان نسل‌های بعد از خود قرار داد تا شاید به سوی خدا باز گردند.[۲] و از جملهٔ «لَعَلَّهُمْ يَرْجِعُونَ» استفاده می‌شود که همهٔ فرزندان آن حضرت تا زمان حضرت محمد مصطفی صلی‌الله علیه و آله و سلم بر توحید باقی نماندند، بلکه فقط عده‌ای راه او را استوار و پاینده نگه داشتند.

خداوند متعال از قول حضرت ابراهیم علیه‌السلام می‌فرماید: «رَّبَّنَا إِنِّي أَسْكَنتُ مِن ذُرِّيَّتِي بِوَادٍ غَيْرِ ذِي زَرْعٍ عِندَ بَيْتِكَ الْمُحَرَّمِ رَبَّنَا لِيُقِيمُوا الصَّلَاةَ فَاجْعَلْ أَفْئِدَةً مِّنَ النَّاسِ تَهْوِي إِلَيْهِمْ وَارْزُقْهُم مِّنَ الثَّمَرَاتِ لَعَلَّهُمْ يَشْكُرُونَ» پروردگارا! من بعضی از فرزندانم را در سرزمین خشک و لم‌یزرع در خانه‌ای که حرم توست، ساکن ساختم تا نماز را برپا دارند، تو دل‌های عده‌ای از مردم را متوجه آنها بگردان و از ثمرات به آنها روزی ده تا شاکر نعمت‌های تو باشند.[۳]

همچنین می‌فرماید: «رَبِّ اجْعَلْنِي مُقِيمَ الصَّلَاةِ وَمِن ذُرِّيَّتِي رَبَّنَا وَتَقَبَّلْ دُعَاءِ» پروردگارا من را برپاکنندهٔ نماز قرار ده و همچنین از نسل من، کسانی را. پروردگارا دعای مرا بپذیر و مستجاب کن.[۴]

**سؤال:** آیا خداوند متعال دعای حضرت ابراهیم علیه‌السلام را پذیرفت و مستجاب کرد یا اینکه نپذیرفت و برآورده نشد؟

**جواب:** یقیناً دعای آن حضرت مستجاب شد، زیرا در صورت عدم استجابت فرقی بین او و دیگر بندگان وجود نخواهد داشت. وقتی دعا مستجاب شده است، پس آن نسل یا ذریه‌ای که بعد از آن حضرت برپاکننده نماز بودند و در کنار خانهٔ خدا زندگی می‌کردند، چه کسانی بودند؟ مسلم است که باید همان فرزندانی باشند که نبیّ مکرم اسلام صلی‌الله علیه و آله و سلم در اصلاب و

---

۱. بقره، ۱۲۴.
۲. زخرف، ۲۸.
۳. ابراهیم، ۳۷.
۴. ابراهیم، ۴۰.

ارحام آنان قرار گرفته بوده است؛ زیرا معنی ندارد که آنها غیر از آباء و اجداد آن حضرت باشند.

**سؤال:** از آیاتی که اخیراً ذکر شد، فقط موحد و مسلمان بودن آباء و اجداد آن حضرت تا حضرت ابراهیم علیه‌السلام ثابت می‌شود، اما از آن حضرت تا حضرت آدم علیه‌السلام را ثابت نمی‌کند، خصوصاً که در قرآن کریم پدر حضرت ابراهیم علیه‌السلام(آزر) کافر معرفی شده است.

**جواب: اولاً:** در آیهٔ اول سخن از همهٔ آباء و امهات حضرت رسول صلی‌الله علیه و آله و سلم تا حضرت آدم علیه‌السلام است.

**ثانیاً:** روایتی که در ذیل آن آیه نقل شد، نیز مؤید این مدعاست.

**ثالثاً:** طبق مستندات تاریخی و روایی «آزر» پدر حضرت ابراهیم علیه‌السلام نبود، بلکه عموی آن حضرت بود و پدر ایشان «تارخ» نام داشت که موحد و خداپرست بوده و حتی در کتب عهد قدیم نیز به این مطلب تصریح شده است.

**نظریهٔ دوم:** عقیدهٔ اکثریت اهل سنت است که معتقدند پدران و مادران آن حضرت به جز مواردی که معلوم است، مثل اسماعیل و ابراهیم علیهما‌السلام همه کافر و مشرک از دنیا رفته‌اند. آقای ابن تیمیه حرانی از این هم قدم را فراتر گذاشته و بعد از آنکه می‌گوید قبل از اسلام و بعثت هیچ کس مسلمان نبوده است، می‌گوید: «وَالصَبِیّ المَولُود بَینَ اَبَوین کافِرَین یَجرِی عَلَیهِ حُکمُ الکُفرِ فِی الدُّنیا بِاتِفاقِ المُسلِمین» و طفلی که بین والدین کافر متولد می‌شود، در دنیا محکوم به کفر است به اتفاق مسلمانان.[1]

نتیجه اینکه پیامبر صلی‌الله علیه و آله و سلم چون از پدر و مادر کافر متولد شده است، در دوران کودکی و قبل از اسلام(العیاذ بالله) محکوم به کفر بوده است.

البته در مقابل هم کسانی در بین اهل سنت بوده و هستند که اعتقاد دارند پدر و مادر رسول‌الله صلی‌الله علیه و آله و سلم موحد بودند و آن حضرت از پدر و مادری که خداپرست و باایمان بودند به دنیا آمده است. یکی از آنها آقای سیدمحمود آلوسی بغدادی است که در ذیل آیهٔ مبارکهٔ «وَتَقَلُّبَکَ فِی السَّاجِدِینَ» بعد از آنکه وجوهی را ذکر می‌کند و روایت ابن عباس را که قبلاً متذکر شدیم در رابطه با ایمان پدران پیامبر صلی‌الله علیه و آله و سلم متعرض می‌شود، می‌گوید: و به این آیه استدلال شده است به ایمان پدر و مادر آن حضرت، چنانکه عقیدهٔ کثیری از بزرگان اهل سنت همین است، و من می‌ترسم از اینکه انکارکنندگان ایمان پدر و مادر آن حضرت، مثل ملاّ علی قاری هروی و هم‌فکرانش، به خاطر این انکار کافر شوند، اگرچه من دلالت آیهٔ مبارکه را بر این مطلب قبول ندارم.[2]

---

۱. منهاج السنهٔ النبویه، ج ۸، ص ۲۸۵.

۲. تفسیر روح المعانی، ج ۱۰، ص ۱۳۵.

در هرصورت کسانی که ایمان آباء و امهات پیامبر صلی‌الله علیه و آله و سلم را قبول ندارند، نیز برای خود دلیل‌هایی دارند که یکی دو دلیل آنها ذیلاً نگاشته می‌شود:

**اول:** طبق نقل ملا علی قاری هروی، امام ابوحنیفه معتقد به کفر پدر و مادر رسول‌الله صلی‌الله علیه و آله و سلم بوده و چنین از او نقل می‌کند: «قَدْ قَالَ الإِمَامُ الْأَعْظَمُ وَ الْهُمَامُ الْأَقْدَمُ فِیْ کِتَابِهِ الْمُعْتَبرِ الْمُعَبَّرِ بِالْفِقْهِ الْأَکْبَرِ مَا نَصُّهُ: وَ وَالِدَا رَسُولِ اللهِ صَلَی اللهُ عَلَیْهِ وَسَلَّمَ مَاتَا عَلَی الْکفْرِ» امام اعظم در کتاب معتبر الفقه الاکبر گفته است: پدر و مادر رسول‌الله صلی‌الله علیه و آله و سلم کافر از دنیا رفتند.[1]

ملاّ علی قاری هروی، بعد از تأیید کلام ابوحنیفه در شرح گفتار وی می‌گوید: باید در رابطه با عقاید، به ادلهٔ قطعیه و علمی استدلال کرد، نه به ظنیات و اخبار آحاد، زیرا که قاعده و اصل معتبر دلالت دارد بر اینکه هیچ کس حق ندارد به ضرس قاطع حکم به بهشتی بودن یا جهنمی بودن کسی کند، مگر اینکه نص صریحی از قرآن یا روایت متواتر یا اجماع علمای امت بر آن دلالت داشته باشد، و چون این نکته را متوجه شدی، پس استدلال می‌کنیم بر عقیده امام ابوحنیفه به کتاب و سنت و اجماع.

خداوند متعال می‌فرماید: «إِنَّا أَرْسَلْنَاكَ بِالْحَقِّ بَشِيرًا وَنَذِيرًا وَلَا تُسْأَلُ عَنْ أَصْحَابِ الْجَحِيمِ» ما تو را به حق فرستادیم تا بشارت‌گر و بیم‌دهنده باشی و درباره دوزخیان از تو پرسشی نخواهد شد.[2] یعنی تو مسئول گمراهی دوزخیان و عذاب آنها نیستی، زیرا آنان خود راه نادرست را انتخاب کردند.

ملّا علی قاری به چند روایت ضعیف و مرسل استدلال می‌کند که این آیه وقتی نازل شد

---

۱. البته این عبارت در بعضی از نسخ الفقه الاکبر موجود است و در بعضی از نسخ نیست و در ص ۱۱ الفقه الاکبر که با ترجمهٔ عبدالله حیدری به چاپ رسیده، عبارت مذکور بین قوسین آورده شده و در پاورقی توضیح داده شده که این عبارت در بعضی از نسخه‌ها وجود دارد، اما مترجم کتاب در ص ۲۲ نفس عبارت فوق را به فارسی چنین «پدر و مادر ایشان بر کفر وفات کردند» ترجمه کرده است و توضیحی در رابطه با اینکه این عبارت از ابوحنیفه است یا نیست نداده است. ضمناً در شرح ملا علی قاری هروی بر الفقه الاکبر طبع دار البشائر الاسلامیة، بیروت لبنان الطبعة الاولی سال ۱۴۱۹ ه مطابق با ۱۹۹۸ م که به نام «مِنَحُ الروض الازهر فی شرح الفقه الاکبر» به چاپ رسیده، نیز عبارت فوق‌الذکر وجود ندارد. محقق کتاب مذکور در بیان زندگی‌نامهٔ ملا علی قاری می‌گوید: علی قاری مدتی قائل بود بر اینکه پدر و مادر رسول‌الله صلی‌الله علیه و آله و سلم در آتش می‌باشند(به سبب کفرشان) و در این زمینه رساله‌ای را تألیف کرد(ادلة معتقد ابی‌حنیفة فی ابوی الرسول ص)، اما او خدا را شکر از این عقیده برگشت و در شرحی که بر کتاب شفاء قاضی عیاض دارد گفت: صحیح‌تر آن است که پدر و مادر آن حضرت باایمان از دنیا رفتند و بزرگان امت بر این عقیده اتفاق دارند و تقویت کرد آنچه را که سیوطی در سه رسالهٔ خود نوشته است(ص ۱۸ از منح الروض الازهر)، اما در نسخهٔ دیگر شرح ملاّ بر فقه اکبر که طبع سنگی قدیمی است، قول ابی حنیفه(و والدا رسول‌الله صلی‌الله علیه و آله و سلم، ماتا علی الکفر) را ملاّ علی این‌گونه شرح داده است: این سخن رد کسانی است که معتقدند آن دو باایمان از دنیا رفته‌اند، یا رد بر کسانی است که معتقدند آن دو کافر از دنیا رفتند، اما خداوند آنها را زنده نمود و دوباره باایمان مردند و من در این باب رسالهٔ جداگانه و مستقلی نوشته‌ام و تمام دلیل‌های سیوطی را در سه رساله‌ای که بر تقویت ایمان آن دو نوشته است جواب داده‌ام(شرح الفقه الاکبر للملاّ علی القاری ص ۱۲۸ و ۱۲۹، چاپ سنگی در مطبعهٔ حنفی). همچنین در البدر الانور شرح الفقه الاکبر تألیف نضال آله رشی در ص ۴۰۱ عبارت «و والدا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم ماتا علی الکفر» در متن نقل شده است.

۲. بقره، ۱۱۹.

که رسول‌الله صلی‌الله علیه و آله و سلم نسبت به وضعیت پدر و مادرش در آن دنیا نگران بود و خداوند به او فرمود: اگر آن دو اهل جهنم شده‌اند، تو مسئول گمراهی آنان نخواهی بود.[۱]

**جواب: اولاً:** آقای ملاّ علی قاری که اول می‌گوید باید در این زمینه نص قاطع و صریح و متواتر داشته باشیم تا حکم کنیم که چه کسی اهل بهشت یا جهنم است، خود او خلاف قاعده و اصل معتبر خویش قدم برمی‌دارد و حکم به جهنمی بودن پدر و مادر رسول‌الله صلی‌الله علیه و آله و سلم می‌کند.

**ثانیاً:** قرائت معروف و مشهور و موجود در قرآن «تُسْأَلُ» است که فعل مضارع مجهول بوده و معنی آن رفع مسئولیت کسانی که به جهنم می‌روند از دوش پیامبر صلی‌الله علیه و آله و سلم است و با این قرائت هیچ ربطی به پدر و مادر آن حضرت نخواهد داشت.

ملاّ علی قاری و هم‌فکرانش آنچه گفته‌اند مربوط به قرائت غیرمشهور «تَسْأَل» است که «لاء» ناهیه بر سر آن وارد شده است؛ یعنی ای پیامبر در رابطه با جهنمی‌ها اجازه سؤال نداری، پس چیزی در رابطه با آنها سؤال نکن. معنی ندارد قرائت مشهور که به تواتر ثابت است، کنار گذاشته شده به قرائت غیرمشهور استدلال شود.

**ثالثاً:** مدرک و مستند ملاّ علی قاری و هم‌فکرانش روایتی است که از آن حضرت نقل شده است: «لَیتَ شِعرِی مَا فَعَلَ اَبَوای» ای کاش می‌دانستم پدر و مادرم در آن عالم دیگر چکار می‌کنند.

فخر رازی می‌گوید به خاطر این حدیث است که عده‌ای قرائت نافع «تَسْأَل» را ترجیح داده‌اند و خداوند در این آیه او را منع از سؤال کرده است، در حالی که رسول‌الله صلی‌الله علیه و آله و سلم عالم به حال پدر و مادر خویش بود و می‌دانست که کافر عذاب می‌شود؛ پس معنی ندارد که بگوید کاش از احوال آنان خبر می‌داشتم[۲] و با این بیان روایت از درجهٔ اعتبار ساقط می‌شود. البته چون فخر رازی قائل به کفر پدر و مادر آن حضرت بوده است، چنین می‌گوید و حتماً به لازم سخن خود نیز واقف بوده است که مولود بین کافرین نیز محکوم به حکم کافر است.

**رابعاً:** آقای آلوسی بغدادی بعد از ذکر مطالبی که ذیل آیهٔ مبارکه یادآور شده، می‌گوید: متیقن و مقطوع این است که این آیه در مورد کفار اهل کتاب نازل شده است، چنانکه آیات قبل و بعد آن بر این امر دلالت می‌کنند و در رابطه با پدر و مادر آن حضرت نازل نشده است؛ چون احادیثی که در این رابطه نقل شده، متعارض و ضعیف‌اند و نمی‌شود به آنها اعتماد کرد.

---

۱. ادلهٔ معتقد ابی حنیفه فی ابوی الرسول، ص ۶۲ تا ۷۰.
۲. تفسیر مفاتیح الغیب، ج ۴، ص ۳۳.

سخاوی گفته است به آن دینی که خدا را با آن بندگی می‌کنیم، باید از اتهام آن دو بزرگوار دست برداریم و در احوال آن دو فکر نکنیم و به آن دینی که من خداوند را به آن بندگی می‌کنم، آن دو بزرگوار در زمان کفر با ایمان از دنیا رفته و گفتار ابوحنیفه نیز باید بر همین معنی حمل شود ـ اگر نسبت آن سخن به او صحیح باشد ـ بلکه من می‌گویم پدر و مادر آن حضرت افضل می‌باشند از ملاّ علی قاری و هم‌فکرانش.[۱]

**خامساً:** به اتفاق همهٔ مسلمانان پیامبر اسلام صلی‌الله علیه و آله و سلم، افضل از جمیع خلایق به شمول انبیاء و ملائکه علیهم‌السلام است و برتر است از موسی و عیسی علیهماالسلام.

خداوند متعال در قرآن کریم مادران موسی و عیسی علیهماالسلام را موحد و مؤمن معرفی می‌کند، بلکه طبق حدیث متفق علیه بین‌الفریقین حضرت مریم سلام‌الله علیها یکی از چهار زن برگزیده و سرور زنان بهشتی است.

خداوند می‌فرماید: «وَأَوْحَيْنَا إِلَىٰ أُمِّ مُوسَىٰ أَنْ أَرْضِعِيهِ فَإِذَا خِفْتِ عَلَيْهِ فَأَلْقِيهِ فِي الْيَمِّ وَلَا تَخَافِي وَلَا تَحْزَنِي إِنَّا رَادُّوهُ إِلَيْكِ وَجَاعِلُوهُ مِنَ الْمُرْسَلِينَ» ما به مادر موسی الهام کردیم که او را شیر ده و وقتی بر جان او ترسیدی، او را به آب نیل بینداز، و نترس و غمگین مباش که ما او را به تو برمی‌گردانیم و او را از رسولان قرار می‌دهیم.[۲]

در این آیه خداوند مادر موسی علیه‌السلام را از مؤمنان و موحدان معرفی می‌کند، زیرا اولاً: وعده خداوند را تصدیق و باور می‌کند و ثانیاً: خداوند به او مژدهٔ رسول شدن موسی علیه‌السلام را می‌دهد.

باز خداوند می‌فرماید: «وَإِذْ قَالَتِ الْمَلَائِكَةُ يَا مَرْيَمُ إِنَّ اللَّـهَ اصْطَفَاكِ وَطَهَّرَكِ وَاصْطَفَاكِ عَلَىٰ نِسَاءِ الْعَالَمِينَ» و زمانی که ملائکه گفتند ای مریم، خداوند تو را برگزیده و پاک و مطهر گردانیده و تو را بر تمام زنان جهان برتری داده است.[۳]

دلالت آیهٔ مبارکه بر ایمان و توحید و عصمت حضرت مریم علیهاالسلام اظهر من‌الشمس و ابین من‌الامس است و نیازی به توضیح ندارد.

چطور امکان دارد پیامبری که از همهٔ انبیاء علیهم‌السلام برتر است و جایگاهش رفیع‌تر، از دو کافر به دنیا بیاید؟

وانگهی آیا پیامبر صلی‌الله علیه و آله و سلم از اول عمر موحد و خداپرست بوده است یا اینکه بعد از بزرگ شدن و دیدن رؤیا و شنیدن صدای ملک و غیره خداپرست شده است؟ اگر گفته شود

---

۱. تفسیر روح المعانی، ج ۱، ص ۳۶۹.

۲. قصص، ۷.

۳. آل عمران، ۴۲.

بعداً موحد شده است، اولاً: هیچ پیامبری حتی یک لحظه هم مشرک و کافر نبوده، تا چه رسد به سید و سالار انبیاء علیهم‌السلام، و ثانیاً: اگر از اول عمر مؤمن و موحد بوده است، چگونه امکان دارد در دامن مشرکی قرار بگیرد و غذای نجس بخورد و در خانه‌ای که بت پرستیده می‌شود و از خدای یکتا به دورند، نشو و نما کند؟

خلاصهٔ کلام اینکه خود آقای ملاّ علی قاری هروی نیز در اواخر عمرش یعنی حدوداً سه سال قبل از وفاتش، دست از عقیدهٔ سابق خود برداشته و معتقد به اسلام والدَین پیامبر صلی‌الله علیه و آله و سلم شده است. وی در شرحی که بر کتاب «الشفاء» قاضی عیاض نوشته است، چنین می‌گوید: «وَ اَمّا اِسلامُ اَبَوَیهِ فَفِیهِ اَقوالٌ وَ الاَصَحُّ اِسلامُهُما عَلی ما اِتَّفَقَ عَلَیهِ الاجِلَّه مِنَ الاُمَّةِ، کَما بَیَّنَهُ السَیُوطِی فِی رَسائِلِهِ الثَّلاث اَلمُؤَلَّفَة» اما اسلام پدر و مادر آن حضرت پس در آن چند قول است و صحیح‌ترین آن اسلام آن دو بزرگوار است، چنانکه بزرگان امت بر آن اتفاق نظر دارند، و چنانکه سیوطی در سه رساله‌ای که در این زمینه تألیف نموده، این مطلب را بیان کرده است.[1]

لازم به ذکر است که کتاب‌های زیادی از طرف علمای اهل سنت در رابطه با ایمان پدر و مادر پیامبر صلی‌الله علیه و آله و سلم نوشته شده است که همه معتقد بوده‌اند آن دو موحد و باایمان از دنیا رفته‌اند و تنها سیوطی که از دانشمندان به نام اهل سنت بوده، پنج رساله در این زمینه نگاشته است.

**دوم:** فخر رازی در ذیل آیهٔ مبارکهٔ «وَتَقَلُّبَكَ فِي السَّاجِدِينَ» می‌گوید: بدان که رافضه معتقدند که پدران پیامبر صلی‌الله علیه و آله و سلم همه مؤمن بوده‌اند، و برای اثبات مدعای خود به این آیه و روایتی تمسک کرده‌اند، اما در آیه چند وجه محتمل است که یکی از آن وجوه و احتمالات ایمان آبای آن حضرت است و چون ترجیحی بین این وجوه وجود ندارد و حمل بر همهٔ وجوه هم درست نیست، به جهت آنکه حمل مشترک بر تمام معانی غیر ممکن است، نمی‌توانیم فقط همین وجه را در معنی آیه ذکر کنیم. روایتی هم که وجود دارد خبر واحد است و خبر واحد نمی‌تواند با قرآن معارضه کند.

وی برای اعتقادش یک استدلال دارد و می‌گوید: بدان که ما تمسک می‌کنیم به این آیه از قرآن کریم «لِأَبِيهِ آزَرَ»[2]، که در این آیه آزر پدر ابراهیم علیه‌السلام خوانده شده است و شکی در کفر و شرک آزر وجود ندارد و دلیلی برای دست‌برداشتن از ظاهر آیه نداریم.[3]

**جواب: اولاً:** در بین وجوه ذکرشده این وجه دارای مرجح است و مرجح همان روایتی است که خود

۱. شرح الشفاء، ج ۱، ص ۶۰۵.
۲. انعام، ۷۴.
۳. تفسیر مفاتیح الغیب، ج ۲۴، ص ۱۷۳ و ۱۷۴.

ایشان در ضمن همین مطلب متعرض آن شده است که آن حضرت فرمود: «لَم اَزَل اَنقُلُ مِن اَصلابِ الطّاهِرِین اِلی اَرحامِ الطّاهِرات» من همیشه از اصلاب پاکیزه به ارحام طاهره منتقل شده‌ام.

**ثانیاً:** خبر مذکور معارض قرآن نیست تا حکم به طرح آن شود، بلکه روایت فوق‌الذکر مبین قرآن است، مثل سایر روایاتی که با آن قرآن کریم تفسیر می‌شود.

جای تعجب است که تعصب و دشمنی با شیعه این آدم را وادار کرده است که حتی ساده‌ترین قواعد علمی را هم انکار کرده و گفتار نابه‌جای خود را به کرسی بنشاند.

**ثالثاً:** نه‌تنها شیعیان بلکه کثیری از بزرگان اهل سنت ـ چنانکه بیان شد ـ نیز معتقد به ایمان والدین پیامبر صلی‌الله علیه و آله و سلم بوده و هستند و ایشان از روی جهل و عناد و برای اینکه سخنش نزد اهل سنت اعتبار پیدا کند، این عقیده را تنها به شیعیان نسبت داده است.

**رابعاً:** در تاریخ و در کتب عهد قدیم و در روایات نام پدر حضرت ابراهیم علیه‌السلام «تارخ» ذکر شده است و آن‌طور که از مدارک متعدد به دست می‌آید «آزر» عموی حضرت ابراهیم بوده و در لغت عرب اطلاق «اب» بر عمو شایع و مستعمل است.

خداوند متعال در قرآن مجید می‌فرماید: «أَمْ كُنتُمْ شُهَدَاءَ إِذْ حَضَرَ يَعْقُوبَ الْمَوْتُ إِذْ قَالَ لِبَنِيهِ مَا تَعْبُدُونَ مِن بَعْدِي قَالُوا نَعْبُدُ إِلَـٰهَكَ وَإِلَـٰهَ آبَائِكَ إِبْرَاهِيمَ وَإِسْمَاعِيلَ وَإِسْحَاقَ إِلَـٰهًا وَاحِدًا وَنَحْنُ لَهُ مُسْلِمُونَ» آیا هنگامی که مرگ یعقوب فرا رسید، شما حاضر بودید، آن وقت که به فرزندان خود گفت: چه چیزی را بعد از من می‌پرستید؟ گفتند: ما خدای تو و خدای پدرانت ابراهیم و اسماعیل و اسحاق را پرستش می‌کنیم، خداوند واحد یکتا را و ما در برابر او تسلیم هستیم.[1]

در این آیهٔ مبارکه به‌طور صریح، حضرت اسماعیل علیه‌السلام پدر حضرت یعقوب علیه‌السلام گفته شده است، در حالی که حضرت اسماعیل علیه‌السلام عموی آن حضرت بود.

**خامساً:** خداوند در یکجای قرآن می‌فرماید: «وَمَا كَانَ اسْتِغْفَارُ إِبْرَاهِيمَ لِأَبِيهِ إِلَّا عَن مَّوْعِدَةٍ وَعَدَهَا إِيَّاهُ فَلَمَّا تَبَيَّنَ لَهُ أَنَّهُ عَدُوٌّ لِّلَّـهِ تَبَرَّأَ مِنْهُ ۚ إِنَّ إِبْرَاهِيمَ لَأَوَّاهٌ حَلِيمٌ» و استغفار ابراهیم برای پدرش فقط برای وعده‌ای بود که به او داده بود، اما چون برای آن حضرت آشکار شد که او دشمن خداوند است، از او بیزاری جست. به‌راستی که ابراهیم دلسوز و بردبار بود.[2]

اما در جایی دیگر می‌فرماید: «الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي وَهَبَ لِي عَلَى الْكِبَرِ إِسْمَاعِيلَ وَإِسْحَاقَ إِنَّ رَبِّي لَسَمِيعُ الدُّعَاءِ رَبِّ اجْعَلْنِي مُقِيمَ الصَّلَاةِ وَمِن ذُرِّيَّتِي رَبَّنَا وَتَقَبَّلْ دُعَاءِ رَبَّنَا اغْفِرْ لِي وَلِوَالِدَيَّ

---

۱. بقره، ۱۳۳.

۲. توبه، ۱۱۴.

وَلِلْمُؤْمِنِينَ يَوْمَ يَقُومُ الْحِسَابُ» حمد و سپاس خداوندی را که در دوران سالخوردگی و پیری، اسماعیل و اسحاق را به من عطا فرمود، به‌راستی که خداوند من اجابت‌کننده دعاست. پروردگارا مرا برپادارنده نماز قرار ده و همچنین فرزندان و نسلم را. خداوندا دعای مرا قبول کن و من و پدر و مادرم و مؤمنین را در روز حساب مورد عفو و غفرانت قرار ده.[۱]

از این سه آیه به‌خوبی روشن است، کسی که ابراهیم علیه‌السلام از او بیزاری می‌جوید و او را دشمن خدا می‌داند، با کسی که در آخر عمرش برای او طلب غفران می‌کند، یکی نیست؛ زیرا که هیچ عاقلی تا چه رسد به پیامبری از انبیای الوا العزم علیهم‌السلام برای کسی که دشمن خداوند است طلب غفران نمی‌کند.

پس باید آن شخص پدر حقیقی حضرت ابراهیم علیه‌السلام باشد که مؤمن و موحد از دنیا رفته است و همچنین مادر آن حضرت، که هم برای خود و هم برای آن دو طلب مغفرت و عنایت می‌کند.

اما چنانکه سیوطی نقل می‌کند، فخر رازی از این نظریه در آخر عمرش عدول کرده و در کتاب «اسرار التنزیل و انوار التأویل» که آخرین تألیف اوست، پذیرفته است که هم پدر و مادر رسول‌الله صلی‌الله علیه و آله و سلم بر دین حضرت ابراهیم علیه‌السلام جد بزرگوار خود بوده‌اند و هم آبای آن حضرت تا حضرت آدم علیه‌السلام همه موحد و باایمان بوده‌اند. همچنین پذیرفته است که پدر حضرت ابراهیم علیه‌السلام نیز موحد و باایمان بوده و «آزر» عموی آن حضرت بوده است، نه پدر ایشان.[۲]

ناگفته نماند که بعضی از اعاظم اهل سنت، چنانکه سیوطی در اول کتاب «مسالک الحنفاء» ذکر می‌کند، گرچه معتقد به ایمان آن دو بزرگوار نبوده‌اند، اما آنها را اهل نجات دانسته و معتقدند که اهل بهشت می‌باشند. دلیل آنها بر این مدعا این است که آن دو و پدران و مادران‌شان که قبل از آن دو بوده‌اند، در زمان فترت بین رسل زندگی می‌کردند و رسالتی در زمان آنها نبوده تا به آن ایمان می‌آوردند. آنها به بعضی از آیات و روایات استدلال بر این مدعا می‌کنند.

---

۱. ابراهیم، ۳۹ تا ۴۱.

۲. مسالک الحنفاء ص ۳۹ و ۴۰، قابل ذکر است که حقیر کتاب اسرار التنزیل را نداشتم و هرچه در اینترنت گشتم که نسخه PDF آن را به‌طور کامل پیدا کنم، موجود نبود. پس از مدتی جست‌وجو به یک نسخهٔ خطی از «مکتبة الاستاذ محمد بن ترکی الترکی» دسترسی پیدا شد که مطلب فوق را آقای فخر رازی در ذیل تفسیر قوله تعالی: «وَإِذْ قَالَ إِبْرَاهِيمُ لِأَبِيهِ آزَرَ (الأنعام: ۷٤)»، ذکر کرده و وجوهی را هم به‌عنوان استدلال متذکر شده است.

# فصل دهم:

# ایمان حضرت ابوطالب علیه‌السلام

## فصل دهم: ایمان حضرت ابوطالب علیه‌السلام

یکی از مباحث عمدهٔ اختلافی بین شیعیان و اهل سنت، ایمان حضرت ابوطالب علیه‌السلام است. سنیان عموماً او را کافر خوانده و معتقدند که بی‌ایمان از دنیا رفته و جایگاهش جهنم است، ولی شیعیان به تبعیت از امامان اهل‌البیت علیهم‌السلام و مطالعهٔ سیرهٔ عملی و علمی ابوطالب علیه‌السلام قائل‌اند که آن بزرگوار از اول عمر موحد بوده و به نبوت پیامبر اسلام صلی‌الله علیه و آله و سلم نیز مؤمن بوده است.

دانشمندان اهل سنت برای اینکه مدعای خود را به اثبات برسانند، به بعضی از آیات قرآن کریم و احادیثی استدلال می‌کنند که از نظر شیعیان، استدلال آنان باطل است و هیچ آیه‌ای در قرآن کریم که دلالت بر کفر آن حضرت داشته باشد، وجود ندارد.

همچنین احادیثی که مورد استناد آنان قرار گرفته، یا طبق مبانی اهل سنت از نظر سند، ضعیف و غیرقابل اعتماد است یا اینکه با عقل و نقل سازگاری ندارد.

### اما استدلال به قرآن کریم:

خداوند متعال می‌فرماید: «إِنَّكَ لَا تَهْدِي مَنْ أَحْبَبْتَ وَلَكِنَّ اللَّهَ يَهْدِي مَنْ يَشَاءُ» تو هرکه را دوست داری، نمی‌توانی هدایت کنی، لکن خداوند متعال هرکه را بخواهد هدایت می‌کند.[۱]

۱. قصص، ۵۶.

اهل سنت با استناد به حدیثی که ذیل این آیۀ مبارکه در صحیح بخاری و غیره نقل شده است، می‌گویند: این آیه دلالت بر کفر ابوطالب علیه‌السلام دارد.

بخاری در صحیح خود از ابوالیمان از شعیب از زُهری از سعید بن مسیب از پدرش روایت می‌کند که چون زمان مرگ ابوطالب رسید، پیامبر صلی‌الله علیه و آله و سلم بالای سر او آمد، در حالی که ابوجهل و عبدالله بن ابی‌امیة بن مغیرة نیز آنجا حاضر بودند، پس رسول‌الله صلی‌الله علیه و آله و سلم به او فرمود: ای عمو بگو لا اله الاّ اللّه تا نزد خداوند از ایمانت دفاع کنم. ابوجهل و عبدالله بن ابی‌امیه گفتند: آیا از ملت عبدالمطلب اعراض می‌کنی؟ پس هرچه رسول‌الله صلی‌الله علیه و آله و سلم اصرار کرد، این کلمه را نگفت و در آخر گفت: بر ملت عبدالمطلب.[۱]

**جواب: اولاً:** در خود آیۀ مبارکه اسمی از ابوطالب علیه‌السلام برده نشده است و روایتی که به آن استدلال شده، خبر واحد است و این‌گونه مسایل با خبر واحد نفی و یا اثبات نمی‌شود.

**ثانیاً:** ما قبلاً ثابت کردیم که پدران و مادران رسول خدا صلی‌الله علیه و آله و سلم تا حضرت آدم همه موحد و باایمان بودند و حضرت عبدالمطلب علیه‌السلام نیز موحد و باایمان از دنیا رفته است. پس وقتی حضرت ابوطالب علیه‌السلام می‌گوید بر ملت عبدالمطلب علیه‌السلام، یعنی اینکه موحد بوده و هرگز کافر نبوده، منتها به خاطر مصالحی مثل حفظ پیامبر صلی‌الله علیه و آله و سلم از گفتن این کلمه به ظاهر خودداری کرده است.

**ثالثاً:** در سند روایت زُهری(محمد بن مسلم بن عبیدالله بن عبدالله بن شهاب) قرار دارد که اعتماد به حدیثی که او در رابطه با اهلبیت علیهم‌السلام نقل می‌کند، مشکل است، زیرا مدت زیادی هم‌سفرۀ بنی‌امیه بوده و از طرف آنان حمایت می‌شده است. ممکن است این روایت را به خاطر رضایت و خشنودی آنان جعل کرده باشد، زیرا دشمنی حاکمان اموی با علی علیه‌السلام چیزی نیست که از دید کسی مخفی بماند. البته زُهری تا زمانی که در مدینه بوده، با امام زین‌العابدین علیه‌السلام رفت‌وآمد داشته و حتی از آن حضرت روایت هم نقل کرده است، اما یک دفعه شکار دام اُمویان شد و مطابق دلخواه آنان عمل می‌کرد.

چنانکه ذهبی از مکحول نقل می‌کند که گفت: «اَیُّ رَجُلٍ اَلزُهرِی لَولا اَنّهُ اَفسَدَ نَفسَهُ بِصُحبَةِ المُلُوک» زهری برای خودش کسی بود، اما افسوس که خود را فاسد ساخت، به خاطر نشست و برخاست با حاکمان.[۲] بعید نیست که طبق خواستۀ آنان و جهت تنقیص از امیرالمؤمنین علی علیه السلام، چنین روایتی را ساخته باشد.

---

۱. صحیح بخاری، کتاب التفسیر، ص ۱۱۹۷، حدیث ۴۴۷۲.

۲. تذهیب تهذیب الکمال ج ۸، ص ۲۸۷، شمارۀ ۶۳۴۲.

**رابعاً:** شخصی که این روایت را از زُهری نقل می‌کند، شعیب بن ابی‌حمزه ابوبشر اموی است که چون از بنی‌امیه بوده،[۱] باز اعتماد به روایت او هم ممکن نیست.

**خامساً:** یکی از روات این خبر، سعید بن مسیب است که از تابعین بوده و معروف به علم و فقه است، حتی وقتی علمای اهل سنت خواسته‌اند پدر او(مسیب بن حَزن) را که صحابی بوده معرفی کنند، گفته‌اند که او پدر سعید بن مسیب فقیه مشهور است.[۲] اما سعید بن مسیب نسبت به علی علیه‌السلام نظر خوبی نداشته، بلکه خودش را از آن حضرت در علم فقه و قضاوت برتر می‌دانسته است.

بزرگان اهل سنت از او نقل کرده‌اند که گفته است: از همه بیشتر عالم است به قضاوت‌های پیامبر صلی‌الله علیه و آله و سلم و کل قضاوت‌های خلفای ثلاثه.[۳]

چرا اسمی از علی علیه‌السلام نبرده است؟ در حالی که او علی علیه‌السلام را بیشتر از همه درک کرده بود، زیرا ولادت او را در اوایل سال سوم خلافت خلیفهٔ دوم نوشته‌اند.[۴]

اما او عالم بلکه اعلم به قضاوت‌های پیامبر صلی‌الله علیه و آله و سلم و سه خلیفهٔ پیشین بوده است، ولی نسبت به قضاوت‌های علی علیه‌السلام که هم در زمان پیامبر صلی‌الله علیه و آله و سلم بوده و هم در زمان خلفای پیشین، حتی یک کلمه هم نگفته است.

آیا او هیچ قضاوتی از قضاوت‌های علی علیه‌السلام را ندیده و نشنیده بود؟ در حالی که در کتب متذکره آمده که او از علی علیه‌السلام نقل روایت کرده است.

از طرف دیگر وی زمان امام حسن و امام حسین و امام زین‌العابدین و امام باقر علیهم‌السلام را نیز درک کرده بود،[۵] و حتی به نقل بعضی از کتب مذکور، از امام باقر علیه‌السلام روایت نقل کرده است، آن وقت چطور علم آن بزرگواران را که به شهادت مخالف و موافق اعلم اهل زمان خود بودند، انکار کرده است.

---

۱. تذکرة الحفاظ، ص ۲۲۱، شمارهٔ ۲۰۷.

۲. اُسد الغابة فی معرفة الصحابة، ص ۱۱۳۲، شمارهٔ ۴۹۳۰؛ الاِستیعاب فی معرفة الاَصحاب، ص ۶۸۷، شمارهٔ ۲۴۱۸؛ الاِصابة فی تمییز الصحابة، ج ۶، ص ۹۶، شمارهٔ ۸۰۱۴؛ و کتاب‌های دیگر.

۳. تذکرة الحفاظ، ص ۵۴، شمارهٔ ۳۸؛ تذهیب تهذیب الکمال، ج ۴، ص ۴۶، شمارهٔ ۲۳۸۹؛ تهذیب التهذیب، ج ۴، ص ۸۶.

۴. الثقات ابن حِبّان، ج ۴، ص ۲۷۳، تهذیب التهذیب، ج ۴، ص ۸۵، شمارهٔ ۱۴۵؛ ذهبی نیز در تذهیب تهذیب الکمال، ج ۴، ص ۴۵، شمارهٔ ۲۳۸۹، ولادت او را در سال پانزده هجری نوشته است، همچنین در تذکرة الحفاظ، ص ۵۴، شمارهٔ ۳۸، بعد از دو سال از خلافت عمر بن خطاب گفته است.

۵. ذهبی در تذکرة الحفاظ ص ۵۶ می‌گوید: در زمان مرگ او اختلاف است و قول قوی‌تر که از هیثم بن عدی و دیگران نقل شده در سال ۹۴ هجری بوده است و قتاده گفته است که سال ۸۹ بوده و از ضمره سال ۹۱ و ۹۲ نقل شده است و ابن معین و دیگران معتقد بودند وی در سال ۱۰۵ هجری از دنیا رفته است. همچنین ابن حجر در تقریب التهذیب، ص ۳۸۸، شمارهٔ ۲۴۰۹، گفته است: موت سعید بن مسیب بعد از سال ۹۰ هجری بوده، در حالی که ۸۰ سال عمر کرده است.

آیا این مطلب نمی‌رساند که او نسبت به خاندان رسالت و مخصوصاً علی علیه‌السلام نظر مساعد نداشته است؟ با این احتمال دیگر حجیتی برای روایتی که او نقل می‌کند باقی نمی‌ماند.

**سادساً:** سعید بن مسیب، روایت را از پدرش مسیب بن حَزن نقل می‌کند و در روایت اشاره و تصریحی بر اینکه مسیب بن حَزن در موقع وفات ابوطالب علیه‌السلام حاضر بوده باشد نشده و به همین لحاظ بعضی از شراح بخاری چنانکه ابن حجر نقل می‌کند، این روایت را از مراسیل می‌دانسته‌اند.[1]

البته ابن حجر عسقلانی به زعم خود از ارسال جواب داده است، اما جواب او قابل قبول نیست، زیرا مسیب گفته است که وقتی زمان وفات ابوطالب رسید، و این عبارت اعم است از اینکه او آنجا حاضر بوده یا اینکه از کس دیگری شنیده است و ابن حجر هم می‌گوید: احتمال می‌رود که مسیب آنجا حاضر بوده[2]، ولی با احتمال چیزی ثابت نخواهد شد و با این حساب اعتماد به روایت فوق‌الذکر صحیح نخواهد بود.

**سابعاً:** بر فرض نادیده گرفتن تمام اشکالات قبلی، روایت فوق حتی در صورتی که صریح هم می‌بود، باز چیزی را اثبات نمی‌کرد؛ چون با روایاتی که از طریق اهل‌بیت علیهم‌السلام در رابطه با ایمان ابی‌طالب علیه‌السلام نقل شده است، در تضاد و تعارض قرار دارد، که در بخش ادلهٔ شیعیان بیان خواهد شد.

**می‌گویند:** در تتمهٔ روایتی که از بخاری نقل شد، آمده است که رسول‌الله صلی‌الله علیه و آله و سلم وقتی دید ابوطالب لا اله الاّ الله را بر زبان جاری نمی‌سازد، فرمود: من برای تو از خداوند متعال طلب مغفرت و بخشش خواهم کرد، پس این آیه از جانب خداوند متعال نازل شد: «مَا كَانَ لِلنَّبِيِّ وَالَّذِينَ آمَنُوا أَن يَسْتَغْفِرُوا لِلْمُشْرِكِينَ» شایسته نیست که پیامبر صلی‌الله علیه و آله و سلم و مؤمنان برای مشرکان از خداوند متعال طلب آمرزش کنند.[3]

**جواب: اولاً:** چون این استدلال نیز براساس سند قبلی است که بررسی شد، پس بر عدم ایمان ابوطالب علیه‌السلام دلالت ندارد.

**ثانیاً:** در رابطه با سبب نزول آیه روایاتی دیگری هم وجود دارد که دلالت دارند بر اینکه مسلمانان صدر اسلام برای مردگان‌شان از خداوند طلب مغفرت می‌کردند و این آیه نازل شد که برای

---

۱. فتح الباری بشرح البخاری، ج ۱۴، ص ۱۲۵.
۲. فتح الباری بشرح البخاری، ج ۱۴، ص ۱۲۵.
۳. توبة، ۱۱۳.

مشرکان طلب مغفرت نکنید. در این صورت ربطی به مشرک بودن ابوطالب علیه‌السلام ندارد.[۱]

آیهٔ دیگری که از آن به‌عنوان استدلال بر کفر ابوطالب علیه‌السلام استفاده شده، این آیه است که خداوند متعال می‌فرماید: «وَهُمْ يَنْهَوْنَ عَنْهُ وَيَنْأَوْنَ عَنْهُ وَإِن يُهْلِكُونَ إِلَّا أَنفُسَهُمْ وَمَا يَشْعُرُونَ» آنها دیگران را از آن باز می‌دارند و خود نیز از آن دوری می‌کنند و آنها خود را به هلاکت می‌اندازند، در حالی که متوجه نیستند.[۲]

روایت می‌کنند از ابن عباس که گفت این آیه در رابطه با ابی‌طالب علیه‌السلام نازل شد، که مشرکان را از آزار رساندن به رسول‌الله صلی‌الله علیه و آله و سلم منع می‌کرد، اما خود از آنچه آن حضرت آورده بود تبعیت نمی‌کرد. در روایت بعدی چنین آمده است که خود او آن حضرت را تصدیق نمی‌کرد. در روایت سوم دارد که خود او از هدایتی که اسلام آورده بود، دوری می‌کرد. در روایت چهارم دارد که به طرف اسلام نمی‌رفت. در روایت دیگر دارد که این آیه در رابطه با عموهای آن حضرت نازل شده است که در ظاهر از آن حضرت سخت حمایت می‌کردند، اما در خفا خیلی بر او سخت می‌گرفتند. اما روایات دیگری نیز نقل شده است که این آیه در رابطه با مشرکان مکه نازل شده است که آنان از شخص پیامبر صلی‌الله علیه و آله و سلم در برابر دشمنان حمایت می‌کردند، ولی خود به آن حضرت ایمان نمی‌آوردند، یا اینکه نه خود ایمان می‌آوردند و نه دیگران را می‌گذاشتند ایمان بیاورند. یا در رابطه با قریش است که از آن حضرت دوری می‌کردند، ولی به خاطر عرق قومیت، دیگران را از آزار رساندن به او منع می‌نمودند.[۳]

**جواب: اولاً:** ثابت نیست که شأن نزول آیه حضرت ابوطالب علیه‌السلام باشد، زیرا روایات دیگر شأن نزول آن را در رابطه با مشرکان مکه یا قریش بیان کرده‌اند.

**ثانیاً:** در روایات فوق‌الذکر آمده است که ابوطالب علیه‌السلام دوری می‌کرد یا تصدیق نکرد، که این مطلب ظاهر قضیه را می‌رساند، اما اینکه او حتی در قلب هم ایمان نیاورده باشد، با این روایات ثابت نمی‌شود؛ چون واضح است که ابوطالب علیه‌السلام برای حفظ برادرزاده‌اش از شر کفار مکه، اظهار اسلام نمی‌کرد تا آنان به احترامی که نسبت به او داشتند، دست از آزار و اذیت پیامبر صلی‌الله علیه و آله و سلم بردارند.

**ثالثاً:** ابوطالب علیه‌السلام تا زنده بود، هیچ وقت از پیامبر صلی‌الله علیه و آله و سلم دوری نکرد، بلکه همیشه با آن حضرت و مدافع ایشان بود.

---

۱. الدر المنثور، ج ۴، ص ۲۹۹.

۲. انعام، ۲۶.

۳. الدر المنثور، ج۳، ص ۲۶۰ و ۲۶۱.

**رابعاً:** ابوطالب علیه‌السلام هیچ وقت کسی را از ملاقات با رسول‌الله صلی‌الله علیه و آله و سلم منع نکرد و حتی یک مورد هم در تاریخ ذکر نشده است که او مانع مردم شده باشد.

**خامساً:** در بین مفسران اهل سنت اختلاف وجود دارد که آیا شأن نزول این آیه کفار قریش و مکه است یا ابوطالب علیه‌السلام، و معلوم است که با این اختلاف مذمتی برای آن حضرت ثابت نمی‌شود.[۱]

**سادساً:** کسانی که شأن نزول آیهٔ مبارکه را ابوطالب علیه‌السلام می‌دانند، هیچ کدام از رسول خدا صلی‌الله علیه و آله و سلم نقل نکرده‌اند، بلکه نظر خودشان را گفته‌اند، مثل سلیمان و مقاتل و غیره، و آنها هیچ کدام معصوم نبودند تا نظر و گفتارشان برای بقیه حجیت داشته باشد.

**سابعاً:** با روایاتی که بعداً از اهلبیت علیهم‌السلام(وَ اَهلُ البَیتِ اَدْرَی بِما فِی البَیْت) در رابطه با ایمان ابوطالب علیه‌السلام نقل خواهد شد، تعارض دارد و یقیناً ترجیح با روایاتی است که از زبان امامان اهل‌البیت علیهم‌السلام نقل شده است.

## اما استدلال به روایات

مهم‌ترین روایتی که اهل سنت از آن، کفر حضرت ابوطالب علیه‌السلام را استفاده کرده‌اند، روایتی است مشهور به حدیث «ضحضاح» که در صحیحین و دیگر کتب حدیثی و معتبره آنها نقل شده است.

«**حدثنا** عبد اللَّهِ بن يُوسُفَ حدثنا اللَّيْثُ حدثنا بن الْهَادِ عن عبد اللَّهِ بن خَبَّابٍ عن أبي سَعِيدٍ الْخُدْرِيِّ رضي اللهُ عَنْهُ أَنَّهُ سَمِعَ النَّبِيَّ صَلَى اللهُ عَلَيْهِ وَ سَلَّمَ وَذُكِرَ عِنْدَهُ عَمُّهُ فقال لَعَلَّهُ تَنْفَعُهُ شَفَاعَتِي يَوْمَ الْقِيَامَةِ فَيُجْعَلُ فِيْ ضَحْضَاحٍ مِنَ النَّارِ يَبْلُغُ كَعْبَيْهِ يَغْلِي مِنْهُ دِمَاغُهُ» ابوطالب در نزد رسول خدا صلی‌الله علیه و آله و سلم یاد شد، فرمود: امیدوارم که شفاعت من او را در روز قیامت شامل شود و در حوضچه‌ای از آتش جا داده شود که ساق‌های او را فرا گیرد و تا مغز او را بجوشاند.[۲]

**جواب:** این حدیث و مشابه آن چون هم در صحیح بخاری و هم در صحیح مسلم و دیگر کتب معتبرهٔ اهل سنت نقل شده است، اهل سنت بدون چون‌وچرا آن را می‌پذیرند و همین که از لحاظ سندی مثلاً در آن اشکالی پیدا نکردند، به مضمون آن معتقد می‌شوند. در حالی که اول هر حدیثی را باید از لحاظ متن و دلالت و موافقت یا مخالفت آن با قرآن کریم و دیگر احادیث متواتر بررسی کرد و چنانچه هیچ اشکالی نداشت، آنگاه سندش مورد دقت و مناقشه قرار بگیرد که آیا صحیح

---

۱. تفسیر طبری، ج ۳، ص ۲۳۹؛ فتح القدیر، ص ۴۱۴؛ مفاتیح الغیب، ج ۱۲، ص ۱۹۹؛ روح المعانی، ج ۷، ص ۱۲۰.

۲. صحیح البخاری، کتاب مناقب الانصار، باب قصة ابی‌طالب، ص ۹۵۰، حدیث ۳۸۸۵ و در همان باب با سند دیگر حدیث ۳۸۸۳ و با سندی دیگر در کتاب الرقاق، ص ۱۶۲۸، حدیث ۶۵۶۴، با اندک تعبیر در لفظ.

است یا ضعیف. یعنی اگر روایتی خلاف قرآن کریم و سنت قطعیه باشد، دیگر نیازی به بررسی سندی نیست، بلکه از حجیت ساقط می‌شود.

ما برای اینکه ثابت کنیم این روایت و نظایر آن خلاف کتاب و سنت است، به کلام آقای زینی دحلان مفتی شافعیه در مکه مکرمه و متوفای سال ۱۳۰۴ه.ق مراجعه می‌کنیم که در رابطه با روایت فوق‌الذکر و اشباه آن می‌گوید: برزنجی (برزنگی) که یکی از علمای اهل سنت بوده، در جواب از این‌گونه احادیث گفته است: نفس همین احادیث دلالت بر نجات ابی‌طالب دارد، زیرا که خداوند از کفار خبر داده است: «وَلَا يُخَفَّفُ عَنْهُم مِّنْ عَذَابِهَا» و چیزی از عذاب کفار کم نخواهد شد،[۱] «لَا يُفَتَّرُ عَنْهُمْ» از عذاب آنان کاسته نمی‌شود[۲]، «فَمَا تَنْفَعُهُمْ شَفَاعَةُ الشَّافِعِينَ» شفاعت شفاعت‌کنندگان به حال آنها سودی نمی‌بخشد.[۳] بعد می‌گوید: در خبر صحیح آمده است که جحیم یکی از طبقات جهنم است که در آن گنهکاران از مؤمنین عذاب می‌شوند و پس از آن اخراج شده و آمرزیده می‌شوند و آن بالاترین طبقهٔ جهنم است و گنهکاران مؤمنین عذاب‌شان به‌مراتب خفیف‌تر از عذاب کفار است. از رسول خدا صلی‌الله علیه و آله و سلم نقل شده است که فرمود: «اَهْوَنُ اَهْلِ النَّارِ عَذَاباً اَبُوطَالِب» کسی که از همه عذابش در جهنم کمتر است، ابوطالب است.[۴] پس وقتی طبق این حدیث صحیح ثابت شود که ابوطالب عذابش مطلقاً از همهٔ اهل جهنم خفیف‌تر است، یعنی از گنهکاران مؤمنین هم کمتر است، و اگر غیر این را بگوییم، حدیث رسول‌الله صلی‌الله علیه و آله و سلم را تصدیق نکرده‌ایم.

پس اگر فرض شود که او کافر و مخلد در آتش و عذابش کمتر از همهٔ اهل جهنم است، معنایش این می‌شود که کافری عذابش آسان‌تر و خفیف‌تر از گنهکار مؤمن باشد و هیچ کس به این مطلب قائل نخواهد شد.[۵]

و نتیجه می‌گیرد که باید او مسلمان از دنیا رفته باشد، و الاّ شفاعت پیامبر صلی‌الله علیه و آله و سلم نصیب او نخواهد شد، در حالی که در روایت بالا و نظایر آن سخن از شفاعت آن حضرت نسبت به ابوطالب و تأثیر آن در تخفیف عذاب است.

علاّمهٔ امینی قدس سره نیز پس از آنکه سند روایت فوق را به‌طور اشاره و گذرا مناقشه می‌کند،

---

۱. فاطر، ۳۶.

۲. زخرف، ۷۵.

۳. مدثر، ۴۸.

۴. صحیح مسلم کتاب الایمان، بابُ اَهوَنِ اَهلِ النّارِ عَذاباً، حدیث ۳۶۲ (۲۱۲).

۵. اسنی المطالب فی نجاة ابی‌طالب ص ۷۱ و ۷۲، و حسن بن علی سقاف از علمای معاصر اهل سنت که کتاب مذکور را تحقیق کرده و پاورقی زده است، نیز در مقدمه کتاب ص ۲۳ و ۲۴ نفس استدلال مذکور را با اضافاتی بیان می‌کند و قبل از آن حضرت ابوطالب علیه‌السلام را تشبیه می‌کند به مؤمن آل فرعون.

می‌گوید: آنچه باید اینجا گفته شود، این است که رسول خدا صلی‌الله علیه و آله و سلم شفاعت خود را در رابطه با ابی‌طالب در موقع وفاتش، مشروط کرده است به شهادت او به وحدانیت خداوند متعال، و فرمود: ای عمو! بگو: لا اله الاّ الله تا شفیع تو شوم در روز قیامت، بلکه مطلق شفاعت در تمام مراتب آن مشروط به گفتن این کلمه و اقرار به آن می‌باشد، و در اخبار زیادی این نکته تذکر داده شده است که تعدادی از آن اخبار را حافظ منذری ـ از علمای بزرگ اهل سنت ـ جمع‌آوری کرده است.[۱]

عبدالله بن عمر از رسول خدا صلی‌الله علیه و آله و سلم روایت کرده که فرمود: از طرف خداوند متعال به من گفته شد که چیزی بخواهم، زیرا هرپیامبری که قبل از تو بوده است، از ما خواسته‌هایی داشته است، پس من خواسته خود را گذاشتم برای روز قیامت و آن برای شماست و کسی که شهادت دهد به یگانگی خداوند متعال.

منذری گفته است: احمد این روایت را با سند صحیح نقل کرده است.

ابوذر غفاری از رسول خدا صلی‌الله علیه و آله و سلم روایت می‌کند که فرمود: شفاعت به من عطا شد و شامل کسانی از امت من می‌شود که به خداوند متعال شرک نورزیده باشند.

منذری گفته است: بزّار این روایت را نقل نموده و گفته است: سند آن جید است و انقطاعی در آن وجود دارد که از این‌دست احادیث در صحاح و غیر آن زیاد است.

عوف بن مالک اشجعی حدیثی روایت می‌کند که رسول‌الله صلی‌الله علیه و آله و سلم فرمود: به‌درستی که شفاعت من برای هر مسلمان است.

منذری گفته است: این حدیث را طبری با چند سند نقل کرده است که یکی از آنها جیّد است، و ابن حِبّان در صحیح خود حدیث را با این لفظ نقل کرده است: «اَلشَّفاعَةُ لِمَنْ ماتَ لَا یُشْرِکُ بِاللهِ شَیْئاً» شفاعت من برای کسی است که بمیرد و هیچ چیزی را شریک خداوند قرار نداده باشد.

از انس نیز روایت شده است که خداوند به جبرئیل علیه‌السلام وحی فرمود که به سوی پیامبر صلی‌الله علیه و آله و سلم برو و به او بگو: سرت را بالا بگیر و بخواه که هرآنچه بخواهی به تو عطا می‌شود و شفاعت کن که شفاعت تو پذیرفته می‌گردد، ـ تا آنجا که گفت ـ هرفرد از امت خود را که حتی یک روز شهادت به وحدانیت خداوند متعال داده باشد و بر آن اعتقاد مرده باشد، در این میان جای ده.

منذری گفته است: این روایت را احمد نقل کرده و راویان آن کسانی‌اند که به آنها در اخبار و گزارش‌های صحیح احتجاج می‌شود.

---

۱. کتاب الترغیب و الترهیب، ج ۴، ص ۱۵۰ - ۱۵۸.

از ابوهریره در حدیثی نقل شده که رسول‌الله صلی‌الله علیه و آله و سلم فرمود: شفاعت من برای کسی است که شهادت به وحدانیت خداوند متعال و نبوت من بدهد و زبان و قلبش همدیگر را تصدیق کنند.

منذری گفته است: این حدیث را احمد بن حنبل و ابن حِبّان در صحیح خود نقل کرده‌اند.

ابوهریره و ابن عباس روایت کرده‌اند که رسول‌الله صلی‌الله علیه و آله و سلم از خداوند متعال درخواست کرد که به او اجازه دهد برای مادرش از خداوند طلب مغفرت کرده و او را در قیامت شفاعت کند، ولی خداوند به این اجازه را نداد.

سهیلی گفته است: در حدیث صحیح وارد شده که آن حضرت فرمود: از خداوند برای زیارت قبر مادرم[۱] اجازه خواستم، به من اجازه داد، اما وقتی خواستم او را شفاعت کنم، به من اجازه داده نشد.[۲]

در مسند بزّار از حدیث بریده نیز آمده است که پیامبر صلی‌الله علیه و آله و سلم خواست برای مادرش استغفار کند، جبرئیل به سینه‌اش زد و گفت: برای کسی که مشرک بوده طلب مغفرت نکن و آن حضرت برگشت، در حالی که غمگین بود.

**نتیجه:** آنچه که در صورت کفر و شرک نفی شده است، جنس شفاعت است، یعنی به‌طور کلی امکان ندارد، چون کافر اهلیت شفاعت شدن را حتی در بعضی از مراتب آن هم ندارد. پس شفاعت در تخفیف عذاب از مراتب نفی‌شده آن است، چنانکه در قرآن کریم نیز نفی شده است.

«وَالَّذِينَ كَفَرُوا لَهُمْ نَارُ جَهَنَّمَ لَا يُقْضَى عَلَيْهِمْ فَيَمُوتُوا وَلَا يُخَفَّفُ عَنْهُمْ مِنْ عَذَابِهَا كَذَلِكَ نَجْزِي كُلَّ كَفُورٍ» کسانی که کافر شده‌اند، آتش جهنم برای آنان خواهد بود. حکم به مرگ بر ایشان نخواهد شد تا بمیرند و نه عذاب آن از ایشان کاسته شود، این چنین هر ناسپاسی را کیفر می‌دهیم.[۳]

«وَإِذَا رَأَى الَّذِينَ ظَلَمُوا الْعَذَابَ فَلَا يُخَفَّفُ عَنْهُمْ وَلَا هُمْ يُنْظَرُونَ» و چون کسانی که ستم کرده‌اند عذاب را ببینند، از عذاب آنان کاسته نمی‌شود و مهلت نمی‌یابند.[۴]

«خَالِدِينَ فِيهَا لَا يُخَفَّفُ عَنْهُمُ الْعَذَابُ وَلَا هُمْ يُنْظَرُونَ» در جهنم جاودانه بمانند، نه عذاب‌شان کاسته شود و نه مهلت یابند.[۵]

«وَقَالَ الَّذِينَ فِي النَّارِ لِخَزَنَةِ جَهَنَّمَ ادْعُوا رَبَّكُمْ يُخَفِّفْ عَنَّا يَوْمًا مِنَ الْعَذَابِ قَالُوا أَوَلَمْ تَكُ

---

۱. ناگفته نماند که ما در گذشته ثابت کردیم پدر و مادر رسول خدا صلی‌الله علیه و آله و سلم و همچنین اجداد و جدات آن حضرت همه موحد و باایمان از دنیا رفته‌اند. ذکر این روایات در اینجا نفی آن مطلب نیست، بلکه مرحوم علامهٔ امینی قصدشان از بیان این روایات اثبات ایمان ابی‌طالب علیه‌السلام است که در نتیجه روشن خواهد شد.

۲. الروض الانف، ج ۱، ص ۲۹۸.

۳. فاطر، ۳۶.

۴. نحل، ۸۵.

۵. بقره، ۱۶۲ و آل عمران، ۸۸.

تَأْتِيكُمْ رُسُلُكُمْ بِالْبَيِّنَاتِ قَالُوا بَلَى قَالُوا فَادْعُوا وَمَا دُعَاءُ الْكَافِرِينَ إِلَّا فِي ضَلَالٍ» و کسانی که در آتش‌اند به نگهبانان جهنم می‌گویند پروردگارتان را بخوانید تا یک روز از این عذاب را به ما تخفیف دهد. می‌گویند مگر پیامبران‌تان دلایل روشن به سوی شما نیاوردند؟ می‌گویند: چرا؟ می‌گویند: پس بخوانید اما دعای کافران جز در بی‌راهه نیست.[۱]

«أُولَئِكَ الَّذِينَ اشْتَرَوُا الْحَيَاةَ الدُّنْيَا بِالآخِرَةِ فَلَا يُخَفَّفُ عَنْهُمُ الْعَذَابُ وَلَا هُمْ يُنْصَرُونَ» همین کسانند که زندگی دنیا را به قیمت از دست دادن جهان دیگر خریدند، پس نه عذاب آنان سبک گردد و نه ایشان یاری شوند.[۲]

«وَذَرِ الَّذِينَ اتَّخَذُوا دِينَهُمْ لَعِبًا وَلَهْوًا وَغَرَّتْهُمُ الْحَيَاةُ الدُّنْيَا وَذَكِّرْ بِهِ أَنْ تُبْسَلَ نَفْسٌ بِمَا كَسَبَتْ لَيْسَ لَهَا مِنْ دُونِ اللَّهِ وَلِيٌّ وَلَا شَفِيعٌ وَإِنْ تَعْدِلْ كُلَّ عَدْلٍ لَا يُؤْخَذْ مِنْهَا أُولَئِكَ الَّذِينَ أُبْسِلُوا بِمَا كَسَبُوا لَهُمْ شَرَابٌ مِنْ حَمِيمٍ وَعَذَابٌ أَلِيمٌ بِمَا كَانُوا يَكْفُرُونَ» و کسانی را که دین خود را به بازی و سرگرمی گرفتند و زندگی دنیا آنان را فریفته است، رها کن و مردم را به وسیله قرآن اندرز ده، مبادا کسی به جزای آنچه کسب کرده به هلاکت افتد، در حالی که برای او در برابر خدا یاری و شفاعت‌گری نباشد، و اگر برای نجات خود هرگونه فدیه‌ای دهد، از او پذیرفته نشود. اینانند که به سزای آنچه کسب کرده‌اند، به هلاکت افتاده‌اند و به کیفر آنکه کفر می‌ورزیدند، شرابی از آب جوشان و عذابی پردرد خواهند داشت.[۳]

«كُلُّ نَفْسٍ بِمَا كَسَبَتْ رَهِينَةٌ إِلَّا أَصْحَابَ الْيَمِينِ فِي جَنَّاتٍ يَتَسَاءَلُونَ عَنِ الْمُجْرِمِينَ مَا سَلَكَكُمْ فِي سَقَرَ قَالُوا لَمْ نَكُ مِنَ الْمُصَلِّينَ وَلَمْ نَكُ نُطْعِمُ الْمِسْكِينَ وَكُنَّا نَخُوضُ مَعَ الْخَائِضِينَ وَكُنَّا نُكَذِّبُ بِيَوْمِ الدِّينِ حَتَّى أَتَانَا الْيَقِينُ فَمَا تَنْفَعُهُمْ شَفَاعَةُ الشَّافِعِينَ» هرکسی در گرو دستاورد خویش است به جز یاران دست راست که در میان باغ‌ها از یکدیگر می‌پرسند درباره مجرمان، چه چیز شما را اهل جهنم ساخت، گویند: از نمازگزاران نبودیم و بی‌نوایان را غذا نمی‌دادیم، با اهل باطل همیشه هم‌نشین و هم‌صدا بودیم و روز جزا را دروغ می‌شمردیم، تا مرگ ما رسید، از این رو شفاعت شفاعت‌کنندگان به حال آنها سودی نمی‌بخشد.[۴]

«وَأَنْذِرْهُمْ يَوْمَ الآزِفَةِ إِذِ الْقُلُوبُ لَدَى الْحَنَاجِرِ كَاظِمِينَ مَا لِلظَّالِمِينَ مِنْ حَمِيمٍ وَلَا شَفِيعٍ يُطَاعُ» و آنها را بترسان از آن روز که به‌زودی خواهد آمد، آنگاه که جان‌ها به گلوگاه می‌رسد، در حالی که اندوه خود را فرو می‌خورند، برای ستمگران نه یاری است و نه شفاعت‌گری که مورد اطاعت باشد.[۵]

---

۱. غافر، ۴۹ و ۵۰.
۲. بقره، ۸۶.
۳. انعام، ۷۰.
۴. مدثر، ۳۸ــ۴۸.
۵. غافر، ۱۸.

«وَنَسُوقُ الْمُجْرِمِينَ إِلَىٰ جَهَنَّمَ وِرْدًا لَّا يَمْلِكُونَ الشَّفَاعَةَ إِلَّا مَنِ اتَّخَذَ عِندَ الرَّحْمَـٰنِ عَهْدًا» و مجرمان را با حال تشنگی به سوی دوزخ می‌رانیم، در حالی که اختیار شفاعت را ندارند جز آن کس که از جانب خداوند رحمان پیمانی گرفته است.[1]

استثناء در آیهٔ شریفه منقطع بوده و مراد از عهد و پیمان، شهادت به وحدانیت خداوند رحمان است، و قیام به حق آن؛ به این معنی که آن حضرت شفاعت نمی‌کند مگر مؤمن را. پس روایت ضحضاح بر فرض آنکه ابوطالب علیه‌السلام مشرک از دنیا رفته باشد(العیاذ بالله) منافات و تعارض دارد با تمام آیات و روایاتی که ذکر شد. حدیثی هم که مخالف کتاب و سنت ثابته باشد، باید به دیوار زده شود، چنانکه در حدیث صحیح از رسول‌الله صلی‌الله علیه و آله و سلم روایت شده است و بخاری و دیگران در کتب خود آورده‌اند که رسول‌الله صلی‌الله علیه و آله و سلم فرمود: احادیث زیادی بعد از من برای شما روایت می‌شود، پس هر حدیثی که برای شما روایت شد، آن را با قرآن کریم بسنجید و آنچه موافق قرآن بود، اخذ کنید و مخالف قرآن را نپذیرفته و رد کنید.[2]

با آنچه از زینی دحلان مفتی شافعیه در جزیرة العرب و علامهٔ امینی قدس سره صاحب کتاب شریف الغدیر نقل شد، دیگر استدلال به روایت ضحضاح و امثال آن رونقی نخواهد داشت و عقلای عالم به این‌گونه احادیث اعتماد نخواهند کرد.

ادلهٔ کسانی که معتقد بودند یا معتقد هستند که ابوطالب علیه‌السلام کافر از دنیا رفته است، از اساس و ریشه باطل و مردود شد.

علاّمه آیت‌الله میر حامدحسین هندی قدس سره نیز در رابطه با حدیث ضحضاح که در صحیح مسلم و بخاری روایت شده است، می‌گوید: از جملهٔ احادیث موضوعه و مکذوبه، حدیث ضحضاح است که بخاری و مسلم[3]، حدیث را از چند طریق و به عبارات مختلفه نقل کرده‌اند و دلیل موضوع بودن و دروغ بودن آن تناقضی است که در این روایات وجود دارد. مثلاً مسلم در اولین روایت از این باب، با سند خودش از عباس بن عبدالمطلب نقل می‌کند که به رسول خدا صلی‌الله علیه و آله و سلم عرض کرد: آیا ابوطالب به این جهت که از شما حمایت کرد و به خاطر شما با دشمنان‌تان برخورد کرد، نفعی می‌برد یا خیر؟ رسول‌الله صلی‌الله علیه و آله و سلم فرمود: «نِعَم هُوَ فِی ضَحضاحٍ مِنَ النّار وَ لَولا اَنا لَکانَ فِی الدَّرَکِ الاَسفَلِ مِنَ النّار» بلی او در حوضچه‌ای از آتش قرار دارد و اگر به خاطر من نبود، جایگاه او در درک اسفل یعنی بدترین جای آتش بود.

---

۱. مریم، ۸۶ و ۸۷.

۲. الغدیر، ج ۸، ص ۴۴ ـ ۴۸.

۳. صحیح مسلم ص ۱۱۶ کتاب الایمان، باب شفاعة النبی ص لابی طالب و التخفیف عنه بسببه، احادیث ۳۵۷ ـ ۳۶۰.

مفاد این روایت تأثیر حتمی شفاعت است و به سبب شفاعت آن حضرت، عذاب ابوطالب تخفیف داده شده است.

در حالی که این حدیث در نقل دیگری از ابوسعید خدری چنین روایت شده است که رسول‌الله صلی‌الله علیه و آله و سلم فرمود: «لَعَلَّهُ تَنْفَعُهُ شَفَاعَتِي يوم الْقِيَامَةِ فَيُجْعَلُ في ضَحْضَاحٍ من النَّارِ يَبْلُغُ كَعْبَيْهِ يَغْلِي منه دِمَاغُهُ» امیدوارم که شفاعت من او را در روز قیامت شامل شود و در حوضچه‌ای از آتش جا داده شود که ساق‌های او را فرا گیرد و تا مغز او را بجوشاند.

تناقض آشکاری بین دو روایت وجود دارد. در اولی گفته شده که مورد تخفیف قرار گرفته و قبل از قیامت در آن حوضچه که مملو از آتش است، جا داده شده است، ولی در دومی گفته شده که تا روز قیامت عذابش خیلی شدید است، اما در آن روز شاید شفاعت مؤثر واقع شود و تخفیف در عذاب به او داده شود و شاید هم شفاعت او را شامل نشود.[۱]

## دلیل‌های شیعیان و بعضی از علمای اهل سنت بر ایمان ابی‌طالب علیه‌السلام

اما دلیل‌های شیعیان و بعضی از علمای اهل سنت بر ایمان ابی‌طالب علیه‌السلام عبارت‌اند از:

**اول:** اشعاری که از حضرت ابوطالب علیه‌السلام روایت شده و دلالت بر ایمان او به خداوند و نبوت حضرت ختمی مرتبت صلی‌الله علیه و آله و سلم دارد و اشعار او به دو دسته تقسیم می‌شود:

**دسته اول:** اشعاری که قبل از مبعث سروده و نشان‌گر ایمان عمیق او به خداوند یکتا و یگانه است که اثبات می‌کند آن حضرت از اول مثل آباء و امهات پیامبر صلی‌الله علیه و آله و سلم موحد بوده است. ما یکی دو مورد را من‌باب مشت نمونهٔ خروار ذکر می‌کنیم، اهل تحقیق به دیوان ابی‌طالب مراجعه کنند.

۱- آنجا که گفته است:

مَلِيكُ النّاسِ لَيسَ لَهُ شَرِيكُ     هُوَ الوَهّابُ وَ المُبدِئ المُعِيدُ
وَ مَن تَحتَ السَّماءِ لَهُ بِحَقٍ     وَ مَن فَوقَ السَّماءِ لَهُ عَبِيدُ

خداوندی که مالک و حاکم بر مردم است و شریکی ندارد، او بسیار بخشنده و پدیدآورنده و برگرداننده می‌باشد، تمام آنچه که در زیر آسمان قرار دارد ملک او و هرچه فوق آسمان است(فرشتگان) عباد و بندگان او می‌باشند.[۲]

در این رباعی کاملاً ایمان حضرت ابی‌طالب به خدای یکتای بی‌همتا، که لاشریک و بی‌مانند

---

۱. استخراج المرام من استصقاء الافحام، ج ۲، ص ۴۶۷ ــ ۴۶۹.
۲. دیوان ابی‌طالب ع، ص ۳۷، در بعضی از کتب به جای «هو الوهاب»، «هو الجبار» هم نقل شده است.

است، هویدا و آشکار است. هرجاهلی با دیدن این شعر، اذعان به ایمان آن حضرت می‌کند، چه رسد به آدمی که فاضل و عاقل باشد.

آیا معقول است کسی که به وحدانیت و بی‌شریک بودن خداوند متعال اقرار می‌کند، بت‌پرست باشد؟ چونکه بت‌پرستان مکه بت‌ها را شرکای خداوند می‌دانستند و آنها را عبادت می‌کردند. به همین جهت خداوند متعال خطاب به آنان می‌فرماید: «إِنَّكُمْ وَمَا تَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ حَصَبُ جَهَنَّمَ أَنْتُمْ لَهَا وَارِدُونَ» شما و آنچه غیر از خدا می‌پرستید، هیزم دوزخید، شما در آن وارد خواهید شد.[1]

و شکی نیست که عبادت غیرخدا از اظهر مصادیق شرک است.

۲- آنجا که در ضمن قصیدهٔ طولانی گفته است:

وَ ابَیَضُ یُسْتَسْقَی الْغَمَامُ بِوَجهِهِ ثِمالُ الْیَتامَی عِصمَةٌ لِلاَرامِلِ
یَلُوذُ بِهِ الهُلّاکُ مِنْ آلِ هاشِمٍ فَهُمْ عِندَهُ فِی نِعمَةٍ وَ فَواضِلِ

آن بزرگ و شریفی که در خشکسالی باران از ابرها به سبب او می‌بارد، ملاذ و پناهگاه یتمیان و مدافع بیچارگان و مستمندان است، همو که فقراء بنی هاشم به او از فقر و فلاکت پناه می‌برند و به جهت اوست که خداوند نعمت‌های خود را بر آنان نازل می‌فرماید.[2]

مراد از «ابیض» در این بیت، وجود مقدس رسول‌الله صلی‌الله علیه و آله و سلم است. شهرستانی از بزرگان علمای اهل سنت، در رابطه با شعر فوق چنین می‌گوید: وقتی در مکهٔ مکرمه خشکسالی آمد و دو سال تمام باران نبارید و مردم در مشقت و سختی گرفتار آمدند، حضرت عبدالمطلب علیه‌السلام به فرزندش حضرت ابوطالب علیه‌السلام فرمان داد تا پیامبر صلی‌الله علیه و آله و سلم را که در آن زمان شیرخوار و در قنداقه بود، بیاورد. پس ابوطالب علیه‌السلام آن حضرت را آورد و به روی دستان جدش عبدالمطلب علیه‌السلام گذاشت و او آن حضرت را در حالی که رو به کعبه بود، سه بار به طرف آسمان پرتاب کرده در هرسه بار چنین دعا کرد: بار پروردگارا به حق این کودک سوگندت می‌دهیم که ما را سیراب کن از باران دائم که مستمر و با قطره‌های درشت باشد. پس ساعتی نگذشت که قطعه‌های ابر آسمان را پوشانید و باران شدیدی بارید، به حدی که ترسیدند سیل بیاید و مسجد(کعبه) را خراب کند. ابوطالب علیه‌السلام قصیده‌ای را که متضمن دو بیت فوق بود، در همان زمان سرود.[3]

این روایت می‌رساند که بنی هاشم و حضرت عبدالمطلب و ابوطالب علیهم‌السلام همه

---

۱. انبیاء، ۹۸.
۲. دیوان ابی‌طالب ع، ص ۶۷.
۳. الملل و النحل، ج ۲، ص ۲۴۰.

موحد و خداپرست بودند و در عین حال از مقام و جایگاه وجود مقدس حضرت ختمی مرتبت هم اطلاع داشتند.

علامه سیدمحسن امین قدس سره از ابن عساکر نقل می‌کند که داستان فوق را به خود ابوطالب علیه‌السلام نسبت داده است. وی از حلیمة بن عرفة روایت می‌کند که وارد مکه شدم، در حالی که مردم گرفتار قحطی شده بودند. پس قریش نزد ابوطالب آمدند و گفتند: دچار قحطی شده‌ایم و اهل و عیال ما تشنه و گرسنه‌اند، برویم دنبال استسقاء و طلب باران. پس ابوطالب بیرون آمد در حالی که جوانی با او همراه بود که مانند قرص آفتاب در روز تاریک و مُظلَم می‌درخشید، روزی که در آن ابری متمایل به سیاهی، عالم را فرا گرفته باشد. در اطراف ابوطالب نوجوانان نیز بودند. پس ابوطالب با او آمد و پشت او را به کعبه تکیه داد و آن جوان به کعبه پناه برده و انگشت «سبابهٔ» خود را به سوی آسمان بلند کرد، مثل کسی که در حال استغاثه و التجاء باشد، در حالی که در آسمان حتی یک قطعه ابر هم دیده نمی‌شد. پس ناگهان قطعات ابر از هر طرف جمع شدند و باران شدیدی شروع به باریدن کرد. آنگاه ابوطالب بیت فوق را انشاد نمود.[1]

**دسته دوم:** اشعاری که بعد از مبعث سروده است و نشان‌گر باور و ایمان او به نبوت و رسالت حضرت محمد مصطفی صلی‌الله علیه و آله و سلم است.

۱- در رابطه با درستی ادعای پیامبر گفته است:

وَ قَـولٍ لِاَحمَـدَ اَنـتَ اِمـرَؤ     خَلُـوفُ الحَدِيـثِ ضَعِيـفُ السَـبَب

وَ اِن كانَ اَحمَـدُ قَـد جائَهُـم     بِحَـقٍ وَ لَـم يَأتِهِـم بِالكَـذِب

کفار قریش به پیامبر صلی‌الله علیه و آله و سلم می‌گفتند: تو آدم دروغگو و ناتوان هستی، اگرچه که آن حضرت به حق مبعوث شده و هرگز با دروغ نیامده است.[2]

در این دو بیت ضمن ابطال دعوای کفار، نبوت پیامبر صلی‌الله علیه و آله و سلم نیز تصدیق شده است.

---

۱. اعیان الشیعة، ج ۸، ص ۱۱۴. لازم به ذکر است که این داستان در کتاب‌های مختلفی مثل المواهب اللدنیة و شرح زرقانی بر کتاب مذکور و السیرة الحلبیه و جامع آلاثار فی السیر و مولد المختار و الخصائص الکبری و نزهة الافکار و غیره نقل شده است؛ البته نسبت به نام راوی و نام پدر او هم اختلاف وجود دارد و در شرح زرقانی بر المواهب اللدنیة «جلهمة بن عرفطة» ذکر شده و در همان کتاب و کتاب‌های دیگر در اول روایت ذکر شده است که قریش با هم به مشوره نشستند و گفتند باید برویم نزد لات و عزا و منات و از آنها بخواهیم کمک کنند و برای ما باران بفرستند، اما پیرمردی زیباروی و خوش‌فکر به آنان گفت به کدام طرف منحرف می‌شوید، در حالی که در میان شما بقیهٔ ابراهیم علیه‌السلام و سلالهٔ اسماعیل علیه‌السلام وجود دارد. قریش گفتند: مثل اینکه مقصود تو ابوطالب است. گفت: پس شتاب کنید و از او راه چاره بخواهید... شرح الزرقانی علی المواهب اللدنیة، ج ۱، ص ۳۵۵.

۲. دیوان ابی طالب ع، ص ۱۷.

۲- در مدح و ستایش رسول‌الله صلی‌الله علیه و آله و سلم گفته است:

أَنتَ الرَّسُولُ رَسولُ اللهِ نَعلَمُهُ — عَلَيكَ نُزِّلَ مِن ذِی العِزَّةِ الکُتُبُ

ما می‌دانیم که تو رسول و فرستاده از جانب خداوند هستی و از طرف رب‌العزة برای تو کتاب‌ها نازل شده است.[1]

در این بیت ابوطالب علیه‌السلام تصریح کرده که به نبوت پیامبر صلی‌الله علیه و آله و سلم علم دارد و مسلم است که او از سابق منتظر مبعث آن حضرت بوده است، و از جملهٔ اخیر معلوم می‌شود که نبوت آن حضرت را تصدیق کرده است.

۳- از ابوالعباس مبرَّد به نقل از ابن عایشه نقل شده است که ابوطالب از کنار رسول‌الله صلی‌الله علیه و آله و سلم عبور کرد و دید که علی علیه‌السلام با آن حضرت به نماز ایستاده است، در حالی که جعفر پسر دیگر او نیز به همراه پدر بود و ایمانش را کتمان می‌کرد. پس ابوطالب به شانه جعفر زد و گفت: برو و کنار پسر عمت نماز بخوان، و این ابیات را انشاد نمود:

إنَّ عَلِیّاً وَ جَعْفَراً ثِقَتِي — عِنْدِ احْتِدامِ الأُمُوْرِ وَ الْکُرَبِ
أَراهُما عُرْضَةَ اللِّقاءِ إذاً — سامَیْتُ أَوْ أَنْتَمِي إِلی حَسَبِی
لا تَخْذُلا وَ انْصُرا بْنَ عَمِّکُما — أَخِي لِأُمِّی مِنْ بَیْنِهُمُ وَ أَبِی
وَ اللهِ لا أَخْذُلُ النَّبِیَّ وَ لا — یَخْذُلُهُ مِنْ بَنِیَّ ذُو حَسَبِ

به تحقیق که علی و جعفر در مواقع گرفتاری و مشکلات، مورد اطمینان من هستند و می‌بینم که آن دو در موقع جنگ مایهٔ افتخار من و بستگانم خواهند شد. ای فرزندان من، هرگز پسر عموی‌تان را تنها نگذارید، کسی که پدر او برادر مادری من است،[2] به خدا قسم که پیامبر صلی‌الله علیه و آله و سلم را تنها نخواهم گذاشت و تنها نمی‌گذارد او را از فرزندانم، هرکدام که دارای شرافت و شخصیت باشد.[3]

در این ابیات حضرت ابوطالب علیه‌السلام علاوه بر آنکه ایمانش به خداوند را با قسمی که خورده است بیان می‌کند، به نبوت نبی اکرم صلی‌الله علیه و آله و سلم نیز افتخار می‌کند.

۴- ابوطالب پیامبر صلی‌الله علیه و آله و سلم را صاحب هدایت می‌دانسته و به او ایمان داشته است:

یَقُوْلُوْنَ لِی دَعْ نَصْرَ مَنْ جاءَ بِالْهُدی — وَ غالِبْ لَنا غَلّابَ کُلِّ مُغالِبِ

---

۱. دیوان ابی طالب ع، ص ۲۱.
۲. حضرت عبدالمطلب زنان متعدد داشت و ابوطالب با عبدالله پدر پیامبر(ص) با هم از یک مادر بودند.
۳. دیوان ابی‌طالب، ص ۲۲.

به من می‌گویند دست از یاری صاحب هدایت بردارم و با تمام قدرت آنان را یاری کنم.[۱]

۵- وی در ابیات دیگری پیامبر صلی‌الله علیه و آله و سلم را قسمی توصیف کرده است که هم موحد بودنش را و هم ایمانش را به نبوت آن حضرت ثابت کرده است:

لَقَـــدْ اَکْـــرَمَ اللـــهُ النَّبِـــیَّ مُحَمَّـــداً　　فَأَکْـــرَمُ خَلْـــقِ اللهِ فِـــی النّـــاسِ اَحْمَدُ
وَ شَـــقَّ لَـــهُ مِـــنْ اِسْـــمِهِ لِیُجِلَّـــهُ　　فَـــذُو الْعَـــرْشِ مَحْمُـــودٌ وَ هـــذا مُحَمَّدُ

به تحقیق که خداوند متعال پیامبرش محمد صلی‌الله علیه و آله و سلم را گرامی داشته است، پس بزرگوارترین فرد در میان مردم، احمد صلی‌الله علیه و آله و سلم است، و خداوند متعال اسم او را از اسم خود مشتق کرده است تا او را بزرگ و باعظمت گرداند. پس خداوند متعال محمود و پیامبر صلی‌الله علیه و آله و سلم محمد است.[۲]

۶- در شعر دیگری که به‌عنوان رجز سروده شده است، ابوطالب علیه‌السلام بالصراحه ایمان خودش را بیان کرده و چنین فرموده است:

یـــا شـــاهِدَ الخَلْـــقِ عَلَـــیَّ فَأشْـــهَدِی　　إنِّـــی عَلَـــی دِیـــنِ النَّبِـــیِّ اَحْمَـــدِ
مَـــنْ ضَـــلَّ فِـــی اْلدِّیـــنِ فَإِنِّـــی مُهْتَدِی

ای کسی که شاهد خلقی، شاهد باش که من بر دین پیامبر خدا احمد صلی‌الله علیه و آله و سلم می‌باشم و هرکس در دین گمراه شده است، اما من هدایت‌یافته هستم.[۳]

۷- در ابیات دیگری خطاب به برادرش حضرت حمزه علیه‌السلام، پس از آنکه او به نبوت پیامبر صلی‌الله علیه و آله و سلم ایمان آورد و مورد شماتت و اذیت کفار قریش قرار گرفت، گفته است:

صَبْـــراً أَبـــا یَعْلـــی عَلـــی دِیْـــنِ اَحْمَدَ　　وَ کُـــنْ مُظْهِـــراً لِلدِّیْـــنِ وُفِّقْـــتَ صابِراً
وَ حُطَّ مَـــنْ أَتَـــی بِالْحَقِّ مِـــنْ عِنْـــدِ رَبِّهِ　　بِصِـــدْقٍ وَ عَـــزْمٍ لا تَکُـــنْ حَمْـــزُ کافِرَاً
فَقَـــدْ سَـــرَّنِی اِذْ قُلْـــتَ إنَّـــکَ مُؤمِـــنٌ　　فَکُـــنْ لِرَسُـــولِ اللـــهِ فـــی اللـــهِ ناصِراً
وَ نـــادِ قُرَیْشـــاً بِالَّـــذِی قَـــدْ أَتَیْتَـــهُ　　جِهـــاراً وَ قُـــلْ مـــا کانَ اَحْمَدُ ســـاحِراً

بردبار باش ای ابا یعلی[۴] بر دین حضرت محمد صلی‌الله علیه و آله و سلم و ایمانت را با شجاعت علنی کن که با بردباری موفق خواهی شد و حمایت کن از کسی که به حق از سوی

۱. دیوان ابی‌طالب، ص ۲۳.
۲. دیوان ابی‌طالب، ص ۳۷.
۳. دیوان ابی‌طالب، ص ۴۱. در بعضی از نقل‌ها به جای «یا شاهد الخلق» عبارت «یا شاهد الله» آمده است که تفاوتی در معنی پیدا نمی‌شود. رجوع شود به «الدرة الغراء فی شعر شیخ البطهاء، ص ۸۸».
۴. کنیهٔ حضرت حمزهٔ بن عبدالمطلب ع.

پروردگار خود آمده است، با صدق عزم و استواری، و مبادا که به او کافر شوی. مرا خوشحال نمودی وقتی از ایمانت به من خبر دادی. پس برای خدا از رسول خدا صلی‌الله علیه و آله وسلم حمایت کن و یاور او باش و با صدای بلند ایمانت را در بین قریش جار بزن و بگو: پیامبر صلی‌الله علیه و آله و سلم ساحر و جادوگر نیست، بلکه فرستادۀ خداوند متعال است.[۱]

ابیات دیگری هم در دیوان ابی‌طالب علیه‌السلام مذکور است، ولی ما به خاطر رعایت اختصار به همین مقدار اکتفاء می‌کنیم.

لازم به ذکر است که اشعار حضرت ابی‌طالب علیه‌السلام به‌طور پراگنده و متفرق در کتب معتبر تاریخی و غیر آن، مثل سیرۀ ابن اسحاق، البدایة و النهایة، لسان العرب و غیره، توسط بزرگان اهل سنت نقل شده و حتی یک بیت یا یک مصراع که دلالت بر مشرک بودن یا عدم ایمان او به پیامبر اسلام صلی‌الله علیه و آله و سلم داشته باشد، وجود ندارد و از او نقل نشده است.

**دوم:** اهل‌البیت علیهم‌السلام معتقد به ایمان ابوطالب علیه‌السلام بودند و این نکته هم در کلام مخالفان وجود دارد و به آن اعتراف کرده‌اند و هم در روایاتی که از حضرات ائمۀ معصومین علیهم‌السلام نقل شده متبلور است. مثلاً آقای ابن اثیر جزری گفته است: از عموهای پیامبر صلی‌الله علیه و آله و سلم، فقط حمزه و عباس ایمان آوردند و ابوطالب و ابولهب اسلام را درک کردند، اما ایمان نیاوردند؛ اما اهل‌البیت علیهم‌السلام معتقدند که ابوطالب علیه‌السلام مؤمن از دنیا رفته است.[۲]

شکی نیست که «اَهْلُ الْبَیْتِ اَدْرَی بِما فِی الْبَیْت» اهل خانه آگاه‌ترند به آنچه در خانه وجود دارد. اگر فرزندان و نوادگان شخصی در رابطه با زندگی و اوصاف آن شخص و سیرۀ او بیاناتی داشته باشند، بیشتر قابل قبول است تا بیگانگان و کسانی که فقط از دور دستی بر آتش دارند و به‌کلمات و سخنانی بسنده می‌کنند که ریشه و اساس ندارد، بلکه از افواهیات به حساب می‌آید. به همین جهت باید به روایاتی که از امامان اهل‌البیت علیهم‌السلام نقل شده است، استدلال شود، نه به روایاتی که دشمنان اهل‌البیت علیهم‌السلام و کسانی که قصدشان توهین به اهل‌بیت علیهم‌السلام بوده، نقل کرده‌اند.

ما در اینجا چند روایت را که مرحوم عالم عامل و فقیه کامل سیدشمس‌الدین فخار بن معد موسوی، از علمای قرون ششم و هفتم هجری، در رابطه با ایمان ابی‌طالب علیه‌السلام با سند خود از معصومین علیهم‌السلام روایت نموده است، نقل می‌کنیم:

---

۱. دیوان ابی‌طالب، ص ۴۳.
۲. جامع الاصول فی احادیث الرسول، ج ۱۲، ص ۱۰۹.

**روایت اول:** از عباس بن عبدالمطلب نقل می‌کند که او از رسول خدا صلی‌الله علیه و آله و سلم سؤال کرد: «ما تَرْجُوْ لِاَبِی طالِبٍ، فَقالَ کُلُ الْخَیْرِ أَرْجُوْ مِنْ رَبِّی عَزَّ وَ جَلَّ» برای ابوطالب از خدا چه می‌خواهی؟ فرمود برای او از پروردگارم تمام خیر را می‌خواهم.

اگر ابوطالب علیه‌السلام کافر از دنیا رفته بود، درست نبود، بلکه جایز نبود که پیامبر صلی‌الله علیه و آله و سلم برای او خواهان خیر به‌طور تام و تمام شود، در حالی که خداوند متعال به او خبر داده بود از خلود کفار در جهنم و محروم بودن آنان از جمیع خیرات و نعمات الهی.

**روایت دوم:** از امام حسین علیه‌السلام روایت می‌کند که روزی علی علیه‌السلام در «رحبة» آستانۀ مسجد کوفه نشسته بود و مردم دَور آن حضرت بودند که مردی از میان جمعیت به پا خاست و عرض کرد: یا امیرالمؤمنین تو در جایگاهی که خداوند برای تو مقرر داشته قرار داری، در حالی که پدرت در آتش جهنم معذب است. علی علیه‌السلام فرمود: «مَهْ فَضَّ اَللَّهُ فَاكَ وَ اَلَّذِي بَعَثَ مُحَمَّداً بِالْحَقِّ نَبِيّاً لَوْ شَفَعَ أَبِي فِي كُلِّ مُذْنِبٍ عَلَى وَجْهِ اَلْأَرْضِ لَشَفَّعَهُ اَللَّهُ فِيهِمْ أَبِي مُعَذَّبٌ فِي اَلنَّارِ وَ اِبْنُهُ قَسِيمُ اَلْجَنَّةِ وَ اَلنَّارِ وَ اَلَّذِي بَعَثَ مُحَمَّداً بِالْحَقِّ نَبِيّاً إِنَّ نُورَ أَبِي يَوْمَ اَلْقِيَامَةِ لَيُطْفِئُ أَنْوَارَ اَلْخَلاَئِقِ كُلِّهِمْ إِلاَّ خَمْسَةَ أَنْوَارٍ نُورَ مُحَمَّدٍ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ نُورِي وَ نُوْرَ فَاطِمَةِ وَ نُورَ اَلْحَسَنِ وَ نُورَ اَلْحُسَيْنِ وَ نُورَ تِسْعَةٍ مِنْ وُلْدِ اَلْحُسَيْنِ فَإِنَّ نُورَهُ مِنْ نُورِنَا خَلَقَهُ اَللَّهُ تَعَالَى قَبْلَ أَنْ يَخْلُقَ آدَمَ عَلَيْهِ السَّلاَمُ بِأَلْفَيْ عَامٍ» خاموش، خداوند دهانت را بشکند. قسم به خدایی که محمّد صلی‌الله علیه و آله و سلم را به پیامبری مبعوث فرمود، اگر پدرم تمام گناهکاران زمین را شفاعت کند، خداوند آن را می‌پذیرد. مگر می‌شود که پدرم در عذاب باشد و فرزند او قسیم بهشت و جهنّم باشد؟! قسم به آنکه محمّد صلی‌الله علیه و آله و سلم را به پیامبری مبعوث فرمود، به‌درستی و تحقیق که نور پدرم در روز قیامت همۀ انوار خلایق، جز پنج نور: نور محمّد و نور من و نور فاطمه و نور حسن و نور حسین و نور نه فرزند از اولاد حسین را خاموش و بی‌اثر می‌سازد، زیرا نور او از نور ماست، خداوند آن را دو هزار سال پیش از خلقت آدم آفریده است.

**روایت سوم:** از ابان بن محمد نقل می‌کند که گفت: من در ایمان ابی‌طالب شک داشتم و این قضیه را برای امام علی بن موسی‌الرضا علیهما‌السلام نوشتم و از آن حضرت راهنمائی خواستم. آن حضرت در جوابم نوشت: «بِسْمِ اللهِ اَلرَّحْمٰنِ اَلرَّحِيمِ وَ مَنْ يَبْتَغِ غَيْرَ سَبِيلِ اَلْمُؤْمِنِينَ نُوَلِّهِ مٰا تَوَلّٰى أَمَا إِنَّكَ إِنْ لَمْ تُقِرَّ بِإِيمَانِ أَبِي طَالِبٍ كَانَ مَصِيرُكَ إِلَى اَلنَّارِ» به نام خداوند بخشاینده و مهربان، هرکس راهی غیر از راه مؤمنین را اختیار کند، او را به آنچه روی آورده وا می‌گذاریم و تو این را بدان که اگر اقرار و اعتراف به ایمان ابی‌طالب علیه‌السلام ننمایی، راهت به سوی آتش و جهنم خواهد بود.

**روایت چهارم:** امام صادق علیه‌السلام از یکی از اصحابش پرسید: «يَا يُونُسُ مَا يَقُولُ اَلنَّاسُ فِي أَبِي طَالِبٍ قُلْتُ جُعِلْتُ فِدَاكَ يَقُولُونَ هُوَ فِي ضَحْضَاحٍ مِنْ نَارٍ وَ فِي رِجْلَيْهِ نَعْلاَنِ مِنْ نَارٍ تَغْلِي مِنْهُمَا أُمُّ رَأْسِهِ فَقَالَ كَذَبَ أَعْدَاءُ اَللَّهِ إِنَّ أَبَا طَالِبٍ مِنْ رُفَقَاءِ اَلنَّبِيِّينَ وَ اَلصِّدِّيقِينَ وَ اَلشُّهَدٰاءِ وَ اَلصّٰالِحِينَ وَ حَسُنَ أُولٰئِكَ رَفِيقاً» ای یونس! مردم در رابطه با ابی‌طالب چه می‌گویند؟ عرض کردم می‌گویند: او در حوضچه‌ای از آتش قرار دارد و کفش‌هایی از آتش در پای اوست که از شدت حرارت آن مغز سرش به جوش می‌آید. فرمود: این دشمنان خدا دروغ می‌گویند، به تحقیق که ابوطالب از رفقا و دوستان انبیاء و صدیقین و شهدا و صالحین است و چه نیکوست دوستی و رفاقت با آنان.

**روایت پنجم:** ابوبصیر می‌گوید به امام باقر علیه‌السلام عرض کردم: آقای من این مردم می‌گویند که ابوطالب در حوضچه‌ای از آتش قرار دارد که از شدت حرارت مغز سرش به جوش می‌آید. فرمود: «كَذَبُوا وَ اَللَّهِ إِنَّ إِيمَانَ أَبِي طَالِبٍ لَوْ وُضِعَ فِي كِفَّةِ مِيزَانٍ وَ إِيمَانُ هَذَا اَلْخَلْقِ فِي كِفَّةِ مِيزَانٍ لَرَجَحَ إِيمَانُ أَبِي طَالِبٍ عَلَى إِيمَانِهِمْ ثُمَّ قَالَ عَلَيْهِ السَّلاَمُ كَانَ وَ اَللَّهِ أَمِيرُ اَلْمُؤْمِنِينَ يَأْمُرُ أَنْ يُحَجَّ عَنْ أَبِ اَلنَّبِيِّ وَ أُمِّهِ وَ عَنْ أَبِي طَالِبٍ فِي حَيَاتِهِ وَ لَقَدْ أَوْصَى فِي وَصِيَّتِهِ بِالْحَجِّ عَنْهُمْ بَعْدَ مَمَاتِهِ» به خداوند قسم دروغ می‌گویند، اگر ایمان ابوطالب را در یک کفهٔ ترازو بگذارند و ایمان تمام این مردم را در کفهٔ دیگر، هرآیینه ایمان ابوطالب سنگین‌تر خواهد بود. (فرمود:) علی علیه‌السلام تا زنده بود، دستور می‌داد که هرساله به نیابت از حضرات عبدالله و آمنه و ابوطالب علیهم‌السلام حج به جا آورده شود، همچنین وصیت فرمود که بعد از وفاتش نیز برای آنان حج به جا بیاورند.[۱]

**سوم:** اجماع اهل‌البیت علیهم‌السلام بر ایمان ابی‌طالب علیه‌السلام مستقر است.

**چهارم:** از لحاظ عقلی هم نادرست و غیرصحیح است که خداوند پیامبرش را، که خاتم انبیاء علیهم‌السلام است، در آغوش کافر و مشرکی بزرگ کند که غذای حلال و حرام نمی‌شناسد و نجاست و طهارت نمی‌داند و هرچه بخورد به او هم می‌خوراند.

**پنجم:** قانون شریعت از اول آن بوده که اگر مردی به اسلام ایمان نیاورد و کافر بماند، اما زن او مسلمان شود، باید بین آن دو مفارقت و جدایی بیفتد، در حالی که در تاریخ مذکور است و شیعه و سنی قبول دارند که حضرت فاطمه بنت اسد در همان اوایل بعثت اسلام آورده بود،[۲] ولی در

---

۱. الحجة علی الذاهب الی تکفیر ابی‌طالب، ص ۱۵ تا ۱۸.

۲. الفصول المهمة فی معرفة الأئمة ص ۳۱(وَ كانَت مِنَ السّابِقاتِ اِلَى الاِيمان) فاطمه بنت اسد از جملهٔ کسانی بود که در اول اسلام ایمان آورد، سبط بن جوزی نیز در کتاب «تذکرة الخواص» ص ۱۰ می‌گوید: «وَ هِيَ اَوّلُ إمرَأةٍ بايَعَت مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللهِ (ص) بِمَكَّةَ بَعدَ خَدِيجَةُ» فاطمه بنت اسد اولین زنی است که بعد از حضرت خدیجه(س) در مکه با پیامبر(ص) بیعت نمود.

تاریخ نیامده که پیامبر صلی‌الله علیه و آله و سلم به او دستور داده باشد از ابوطالب علیه‌السلام جدا شود. این نکته می‌رساند که آن حضرت به نبوت برادرزاده‌اش ایمان آورده بود، لکن ایمانش را به خاطر مصالحی مخفی نگه می‌داشت. ضمناً دلیل‌های دیگری هم وجود دارد که در این مختصر نمی‌گنجد، اهل تحقیق به مطولات مراجعه کنند.

اگر انسان عاقل و متفکر، تعصبات را کنار بگذارد و با دقت در آنچه نوشته شد و شواهد تاریخی دیگری که در کتب معتبرۀ اهل سنت آمده است تأمل کند، یقیناً به ایمان ابی‌طالب علیه‌السلام اذعان خواهد کرد.

جای تعجب است که ابن تیمیه از اکابر علمای وهابی و سلفی، وقتی می‌خواهد شیعیان را مذمت کند، به دروغ برچسب ناچسب توهین به صحابه را به شیعه وارد می‌کند و از شعبی نقل می‌کند که گفت: اگر از یهود سؤال شود بهترین افراد امت شما چه کسانی هستند؟ می‌گویند اصحاب موسی علیه‌السلام و اگر از نصاری سؤال شود که بهترین افراد امت شما چه کسانی هستند؟ می‌گویند حواریون حضرت عیسی علیه‌السلام، و اگر از رافضه(شیعیان) سؤال شود که بدترین افراد این امت چه کسانی هستند؟ می‌گویند اصحاب پیامبر صلی‌الله علیه و آله و سلم،[۱] و چون ردی بر شعبی ندارد معلوم است که خود او هم این سخن را قبول دارد، وگرنه باید چیزی که دال بر غلط بودن آن بود می‌نوشت.

با اینکه این مطلب دروغ محض است و کسی نه این سؤال را از یهود پرسیده و نه از نصاری تا جواب آنها معلوم شود و از شیعیان هم کسی در رابطه با بدترین امت و اشرار آن سؤال نکرده و عالمی از علمای شیعه نیز این حرف نگفته است، بلکه کسی آمده و پیش خودش خیال‌بافی کرده، این نسبت‌ها را داده است و هرروز و در هرکتابی که از طرف وهابی‌ها منتشر می‌شود، این مطلب در آن نگاشته می‌شود.

ولی به این نکته هیچ کسی توجه نکرده است که اگر از یهود پرسیده شود پدر و مادر حضرت موسی علیه‌السلام را تعریف کنید، می‌گویند آنها با ایمان کامل زندگی کردند و باایمان از دنیا رفتند، و اگر از نصاری پرسیده شود که مریم سلام‌الله علیها در چه منزلت و جایگاهی قرار دارد، او را پاک‌ترین و مؤمن‌ترین زن عالم معرفی می‌کنند، اما اگر از شعبی و ابن تیمیه و اضرابهما در رابطه با پدر و مادر رسول‌الله صلی‌الله علیه و آله و سلم سؤال شود، می‌گویند آنها اهل آتش‌اند و معذب در عذاب الهی ابدالآباد.

---

۱. منهاج السنة، ج ۱، ص ۲۷.

همچنین راجع به کسی که موسی و عیسی علیهماالسلام را بزرگ کرده است، یهود و نصارا تعریف و تمجید می‌کنند، اما شعبی و ابن تیمیه و اتباع‌شان حامی، ناصر، مدافع، محب و غم‌خوار پیامبر صلی‌الله علیه و آله و سلم را کافر و معذب در عذاب جهنم می‌دانند؛ حال باید قضاوت کرد که چه کسانی بدتر از یهود و نصارا هستند.

# فصل یازدهم:

# جایگاه و منزلت صحابه

## فصل یازدهم: جایگاه و منزلت صحابه

صحابه کرام رضی‌الله عنهم از جهت آنکه به شرف صحبت و هم‌نشینی رسول‌الله صلی‌الله علیه و آله و سلم نایل شدند، از جایگاه رفیع و بلندی برخوردارند و به همین لحاظ مسلمانان بالعموم به آنان به دیدهٔ احترام و تکریم نگاه می‌کنند.

اما آیا اطاعت از آنان به‌طور مطلق واجب است یا اینکه اجتهادات و انظار آنان اگر به‌عنوان نظر شخصی مطرح شود قابل نقد و بررسی است؟ و یا اینکه هرکاری که کرده‌اند، درست است یا اینکه ممکن است خطا، اشتباه و یا حتی گناه از آنان سر زده باشد؟ و یا اینکه آیا آنان مثل دیگر مسلمانان هستند که لهم ما لهم و علیهم ما علیهم یا اینکه از این جهت با بقیهٔ مسلمانان متفاوت‌اند؟ انظار و آرای مختلفی وجود دارد که مورد بحث و دقت قرار خواهد گرفت.

## تعریف صحابی

ابتدا باید صحابی را بشناسیم و اینکه به چه کسی این کلمه اطلاق می‌شود.

صحابی یا صاحب که جمع آن اصحاب و صحب می‌باشد، از منظر لغوی از کلمهٔ «صحبت» مشتق شده است و به کسی اطلاق می‌شود که با فرد دیگری هم‌صحبت شده باشد.

اما در اصطلاح اهل سنت چنانکه سیوطی گفته، صحابی عبارت است از کسی که پیامبر

صلی‌الله علیه و آله و سلم را در حالی که مسلمان بوده ملاقات کرده باشد و تا زمان مرگش مسلمان باقی مانده باشد.[۱]

ابن جوزی در این رابطه می‌گوید صحابی کسی است که با پیامبر صلی‌الله علیه و آله و سلم یک سال یا دو سال بوده باشد و در یک یا دو جنگ شرکت کرده باشد.

می‌گوید واقدی گفته است دیدم که اهل علم می‌گفتند: هرکس که بعد از بلوغ، پیامبر صلی‌الله علیه و آله و سلم را درک کرده باشد، ولو به اندازهٔ یک ساعت صحابی گفته می‌شود.

از احمد بن حنبل نقل می‌کند که هرکسی با آن حضرت مصاحب شده باشد، یک سال یا یک ماه یا حتی یک ساعت، یا اینکه آن حضرت را ملاقات کرده باشد، از صحابه است.

خود ابن جوزی هم این مطلب را می‌پذیرد و از بخاری و غیر او نیز همین مطلب را نقل می‌کند.[۲]

ابن حجر عسقلانی نیز در اول باب فضایل الصحابة می‌گوید: «مَنْ صَحِبَ الْنَّبِیَ اَوْ رَآهُ مِنَ الْمُسْلِمْینَ فَهُوَ مِنْ اَصْحَابِهِ» کسی که با رسول‌الله صلی‌الله علیه و آله و سلم هم صحبت شده باشد یا هرمسلمانی که آن حضرت را دیده باشد، صحابی آن حضرت است.[۳] به این معنی که حتی آن صحبت و یا دیدار به قدر یک دقیقه هم باشد، باز آن فرد صحابی گفته می‌شود.

بلکه از نظر بعضی از علمای اهل سنت، حتی کسی که قبل از رحلت رسول‌الله صلی‌الله علیه و آله و سلم به دنیا آمده بوده و توسط آن حضرت حَنَک شده است، مثل محمد بن ابی‌بکر که سه ماه پیش از رحلت آن حضرت به دنیا آمده بوده و به دست آن حضرت حنک شده، صحابی گفته می‌شود. بلکه بالاتر از این گفته‌اند اگر کسی رسول‌الله صلی‌الله علیه و آله و سلم را بعد از وفات و قبل از دفن دیده باشد، نیز صحابی است.[۴]

---

۱. تدریب الراوی، ص ۶۶۷، یعنی نفس دیدن پیامبر(ص) ولو برای یک لحظه موجب می‌شود که طرف از صحابه حساب شود و بعضی هم گفته‌اند: زمانی طولانی باید با آن حضرت بوده باشد و بعضی گفته‌اند که حداقل یکی دو سال با آن حضرت مجالست داشته باشد و در یکی دو جنگ شرکت داشته باشد و... که با مراجعه به کتاب مذکور به تفصیل می‌توانید در این زمینه اطلاع پیدا کنید.

۲. تلقیح فهوم اهل الأثر، ص ۷۱.

۳. فتح‌الباری، ج ۱۱، ص ۵. تعریف مشهور و اصح و قول جمهور اهل سنت در تعریف صحابی همین مطلب است که نقل شد. بلکه آقای بدرالدین عینی از قول یحیی بن عثمان مصری نقل کرده که گفته است: کسی که زمان آن حضرت را درک کرده باشد، ولو شخص آن حضرت را ندیده باشد، صحابی گفته می‌شود و قرافی که از اصولیین بوده، در «شرح تنقیح‌الفصول» نیز این مطلب را از او حکایت کرده است(عمدة القاری فی شرح البخاری، ج ۱۶، ص ۲۳۵).

۴. فتح المغیث بشرح الفیة الحدیث، ج ۴، ص ۱۱ و ۱۴؛ بلکه حتی کسی که آن حضرت را در شب معراج از انبیاء و ملائکه دیده است و بعد از دیدار زنده مانده و به زمین آمده است، مثل حضرت عیسی علیه‌السلام را نیز از جملهٔ صحابه شمرده‌اند. این نکته را آقای سخاوی از کتاب «تجرید اسماء الصحابة» ذهبی، ج ۱، ص ۴۳۲، نقل می‌کند و بعد می‌گوید: استاد ما در «الإِصابة فی تمییز الصحابة» ج ۴، ص ۶۳۳، شمارهٔ ۶۱۶۴، نیز حضرت عیسی علیه‌السلام را از صحابه دانسته است و بعضی حتی ملائکه را و کسانی را که به دینی الهی مؤمن بوده و پیامبر(ص) را قبل از مبعث دیده‌اند و حتی فرزندان رسول خدا(ص) را که قبل از بعثت وفات یافته‌اند، مثل قاسم و عبدالله و طاهر از اصحاب ذکر کرده‌اند(فتح المغیث، ج ۴، ص ۱۶).

البته ناگفته نماند که در بین علمای اهل سنت کسانی هم بوده‌اند که بین صحابی به معنی لغوی و اصطلاحی آن فرق گذاشته و گفته‌اند کلمهٔ «صحابی» به کسی اطلاق می‌شود که زمانی طولانی با پیامبر صلی‌الله علیه و آله و سلم بوده باشد و کسانی که برای زیارت آن حضرت آمدند و فقط ملاقاتی داشتند صحابی نیستند.[۱]

اما از نظر شیعیان این تعمیم در تعریف صحابی قابل قبول نیست، زیرا کلمهٔ «صاحب» یا صحابی به دوست و رفیق و جلیس و مصاحب اطلاق می‌شود و در یک جلسه و یک دیدار لحظه‌ای یا ساعتی یا حتی یک روز و دو روز، این کلمه اطلاق نخواهد شد.

محقق بزرگوار آیت‌الله شیخ جعفر سبحانی که از اساتید حوزهٔ علمیهٔ قم است، در این زمینه می‌گوید: توسعه در مفهوم و تعریف صحابی به حدی که حتی شامل کسی شود که مکالمه و مصاحبتی در زمان محدود داشته یا حتی رؤیت از جای دور یا شنیدن سخنی از آن حضرت را درک کرده است، یا زمان کوتاهی با آن حضرت بوده باشد، سخنی است که نه عرف عام و نه لغت با آن مساعدت ندارد.[۲]

البته مرحوم شهید ثانی قدس سره در این بحث موافق مشهور بین اهل سنت سخن گفته است، زیرا در تعریف صحابی می‌گوید: «اَلْصَحَابِی مَنْ لَقی الْنَّبِیَّ صَلَّی اللهُ عَلَیْهِ وَ آلِهِ مُؤْمِناً وَ مَاتَ عَلَی الْاِسْلَامِ، وَ اِنْ تَخَلَّلَتْ رِدَّتُهُ بَیْنَ لَقْیِهِ مُؤمِناً بِهِ وَ بَیْنَ مَوْتِهِ مُسْلِماً عَلَی الْاَظْهَرِ» صحابی کسی است که رسول‌الله صلی‌الله علیه و آله و سلم را در حالی که مؤمن بوده ملاقات کرده باشد و در زمان مرگ نیز مسلمان از دنیا رفته باشد، اگرچه در بین ملاقات و مرگ مدتی هم مرتد شده باشد.[۳]

از کلمهٔ «عَلَی الْاَظْهَرِ» که در آخر تعریف ایشان آمده، روشن می‌شود که تعریف ایشان مورد قبول همه نبوده، بلکه فقط نظر خود ایشان است.

در هرصورت اشکالی که در بالا ذکر شد، بر ایشان نیز وارد خواهد بود.

## آیا صحابه همه عادل بودند؟

مهم در این بحث مطالب بالا نیست، گرچه بعضی از گفته‌ها اشکالاتش روشن و واضح بود، بلکه مهم یک اختلاف اساسی است که بین شیعه و اهل سنت وجود دارد و آن بحث عدالت صحابه به‌طور عموم است.

اهل سنت معتقدند که تمام صحابهٔ رسول‌الله صلی‌الله علیه و آله و سلم عادل بودند و همه از

۱. فتح المغیث بشرح الفیة الحدیث، ج ۴، ص ۱۹ تا ۲۱.
۲. الإنصاف فی مسائل دام فیها الخلاف، ج ۳، ص ۴۹۶.
۳. الرعایة فی علم الدرایة، ص ۳۳۹.

الف تا یا اهل بهشتند و هیچ کس حق انتقاد و ایراد بر آنان را ندارد و تمام آنها مرجع امت اسلامی در اخذ معالم دین می‌باشند و برای این نظریه ادله‌ای از قرآن و سنت ارائه می‌کنند.

خطیب بغدادی در این باره می‌گوید: هر حدیثی که دارای سند متصل به رسول‌الله صلی‌الله علیه و آله و سلم باشد، عمل به آن متوقف است بر اثبات عدالت روات آن، و واجب است که در آن باره تحقیق شود، به جز صحابی، برای آنکه عدالت صحابه ثابت و معلوم است؛ زیرا خداوند متعال از عدالت و طهارت آنان خبر داده است و از ابوزُرعه نقل می‌کند که گفته است: هرگاه شخصی را دیدی که صحابه را مورد انتقاد و تنقیص قرار می‌دهد، پس بدان که او زندیق است.[1] او برای نظریه خود به آیات و احادیثی استدلال می‌کند که در صفحات بعدی متعرض آن خواهیم شد.

بلکه حتی برای صحابه حق تشریع و جعل قانون برای دین را قائل شده‌اند. ابن نجار حنبلی می‌گوید: فعل صحابی اگر به قصد قربت صادر شود، اقتضای وجوب می‌کند، مثل فعل پیامبر صلی‌الله علیه و آله و سلم. قاضی ابو یعلی در «الجامع الکبیر» احتجاج می‌کند به فعل عمار و غیر او از صحابه بر وجوب قضای نماز بر مغمی‌علیه.[2]

یعنی همان‌طوری که سنت پیامبر صلی‌الله علیه و آله و سلم باید متابعت شود و دلیل بر حکم است، سنت صحابه نیز همان حکم را دارد.

ابن قیم جوزیه از شاگردان ابن تیمیه می‌گوید اختلافی بین مسلمانان وجود ندارد در اینکه قول کسی که از او تقلید می‌کنید حجت نیست، اما بیشتر علما و کسانی که از آنها تقلید می‌کنید، تصریح کرده‌اند بر اینکه اقوال صحابه حجت و متابعت از آن واجب و مخالفت با آن حرام است. سپس نتیجه می‌گیرد و می‌گوید وقتی قول صحابی حجت شد، پس متابعت از آن بدون چون‌وچرا واجب و متعین است.[3]

قاضی عیاض و ملاّ علی قاری هروی نیز در متن و شرح «الشفاء» می‌گویند: توقیر و تعظیم رسول خدا صلی‌الله علیه و آله و سلم در این است که به صحابه اقتداء شود، زیرا آن حضرت فرمود اصحاب من همانند ستارگان می‌باشند، به هرکدام آنان که اقتداء کنید، هدایت می‌یابید.[4]

شهاب‌الدین خفاجی نیز می‌گوید: اقتداء به صحابه یعنی متابعت از اقوال و افعال آنان.[5]

این در حالی است که آقای ابن حزم اندلسی تصریح می‌کند که همهٔ صحابه عالم نبودند و

---

۱. الکفایة فی علم الروایة، ص ۴۶ و ۴۹.

۲. شرح الکوکب المنیر، ج ۲، ص ۲۰۸.

۳. اعلام الموقعین، ج ۴، ص ۱۱.

۴. شرح الشفاء للملاّ علی القاری، ج ۲، ص ۹۰.

۵. نسیم الریاض فی شرح شفاء القاضی عیاض، ج ۴، ص ۵۱۳.

بسیاری از مسایل و احکام را نمی‌دانستند و خود آنان اعتراف داشتند بر اینکه بسیاری از سنن به آنان نرسیده است. این سخن از ابوهریره مشهور است که گفت: برادران مهاجر ما گرفتار بیع و شراء و معامله در بازارها بودند و برادران انصار ما نیز مشغول اموال خودشان بودند، و از دیگران نیز شبیه آنچه از ابوهریره نقل کرد، حکایت می‌کند.[۱]

از طرف دیگر اهل سنت فقط قائل به عصمت شخص رسول خدا صلی‌الله علیه و آله و سلم، آن هم در تبلیغ احکام شریعت می‌باشند و دیگر احدی را معصوم نمی‌دانند، در حالی که نتیجهٔ گفته‌های قبلی، عصمت صحابه را می‌رساند و الاّ چگونه ممکن است کسی که معصوم نباشد، فعل و قول او حجت باشد.

حدیث «اَصْحَابِی کَالْنُجُوْمِ بِاَیِّهِمْ اِقْتَدَیْتُمْ اِهْتَدَیْتُم» اصحاب من همانند ستارگان می‌باشند، به هرکدام ایشان اقتداء کنید، هدایت می‌شوید، که در منابع اهل سنت نقل شده است، از نظر بسیاری از علمای اهل سنت قابل قبول نیست و آن را حدیث جعلی و مکذوب می‌دانند.

آقای البانی، حدیث‌شناس معروف که نزد تمام اهل سنت حتی وهابی‌ها از مقام و جایگاه بالای علمی در این زمینه برخوردار است، در رابطه با حدیث فوق اظهار نظر کرده و آن را که به چند طریق و الفاظ مختلف نقل شده است تضعیف می‌کند. ما عین کلام او را اینجا ذکر می‌کنیم:

۱- «اَصْحَابِی کَالْنُجُوْمِ بِاَیِّهِمْ اِقْتَدَیْتُمْ اِهْتَدَیْتُم» اصحاب من همانند ستارگان می‌باشند، به هرکدام اقتداء کنید، هدایت می‌شوید.

البانی می‌گوید: این حدیث ساختگی است، ابن عبد البر،[۲] و ابن حزم،[۳] از طریق سلام بن سلیم نقل کرده‌اند و ابن عبدالبرّ گفته است: این سند نمی‌تواند حجت باشد، زیرا در آن «حارث بن غصین» قرار دارد و مجهول است.

ابن حزم نیز گفته است این روایت ساقط است، زیرا در بین رواة آن ابوسفیان و حارث بن غصین که هردو ضعیف هستند قرار دارند و سلام بن سلیمان هم احادیث موضوعه و ساختگی را روایت کرده است و بدون شک این روایت یکی از همان روایات موضوعه است.

البانی می‌گوید این روایت را بهتر است به خاطر وجود سلام بن سلیم که به او ابن سلیمان نیز گفته می‌شود، نپذیریم، زیرا ضعف او مورد اجماع است و ابن خراش او را کذاب خوانده و ابن حِبّان گفته است: او احادیث ضعیفه را روایت کرده است. بعد می‌گوید: احمد بن حنبل نیز گفته است این حدیث صحیح نیست.[۴]

۱. الاِحکام الی اصول الاَحکام، ج ۲، ص ۱۲.
۲. جامع بیان العلم، ص ۹۲۳، شمارهٔ ۱۷۵۷.
۳. الاِحکام الی اصول الاَحکام، ج ۶، ص ۸۲.
۴. المنتخب ابن قدامة، ص ۱۴۳، شمارهٔ ۶۹.

همچنین قول شعرانی[۱] را که گفته این حدیث گرچه نزد محدثان از نظر سندی مشکل دارد، اما نزد اهل کشف صحیح است، باطل و هذیان دانسته و گفته است به این سخن توجه نمی‌شود، زیرا تصحیح احادیث از طریق کشف، بدعت صوفیانه و غیرمرضی است و اعتماد به این طریق موجب می‌شود که احادیث دروغی و باطل که اصل و اساس ندارند، مثل حدیث فوق تصحیح شوند و کشف در بهترین حالتش ـ اگر صحیح باشد ـ مثل رأی می‌ماند که احتمال خطا و صواب در آن یکسان است و این در صورتی است که هوای نفس در آن دخالت نداشته باشد و از خداوند می‌خواهیم که ما را از این جهت و هرچه را رضایت او در آن نیست سالم نگهدارد.[۲]

۲ـ «مَهْمَا اُوْتِيْتُمْ مِنْ كِتَابِ اللهِ فَالْعَمَلُ بِهِ لَا عُذْرَ لِاَحَدِكُمْ فِي تَرْكِهِ، فَإِنْ لَمْ يَكُنْ فِي كِتَابِ اللهِ فَسُنَّةٌ مِنِّيْ مَاضِيَةٌ، فَإِنْ لَمْ يَكُنْ سُنَّةٌ مِنِّي مَاضِيَةٌ فَمَا قَالَ اَصْحَابِي، إِنَّ اَصْحَابِي بِمَنْزِلَةِ النُّجُوْمِ فِي السَّمَاءِ فَاَيُّهَا اَخَذْتُمْ بِهِ إِهْتَدَيْتُمْ، وَ إِخْتِلَافُ اَصْحَابِي لَكُمْ رَحْمَةٌ» هرآنچه در قرآن کریم بود، باید به آن عمل شود و هیچ عذری برای ترک آن وجود ندارد، و اگر در قرآن نبود، پس به سنتی که از من ثابت شده است باید عمل شود و اگر سنتی از من ثابت نبود، پس آنچه اصحاب من گفته‌اند باید عمل شود، زیرا که اصحاب من به‌منزلهٔ ستارگان آسمانند، به هرکدام ایشان اقتداء کنید، هدایت می‌شوید، و اختلاف اصحاب من برای شما رحمت است.

البانی در ذیل این حدیث می‌گوید: حدیث موضوع و ساختگی است، خطیب آن را نقل کرده است،[۳] و ابوالعباس اصم،[۴] و بیهقی از او نقل کرده‌اند[۵] و دیلمی[۶] و ابن عساکر[۷] از طریق سلیمان ابن کریمه از جویبر از ضحاک از ابن عباس مرفوعاً نیز نقل کرده‌اند.

می‌گوید: و این اسناد جداً ضعیف است و ابن ابی‌حاتِم از پدرش در رابطه با سلیمان بن کریمه نقل کرده که ضعیف‌الحدیث است،[۸] و جویبر بن سعید ازدی متروک است، چنانکه دارقطنی و نسایی و غیر این دو گفته‌اند، و ابن مدینی او را به‌شدت تضعیف کرده است.

ضحاک بن مزاحم هلالی نیز ابن عباس را ملاقات نکرده و بیهقی،[۹] بعد از نقل حدیث از

---

۱. المیزان، ج ۱، ص ۱۴۷.
۲. سلسلة الأحادیث الضعیفة و الموضوعة، ج ۱، ص ۱۴۴، حدیث ۵۸.
۳. الکفایة فی علم الروایة، ص ۴۸.
۴. الجزء الثانی من حدیث ابی العباس الأصم المطبوع فی مجموع مصنفاته، ص ۹۸، حدیث ۱۴۰.
۵. المدخل الی علم السنن، ص ۵۸۰، حدیث ۱۲۴۸.
۶. الفردوس بمأثور الخطاب، ج ۴، ص ۱۶۰، حدیث ۶۴۹۷.
۷. تاریخ مدینة دمشق، ج ۲۲، ص ۳۵۹، حدیث ۲۶۹۵.
۸. الجرح و التعدیل، ج ۴، ص ۱۳۸.
۹. المدخل الی علم السنن، ص ۵۸۱، حدیث ۱۲۵۰.

احمد بن حنبل نقل کرده که متن حدیث مشهور است، اما اسناد آن ضعیف است و با این اسناد ثابت نمی‌شود.

جملهٔ اخیر این حدیث را حافظ عراقی تخریج نموده،[۱] و سیوطی،[۲] تمام آن را در اول رسالهٔ «جزیل المواهب» از «المدخل» بیهقی روایت کرده است.

عراقی جملهٔ آخر حدیث را نقل کرده و گفته که اسناد این حدیث ضعیف است.[۳]

تحقیق آن است که حدیث به‌شدت ضعیف است، چون حال جویبر (از راویان حدیث) را ذکر کردیم و همچنان سخاوی نیز در «المقاصد»[۴] گفته است: این حدیث از حیث معنی، موضوع است.[۵]

۳- «سَأَلْتُ رَبِّي فِي مَا اِخْتَلَفَ فِيْهِ اَصْحَابِي مِنْ بَعْدِيْ، فَأَوْحَي اللهُ اِلَيَّ: يَا مُحَمَّدُ! إِنَّ اَصْحَابَكَ عِنْدِي بِمَنْزِلَةِ الْنُجُوْمِ فِي الْسَّمَاءِ، بَعْضُهَا اَضْوَأُ مِنْ بَعْضٍ، فَمَنْ اَخَذَ بِشَيْءٍ مِمَّا هُمْ عَلَيْهِ مِنْ اِخْتِلَافِهِمْ، فَهُوَ عِنْدِيْ عَلَى الْهُدَى» از خداوند در رابطه با اختلاف بین اصحابم سؤال کردم، پس خداوند متعال به من وحی کرد که ای محمد: اصحاب تو نزد من همانند ستارگان آسمان می‌باشند که بعضی نسبت به بعضی دیگر درخشان‌ترند، پس هرکسی که در موارد اختلاف به قول و گفتار یکی از آنها عمل کند، پس او در نزد من هدایت‌یافته است.

البانی می‌گوید: این حدیث موضوع و ساختگی است و آن را روایت کرده است ابن بَطة در «الاِبانة»[۶] و خطیب بغدادی[۷] و نظام‌الملک در «الاَمالی»[۸] و دیلمی در مسند[۹] و ضیاء در «المنتقی من مسموعاته بمرو»[۱۰] و ابن عساکر[۱۱] از طریق نعیم بن حماد، از عبدالرحمن بن زید العمِّی از پدرش از سعید بن مسیب از عمر بن خطاب مرفوعاً و این سند نیز موضوع است، زیرا که نعیم بن حماد ضعیف است و برای اثبات ضعف و مجعول بودن آن، گفته‌های دانشمندان رجالی و حدیثی اهل سنت را نقل می‌کند و عبدالرحیم بن زید العمِّی کذاب را آفت این حدیث می‌داند که ابن معین و دیگران او را کذاب و حدیث فوق‌الذکر را باطل معرفی کرده‌اند و در جواب مزنی

۱. تخریج احادیث الاِحیاء، ص ۱۰۶، حدیث ۸۶.
۲. جزیل المواهب فی اختلاف المذاهب، ص ۱۹.
۳. تخریج احادیث احیاء علوم الدین، ص ۱۰۶، حدیث ۸۶.
۴. المقاصد الحسنة فی بیان کثیر من الاَحادیث المشتهرة علی الاَلسنة، ص ۶۹، حدیث ۳۹.
۵. سلسلة الاَحادیث الضعیفة و الموضوعة ج ۱، ص ۱۴۶، حدیث ۵۹.
۶. الاِبانة عن شریعة الفرقة الناجیة...، ج ۱-۲، ص ۵۶۳، حدیث ۷۰۰.
۷. الکفایة فی علم الروایة، ص ۴۸.
۸. جزءٌ فیه مجلسان من امالي الصاحب نظام‌الملک الوزیر، ص ۴۳، حدیث ۲۱.
۹. الفردوس بمأثور الخطاب، ج ۲، ص ۳۱۰، حدیث ۳۴۰۰.
۱۰. متأسفانه کتاب را نداشتم.
۱۱. تاریخ مدینة دمشق، ج ۱۹، ص ۳۸۳، حدیث ۲۳۳۵.

که خواسته است روایت را توجیه کند، می‌گوید: ظاهر حدیث حجیت آراء و نظریات شخصی صحابه را می‌رساند، نه حجیت منقولات آنها را، و به همین جهت امکان اقتداء به همه آنها وجود ندارد.[۱]

۴- «إِنَّمَا اَصْحَابِي مِثْلُ النُّجُوْمِ، فَأَيُّهُمْ اَخَذْتُمْ بِقَوْلِهِ اِهْتَدَيْتُمْ» اصحاب من همانند ستارگانند، به گفتار هریک از آنها اقتداء کنید، هدایت می‌شوید.

البانی می‌گوید: حدیث موضوع است و ابن عبدالبر آن را به‌طور معلق نقل کرده[۲] و ابن حزم آن را از طریق شهاب حناط از حمزهٔ جزری از نافع از ابن عمر مرفوعا روایت کرده است.[۳]

عبد بن حمید[۴] نیز این حدیث را وصل نموده، و ابن بَطهٔ[۵] هم آن را روایت کرده است.

اما ابن عبدالبر گفته است که این اسناد صحیح نیست[۶] و خود البانی می‌گوید: حمزه که عبارت است از ابن ابی حمزه، به گفتهٔ دارقطنی متروک است و ابن عدی[۷] گفته که عامهٔ مرویات او ساختگی است و ابن حِبّان نقل روایت از او را جایز نمی‌دانسته[۸] و ذهبی نیز حدیث را از موضوعات می‌داند.[۹]

مطالب طولانی و مفصلی نیز از ابن حزم در رابطه با حدیث فوق‌الذکر نقل می‌کند که نتیجهٔ آن حصول تناقض است، چنانچه این حدیث صحیح شناخته شود، و اینکه در بین نظریات و آرای شخصی صحابه تناقضات زیادی وجود دارد. این نشانگر خطاهای صحابه نسبت به سنت نبوی است و امکان عمل و پیروی و اقتداء در صورت تناقض نیست. بنابراین اهتداء هم حاصل نخواهد شد، که اهل تحقیق می‌توانند مراجعه کرده و بر معلومات خود بیفزایند.[۱۰]

۵- «مَثَلُ اَصْحَابِي مِثْلُ النُّجُوْمِ مَنْ اِقْتَدَى بِشَيْءٍ مِنْهَا اِهْتَدَى» اصحاب من همانند ستارگانند، هرکسی به هریک از آنان اقتداء کند، هدایت‌یافته است.

البانی می‌گوید: حدیث موضوع و ساختگی است و آن را قضاعی[۱۱] از جعفر بن عبدالواحد

---

۱. سلسلة الأحاديث الضعيفة و الموضوعة، ج ۱، ص ۱۴۷ و ۱۴۸، حديث ۶۰.
۲. جامع بيان‌العلم، ص ۹۲۳، حديث ۱۷۵۶، معلق یعنی حدیثی که بعضی از راویان از اول سند حذف شده باشند.
۳. الإحكام الی اصول الأحكام، ج ۶، ص ۸۳. مرفوع در اصطلاح اهل سنت به حدیثی گفته می‌شود که صحابی در آن از قول یا فعل یا تقریر پیامبر(ص) خبر داده باشد.
۴. المنتخب من مسند عبد بن حميد، ج ۲، ص ۳۰، حديث ۷۸۱.
۵. الإبانة عن شريعة الفرقة الناجية...، ج ۱-۲، ص ۵۶۳، حديث ۷۰۱.
۶. جامع بيان العلم، ص ۹۲۴، حديث ۱۷۵۹.
۷. الكامل فی ضعفاء الرجال، ج ۳، ص ۲۶۲، شمارهٔ ۱۳۳ / ۵۰۲.
۸. كتاب المجروحين من المحدثين، ج ۱، ص ۳۳۳، شمارهٔ ۲۸۲.
۹. ميزان الإعتدال ج ۱، ص ۶۰۶، شمارهٔ ۲۲۹۹.
۱۰. سلسلة الأحاديث الضعيفة و الموضوعة، ج ۱، ص ۱۴۹ - ۱۵۲، حديث ۶۱.
۱۱. مسند الشهاب القضاعی، ج ۲، ص ۲۷۵، حديث ۸۳۷ / ۱۳۴۶.

روایت کرده که گفته است این روایت را وهب بن جریر بن حازم از پدرش از اعمش، از ابی صالح از ابی‌هریره مرفوعاً نقل کرده است.

می‌گوید: بعضی از محدثین ـ که گمان می‌کنم ابن محب یا ذهبی باشد[۱] ـ در هامش کتاب نوشته است: این حدیث صحیح نیست، یعنی که موضوع است و علت ضعف آن جعفر است که دار قطنی[۲] در رابطه با او می‌گوید: حدیث درست می‌کرد، و ابوزرعه[۳] گفته: روایاتی را نقل کرده است که اصل و اساس ندارد، ذهبی[۴] نیز از او احادیثی را نقل می‌کند و به خاطر آن او را متهم به جعل و وضع می‌نماید و می‌گوید این گرفتاری‌ها از ناحیه این آدم پیدا شده است.[۵]

اما در عین حال عده‌ای از بزرگان اهل سنت، همچنان امثال این حدیث را صحیح دانسته و برای آن محامل و توجیهاتی ذکر می‌کنند؛ مثل آقای سیوطی که کوشش دارد هرطور شده امثال این حدیث را ثابت ساخته و به دیگران بقبولاند. حتی می‌گوید: اختلاف اصحاب موجب نمی‌شود که آنان خطا کرده باشند و رسول‌الله صلی‌الله علیه و آله و سلم به این اختلاف راضی بوده و آن را تقریر نموده است، و اینکه مسلمان مخیر است قول هرصحابی را که خواست بپذیرد و به آن عمل کند؛ حتی که اگر بقیه صحابه با او مخالف باشند، و از این احادیث استنباط می‌شود که اقوال همهٔ آنها بر حق است، ولو با هم اختلاف داشته باشند.[۶]

در حالی که التزام به این مطلب موجب وجود تناقض در دین خواهد شد، اگر یک صحابی چیزی را حلال بداند و دیگری حرام و سومی مکروه و هکذا. همچنین موجب خواهد شد که مسلمان، امروز به فتوای فلان صحابی عمل کند، چون به نفعش است، اما روز بعد نظر صحابی مخالف را بگیرد، چون آن نظر برای او نفع دارد. بلکه موجب هرج‌ومرج و سرگردانی در دین و فرورفتن در حیرت خواهد شد. از همه مهم‌تر التزام به اینکه اختلاف رحمت است، نتیجه‌اش این است که اتفاق عذاب باشد. بلکه مهم‌تر از تمام آنچه که گفته شد، نتیجهٔ قبول مثل این احادیث التزام به عصمت صحابه به‌طور مطلق است که با مبانی اهل سنت همخوانی ندارد، زیرا آنان فقط معتقد به عصمت پیامبر صلی‌الله علیه و آله و سلم، آن هم در امور مربوط به دین و تبلیغ و شریعت، می‌باشند.

---

۱. هامش مصدر سابق.

۲. موسوعة اقوال الدار قطنی، ص ۱۷۱، شمارهٔ ۷۷۹.

۳. کتاب اسامی الضعفاء المطبوع مع سؤالاَت البرذعی، ص ۲۸۳، شمارهٔ ۴۹۵.

۴. میزان الإعتدال، ج ۱، ص ۴۱۲، شمارهٔ ۱۵۱۱.

۵. سلسلة الأحادیث الضعیفة و الموضوعة، ج ۱، ص ۶۳۱، حدیث ۴۳۸.

۶. جزیل المواهب فی اختلاف المذاهب، ص ۲۱.

چنانکه التزام به عدالت همهٔ صحابه هم قابل قبول نیست، مخصوصاً که طبق تعریف مشهور، هرمسلمانی که پیامبر را دیده و با ایمان از دنیا رفته باشد، صحابی گفته می‌شود، پس تمام اهل مدینه و مکه و کسانی که از یمن و دیگر بلاد به زیارت آن حضرت شرف‌یاب شده‌اند، صحابی گفته می‌شوند که تعداد آنان به ده‌ها هزار نفر می‌رسد. تنها در قضیهٔ غدیر خم تعدادی را که خود مورخان و محدثان اهل سنت ذکر کرده‌اند، بین نود تا یک‌صد و بیست هزار نفر است و امکان ندارد که این تعداد جمعیت همه عادل باشند.

از طرف دیگر مشاجرات و نزاع‌هایی که بین صحابه واقع شده و در بعضی از نزاع‌ها ده‌ها هزار انسان کشته شده‌اند، مثل جنگ‌های جمل و صفین و نهروان و کشته شدن مالک بن نویره و یارانش به دست خالد بن ولید و کشته شدن عثمان خلیفهٔ سوم توسط بعضی از صحابه به نام عبدالرحمن بن عُدَیس بَلَوِی که علمای بزرگ رجالی اهل سنت ضمن اینکه صحابی بودن او را قبول دارند، او را از جملهٔ بیعت‌کنندگان بیعت رضوان و حدیبیه شمرده‌اند و در عین حال گفته‌اند: او امیر سپاهی بود که از مصر آمدند و خلیفه را محاصره نموده و به قتل رسانیدند، و خود او را نیز یکی سپاهیان معاویه در سال سی‌وشش هجری به قتل رسانید.[۱]

گفته نشود که عبدالرحمن بن عُدَیس فرمانده و امیر لشکر بوده و خود او بالمباشره قتل را انجام نداده است، زیرا در جواب گفته می‌شود بر فرض که چنین باشد، قاتل بالتسبیب است و فرقی نمی‌کند که خود کشته باشد یا افراد تحت امرش به این کار دست زده باشند.

همچنین فاسق خوانده شدن ولید بن عقبه در آیهٔ مبارکهٔ نبأ «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِن جَاءَكُمْ فَاسِقٌ بِنَبَإٍ فَتَبَيَّنُوا أَن تُصِيبُوا قَوْمًا بِجَهَالَةٍ فَتُصْبِحُوا عَلَىٰ مَا فَعَلْتُمْ نَادِمِينَ» ای کسانی که ایمان آورده‌اید، اگر شخص فاسقی برای شما خبری آورد، درباره آن تحقیق کنید تا مبادا از روی جهل و احساسات به گروهی آسیب برسانید و بعد از کردهٔ خود پشیمان شوید.[۲]

در تفاسیر و دیگر کتب معتبر اهل سنت آمده است که این آیه در رابطه با ولید بن عقبة بن ابی معیط نازل شده، وقتی که رسول‌الله صلی‌الله علیه و آله و سلم او را برای جمع‌آوری زکات به قبیلهٔ بنی المصطلق فرستاد و او پس از آنکه از آنان ترسید، یا به خاطر عداوتی که بین او و بنی المصطلق در زمان جاهلیت بود، برگشت و به آن حضرت خبر داد که آنان قصد کشتن او را داشتند و چون پیامبر صلی‌الله علیه و آله و سلم آهنگ جنگ نمود، این آیه نازل شد که به خبری که فاسق

---

۱. الإِستیعاب فی معرفة الأَصحاب، ص ۴۵۱، شمارة ۱۵۵۸؛ و الإِصابة فی تمییز الصحابة، ج ۴، ص ۲۸۱، شمارهٔ ۵۱۷۹؛ و اسد الغابة فی معرفة الصحابة، ص ۷۷۶، شمارهٔ ۳۳۵۹؛ و تجرید اسماء الصحابة، ج ۱، ص ۳۵۲، شمارهٔ ۳۷۲۹، و مصادر دیگر.

۲. الحجرات، ۶.

می‌آورد، اعتناء نکنید، بلکه تحقیق کنید که اگر خبر دروغ بود، بعداً پشیمان نشوید.[۱]

البته علمای اهل سنت برای اثبات عدالت تمام صحابه، به آیات و روایاتی تمسک جسته‌اند که دلالت آیات و روایات بر مدعای آنها تمام نیست و یا اینکه مثل روایاتی که قبلاً ذکر شد از نظر سند ضعیف است.

در ضمن اگر همهٔ صحابه عادل و اهل بهشت بودند، معنی نداشت که رسول خدا صلی‌الله علیه و آله و سلم ده نفر آنان را که به «عشرهٔ مبشره» معروف‌اند، بشارت و وعده بهشت داده باشد، زیرا وقتی همه عادل‌اند، پس همه اهل بهشتند و بشارت دادن به ده نفر آنان لغو خواهد بود.

خداوند متعال نیز در پاداش دادن و کیفر دادن، استثنایی قائل نشده است و همهٔ مردم از این جهت یکسانند که گناهکارشان مورد عتاب خداوند قرار بگیرد و اگر گناه بزرگ بود، مثل شرک و قتل نفس و غیره، عذاب بزرگی هم به دنبال داشته باشد، و مؤمنین صالح و صالحان متقی نیز مشمول لطف و عنایت آن ذات مقدس واقع شوند.

اهل سنت برای اینکه بتوانند بعضی از صحابه را که مرتکب جرایمی شدند تبرئه کنند، می‌گویند آنان مجتهد بودند و اگر مجتهد در اجتهاد خود خطا کند، گناهکار گفته نمی‌شود، بلکه خداوند به او یک پاداش هم می‌دهد، برخلاف کسی که در اجتهادش مصیب است که به او دو پاداش داده خواهد شد.

ولی اجتهاد در جایی مؤثر است که نصی نباشد و اگر مقابل نص بود، ارزشی ندارد. مثلاً در دین مقدس اسلام قتل نفس محترمه حرام و از گناهان کبیره است و اگر آن مقتول مؤمن باشد، سبب خلود قاتل در جهنم خواهد شد. خداوند متعال می‌فرماید: «مَن قَتَلَ نَفْسًا بِغَيْرِ نَفْسٍ أَوْ فَسَادٍ فِي الْأَرْضِ فَكَأَنَّمَا قَتَلَ النَّاسَ جَمِيعًا» هرکس انسانی را بدون آنکه مرتکب قتل یا فسادی شده باشد، بکشد، مثل این ماند که همهٔ مردم روی زمین را کشته باشد.[۲]

می‌فرماید: «وَمَن يَقْتُلْ مُؤْمِنًا مُّتَعَمِّدًا فَجَزَاؤُهُ جَهَنَّمُ خَالِدًا فِيهَا وَغَضِبَ اللَّـهُ عَلَيْهِ وَلَعَنَهُ وَأَعَدَّ لَهُ عَذَابًا عَظِيمًا» و کسی که مؤمنی را از روی عمد و قصد بکشد، مجازات او دوزخ است، در حالی که برای همیشه در آن بماند، و خداوند او را مورد غضب و لعنت خودش قرار داده و برای او عذابی عظیم آماده ساخته است.[۳]

---

۱. اسباب النزول واحدی، ص ۴۰۷؛ لباب النقول فی اسباب النزول سیوطی، ص ۲۴۰؛ تفسیر القرآن العظیم از ابن کثیر دمشقی، ج ۷، ص ۳۷۰؛ البحر المحیط، ج ۹، ص ۵۱۲؛ تفسیر ثعالبی، ج ۵، ص ۲۶۹؛ الجامع لاحکام القرآن قرطبی، ج ۱۹، ص ۳۶۷؛ الدر المنثور سیوطی، ج ۷، ص ۵۵۵؛ تفسیر طبری، ج ۷، ص ۷۹؛ فتح القدیر شوکانی، ص ۱۳۹۱ و کتب و تفاسیر دیگر.

۲. مائده، ۳۲.

۳. نساء، ۹۳.

با وجود این دو نص صریح قرآن و ده‌ها حدیث صحیح‌السند و حتی متواتر، کسی نمی‌تواند طبق اجتهاد خودش عمل کرده و انسان‌های بی‌گناه و مؤمن را به قتل برساند و بعدش منتظر گرفتن پاداش از خداوند متعال هم باشد.

یا در مقابل خلیفهٔ مفترض‌الطاعهٔ زمان خود خروج کرده با بغی و طغیان سبب خون‌ریزی و نابودی افراد زیادی شود و بعد با گفتن اینکه مجتهد بوده، تبرئه گردد.

حتی گاهی شنیده می‌شود که مثل یزید هم مجتهد بوده و خداوند علاوه بر دادن یک اجر، او را مورد عنایت هم قرار خواهد داد. بلکه به همین بهانه، افرادی مثل حجاج بن یوسف ثقفی و امثال او نیز تبرئه می‌شوند.

جای بسی تعجب است که دانشمندان اهل سنت، مختار ثقفی را که به خون‌خواهی فرزند پیامبر صلی‌الله علیه و آله و سلم خروج کرد و قتلهٔ کربلاء را به درک واصل نمود، کذّاب و فاسق و حتی کافر می‌خوانند، اما در تکفیر یزید که خون و مال و ناموس مردم مدینه را سه روز برای لشکریان خود مباح اعلام کرد و فرمانده سپاهش کعبه و مسجدالحرام را به منجنیق بست و قبل از این دو کار خون فرزندان پیامبر صلی‌الله علیه و آله و سلم و یاران ایشان را بر زمین ریخت و باقی‌ماندهٔ اهل‌بیت علیهم‌السلام را که شامل زنان، کودکان و امام سجاد علیه‌السلام بود به اسارت گرفت، تردید نموده و حتی تفسیق و لعن هم نمی‌کنند.

نتیجه و خلاصهٔ سخن اینکه طبق مبانی اسلام هیچ کس در هرمقام و منزلتی که باشد، نمی‌تواند پایش را بیشتر از گلیم خود دراز کند و هرنوع دخل و تصرف و قتل و جنایتی که خواست انجام دهد، و هیچ کس بی‌خود و بی‌جهت بهشتی نخواهد شد، بلکه بهشتی شدن و به بهشت رفتن در گرو تقوی و عمل صالح است و در این راستا فرقی بین صحابی و غیرصحابی نیست، چنانکه ارتباط فامیلی و نسبت داشتن با رسول‌الله صلی‌الله علیه و آله و سلم نیز بدون عمل و ایمان کارساز نخواهد بود.

## تناقض در گفتار اهل سنت

اهل سنت از یک طرف همهٔ صحابه را عادل می‌دانند و انتقاد به آنان و بیان مثالب و حتی مشاجراتی که بین خود داشتند را اکثراً نقل نمی‌کنند تا مبادا به آنان اهانتی صورت بگیرد و جایی هم که بعضی از کردار آنان نقل شود و خلاف شریعت و دستورات نبی اکرم صلی‌الله علیه و آله و سلم باشد، با این توجیه که آنان همه مجتهد بودند و اگر مجتهد خطا کند حرجی بر او نیست، بلکه «لِلْمُصِيْبِ اَجْرَانِ وَ لِلْمُخْطِئِ اَجْرٌ وَاحِد» کار و عمل‌شان را تصحیح می‌کنند و حتی حکم به

تکفیر یا تفسیق شیعه می‌کنند که چرا صحابه را مورد نقد قرار می‌دهند، اما از طرف دیگر بعضی از علماء و بزرگان‌شان به اکثر صحابه حتی تهمت نفاق می‌زنند.

ابن تیمیهٔ حرانی در رابطه با دشمنی بسیاری از صحابه با علی علیه‌السلام می‌گوید: «خداوند خبر داده است که کسانی را که اهل ایمان و عمل صالح باشند، محبت آنان را در دل‌ها قرار می‌دهد و معلوم است که خداوند متعال، محبت صحابه و خصوصاً خلفاء و به ویژه ابوبکر و عمر را، در دل هرمسلمانی قرار داده است.... بعد می‌گوید: «وَ لَمْ يَكُنْ كَذَالِكَ عَلِيٌ فَاِنَّ كَثِيْراً مِنَ الْصَّحَابَةِ وَ الْتَّابِعِيْنَ يُبْغِضُوْنَهُ وَ يَسُبُّوْنَهُ وَ يُقَاتِلُوْنَهُ» اما علی علیه‌السلام این‌گونه نبود(یعنی محبت او در دل‌های مؤمنان وجود نداشت) بلکه بسیاری از صحابه و تابعین از او بدشان می‌آمد و دشنامش می‌دادند و با او می‌جنگیدند.[1]

در این بیان اولاً ابن تیمیه علی علیه‌السلام را جزء مؤمنانی که عمل صالح دارند حساب نمی‌کند و ثانیاً اکثر صحابه و تابعین را منافق معرفی می‌کند، زیرا که طبق روایت مسلم از علی علیه‌السلام نقل شده که فرمود: «وَالَّذِيْ فَلَقَ الحَبَّةَ، وبَرَأَ النَّسَمَةَ، إنَّه لَعَهْدُ النبيِّ الأُمِّيِّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ سَلَّمَ إلَيَّ: أنْ لَا يُحِبَّنِي إلَّا مُؤْمِنٌ، وَ لَا يُبْغِضَنِي إلَّا مُنافِقٌ» قسم به خدایی که شکافنده دانه و خالق نفس و انسان است که پیامبر صلی‌الله علیه و آله و سلم به من خبر داد که دوست نمی‌دارد مرا مگر مؤمن و با من دشمنی و عداوت نمی‌کند مگر منافق.[2]

نتیجه اینکه حدیث مذکور و نظر ابن تیمیه که در رابطه با دشمنی و بغض و عداوت بسیاری از صحابه با علی علیه‌السلام بود، با نظریهٔ عدالت کل صحابه منافات داشته و قابل جمع نیست.

حالا آدمی را که علی علیه‌السلام را مؤمن نمی‌داند و بسیاری از صحابه را منافق می‌داند، اهل سنت روی چه حسابی به او لقب شیخ‌الإسلام می‌دهند؟!

## تابعین:

بعد از دور صحابه، نوبت به تابعین می‌رسد و تابعین به کسانی اطلاق می‌شود که رسول خدا صلی‌الله علیه و آله و سلم را زیارت نکرده بودند و بعد از آن حضرت به دنیا آمدند، اما صحابه را درک کردند.

اهل سنت برای تابعین هم جایگاه خاصی قائل‌اند و بعد از صحابه آنان را ملجأ و مقتدای امت معرفی و نظرات آنان را تقدیس می‌کنند و حتی مرسلات آنان را چون مسندات می‌پذیرند، اما مثل صحابه همهٔ آنان را عادل و فوق جرح و تعدیل نمی‌دانند.

---

۱. منهاج السنة، ج ۷، ص ۱۳۷.

۲. صحیح مسلم، ص ۵۱، حدیث ۱۳۱ / ۷۸.

تبع تابعین به کسانی گفته می‌شود که صحابه را درک نکردند و با تابعین سروکار داشتند. بعد نوبت می‌رسد به تبع تبع تابعین و تبع تبع تبع تابعین و...

## مخضرمین

کسانی که پیامبر صلی‌الله علیه و آله و سلم را دیده بودند، ولی در زمان آن حضرت ایمان نیاوردند و بعد از رحلت آن حضرت ایمان آوردند، به آنان مخضرم اطلاق می‌شود.

یا کسانی که هم زمان جاهلیت را و هم زمان اسلام را درک کردند، ولی بعد از رحلت رسول‌الله صلی‌الله علیه و آله و سلم ایمان آوردند، اعم از آنکه آن حضرت را ملاقات کرده باشند یا خیر.

# فصل دوازدهم:

## اصل امامت

### فصل دوازدهم: اصل امامت

کتابی را تا حدودی نوشته‌ام و هنوز کامل نشده است، تحت عنوان «امامت و عصمت از منظر عقل، کتاب و سنت» که مبحث امامت و عصمت امام علیه‌السلام به‌طور مفصل در آن توضیح داده شده است. ابتدا قصد داشتم همان کتاب را در اینجا بگنجانم، ولی چون خیلی مفصل بود و با وضع این کتاب سازگاری نداشت، از انضمام آن به این کتاب صرف نظر کردم و انشاءالله در آینده به‌صورت مستقل به طبع خواهد رسید. بناءً در اینجا به مقتضای حال، امامت را با لوازم آن مورد بحث قرار می‌دهیم، طوری که اختصار هم رعایت شده باشد.

در این فصل به نکات آتی پرداخته می‌شود:

۱. تعریف امامت در لغت و اصطلاح؛
۲. آیا امامت از اصول دین است یا از فروع دین؟
۳. آیا امامت و خلافت باهم فرق دارند؟
۴. راه اثبات امامت نص است یا شوری و یا اجماع؟
۵. چگونه امامت امام را تشخیص دهیم؟
۶. اولین امام بعد از رسول‌الله صلی‌الله علیه و آله و سلم؛
۷. تعداد امامان؛

۸. عصمت امامان؛
۹. علم امامان؛
۱۰. تداوم امامت تا به روز قیامت؛
۱۱. آیا امام باید حاضر و حکومت ظاهری داشته باشد؟
۱۲. فواید وجود امام حتی در صورت غیبت.

اکنون می‌پردازیم به بیان تفصیلی در رابطه با نکاتی که در بالا ذکر شد.

## ۱- تعریف امامت در لغت و اصطلاح

امامت در لغت به معنی پیشوایی و رهبری است، اما در اصطلاح متکلمان اعم از شیعه و سنی به تعابیر مختلفه از آن تعریف شده است، ولی در مجموع یک وجه اشتراک و نقطهٔ مشارکت در آنها دیده می‌شود و آن اینکه امامت، خلافت و جانشینی رسول خدا صلی‌الله علیه و آله و سلم است که ریاست عامه و تامه بر جمیع شئون مسلمانان در امور دین و دنیا را داراست و در واقع خلاء فقد نبی صلی‌الله علیه و آله و سلم را پر می‌سازد.[1]

ناگفته نماند که تعریف‌های ذکر شده در کتب کلامی خالی از اشکال نیست، اما غرض از تعریف فقط شرح لفظ و تقریب معنی به ذهن مخاطب است، نه تعریف صد درصد حقیقی و بیان ماهیت واقعی.

اینکه در بعضی از تعاریف عبارت «شخص انسانی» و در بعضی دیگر عبارت «شخص واحد» ذکر شده است، به جهت دفع بعضی از اشکالات وارده بر بعضی از تعاریف است، ولی آن اشکالات به محتوی و اصل مطلب وارد نیست.

## ۲- آیا امامت از اصول دین است یا از فروع دین؟

این قضیه یکی از اختلافات مهم بین پیروان دو مذهب شیعه و سنی است، زیرا شیعیان بالعموم امامت را از اصول دین می‌دانند، ولی بیشتر اهل سنت آن را جزء فروع دین قبول دارند.

تعدادی از علمای اهل سنت یا با تصریح و یا با اشاره، نیز امامت را از اصول دین می‌دانند؛ مثلا آقای بیضاوی در مقایسه بین اقامه و تسمیه از یک طرف و امامت از طرف دیگر می‌گوید:

---

۱. مراجعه شود به کتاب‌های «قواعد العقائد» از محقق طوسی و «الباب الحادی عشر» از علامهٔ حلّی و «ارشاد الطالبین الی نهج المسترشدین» از فاضل مقداد و «معراج الیقین» از فخر المحققین و «قواعد المرام فی علم الکلام» از ابن میثم بحرانی و «الأُصول العامهٔ لمسائل الإمامهٔ» از آیت‌الله میلانی و «المقاصد و شرح آن» و «شرح العقائد النسفیهٔ» از تفتازانی و «المواقف و شرح آن» از ایجی و شریف جرجانی و کتاب‌های دیگری که در این زمینه نوشته شده است.

اقامه و تسمیه از فروع دین است و مخالفت با این دو فرع کفر و بدعت نیست، برخلاف امامت،[1] یعنی مخالفت با امامت کفر و بدعت است، چون از اصول دین است.

سُبکی، عالم دیگر اهل سنت، در شرح کلام او با صراحت می‌گوید: چون امامت از اصول دین است، پس مخالفت با آن بدعت بوده و موجب فتنه و فساد در میان جامعه و افراد می‌شود.[2]

غیر از این دو نفر کسانی دیگر هم این نکته را متذکر شده‌اند که به جهت رعایت اختصار از نقل اقوال آنان خودداری می‌شود.

اما فرق بین اینکه از اصول باشد یا از فروع در چیست؟ اگر ما امامت را از اصول دین بدانیم، نصب امام از طرف خداوند متعال صورت می‌گیرد و نیز چنانکه خداوند متعال انبیای عظام را به نبوت انتصاب می‌کند، امامان را نیز از بین مردم انتخاب و توسط پیامبرش به مردم معرفی می‌کند. ولی اگر امامت را از فروع دین دانستیم، در آن صورت انتخاب امام اگرچه وجوب شرعی یا عقلی دارد، اما امکان انتخاب از طرف مردم هم هست؛ یعنی بر مردم واجب باشد که برای خود امام انتخاب کنند.

در اینکه کدام یک از این دو نظریه صحیح است، در دو بخش باید صحبت شود؛ اول از منظر عقل و دوم از دیدگاه شرع.

### اول: از منظر عقل

انتخاب رهبر و پیشوا از طرف مردم اگر درست بود، باید انبیاء را نیز خود مردم انتخاب می‌کردند. چون امامان همان مسیر انبیاء علیهم‌السلام را ادامه می‌دهند، بشر عادی نمی‌تواند با درنظرگرفتن تمام جوانب قضیه، فردی را به‌عنوان امام و پیشوای جامعه که صد درصد به نفع مردم و جامعه باشد، انتخاب کند.

**الف:** به جهت آنکه انسان ممکن است گذشتهٔ شخصی را به‌طور کامل بداند، اما اینکه آیا در آینده مثل گذشته خواهد بود یا خیر، جز خداوند متعال کسی دیگر نمی‌داند. پرواضح است که باید برای آینده تضمینی وجود داشته باشد و آن تضمین در انتخاب خداوند وجود دارد، اما در انتخاب انسان هرگز.

**ب:** امام باید صفات و تمایزاتی داشته باشد که بسیاری از آن صفات را انسان‌ها نمی‌توانند درک کنند و فقط ظاهر قضیه را می‌بینند؛ مثلاً تقوای قلب، خلوص نیت، تزکیهٔ نفس، تخلیهٔ آن از رذایل

---

۱. منهاج الوصول الی علم الأُصول، ص ۱۶۱.

۲. الإِبهاج فی شرح المنهاج، ج ۲، ص ۳۲۷.

و تحلیهٔ آن به فضایل و غیره از اموری است که برای انسان قابل درک نیست و ممکن است فردی در میان جامعه به خاطر زهد ظاهری و تقوای جوارح خوب شناخته شود، اما در واقع آنچنان که می‌نمایاند، نباشد.

**ج:** انتخاب یا به وسیلهٔ تمام آحاد امت صورت می‌گیرد یا به واسطهٔ اکثریت. در صورت اول، اگر اجماعی که متشکل از اختیار همهٔ امت باشد تحقق پیدا کند، ممکن است آن انتخاب درست باشد، اما چنین اجماعی در مورد امام و خلیفه هرگز اتفاق نیفتاده است. در صورت دوم، انتخاب اکثریت حجیت شرعی پیدا نمی‌کند و اقلیت مخالف را ملزم به اطاعت از منتخب اکثریت نمی‌گرداند. بلکه قرآن کریم هیچ وقت اکثریت را ملاک شناخت حق از باطل یا صحیح از غلط قرار نداده است، چون اکثریت در مقابل اقلیت از عصمت برخوردار نیست تا حق‌به‌جانب باشد، و ای بسا که نظر اقلیت و انتخابش مطابق واقع باشد.

**د:** رؤسای جمهور توسط اکثریت انتخاب می‌شوند، اما اولین کسانی که از آنها شاکی می‌شوند، همان رأی‌دهندگان یا اکثریت‌اند که می‌بینند رییس‌جمهور به وعده‌هایش عمل نمی‌کند و آرزوهای رأی‌دهندگان را به باد فراموشی می‌سپارد.

**ه:** اگر امامت فقط ریاست بر امور دنیوی بود، ممکن بود که مسأله انتخاب امام به رأی مردم گذاشته شود؛ چون در صورت اشتباه یا کج‌روی امام، مردم فقط در امور دنیایی و مادی ضرر می‌کردند، اما از لحاظ دین و معنویت دچار مشکلی نمی‌شدند. ولی چون امامت را ریاست در امور دینی و دنیایی تعبیر کرده و آن را نیابت از پیامبر صلی‌الله علیه و آله و سلم دانسته‌اند، پس باید کسی امام باشد که دین از ناحیهٔ او آسیب نبیند و احکام خداوند را چنانکه بر پیامبرش نازل شده است برای مردم بیان کند و اجتهاد و رأی خود او هیچ اثری نداشته باشد، وگرنه فرقی بین خلفاء و امامان مذاهب فقهی وجود نخواهد داشت.

**و:** از منظر عقل امام باید افضل، اعلم، اورع، ازهد، اشجع، افصح، عاری از خطا و اشتباه و... باشد و این امور را جز خداوند متعال دیگران نمی‌توانند تشخیص دهند، که به‌طور مفصل در مباحث آتی بیان خواهد شد.

## دوم: از دیدگاه شرع

از دیدگاه شریعت، امامت منصبی بالاتر از نبوت است، زیرا نبوت راهنمائی و ارائه طریق است، اعم از آنکه دیگران گوش شنوا داشته باشند یا خیر. خداوند متعال می‌فرماید: «وَمَا عَلَى الرَّسُولِ إِلَّا

الْبَلَاغُ الْمُبِينُ» و بر پیامبر وظیفه‌ای جز رساندن پیام الهی به‌طور آشکار نیست.[۱] البته پیامبر اسلام صلی‌الله علیه و آله و سلم، از بالاترین حد مقام امامت برخوردار بود و لذا افضل البریه است.

اما امامت رهبری و ایصال الی‌المطلوب است و به همین جهت است که خداوند متعال، حضرت ابراهیم علیه‌السلام را بعد از آنکه به خلعت نبوت آراسته بود، او را به امامت نیز منصوب ساخت، چنانکه می‌فرماید: «وَإِذِ ابْتَلَىٰ إِبْرَاهِيمَ رَبُّهُ بِكَلِمَاتٍ فَأَتَمَّهُنَّ قَالَ إِنِّي جَاعِلُكَ لِلنَّاسِ إِمَامًا» و خداوند وقتی ابراهیم را به وسایل گوناگون امتحان نمود و از تمام آن امتحانات سربلند بیرون آمد، خداوند فرمود: من تو را امام و پیشوای مردم قرار دادم.[۲]

پس امکان ندارد که امامت بالاتر به اختیار مردم و از فروع دین باشد و نبوت که پایین‌تر است، از اصول دین به حساب بیاید.

از طرف دیگر در همین آیه کاملاً واضح و روشن است که خداوند متعال منصب امامت را به حضرت ابراهیم علیه‌السلام عطا فرمود و او را در این مقام منصوب ساخت.

با مراجعه به تتمهٔ آیه این مطلب کاملاً روشن می‌شود: «قَالَ وَمِن ذُرِّيَّتِي قَالَ لَا يَنَالُ عَهْدِي الظَّالِمِينَ» ابراهیم عرض کرد: خدایا از نسل من نیز امامانی قرار بده، خداوند فرمود: عهد و پیمان من به ستمکاران نمی‌رسد.

اگر اختیار و نصب امام در دست مردم می‌بود، باید حضرت ابراهیم علیه‌السلام از خداوند می‌خواست کاری کند تا مردم آنان را انتخاب کنند، چنانکه در مورد غیرامامت از خداوند خواستار آن شد: «رَّبَّنَا إِنِّي أَسْكَنتُ مِن ذُرِّيَّتِي بِوَادٍ غَيْرِ ذِي زَرْعٍ عِندَ بَيْتِكَ الْمُحَرَّمِ رَبَّنَا لِيُقِيمُوا الصَّلَاةَ فَاجْعَلْ أَفْئِدَةً مِّنَ النَّاسِ تَهْوِي إِلَيْهِمْ وَارْزُقْهُم مِّنَ الثَّمَرَاتِ لَعَلَّهُمْ يَشْكُرُونَ» پروردگارا من بعضی از نسلم را در سرزمین خشک و بی‌آب‌وعلف کنار خانه‌ای که حرم توست ساکن ساختم تا نماز را برپا دارند. پرودگارا! تو دل‌های گروهی از مردم را به سوی آنان گرایش ده و از حاصلات به آنان روزی ده تا شکرگزار تو باشند.[۳]

در این آیه آن حضرت از خدا می‌خواهد که قلوب مردم به طرف آنان مایل شود تا بتوانند به کمک آنان به کار و کوشش پرداخته و رزق خویش را به دست آورند، در حالی که در آیهٔ قبلی به خداوند عرض می‌کند که نسل او را امام قرار دهد، نه اینکه قلب‌های مردم را متوجه آنان بسازد تا از میان ایشان امام خود را انتخاب کنند.

---

۱. نور، ۵۴.

۲. بقره، ۱۲۴.

۳. ابراهیم، ۳۷.

از جمع بین این دو آیهٔ مبارکه، به‌خوبی استفاده می‌شود که امامت، منصبی الهی است که با جعل و نصب خداوند متعال تحقق پیدا می‌کند، نه با اختیار مردم، و از این لحاظ فرقی بین نبوت و امامت نیست.

همچنین خداوند تبارک و تعالی در رابطه با جعل و نصب خلیفه در زمین می‌فرماید: «إِنِّی جَاعِلٌ فِی الْأَرْضِ خَلِیفَةً» به‌درستی که در زمین خلیفه و جانشینی قرار خواهم داد.[1]

البته در اینکه مراد از خلیفه در این آیهٔ مبارکه، خلافت مخلوق قبل از آدم یا خلافت فرزندان آدم در روی زمین است، که هرنسلی خلیفهٔ نسل قبل از خود باشد، یا اینکه مراد خلافةالله است، اختلافی بین مفسران وجود دارد و برای هرکدام از وجوه مذکور دلیل و بیانی ذکر شده است. اما آنچه که سبب می‌شود اطمینان بلکه قطع حاصل شود که مراد از این خلافت، همان خلافةالله است، دستور خداوند متعال به ملائکه است که باید آدم را سجده کنند و در برابر او سر تعظیم و تکریم فرود آورند، زیرا اگر آدم علیه‌السلام خلیفهٔ پیشینیان ساکن در زمین بود یا اینکه مراد خلافت فرزندان او در روی زمین بود، وجهی برای این تعظیم و تکریم و بلندی مرتبه و عظمت وجود نداشت.

چونکه وقتی مستخلف‌عنه عظمت و مقام نداشته باشد، خلیفهٔ او نیز عظمت و مقامی نخواهد داشت، آن هم به حدی که مسجود ملائکه قرار بگیرد، آن هم ملائکه‌ای که خداوند آنها را در قرآن کریم توصیف و مدح کرده و آنها را معصوم از معاصی و گناه معرفی کرده است، بلکه کسانی را که دشمنی و عداوت با ملائکه داشته باشند، کافر خوانده است: «مَنْ كَانَ عَدُوًّا لِلَّهِ وَمَلَائِكَتِهِ وَرُسُلِهِ وَجِبْرِيلَ وَمِيكَالَ فَإِنَّ اللَّهَ عَدُوٌّ لِلْكَافِرِينَ» هرکه دشمن خدا و فرشتگان و فرستادگان او و جبرئیل و میکائیل است، به‌درستی که خداوند دشمن کافران است.[2] یعنی این دشمنی موجب کفر می‌شود و خداوند هم با کافران دشمن است.

پس وقتی آدم علیه‌السلام مسجود ملائکه قرار می‌گیرد، به این جهت نیست که در زمین ساکن می‌شود یا دست و پا و جوارح و جوانح دارد یا دارای شکل زیبا و اندام متعادل است، بلکه چون نمایندهٔ خداوند متعال و خلیفهٔ او در زمین است، این مقام و عظمت به او داده شده است. چون مستخلف‌عنه که خداوند متعال باشد، عظیم است، پس باید خلیفه و جانشین او نیز عظیم و قابل تکریم باشد.

وقتی کسی خلیفة الله در زمین شد، باید مجری احکام الله و مبین آن باشد و علم به حقایقی داشته باشد که ملائکه به آن علم نداشتند و حتی بعد از آنکه آدم علیه‌السلام به دستور خداوند

۱. بقره، ۳۰.
۲. بقره، ۹۸.

متعال ملائکه را به آنچه خداوند به او تعلیم داده بود اِخبار نمود، باز هم آنها آن حقیقتی را که آدم علیه‌السلام از آن اسماء فهمیده بود، درک نکردند، و لذا عظمت و مقام و برتری آدم علیه‌السلام بر آنان باقی ماند.

به بیانی که گذشت آیهٔ مبارکهٔ «يَا دَاوُودُ إِنَّا جَعَلْنَاكَ خَلِيفَةً فِي الْأَرْضِ فَاحْكُمْ بَيْنَ النَّاسِ بِالْحَقِّ» ای داوود! ما ترا خلیفه و جانشین در زمین قرار دادیم، پس میان مردم به حق داوری کن،[۱] نیز باید به خلافة‌الله تعبیر شود. یعنی حالا که نمایندهٔ خداوند در زمین شدی، باید حکومت تو بین مردم نشانه‌ای از حکومت خداوند باشد.

**اشکال:**

در دو آیهٔ قبل، سخن از خلافت دو پیامبر بزرگ الهی آدم و داوود علیهماالسلام است و انبیاء علیهم‌السلام همه خلفای الهی در زمین بودند، زیرا از طرف خداوند متعال به این مقام منصوب شدند و این مطلب ربطی به جعل امام و خلیفهٔ بعد از رسول خدا صلی‌الله علیه و آله و سلم ندارد.

**جواب:**

خلافة الرسول نیز به‌نحوی خلافة الله است، زیرا لازم لازم، لازم است و فرقی نمی‌کند، همان‌طوری که خلیفة الله در زمین باید از خداوند متعال نمایندگی کند، خلیفة الرسول هم نمایندگی می‌کند، همان‌طوری که خلیفة الله باید مبین احکام الهی باشد، خلیفة الرسول نیز عین وظیفه را برعهده دارد، همان‌طوری که خلیفة الله باید واسطه و وسیلهٔ ارتباط مردم با خداوند باشد، خلیفة الرسول نیز باید چنین باشد و همان‌طوری که خلیفة الله اجازه ندارد مطابق هوا و میل نفس خود عمل کند، خلیفة الرسول نیز باید عالم و عامل به احکام خداوند باشد و از روی هوا و هوس کاری انجام ندهد.

خداوند متعال خطاب به حضرت داوود علیه‌السلام فرمود: «وَلَا تَتَّبِعِ الْهَوَى فَيُضِلَّكَ عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ إِنَّ الَّذِينَ يَضِلُّونَ عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ لَهُمْ عَذَابٌ شَدِيدٌ بِمَا نَسُوا يَوْمَ الْحِسَابِ» مبادا از هوا و هوس متابعت کنی، چون تو را از مسیر حق دور می‌سازد، و کسانی که از مسیر حق گمراه شوند، عذاب دردناکی در انتظار آنان خواهد بود، به جهت آنکه روز قیامت را فراموش نمودند.[۲]

وانگهی بعضی از علمای بزرگ اهل سنت نیز کلمهٔ «خلیفه» را در دو آیهٔ قبلی، بر خلافة الله حمل کرده‌اند و به همین لحاظ بحث خلافت و امامت بعد از پیامبر را مطرح و روی آن بحث کرده‌اند.

---

۱. ص ۲۶.
۲. ص ۲۶.

آقای قرطبی مفسر بزرگ اهل سنت می‌گوید: این آیه اصل در نصب امام و خلیفه است و امامت رکنی از ارکان دین و سبب قوام و استواری آن است.[۱]

آقای شنقیطی نیز که از مفسران بزرگ نزد سلفیه به حساب می‌آید، عین گفتار قرطبی را نقل کرده و بدون آنکه ایرادی بگیرد، توضیح داده است.[۲] در حقیقت این دو نفر من غیرشعور، اقرار کرده‌اند که امامت از اصول دین است، نه از فروع آن.

در سنت نبوی و مورد اتفاق فریقین نیز روایاتی وجود دارد که مستفاد از آن، اثبات اصل بودن امامت به‌عنوان یکی از اصول دین است.

۱- از رسول‌الله صلی‌الله علیه و آله و سلم روایت شده است که فرمود: «مَنْ مَاتَ وَ لَمْ يَعْرِفْ إِمَامَ زَمَانِهِ مَاتَ مِيْتَةً جَاهِلِيَّةً» هرکس بمیرد، در حالی که امام زمان خود را نشناخته است، به مرگ جاهلیت مرده است.[۳]

آقای البانی، حدیث‌شناس سلفی معاصر، ضمن آنکه این حدیث را در شمار احادیث ضعیف ذکر می‌کند، می‌گوید: این حدیث با این لفظ اصل و اساسی ندارد و می‌گوید: اینکه این حدیث در کتب شیعه به اهل سنت نسبت داده شده، دروغی آشکار است، برای اینکه حدیث مذکور نزد اهل سنت معروف نیست.[۴]

در جواب باید گفت: اینکه در زمان حاضر حدیث مذکور با همین الفاظ در کتب اهل سنت اصل ندارد و معروف نیست، درست می‌گوید، اما بعضی از بزرگان اهل سنت مثل ملا علی قاری هروی اعتراف می‌کند که این حدیث در صحیح مسلم وجود داشته است و بعد از نقل حدیث مذکور با همین الفاظ می‌گوید: «رَواهُ مُسلِم».[۵]

بعد از اعتراف آقای ملا علی قاری هروی که از اکابر علمای اهل سنت و پیرو مذهب حنفی است،[۶] آقای البانی و تابعان ایشان یکی از دو راه را باید برگزینند: یا به آقای ملا علی قاری نسبت کذب و دروغ دهند یا اعتراف کنند که حدیث مذکور در صحیح مسلم بوده و بعدها حذف شده است.

البانی فقط به آنچه از او نقل شد، اکتفاء نکرده، بلکه می‌گوید: این حدیث را در کتاب

---

۱. الجامع لاحکام القران، ج ۱، ص ۳۹۵ و ۳۹۶.
۲. اضواء البیان، ج ۱، ص ۷۰.
۳. شرح المقاصد، ج ۵، ص ۲۳۹؛ مرقاة المفاتیح، ج ۷، ص ۲۳۴؛ و در کتاب‌های شیعه در کمال‌الدین، ص ۴۰۹؛ وسائل الشیعة؛ ج ۱۶، ص ۲۴۶؛ و الثاقب فی المناقب، ص ۴۹۵، حدیث ۱/۴۲۴؛ و با کمی تغییر در لفظ در کافی، ج ۱، ص ۲۳۴ و ۲۳۵ باب ۱۴۴(من مات و لیس له امام من ائمة الهدی) که در آن چهار روایت وجود دارد و همه به مضمون روایت مذکور در متن دلالت دارند.
۴. سلسلة الأحادیث الضعیفة، ج ۱، ص ۵۲۵ و ۵۲۶، حدیث ۳۵۰.
۵. مرقاة المفاتیح، ج ۷، ص ۲۳۴.
۶. خوانندگان محترم برای شناخت بیشتر و جایگاه علمی و اعتبار او نزد علمای اهل سنت، می‌توانند به مقدمه محقق کتاب مرقاة المفاتیح و شرح حال او در جلد اول مراجعه کنند.

«اصول کافی» از کلینی دیدم که از محمد بن عبدالجبار از صفوان از فضیل از حارث بن مغیرة از ابی‌عبدالله مرفوعاً روایت کرده است و مراد از ابوعبدالله حسین بن علی رضی‌الله عنهما می‌باشد، اما فضیل که همان «اعور» است، شیخ طوسی از او در «الفهرست» و ابوجعفر سروی در «معالم العلماء» یاد کرده‌اند، ولی در ترجمهٔ او چیزی بیشتر از اینکه از برای او کتابی هست، ننوشته‌اند و محمد بن عبدالجبار را اصلاً یاد نکرده‌اند، و از این آدم در کتاب‌های ما هم چیزی یاد نشده است. پس این است حال سند این روایت که در کتاب «کافی» شیعه که احسن کتاب‌های آنهاست، روایت شده است.[1]

در جواب باید گفت که تعصب آدم را حتی اگر عالم هم باشد، کر و کور می‌سازد، یا اینکه به او اجازه نمی‌دهد تحقیق بیشتری کند و مواردی را که نمی‌فهمد، یاد بگیرد.

از البانی که در بین اهل سنت و بالخصوص وهابی‌ها از جایگاه بلندی در علم حدیث و رجال برخوردار است، جای بسی تعجب است که از الفبای رجال و حدیث شیعه خبر ندارد، یا ممکن است خودش را به نفهمی زده باشد. در هرصورت، مراد از ابوعبدالله در روایات شیعه امام جعفر صادق علیه‌السلام است و این آدم چون شنیده بوده که کنیهٔ امام حسین علیه‌السلام نیز ابوعبدالله هست، فکر کرده هرجا در روایات ابوعبدالله ذکر شده، باید مراد امام حسین علیه‌السلام باشد.

رجال شیعه را هم درست نمی‌شناخته و به خود زحمت تحقیق نداده است. چون فقط دو کتاب «الفهرست» و «معالم العلماء» از تألیفات شیخ طوسی قدس سره و ابن شهر آشوب مازندرانی قدس سره را دیده است و بس، باد به غبغب انداخته و فکر کرده که روایت ضعیف و از درجه اعتبار ساقط است.

**اولاً:** در بابی که روایت فوق‌الذکر نقل شده است، روایات دیگری هم وجود دارد که تقریباً و با کمی اختلاف در لفظ، مضمون همین روایت بالا را بیان می‌کنند.

**ثانیاً:** محمد بن عبدالجبار را مرحوم شیخ طوسی در کتاب رجال خود توثیق کرده و در دو موضع از او نام برده است؛ اول در اصحاب امام جواد علیه‌السلام به‌عنوان محمد بن عبدالجبار که مدح یا قدحی برای او ذکر نکرده است و دوم در زمرهٔ اصحاب امام هادی علیه‌السلام که گفته است محمد بن عبدالجبار که او همان ابن ابی‌الصهبان قمی می‌باشد، ثقه است.[2]

ولی البانی نمی‌دانسته که محمد بن عبدالجبار به دو نام در کتب رجالی شیعه ذکر شده است. مرحوم آیت‌الله العظمی خویی قدس سره به‌طور کامل در این زمینه توضیح داده است.[3]

---

۱. سلسلة الأحاديث الضعيفة، ج ۱، ص ۵۲۵ و ۵۲۶.
۲. رجال الطوسی، ص ۴۰۷ و ۴۲۳.
۳. معجم رجال الحديث، ج ۱۵، ص ۲۷۵، شمارهٔ ۱۰۰۲۲.

**ثالثاً:** فضیل اعور که به نام فضیل یا فضل بن عثمان مرادی صائغ انباری مکنی به ابومحمد الاَعور مشهور است، نجاشی قدس سره او را توثیق نموده و گفته است: ثقةٌ ثقةٌ[1] و آیت‌الله العظمی خوئی قدس سره نیز به‌طور کامل او را در رجال خود مورد بحث و دقت قرار داده است.[2]

**رابعاً:** علامهٔ مجلسی قدس سره که خود از علمای برجستهٔ علم رجال بوده، در شرح حدیث مذکور فرموده که این حدیث صحیح است.[3]

**خامساً:** حدیث مذکور با همان عبارت ذکر شده را شیخ صدوق قدس سره با سند صحیح از محمد بن ابراهیم بن اسحاق از ابوعلی بن همّام از محمد بن عثمان عَمْرِی از پدرش عثمان بن سعید از امام حسن عسکری علیه‌السلام نقل فرموده است،[4] و بر فرض که سند کافی مشکل داشته باشد، این سند کاملاً صحیح است، ولی تعصب یا جهل یا تجاهل به آقای البانی اجازه نداده است که در رابطه با متون حدیثی و رجالی شیعه تحقیق کرده و حقیقت را متوجه شود.

آقای البانی در اخیر می‌گوید: این حدیث نفعی به حال شیعیان نخواهد داشت، بلکه به زیان آنها خواهد بود.[5]

می‌گوییم: ما فعلاً در صدد اثبات اصل بودن امامت هستیم و این حدیث و امثال آن ثابت می‌کند که امامت از اصول دین است، نه از فروع آن؛ زیرا مرگ جاهلیت یعنی مرگ بر کفر و شرک و بت‌پرستی، و این یعنی هرکسی امامت را به‌عنوان اصل دین نپذیرد، بر کفر و شرک و بت‌پرستی مرده است و همین مقدار دلالت حدیث مذکور بر مدعای شیعیان کفایت می‌کند.

۲- «مَنْ مَاتَ وَ لَيْسَ فِي عُنُقِهِ بَيْعَةٌ مَاتَ مِيْتَةً جَاهِلِيَّةً» هرکس بمیرد و بیعتی بر گردن نداشته باشد، به مرگ جاهلیت مرده است است.[6]

ملاعلی قاری هروی بعد از کلمهٔ «بَيْعَةٌ» می‌گوید: «اَیْ لِإمَامٍ» یعنی بیعتی که برای امامی باشد.[7]

البانی نیز بعد از نقل حدیث مذکور در توضیح آن می‌گوید: عذابی که در این حدیث بیان شده است، برای کسی است که با خلیفهٔ مسلمانان بیعت نکرده باشد، نه آنچنان که بعضی گمان کرده که هرمردمی یا حزبی با رئیس خود بیعت نکرده باشند.[8]

---

۱. رجال النجاشی، ص ۳۰۸، شمارهٔ ۸۴۱.
۲. معجم رجال الحدیث، ج ۱۴، ص ۳۲۷، شمارهٔ ۹۳۸۸.
۳. مرآة العقول، ج ۴، ص ۲۲۱.
۴. کمال‌الدین، ص ۴۰۹.
۵. سلسلة الاَحادیث الضعیفة، ج ۱، ص ۵۲۶.
۶. صحیح مسلم، ص ۸۹۸، حدیث ۱۸۵۱.
۷. مرقاة المفاتیح، ج ۷، ص۲۳۴، حدیث ۳۶۷۴.
۸. سلسلة الاَحادیث الصحیحة، ج ۲، ص ۶۷۷، حدیث ۹۸۴.

۳- «مَنْ مَاتَ بِغَيْرِ إِمَامٍ مَاتَ مِيْتَةً جَاهِلِيَّةً» هرکس بدون امام بمیرد، به مرگ جاهلیت مرده است.[۱]

روایات دیگری نیز در کتب عامه وجود دارد که با اسناد صحیح و حسن نقل شده‌اند و همه مضمون روایات مذکوره را تأیید می‌کنند.

از این روایات نیز استفاده می‌شود که باید امامت از اصول دین باشد، و الاّ معنی ندارد که کسی به خاطر ترک آن گرفتار عذابی شود که شایستهٔ کفار و مشرکان است.

با آنچه بیان شد، جای شکی برای انسان باانصاف در اصل بودن امامت باقی نمی‌ماند.

۴- ابن ماجه با سند از رسول خدا صلی‌الله علیه و آله و سلم روایت می‌کند که فرمود: «يُقْتَلُ عِنْدَ كَنْزِكُمْ ثَلاثَةٌ كُلُّهُمْ اِبْنُ خَلِيفَةٍ ثُمَّ لاَ يَصِيرُ إِلَى وَاحِدٍ مِنْهُمْ ثُمَّ تَطْلُعُ اَلرَّايَاتُ اَلسُّودُ مِنْ قِبَلِ اَلْمَشْرِقِ فَيَقْتُلُونَكُمْ قَتْلاً لَمْ يُقْتَلْهُ قَوْمٌ ثُمَّ ذَكَرَ شَيْئاً لاَ أَحْفَظُهُ فَقَالَ فَإِذَا رَأَيْتُمُوهُ فَبَايِعُوهُ وَ لَوْ حَبْواً عَلَى اَلثَّلْجِ فَإِنَّهُ خَلِيفَةُ اَللَّهِ اَلْمَهْدِيُّ.» سه نفر در نزد گنج شما کشته می‌شوند که هرسه پسر خلیفه هستند و به هیچ‌کدام‌شان خلافت نمی‌رسد، و بعد از آن پرچم‌های سیاهی از جانب مشرق طلوع می‌کند و می‌کشند شما را به کشتنی که هیچ قومی آنچنان کشته نشده باشند. بعد آن حضرت چیزی فرمود که فراموش کرده‌ام، سپس فرمود: پس وقتی که او را دیدید، با او بیعت کنید، حتی اگر با سینه‌خیز رفتن روی یخ باشد، زیرا که او خلیفهٔ خداوند مهدی است.[۲]

محقق کتاب محمدفؤاد عبدالباقی در ذیل حدیث می‌نگارد: در زوائد گفته شده که اسناد این حدیث صحیح است و راویان آن ثقه می‌باشند و حاکم نیشابوری آن را روایت نموده و گفته است که این روایت به شرط بخاری و مسلم صحیح است.[۳]

ذهبی نیز در تلخیص این حدیث را به شرط بخاری و مسلم صحیح می‌داند، که در پاورقی مستدرک از او نقل شده است.

ابن کثیر دمشقی نیز بعد از نقل روایت از سنن ابن ماجه می‌گوید: گرچه این روایت را تنها ابن ماجه نقل کرده است، اما اسناد آن قوی و صحیح است و می‌گوید: مراد از «کنزکم» در این روایت «کنز الكعبة» می‌باشد.[۴]

همچنین آقای بستوی از محدثان معاصر اهل سنت نیز این روایت را تصحیح کرده است.[۵]

---

۱. مسند احمد بن حنبل، ج ۲۸، ص ۸۸، حدیث ۱۶۸۷۶. محقق کتاب نیز در هامش ص ۸۹ ضمن تصحیح سند حدیث فوق، دیگر کتاب‌هایی را که این حدیث در آن روایت و تخریج شده است ذکر می‌کند.

۲. سنن ابن ماجه، ج ۲، ص ۱۳۶۷، حدیث ۴۰۸۴. ضمناً روایت را حاکم نیشابوری در «المستدرک للصحیحین» ج ۴، ص ۵۱۰، حدیث ۱۴۰/۸۴۳۲ و احمد بن حنبل در «المسند» ج ۳۷، ص ۷۰، حدیث ۲۲۳۸۷ و رویانی در مسند، ج ۱، ص ۴۱۷ و دانی در «السنن الواردة فی الفتن و غوائلها...» ص ۱۰۳۲ و دیگر حفاظ اهل سنت در کتاب‌های خودشان نیز روایت کرده‌اند.

۳. زوائد سنن ابن ماجة از بوصیری، ص ۵۲۸، حدیث ۱۳۷۰.

۴. النهایة فی الفتن و الملاحم، ج ۱، ص ۵۵؛ و کتاب «الموسوعة فی الفتن و الملاحم و أشراط الساعة» ص ۶۰۸.

۵. المهدی المنتظر، ص ۱۹۲، به نقل از «الموسوعة فی الفتن و الملاحم و أشراط الساعة» ص ۶۰۸.

حدیث مذکور را بزّار که یکی از حفاظ و محدثان به‌نام اهل سنت است، نیز با سند از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم روایت کرده می‌گوید که این حدیث با الفاظ غیر از این لفظ هم نقل شده است و این لفظ برای ما شناخته شده است، اگرچه که نقل به معنی زیاد شده است، اما ما این حدیث را اختیار کردیم به خاطر صحت آن و جلالت «ثوبان» و اسناد این حدیث صحیح است.[۱]

البانی نسبت به حدیث فوق‌الذکر تا حد توان کوشش در تضعیف آن کرده است، و چون «الغریق یتشبث بکل حشیش» از هرراهی که می‌توانسته رفته است تا ضعیف بودن آن را ثابت کند. وی وقتی در رابطه با سنن ابن ماجهٔ قزوینی روایت را بررسی کرده، فقط ذیل روایت نوشته است «ضعیف».[۲]

اما در جای دیگر می‌گوید: حدیث منکر است. او به جای بررسی سند ابن ماجه و سند حاکم و سندهای صحیح، دنبال سندی راه افتاده است که در آن شخصی به نام «علی بن زید» قرار دارد و از ابن حجر نقل می‌کند که علی بن زید ضعیف است و مناوی به همین جهت حدیث را رد می‌کند. همچنین از ذهبی در میزان الاِعتدال نقل می‌کند که حدیث منکر است و گرچه تصحیح حدیث را نیز از بوصیری و ذهبی و حاکم نقل می‌کند، اما بدون آنکه دلیلی بیاورد، تضعیف را ترجیح داده و روایت را ضعیف و منکر می‌داند.[۳]

حق آن بود که سند اول را که بوصیری و حاکم و ابن کثیر و ذهبی و بزّار تصحیح کرده و حدیث را به آن جهت پذیرفته‌اند، مورد دقت قرار می‌داد؛ اما تعصب گاهی مانع دیدن حق می‌شود و «حُبُّ الْشَّئِ يُعْمِئ وَ يُصِمْ».

تعجب اینجاست که او بعد از الّلتیا و الّلتی اقرار می‌کند که حدیث فوق از نظر معنی صحیح است و فقط اشکال در جملهٔ «فَإِنَّهُ خَلِيفَةُ اَللَّهِ اَلْمَهْدِيُّ» است.

این سخن خود را تأیید می‌کند به روایتی که ابن ماجه آن را در صفحه قبل و به شمارهٔ ۴۰۸۲ نقل کرده است و می‌گوید: این روایت حسن است، چون نه جملهٔ فوق را دارد و نه خراسان در آن ذکر شده است. در ادامه می‌گوید: این زیاده (فَإِنَّهُ خَلِيفَةُ اَللَّهِ اَلْمَهْدِيُّ) طریق ثابت ندارد و شاهدی هم برای صحت آن نداریم، پس این جمله منکر است، چنانکه ذهبی در میزان الاِعتدال گفته است.[۴]

می‌گوییم: در کلام این آدم تناقض آشکار دیده می‌شود، زیرا در اول روایت را کلاً ضعیف می‌داند

---

۱. البحر الزخار المعروف بمسند البزّار، ج ۱۰، ص ۱۰۰، حدیث ۴۱۶۳.
۲. ضعیف سنن ابن ماجة، ص ۳۴۰، حدیث ۸۱۸ / ۴۱۵۸.
۳. سلسلة الأحادیث الضعیفة، ج ۱، ص ۱۹۵ - ۱۹۷، حدیث ۸۵.
۴. سلسلة الأحادیث الضعیفة، ج ۱، ص ۱۹۷.

و از ذهبی نقل می‌کند که کل روایت منکر است و بعداً روایت را می‌پذیرد و فقط جملهٔ «فَإِنَّهُ خَلِیفَةُ اَللَّهِ اَلْمَهْدِیُّ» را قبول نمی‌کند. از طرف دیگر جملهٔ فوق‌الذکر وقتی با سند صحیح و تصحیح اکابر حفاظ و محدثان اهل سنت نقل شده است، دیگر نیازی به شاهد ندارد؛ اما وقتی مطلبی با عقیدهٔ طرف جور درنمی‌آید، خودش را به در و دیوار می‌زند تا شاید راهی برای فرار پیدا کند.

در ادامه برای اینکه وجهی برای منکر بودن حدیث بیابد، می‌گوید: از نکارت حدیث آن است که در شرع اقدس جایز نیست به کسی خلیفة الله گفته شود، چون گفتن این کلمه نقص و عجز خداوند را می‌رساند و ابن تیمیة این نکته را در مجموع الفتاوی بیان کرده است.

در جواب باید گفت: **اولاً:** خلیفه به معنی کمک‌کننده و دستیار نیست تا گفته شود که خداوند متعال بی‌نیاز مطلق است، بلکه مراد از خلیفة الله تشریف و تکریم است.

**ثانیاً:** خداوند متعال وقتی بعضی از کارها را به غیر خودش می‌سپارد، معنایش نیابت عن الله است.

خداوند در قرآن کریم یکجا می‌فرماید: «اللَّـهُ یَتَوَفَّی الْأَنفُسَ حِینَ مَوْتِهَا» خداوند ارواح را به هنگام مرگ قبض می‌کند،[1] ولی جای دیگر می‌فرماید: «قُلْ یَتَوَفَّاكُم مَّلَكُ الْمَوْتِ الَّذِی وُكِّلَ بِكُمْ ثُمَّ إِلَیٰ رَبِّكُمْ تُرْجَعُونَ» بگو ملک‌الموت که مأمور شده روح شما را می‌گیرد، سپس شما را به سوی پرودگارتان برمی‌گرداند.[2]

حتماً آقای البانی و ابن تیمیه این آیه را نیز کفر می‌دانند، زیرا در آن از کلمهٔ «وُكِّلَ» استفاده شده است و خداوند نیاز به وکیل ندارد.

**ثالثاً:** جای بسی تعجب است که مثل ابن تیمیه که برای خداوند جسم قائل است و او را دارای دست و پا و چشم و گوش و موهای سیاه و مُجَعَّد می‌شناسد و اینکه خداوند فقط شب‌های جمعه از آسمان هفتم به آسمان اول می‌آید و دیگر شب‌ها روی تخت خود مشغول استراحت است، در بحث خلافة الله که می‌رسد برای اینکه با عقیده‌اش موافقت ندارد، با انکار و ایراد آن را نمی‌پذیرد.

روایتی را هم که از خلیفهٔ اول نقل می‌کنند که گفت: من خلیفهٔ خدا نیستم، مشکلی ندارد، چون او واقعاً خلیفهٔ خدا بر زمین نبود. اگر این مطلب کفر و شرک بود که صحابه به او پیشنهاد نمی‌دادند. مگر می‌شود ده‌ها نفر از صحابه ندانند که شرک است و فقط یک نفر بداند؟!

وانگهی بر فرض که او نپذیرفته باشد، چونکه گفتن این کلمه کفر و غلط است، اجتهاد او بوده و برای ما حجیت ندارد، مخصوصاً که اهل سنت خلفاء را معصوم نمی‌دانند تا تمام گفتار و کردار آنان را سرمشق قرار دهند.

---

۱. زمر، ۴۲.

۲. سجده، ۱۱.

**رابعاً:** آقای بیضاوی در تفسیر آیهٔ مبارکهٔ «إِنِّی جَاعِلٌ فِی الْأَرْضِ خَلِیفَةً» می‌گوید: خلیفه یعنی کسی که جانشین کسی می‌شود و نائب مناب او قرار می‌گیرد و مراد از خلیفه در آیه مبارکه حضرت آدم علیه‌السلام است، زیرا که او خلیفة الله در زمین بود و همچنین هرپیامبری را که خداوند برای آبادی زمین و ادارهٔ مردم و هدایت آنان فرستاده است، خداوند آنها را خلیفهٔ خود قرار داده است، نه از این جهت که خداوند نیازمند نائب و جانشین است، بلکه از آن جهت که مردم نسبت به قبول فیض قاصرند و تلقی امر خداوند بدون واسطه برای آنان ممکن نیست.[۱]

**خامساً:** آقای آلوسی بغدادی که خود با ابن تیمیة هم‌مسلک است، نیز می‌گوید: خلیفه به کسی گفته می‌شود که جانشین و نائب کس دیگری باشد(تا آنجا که می‌گوید) آدم علیه‌السلام خلیفه بود، یعنی خلیفة الله در زمین قرار داده شد. او بعد همان گفته‌های بیضاوی را می‌آورد که قبلاً نگاشته شده است.[۲]

سادساً: آقای قرطبی می‌گوید: آدم علیه‌السلام خلیفة الله فی الارض قرار داده شد، در امضای احکام و اوامر خداوند متعال.[۳]

**سابعاً:** آقای شنقیطی هم در بیان معنی خلیفه دو وجه ذکر می‌کند و در وجه اول می‌گوید که مراد از خلیفه پدر ما آدم علیه‌السلام است، زیرا او خلیفة الله فی الارض است در تنفیذ اوامر خداوند متعال.[۴]

حالا که ثابت شد خداوند انبیاء علیهم‌السلام را به‌عنوان خلفاء الله در زمین ارسال نموده است و همچنین طبق روایت فوق‌الذکر «فَإِنَّهُ خَلِیفَةُ اَللَّهِ اَلْمَهْدِیُّ» حضرت مهدی علیه‌السلام نیز خلیفة الله فی الاَرض است، پس اصل امامت از اصول دین است، همان‌طوری که اصل نبوت از اصول دین است و علاوه بر این، نیاز به جعل خداوند متعال دارد که در فصول آتی بیان خواهد شد.

## ۳- آیا امامت و خلافت باهم فرق دارند؟

از نظر شیعه امامت همان خلافت است و دوازده امام علیهم‌السلام همان خلفای دوازده‌گانه‌ای هستند که رسول خدا صلی‌الله علیه و آله و سلم از آنان طبق روایات صحیحهٔ وارده در کتب فریقین، خبر داده است.

برای آنکه شیعیان امامت و خلافت را مجعول و منصوب از جانب خداوند متعال می‌دانند، و

---

۱. انوار التنزیل و اسرار التأویل(تفسیر بیضاوی)، ج ۱، ص ۶۸.
۲. روح المعانی فی تفسیر القرآن العظیم، ج ۱، ص ۲۲۲.
۳. الجامع لاحکام القرآن، ج ۱، ص ۳۹۵.
۴. اضواء البیان فی ایضاح القرآن، ج ۱، ص ۶۸.

با انتخاب شخص یا اشخاصی، کسی را به‌عنوان خلیفه یا امام نمی‌شناسند و نمی‌پذیرند.

مطالبی که در بالا در رابطه با معنی خلافت در قرآن کریم از تفاسیر بزرگان اهل سنت نقل شد، نیز این عقیدهٔ شیعیان را تأیید می‌کند؛ زیرا امام علیه‌السلام همان خلیفة الله فی الأَرض است که تنفیذ اوامر الهی و تبیین آن را برعهده دارد.

اما طبق نظریهٔ اهل سنت که خلافت را امری مجعول از ناحیهٔ خداوند متعال نمی‌دانند، بلکه انتخاب خلیفه را از وظایف مسلمانان می‌دانند، خلیفه نمی‌تواند امام باشد، زیرا امام مجعول و منصوب و منتخب از جانب خداوند متعال است و اختیار انتخاب آن به دست مردم نیست.

کسانی را که در مذاهب اهل سنت از آنان به‌عنوان امام یا ائمه یاد می‌شود، مراد معنی لغوی امامت است، نه معنی شرعی آن؛ زیرا در لغت هرپیشگامی را امام می‌نامند، اعم از آنکه امامت او براساس درست استوار باشد یا براساس غلط.

## ۴- راه اثبات امامت نص است یا شوری و یا اجماع؟

از آنچه در بالا نگاشته شد، باید این نکته فهمیده شده باشد که راه اثبات امامت فقط نص بر آن است، یا از جانب خداوند متعال و یا از جانب رسول‌الله صلی‌الله علیه و آله و سلم؛ زیرا همان‌طوری که خلیفهٔ دوازدهم با جعل و نصب الهی بر اریکه و مسند خلافت تکیه می‌زند، باید یازده خلیفهٔ دیگر نیز چنین باشند، به این دلیل که حکم امثال در ما یجوز و ما لا یجوز واحد است و معنی ندارد که یازده نفر از دوازده خلیفه با بیعت و اتفاق چند نفر انتخاب شوند، اما خلیفهٔ دوازدهم به جعل و نصب خداوند متعال باشد و معرفی او از جانب رسول‌الله صلی‌الله علیه و آله و سلم صورت گرفته باشد.

همچنین وقتی حضرت مهدی علیه‌السلام که دوازدهمین خلیفه از خلفای دوازده‌گانه است و در این مطلب هیچ شکی وجود ندارد ـ اهل سنت نیز آن حضرت را از جملهٔ خلفای دوازده‌گانه می‌دانند ـ معنی ندارد که خلیفهٔ دوازدهم خلیفة الله باشد و یازده خلیفهٔ دیگر خلیفه‌های همدیگر باشند.

علاوه بر آن، وقتی ثابت کردیم که امامت از اصول دین است و نه از فروع آن، پس مثل سایر اصول دین باید با نص الهی یا بیان نبوی قطعی ثابت شود، نه با اما و اگر و لیت و لعل؛ زیرا ادلهٔ غیرقطعیه موجب ظن و گمان می‌شود و در اصول دین باید قطع و یقین باشد نه غیر آن. برای آنکه اصول دین یعنی ریشه‌ها و اساسیات دین و ریشه و اساس با باور و اعتقاد سروکار دارد و باور و اعتقاد از دلیل ظنی حاصل نخواهد شد. بلی موجب احتمال می‌شود، ولی انسان عاقل به احتمالات نمی‌تواند اعتقاد پیدا کند.

**اشکال:**

گفته می‌شود اگر امامت از اصول دین است، چرا در قرآن کریم ذکر نشده است؟ و هرچه در قرآن نیامده باشد، نمی‌تواند از اصول دین باشد.

**جواب:**

**اولاً:** آیا اعتقاد به اینکه قرآن کتاب خداوند متعال است که برای پیامبر اعظم صلی‌الله علیه و آله و سلم نازل شده است، از اصول دین است یا فروع آن؟ مسلم است که یکی از اصول دین، اعتقاد به قرآن کریم است. حالا اگر گفته شود ما اعتقاد به قرآن را از اصول دین می‌دانیم، چون در قرآن آمده است، که دَور مصرح و آشکار لازم می‌آید. اگر گفته شود که از فروع دین است، که خلاف ضرورت و عقل خواهد بود.

**ثانیاً:** ما هیچ دلیلی نداریم که حتماً باید اصول دین در قرآن کریم معرفی شده باشد، بلکه برای اصل بودن دلیل قطعی و متواتر لازم است.

**ثالثاً:** ادله‌ای که در گذشته برای اثبات اصل بودن امامت از قرآن کریم آورده شد، در این بحث کفایت می‌کند؛ زیرا کبرای امامت در قرآن کریم مطرح شده و بحث مصداق یا صغری با روایات متواتره و ادلۀ قطعیه اعم از عقلیه و نقلیه ثابت می‌شود.

اما از نظر اکثر اهل سنت، امامت یکی از فروع دین است، لذا برای اثبات آن به اجماع و شوری و بعضی اخبار آحاد که موجب ظن و گمان می‌شود، استدلال شده است، که باید یکی‌یکی به آن دلیل‌ها پرداخته شود.

**اول: اجماع**

باید توضیح داد که شیعه اجماع را به‌عنوان یک دلیل مستقل در مقابل کتاب و سنت قبول ندارد؛ به این بیان که بعد از عصر نبوت، اگر مردم یا علما یا اصحاب در حکمی اجماع کنند، آن حکم ثابت شود، زیرا بعد از بسته شدن دفتر نبوت باب تشریع هم بسته می‌شود. اگر اجماع دلیل مستقل باشد، یعنی باب تشریع باز است و در هرعصر و زمانی که اجماعی صورت بگیرد، آن اجماع هم مدرک حکم و مستند شرع خواهد بود. اما اهل سنت عموماً اجماع را دلیل مستقل می‌دانند و فقط از کلمات ابن حزم اندلسی در «الإِحکام الی اصول الاَحکام» تا حدودی استفاده می‌شود که باید اجماع نیز اصل و اساسی داشته باشد.

ابن تیمیه در «العقیدة الواسطیة» می‌گوید: «وَ الإِجْمَاعُ هُوَ الاَصْلُ الْثَالِث» اجماع اصل سوم

در اسلام است. شارح کلام او آقای آل الشیخ توضیح می‌دهد که اجماع بعد از کتاب و سنت است، پس اهل سنت و جماعت سه تا اصل دارند: کتاب و سنت بر اساس فهم سلف صالح و اجماع. اما اجماع منضبط و دارای ضابطه نیست. بسیاری بر مواردی ادعای اجماع می‌کنند که این ادعا در آن موارد صحیح نیست، لذا احمد بن حنبل در مسایلی که در آن ادعای اجماع شده است، گفته است: هرکه ادعای اجماع کند، کاذب است.

آقای آل الشیخ در توضیح می‌گوید: یعنی در مسایل معینه والاّ مسایلی که اجماعی باشد، وجود دارد.[۱]

در هرصورت از کسانی که معتقدند اجماع حجیت دارد و دلیل مستقلی به حساب می‌آید، سؤال می‌شود که مراد از اجماع چه اجماعی است؟ آیا مراد اجماع تمام امت اسلام از صدر تا ذیل است؟ یا اجماع اهل یک عصر؟ و یا اجماع علما در عصر واحد یا متعدد؟ و یا اجماع صحابه؟

هرکدام باشد، دلیل بر وجوب اتباع ندارد، زیرا وقتی در بین اجماع‌کنندگان معصومی وجود نداشته باشد، احتمال خطا در آن وجود دارد و با احتمال خطا استدلال به آن باطل است.

ناگفته نماند که اهل سنت برای حجیت اجماع به این آیه از قرآن کریم استدلال می‌کنند: «وَمَن يُشَاقِقِ الرَّسُولَ مِن بَعْدِ مَا تَبَيَّنَ لَهُ الْهُدَىٰ وَيَتَّبِعْ غَيْرَ سَبِيلِ الْمُؤْمِنِينَ نُوَلِّهِ مَا تَوَلَّىٰ وَنُصْلِهِ جَهَنَّمَ وَسَاءَتْ مَصِيرًا» هرکس بعد از آشکار شدن حق، با پیامبر صلی‌الله علیه و آله و سلم مخالفت کند و از راهی به غیر از راه مؤمنان پیروی کند، ما او را به همان راهی که می‌رود می‌بریم و به دوزخ که جایگاه بدی است، داخلش می‌کنیم.[۲]

به این بیان که اگر کسی راهی را برود که غیر از راه مؤمنان باشد، گمراه است. ولی این آیه اگر دلیل بر حجیت اجماع به اصطلاح اهل سنت باشد، شامل اجماعی می‌شود که همهٔ مؤمنان در آن داخل باشند؛ یعنی اجماع همهٔ امت، نه فقط اجماع علما یا صحابه یا اهل یک عصر و... در عین حال متکلمان اهل سنت، بر اثبات خلافت و شرعیت آن اجماع را مستند قرار می‌دهند، آن هم اجماعی که هیچ‌گونه استناد شرعی ندارد، چون حاصل از اتفاق همهٔ مسلمانان نبوده و فقط چند نفر معدود هم‌نظر شده‌اند.

در مواقف و شرح آن، نیز به اجماعی استدلال شده است که اولاً مشتمل بر جمیع مؤمنان نیست و ثانیاً هیچ مدرک و استنادی وجود ندارد که باید از چنین اجماعی پیروی شود.[۳]

---

۱. اللاّلئ البهیة فی شرح العقیدة الواسطیة، ج ۲، ص ۵۵۹.

۲. نساء، ۱۱۵.

۳. شرح المواقف، ج ۸، ص ۷۷.

**دوم: بیعت اهل حَلّ و عقد**

تفتازانی می‌گوید یکی از طرق انعقاد امامت و تحقق آن برای شخصی، بیعت اهل حَلُّ و عَقد از علماء و رؤساء و افراد متنفذی است که امکان جمع شدن ایشان وجود داشته باشد، بدون آنکه عدد خاصی در نظر گرفته شود، و اتفاق اهل حَلّ و عقد از دیگر بلاد هم لازم نیست، بلکه اگر یک نفر از اهل حَلُّ و عقد با کسی بیعت کند، امامت او تثبیت می‌شود.[۱]

اما اینکه چه دلیلی بر متابعت از اهل حَلّ و عقد وجود دارد و برای چه آنان باید حق تصمیم‌گیری نسبت به کل جهان اسلام را داشته باشند و چرا عدد معتبر نیست و به چه دلیل اتفاق علماء یا اهل حَلُّ و عقد از دیگر بلاد شرط نشده است و اینکه چرا اگر یک نفر از اهل حَلُّ و عقد هم کسی را امام قرار داد، بر دیگران لازم است از او اطاعت کنند، هیچ‌گونه دلیل و مدرکی ذکر نشده است.

**سوم: تعیین و نصب از جانب خلیفه و امام قبلی**

امام قبلی قبل از فوت خود اگر شخصی را به‌عنوان جانشین خود معرفی کرد، او بعد از مرگ امام قبلی بر مسلمانان امام می‌شود و اطاعت از او بر همه واجب است.[۲]

این مطلب هم مبنای شرعی ندارد، خصوصاً در رابطه با کسانی که می‌گویند پیامبر صلی‌الله علیه و آله و سلم کسی را به‌عنوان خلیفه و امام بعد از خود نصب نفرمود. پس اگر بعد از آن حضرت کسی این کار را انجام دهد، کار او بر خلاف سنت پیامبر صلی‌الله علیه و آله و سلم خواهد بود، زیرا اگر این کار به صلاح دین و ملت می‌بود، باید آن حضرت انجام می‌داد و چون به زعم آنها انجام نداده است، پس به صلاح دین و ملت نبوده است، مگر اینکه ادعا شود کسانی که این کار را انجام داده‌اند، داناتر و دلسوزتر از آن حضرت بوده‌اند که قبول این سخن و حتی گفتن آن، نشانگر نداشتن ایمان گوینده خواهد بود.

**چهارم: انتخاب امام از طریق شورایی که امام قبلی تشکیل داده است**

امام حاضر قبل از فوتش شورایی درست کند متشکل از چند نفری که خود او دوست دارد و امر تعیین خلیفه را برعهدهٔ آن چند نفر بگذارد، بدون آنکه شخص خاصی را معین کند.[۳]

این نکته هم قابل پذیرش نیست و مبنای شرعی ندارد، زیرا شرعاً سپردن سرنوشت هزاران

۱. شرح المقاصد، ج ۵، ص ۲۳۳.
۲. شرح المقاصد، ج ۵، ص ۲۳۳.
۳. شرح المقاصد، ج ۵، ص ۲۳۳.

انسان یا حتی میلیون‌ها انسان به دست چند نفری که هیچ کدام معصوم نیستند و هرکدام سلیقه و خواسته‌های خود را دارند، جایز نیست.

فقط خداوند متعال و کسانی که معصوم از گناه، خطا و اشتباه‌اند، می‌توانند چنین تصمیمی بگیرند و لا غیر.

**پنجم: به دست آوردن قدرت و حکومت از راه زور و غلبه**

تفتازانی می‌گوید وقتی امامی بمیرد و شخصی که قدرت و زور دارد بر مردم غالب شود و حکومت را به دست بیاورد، خلافت برای او منعقد می‌شود، بلکه اگر شخص مذکور فاسق یا جاهل هم باشد، باز خلافت او مشروع خواهد بود، منتها چون خلافت را به زور به دست آورده، گناه کرده است.[1]

جای بسی تعجب است که تفتازانی و دیگران در بحث امامت، برای امام شرایطی را ذکر می‌کنند و در همین بحث موجود هم تصریح دارند که فرد قاهر باید شرایط امامت را دارا باشد و فقط بحث بیعت را منتفی می‌دانند، اما در عین حال می‌گویند اگر این آدم زوردار جاهل یا فاسق هم بود، خلافتش منعقد شده است.

جالب‌تر اینجاست که در همین مبحث تصریح شده است که اگر فردی علیه امام برحال و حاضر کودتای نظامی کند و با زور و غلبه او را منعزل کرده خودش را امام اعلان کند، باز امامت برای او منعقد می‌شود و بر رعیت لازم است که از او اطاعت کنند.

این تناقضات در گفتار متکلمان اهل سنت، نشانگر سست بودن این اعتقاد و بی‌پایه بودن آن است.

## ۵- چگونه امامت امام را تشخیص دهیم؟

از نظر شیعیان دوازده‌امامی، چون امامت از اصول دین است و نصب امام از ناحیهٔ خداوند متعال صورت می‌گیرد و توسط پیامبر صلی‌الله علیه و آله و سلم که واسطهٔ بین خداوند و مردم است به آنان ابلاغ می‌گردد، پس هرکسی را که آن حضرت بعد از خودش به‌عنوان جانشین خود و امام مردم معرفی کرد، امام است و بر مردم واجب است از او بدون چون‌وچرا اطاعت کنند.

**سؤال:** اگر کسی ادعا کرد که امام منصوب از طرف خداوند متعال است و اسم یکی از امامان را بر خود گذاشت، مثل زمان غیبت کبری که مدعیان دروغین زیادی در طول تاریخ پیدا شده‌اند، یا ممکن است پیدا شوند و در همین زمان ما هم کسانی در گوشه و کنار جهان هستند که مدعی

---

۱. شرح المقاصد، ج ۵، ص ۲۳۳.

امام زمان بودن شده و حتا برای خود پیروان چندی هم پیدا کرده‌اند، در این صورت از کجا بدانیم که راست می‌گوید یا کلاه‌بردار و دروغ‌گویی بیش نیست؟

**جواب:** از نظر شیعیان امامت ادامهٔ رسالت است و در امام ویژگی‌های خاصی وجود دارد که در غیرامام یا مدعی باطل نمی‌تواند وجود داشته باشد.

از باب مثال امام کسی است که علمش خدادادی باشد و از تمام مردم در تمام علوم داناتر باشد، در شجاعت، زهد، ورع، تقوی و سایر فضایل اخلاقی سرآمد و از همه برتر باشد و از همه مهم‌تر مثل انبیاء دارای معجزه و کرامت باشد؛ یعنی بتواند مرده را به اذن خداوند متعال زنده کند، کور مادرزاد را بینا سازد، مریض لاعلاج را شفا ببخشد و به اذن خداوند متعال از آنچه دیگران خبر نداشته باشند یا به کسی خبر نداده باشند، باخبر بوده و خبر بدهد و... در این صورت است که معلوم می‌شود فرد مدعی، امام منتصب از طرف خداوند است یا خیر.

در تاریخ ثبت شده که بسیاری از مدعیان دروغین امامت چه در زمان حضور امامان علیهم‌السلام و چه در زمان غیبت کبری به دلیل نداشتن حتی بعضی از این خصوصیات، رسوا شدند و ادعای باطل‌شان بر همگان روشن شد.

پس برای شیعیان دوازده‌امامی کسی نمی‌تواند خودش را امام معرفی کند، زیرا آنان با رهنمایی‌های ائمه علیهم‌السلام در این زمینه کاملاً می‌توانند حق را از باطل تشخیص دهند.

## ۶- اولین امام و خلیفه بعد از رسول‌الله صلی‌الله علیه و آله

شیعیان دوازده‌امامی براساس ادله و براهین متقن و محکمی که دارند، معتقدند که اولین امام و خلیفهٔ بعد از رسول خدا صلی‌الله علیه و آله و سلم، حضرت علی بن ابی‌طالب علیه‌السلام است. ما این ادله را به ترتیب بیان خواهیم کرد، منتها قبل از بیان ادله و براهین لازم است مطلبی به‌عنوان مقدمه نگاشته شود.

خلیفه به دو معنی لغوی و شرعی در میان مسلمانان کاربرد دارد و به هردو معنی در قرآن کریم و سنت به کار گرفته شده است.

### الف: معنی لغوی

در لغت خلیفه به کسی گفته می‌شود که بعد از کس دیگری باشد، مثل فرزند که خلیفهٔ پدر است و زندگان که خلیفهٔ مردگانند.

خداوند متعال در قرآن کریم می‌فرماید: «وَاذْكُرُوا إِذْ جَعَلَكُمْ خُلَفَاءَ مِن بَعْدِ قَوْمِ نُوحٍ» و به یاد

آورید هنگامی را که خداوند شما را جانشینان و خلفای قوم نوح قرار داد.[۱]

باز می‌فرماید: «وَاذْكُرُوا إِذْ جَعَلَكُمْ خُلَفَاءَ مِن بَعْدِ عَادٍ» و به یاد بیاورید هنگامی را که شما جانشینان قوم عاد قرار گرفتید.[۲]

باز می‌فرماید: «ثُمَّ جَعَلْنَاكُمْ خَلَائِفَ فِي الْأَرْضِ مِنْ بَعْدِهِمْ لِنَنْظُرَ كَيْفَ تَعْمَلُونَ» آنگاه شما را پس از آنان جانشین در زمین قرار دادیم تا ببینیم چگونه رفتار خواهید کرد.[۳]

در این آیات و نظایر آن به‌خوبی روشن است عده‌ای که مانده‌اند یا بعداً به دنیا آمده‌اند، جانشینان رفتگان و گذشتگان می‌باشند و مردم هرعصر و زمانی جانشینان مردم عصر و زمان پیش از خودشان هستند و در این مورد هیچ‌گونه امتیاز و برتری وجود ندارد و نخواهد داشت. با این حساب، جانشینان وجوب اطاعت ندارند و آمر و حاکم نیستند، بلکه فقط باقی‌مانده و جاپرکن گذشتگان به حساب می‌آیند تا زمین از وجود انسان خالی نماند.

اگر خلافت به این معنی لغوی مورد استفاده و استدلال قرار بگیرد، تمام مسلمانانی که بعد از رسول خدا صلی‌الله علیه و آله و سلم زنده بودند و یا حتی بعداً به دنیا آمدند و یا حتی در عصر ما زندگی می‌کنند، همه خلفاء و جانشینان پیامبر صلی‌الله علیه و آله و سلم می‌باشند؛ زیرا بعد از آن حضرت بودند و آمدند و به جای او در زمین به زندگی ادامه دادند و ادامه می‌دهند و تا روز قیامت هم ادامه خواهند داد.

خلافت به این معنی نیاز به استخلاف و تعیین و معیِّن ندارد و اگر کس یا کسانی ادعای خلافت کنند، امتیازی نسبت به دیگران نخواهند داشت. اگر عده‌ای بخواهند شخص خاصی را به اسم خلیفه انتخاب کنند، باز درست نخواهد بود؛ زیرا تحصیل حاصل لازم می‌آید و چون شخص مزبور و غیر او همه خلیفه‌اند، دیگر معنی ندارد که خلیفه را خلیفه قرار دهند. بلکه در این صورت باید شخص انتخاب شده به‌عنوان حاکم یا سلطان و امیر معنون شود، نه به‌عنوان خلیفه و جانشین. چنانکه در نظام‌های جمهوری امروزی دیده می‌شود که فرد انتخاب شده را رییس‌جمهور می‌نامند، نه خلیفهٔ رییس‌جمهور قبلی و در نظام‌های سلطنتی که ولی‌عهد وجود دارد، گفته می‌شود که فلان شخص جانشین شد، چون از قبل برای این کار انتخاب شده بود، منتها باز هم معنی شرعی پیدا نمی‌کند، چون شخص قبلی این ولایت و قدرت را شرعاً نداشت که بتواند برای سرنوشت مردم بعد از خودش تصمیم بگیرد، چنانکه سلطنت و حکومت خود او هم مشروع و قانونی نبود.

---

۱. اعراف، ۶۹.

۲. اعراف، ۷۴.

۳. یونس، ۱۴.

**ب: معنی شرعی**

در شریعت مقدس اسلام که نظام دینی و اسلامی در یک جامعه حاکم می‌شود و در رأس آن نظام رسول خدا صلی‌الله علیه و آله و سلم قرار دارد و با ولایت الهیه به مقام نبوت و حکومت شرعی رسیده است، از طرف خداوند متعال به او این ولایت داده می‌شود که فرد بعد از خود را هم معین و مشخص کند.

خلیفه به معنی شرعی آن، یعنی کسی که مقام او مقام اعطایی و تفویضی است، یعنی مُخَلَّف یا به تعبیر ساده‌تر کسی که خلیفه پیشین او را برای خودش خلیفه تعیین می‌کند.

برای اینکه پیامبر صلی‌الله علیه و آله و سلم خلیفة الله بود که قبلاً توضیح داده شد، آن حضرت برای زمان بعد از خودش کسی را معرفی می‌کند که خلیفهٔ او باشد و خلافت شرعیه بدون تعیین محقق نخواهد شد، بلکه اگر مردم کسی را انتخاب کنند، انتخاب شده خلیفهٔ انتخاب‌کنندگان است و نه بیشتر.

در قرآن کریم هم آیاتی مثل «إِنِّی جَاعِلٌ فِی الْأَرْضِ خَلِیفَةً»،[1] و «یَا دَاوُودُ إِنَّا جَعَلْنَاكَ خَلِیفَةً فِی الْأَرْضِ»[2] که قبلاً توضیح داده شد، دال بر همین معناست؛ یعنی خلافتی که از طرف خداوند متعال برای شخص خاصی قرار داده شده است و آن شخص خاص خلیفة الله فی الأَرض می‌شود.

در سنت نبوی هم طبق روایات معتبر و صحیح در کتب اهل سنت، این مطلب به‌وضوح بیان شده است. طبرانی با سند صحیح از رسول خدا صلی‌الله علیه و آله و سلم، روایت می‌کند که فرمود: «إِنِّی قَدْ تَرَكْتُ فِیكُمْ خَلِیفَتَیْنِ كِتَابَ اللهِ وَ أَهْلَ بَیْتِی، وَ أَنَّهُمَا لَمْ یَفْتَرِقَا حَتَّی یَرِدَا عَلَیَّ الْحَوْضَ» من بین شما دو خلیفه می‌گذارم؛ یکی کتاب خدا(قرآن کریم) و دیگری اهل‌بیتم را، و این دو از هم جدا نخواهند شد تا در نزد حوض کوثر بر من وارد شوند.[3]

هیثمی بعد از نقل حدیث می‌گوید که طبرانی این حدیث را روایت کرده و راوایان آن همه ثقه هستند.[4]

در جای دیگر می‌گوید: این حدیث را احمد بن حنبل روایت کرده و اسناد آن جید است.[5]

آقای البانی نیز سند روایت را حسن می‌داند.[6]

این روایت تصریح دارد که آن حضرت دو خلیفه و جانشین بعد از خود معرفی نموده، و این خلیفه با جعل و نصب و معرفی آن حضرت، خلیفه شده است.

---

۱. بقره، ۳۰.
۲. ص، ۲۶.
۳. المعجم الکبیر، ج ۵، ص ۱۵۳، حدیث ۴۹۲۱.
۴. مجمع الزوائد، ج ۱، ص ۲۳۰.
۵. مجمع الزوائد، ج ۹، ص ۱۸۳.
۶. سلسلة الأَحادیث الصحیحة، ج ۴، ص ۳۵۸.

در بعضی از روایات در کتب اهل سنت نیز لفظ «مُخَلِّف» و لفظ «خَلَّفتُ» را دارد که دلالت آن بر تخلیف واضح و روشن است که به جهت اختصار به همان روایت طبرانی اکتفاء می‌شود.[۱]

لازم به ذکر است که ما فعلاً درصدد بیان فرق بین خلافت به معنی لغوی و خلافت به معنی شرعی آن هستیم و از حدیث مذکور کاملاً این معنی معلوم و روشن است؛ یعنی خلافت شرعیه اعتبار شرعی می‌خواهد و آن در گرو جعل از ناحیه خداوند و پیامبر اوست، لذا بحث دلالت این حدیث را بر امامت و خلافت اهلبیت علیهم‌السلام بعداً متعرض خواهیم شد.

خلاصه آنکه خلافت مثل وکالت و ولایت و وصایت است، چنانچه تا شخصی کسی را وکیل خود نگیرد، مردم نمی‌توانند برای او وکیل انتخاب کنند و تا شارع مقدس به کسی ولایت ندهد، مردم نمی‌توانند کسی را ولی کس دیگری قرار دهند و تا شخصی خودش برای خود وصی تعیین نکند، کسی نمی‌تواند ادعای وصایت کند، یا با انتخاب دیگران وصی شود. در خلافت شرعیه هم سخن در همین نکته است که تا شخصی برای خودش فردی را به‌عنوان خلیفه و جانشین معرفی نکرده است، دیگران نمی‌توانند برای او و مطابق سلیقهٔ خویش، خلیفهٔ به معنی خاص شرعی انتخاب کنند.

از نظر عقلی هم باید بین خلیفه و مستَخلَف‌عنه یک نوع برابری و سنخیت وجود داشته باشد، وگرنه کالحجر فی جنب الاِنسان خواهد بود.

فرض کنید در شهری طبیبی هست که مردم را مداوا می‌کند، اما بعد از مدتی برای آن طبیب اتفاقی می‌افتد که مردم نمی‌توانند به او دسترسی داشته باشند. حالا چه کسی باید خلیفه و جانشینش باشد؟ آیا مردم می‌توانند اجماع کنند که فلان شخص را که مثلاً قاری قرآن است، به جای طبیب بنشانیم تا مردم را مداوا کند؟ یا اینکه می‌گویند برویم طبیبی بیاوریم که جای آن طبیب بنشیند؟

در بحث خلافت شرعیه نکتهٔ اساسی این است که مردم نمی‌دانند آیا فردی را که می‌خواهند به جای پیامبر صلی‌الله علیه و آله و سلم بنشانند، دارای تمام آن خصوصیات لازم در حد تمام و کمال است یا خیر. پس باید خداوند انتخاب و رسولش آن را به مردم ابلاغ کند تا هیچ عذری برای هیچ فردی باقی نماند.

---

۱. طالبان تفصیل می‌توانند به کتاب (تکملة الغدیر) ج ۳، ص ۱۰۱ - ۱۰۳ مراجعه فرمایند.

## ادله و براهین بر اثبات امامت امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام

### ۱- دلیل عقلی

از نظر عقل کسی که رهبری و امامت را برعهده می‌گیرد، باید دارای خصوصیاتی باشد که به سبب آن دیگران از او فرمان ببرند و اطاعتش را واجب بدانند، مثل علم، عصمت، شجاعت، عدالت، زهد و سایر فضایل اخلاقی.

در میان امت اسلامی بعد از رسول خدا صلی‌الله علیه و آله و سلم در این صفات و ویژگی‌ها کسی بالاتر و برتر از حضرت علی بن ابی‌طالب علیهما‌السلام وجود ندارد. در علم آن حضرت همین بس که بعد از رسول‌الله صلی‌الله علیه و آله و سلم همه به او محتاج بودند و او به احدی احتیاج نداشت. خلفای قبل از آن حضرت در مشکلات علمی و معضلات دینی به او مراجعه می‌کردند و از حضرتش کسب فیض می‌کردند، در حالی که در تاریخ نیامده است که حتی یک بار آن حضرت از کسی در مباحث علمی کمک گرفته باشد یا در جواب مسأله‌ای عاجز از جواب مانده باشد.

اگر کسی ادعایی غیر از این داشته باشد، باید با دلیل‌های صحیح و صریح عقیدهٔ خودش را به اثبات برساند که به‌طور یقین نخواهد توانست.

شخصیتی که باب مدینهٔ علم نبوی بود و مدرس و معلم افرادی چون عبدالله بن عباس و غیره، که از پیش‌گامان علم و کمال بودند و به شاگردی نزد آن حضرت افتخار می‌کردند.

در بحث عصمت هم که در تاریخ یک اشتباه از آن حضرت با سند صحیح و صریح نقل نشده است تا چه رسد به گناه اعم از صغیره و کبیره.

شجاعتش چون آفتاب در وسط روز برای همگان روشن است و تاریخ به یاد ندارد که حتی یک بار هم پشت به دشمن کرده باشد یا از معرکه‌ای فرار کرده باشد.

در عدالت شهرهٔ آفاق است و کسی را سراغ نداریم که نسبت به این صفت برجستهٔ آن بزرگوار ذره‌ای شک و تردید به خود راه داده باشد.

سایر صفات و فضایل اخلاقی آن بزرگوار نیز مثل روز برای همگان روشن است.

آنچه گفته شد، برای اهل اطلاع معلوم است، اگرچه غرض‌ورزان و کورباطنان به دروغ از روی حسد و کینه چیزهایی گفته باشند یا بگویند و نوشته باشند یا بنویسند.

**سؤال:** ممکن است گفته شود که اهل هرمذهب و عقیده‌ای برای پیشوایان خویش شبیه ادعاهای فوق را مطرح کرده و می‌کنند و مستنداتی هم برای خودشان دارند، پس نمی‌شود به آنچه در بالا در

رابطه با علی علیه‌السلام گفته شد، استناد کرد و امامت آن حضرت را از این طریق به اثبات رساند.
**جواب: اولاً:** هر ادعایی نیاز به اثبات دارد و صرف ادعا نمی‌تواند مورد قبول واقع شود. اگر پیروان مذاهب دیگر چیزی دارند که مورد قبول واقع شود، مطرح کنند.
**ثانیاً:** فضایل علی علیه‌السلام و کمالات آن بزرگوار مورد قبول همهٔ فرق اسلامی است و همه بالاتفاق می‌پذیرند، در حالی که نسبت به غیر آن حضرت قضیه فقط در بین یک گروه خاص مورد قبول است.
**ثالثاً:** مدایح و مناقب و فضایل علی علیه‌السلام را حتی غیرمسلمانان نیز در کتاب‌های خود نوشته‌اند و چیزی نیست که بر کسی مخفی بماند.
**رابعاً:** علمای بزرگ دیگر مذاهب اسلامی نیز در رابطه با کمالات اهل‌البیت علیهم‌السلام به‌طور عموم و علی علیه‌السلام به‌طور خاص، کتاب‌ها نوشته‌اند که این خود نشانگر مقام و عظمت علی علیه‌السلام می‌باشد.

البته ناگفته نماند که خوارج و نواصب، زیاد کوشیده‌اند و می‌کوشند که فضایل و جایگاه واقعی آن حضرت برای مردم بیان نشود، بلکه حتی فضایل آن حضرت را بپوشانند یا در مقابل جعلیاتی بسازند و اینجا و آنجا برای یک عده ناآگاه بیان کنند که تا حالا نیز از این کارها کرده‌اند، ابن تیمیة و بعضی از اتباع او دروغ‌ها ساخته و پرداخته‌اند و راست‌ها و واقعیت‌ها را انکار کرده‌اند، که با مراجعه به کتاب «منهاج السنة» این مطلب کاملاً واضح و روشن خواهد شد؛ اما به‌طور قطع و یقین می‌شود ادعا کرد که با تمام این‌همه تعصبات باز هم فضایل آن حضرت را به‌طور کامل نتوانسته‌اند مخفی کنند و هرگز هم نخواهند توانست.

چراغی را که ایزد برفروزد  هرآنکس پف کند ریشش بسوزد

ابن حجر از احمد بن حنبل یکی از امامان مذاهب چهارگانهٔ اهل سنت، نقل کرده که گفته است: فضایلی که برای علی علیه‌السلام نقل شده است، برای احدی از صحابه نقل نشده است.[1]

از عبدالله بن عباس نقل شده که گفت: از ده حصهٔ علم، نُه حصهٔ آن به علی علیه‌السلام داده شده و به خداوند قسم که در آن یک حصهٔ دیگر نیز با شما شریک است.[2]

همچنین ابن عبدالبرّ این روایت را از رسول خدا صلی‌الله علیه و آله و سلم روایت می‌کند که آن حضرت خطاب به گروهی از ثقیف فرمود: یا مسلمان می‌شوید یا کسی را که از من است یا

---

۱. تهذیب التهذیب، ج ۷، ص ۳۳۹، شعیب الأرنئوط نیز همین مطلب را در پاورقی، ص ۶، از ج ۲ مسند احمد بن حنبل نقل کرده است.
۲. الِاستیعاب فی معرفة الأَصحاب، ص ۵۳۰ و کتاب‌های دیگر.

نفس من است به سوی شما می‌فرستم(تا آنجا که می‌گوید) خلیفهٔ دوم گفت: به خدا قسم هیچ وقت آرزوی امارت نکرده بودم، مگر همان روز و سینه‌ام را جلو دادم که شاید مرا معرفی کند، اما آن حضرت به سوی علی علیه‌السلام التفات نموده، دستش را گرفت و فرمود: آن کسی که از من یا نفس من است، علی بن ابی‌طالب است.[۱]

همچنان ده‌ها مطلب و حدیث و اظهار نظر از بزرگان اهل سنت وجود دارد که هرعاقل منصفی را معتقد می‌سازد به برتری و عظمت علی علیه‌السلام از همهٔ جهات بر تمامی صحابه و مسلمین الی یوم القیامه، که اگر خوف از اطاله نبود، ده‌ها مورد شبیه موارد متذکره را می‌نگاشتیم، ولی به خاطر رعایت اختصار به همین مقدار اکتفاء می‌شود. طالبان تحقیق و تفصیل می‌توانند به کتب روایی و تراجم مراجعه کنند.

البته باید متذکر شد که روایاتی در کتب غیرشیعه وجود دارد که دال بر برتری افرادی بر آن حضرت است و چون مورد اتفاق همهٔ مسلمانان نیست، دلیل بر نفی مدعای ما نخواهد شد. علاوه بر اینکه آن روایات در مواردی، مبتلا به اشکالاتی از قبیل ضعف سند یا ضعف دلالت یا داشتن معارض یا مجعول بودن و غیره نیز می‌باشد که به خاطر آن اشکالات نمی‌تواند حجت بر طرف مقابل باشد یا موجب ابطال دعوای او شود؛ زیرا اگر کسی می‌خواهد طرف مقابل خود را

---

۱. الاِستیعاب فی معرفة الاَصحاب، ص ۵۳۲. البته آقای عادل مرشد که محقق کتاب است، در پاورقی صفحه نوشته است: این روایت در «جامع معمر» حدیث ۲۰۳۸۹ و «مسند احمد بن حنبل» در فضایل صحابه حدیث ۱۰۰۸ نقل شده است و رجال سند همه ثقه هستند، الاّ اینکه حدیث مرسل است چون «مُطَلِّب» اولین راوی از رسول‌الله ص آن حضرت را درک نکرده بود.

که در جواب باید گفت: مطلب بن عبدالله بن حنطب مخزومی، از تابعین است و در کتب رجالی توثیق شده و صدوق گفته شده است و اگر تابعی ثقه باشد، ارسال او مشکلی ایجاد نمی‌کند و مرسلات تابعین مثل مرسلات صحابه قابل قبول است. در مقدمهٔ ابن الصلاح، ص ۲۰۲، تحت عنوان «النوع‌التاسع، معرفة المرسل» چنین آمده است: آن صورتی که مورد اختلاف نیست، حدیث تابعی کبیری است که جماعتی از صحابه را ملاقات نموده است(تا آنجا که می‌گوید) مشهور تساوی تمام تابعین(رض) در این زمینه می‌باشد، یعنی مرسلات همهٔ تابعین قابل قبول است و در «محاسن الاِصطلاح» که ذیل کتاب مذکور طبع شده است، قبول مرسلات تابعین به سلف اول و ابوحنیفه و مالک و عموم اصحاب ایشان و فقهای حجاز و عراق نسبت داده شده و حتی شافعی که با این قول مخالف است، باز هم مرسلات سعید بن مسیب را قبول داشته و عده‌ای دیگر هم مرسلات تابعین را مثل مرسلات صحابه پذیرفته‌اند و در مجموع قول ابن صلاح که این عقیده را به مشهور علمای اهل سنت نسبت داده است، غیرقابل اشکال است. بر فرض که چنین نباشد، باز هم حرف آقای عادل مرشد دقیق نیست، زیرا مسأله اختلافی است و اکثر معتقد به حجیت مرسلات تابعین هستند.

ناگفته نماند که آقای البانی نیز در کتاب «سلسلة الاَحادیث الضعیفة» ج ۱۰، ص ۶۷۷، در ذیل حدیث ۴۹۶۰، بعد از نقل روایت فوق‌الذکر از ابن عبدالبرّ می‌گوید: این روایت از حیث سند صحیح است، لکن مرسل است و این جمله که از خلیفهٔ دوم نقل شده است: «هیچ وقت آرزوی امارت نکردم جز در آن روز» را مورد انکار قرار داده و می‌گوید: این جمله را خلیفه در روز خیبر گفته است.

از این گفتار آقای البانی معلوم می‌شود که با بقیهٔ روایت مشکل ندارد، چون فقط همین جمله را انکار می‌کند و بس. در عین حال او در کتاب «سلسلة الاَحادیث الصحیحة» بسیاری از روایاتی را که در سند آن افرادی مثل مطلب بن عبدالله بن حنطب قرار دارند و روایت مرسل است، صحیح دانسته و می‌پذیرد، به جهت آنکه شاهد یا شواهدی دارد و باید این روایت هم مورد قبول او و دیگر علمای اهل سنت قرار بگیرد؛ چون نه‌تنها از سنت بلکه از قرآن کریم نیز شاهد دارد، زیرا خداوند متعال در آیهٔ مباهله می‌فرماید: «فَقُلْ تَعَالَوْا نَدْعُ أَبْنَاءَنَا وَأَبْنَاءَكُمْ وَنِسَاءَنَا وَنِسَاءَكُمْ وَأَنفُسَنَا وَأَنفُسَكُمْ»(آل عمران، ٦١) و به اجماع امت اسلامی علی و فاطمه و حسن و حسین علیهم‌السلام با پیامبر بودند و چون کلمهٔ «نساء» و «ابناء» شامل حضرات زهراء و حسنین علیهم‌السلام می‌شود، پس کلمهٔ «انفسنا» علی علیه‌السلام را در بر می‌گیرد و این آیهٔ مبارکه شاهد بر صحت روایت فوق‌الذکر است.

قانع بسازد، باید به دلیل و برهانی که نزد او معتبر و قابل استدلال است، تمسک نماید.

## ۲- دلیل نقلی

دلایل نقلی شیعیان امامیه بر دو بخش تقسیم می‌شود؛ بخش اول استدلال به آیات مبارکهٔ قرآن کریم است و بخش دوم شامل استدلال به سنت قطعیه و روایات وارده از حضرت رسول اکرم صلی‌الله علیه و آله و سلم می‌شود که انشاءالله تعالی در هردو بخش به اندازهٔ حوصلهٔ این کتاب مطالبی نگاشته می‌شود.

## بخش اول: آیاتی از قرآن کریم که دلالت بر امامت بلافصل علی علیه‌السلام دارد:

۱- «إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّـهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذِينَ آمَنُوا الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلَاةَ وَيُؤْتُونَ الزَّكَاةَ وَهُمْ رَاكِعُونَ» این است و غیر از این نیست که سرپرست و ولیّ شما تنها خداوند متعال است و رسول او و کسانی که ایمان آوردند و نماز را برپا می‌دارند و در حال رکوع زکات می‌پردازند.[۱]

روایات متعدد و کثیری در کتب معتبر اهل سنت وجود دارد که این آیهٔ مبارکه در شأن علی بن ابی‌طالب علیهماالسلام نازل شد، وقتی که آن حضرت انگشتر خود را در حال رکوع به فقیری داد که از مردمی که در مسجد جمع شده بودند، کمک می‌خواست.

سیوطی به نقل از خطیب بغدادی[۲] می نویسد که وی از ابن عباس روایت کرده که علی علیه‌السلام انگشتر خودش را در حال رکوع صدقه داد، پیامبر صلی‌الله علیه و آله و سلم از سائل پرسید: چه کسی این انگشتر را به تو بخشید؟ سائل جواب داد: آن مرد که در حال رکوع است. پس خداوند متعال آیهٔ فوق را نازل فرمود.[۳]

---

۱. مائده، ۵۵.

۲. المتفق و المفترق ص ۲۵۹، محقق کتاب آقای دکتور محمدصادق آیدن الحامدی در پاورقی، حدیث را تضعیف نموده و علت ضعف آن را وجود اسماعیل بن عبدالرّحمن السُدِّی و مُطَلِّب بن زیاد الثقفی بیان می‌کند، و جالب است که در رابطه با هردو نفر می گوید صدوق‌اند، اما اولی را به خاطر اتهام به تشیع و دومی را به خاطر اینکه گاهی دچار وهم می‌شده است، تضعیف می‌کند، در حالی که اگر این دو مطلب را در نظر بگیریم، باید بسیاری از روایات حتی صحاح ستة نیز پذیرفته نشود. این در حالی است که آقای ذهبی در رابطه با ابان بن تغلب می‌گوید: شیعهٔ قوی و محکمی است، اما صدوق است و همین صداقت او برای ما کفایت می‌کند. در آخر می‌گوید: اگر حدیثی را که افرادی مثل ابان بن تغلب نقل کرده‌اند، نپذیریم، اکثر آثار نبوی از بین می‌رود، و این خود مفسده‌ای آشکار است(میزان الاِعتدال، ج ۱، ص ۵) و خلاصه که اتهام به تشیع موجب تضعیف نمی‌شود، همان‌طوری که جمله «گاهی دچار وهم می‌شد» نیز تضعیف را نمی‌رساند. وانگهی این روایت تنها نیست، بلکه شواهد و متابعاتی دارد که در تفسیر الدر المنثور و غیره ذکر شده، بلکه این روایت از متواترات است که با نقل قول‌های علماء و مفسران اهل سنت مطلب کاملاً واضح خواهد شد.

۳. الدر المنثور، ج ۳، ص ۱۰۴ و روایات متعددی از دیگر اصحاب کتب و حفاظ بلندمرتبهٔ اهل سنت، در صفحات ۱۰۵ و ۱۰۶ نیز روایت می کند. البته در اول از ابن جریر و ابن ابی حاتِم از عطیة بن سعد نقل می کند که این آیه در رابطه با عبادة بن صامت نازل شده است، ولی چون نقل رأی و نظر یک شخص است و مستند به روایتی نیست، مردود است و امکان مقابله با روایات متعددی را که بعد از این نقل می کند، ندارد.

بیضاوی،[۱] قرطبی[۲] و ثعالبی[۳] همه در اینکه این آیه در شأن علی علیه‌السلام نازل شده است، حرفی ندارند، فقط اشکالاتی در دلالت دارند که بعداً متعرض خواهیم شد.

مفسر معاصر مصری عبدالکریم خطیب می‌گوید: بسیاری از مفسران معتقدند که مقصود در این آیه علی علیه‌السلام است و احادیثی را نقل می‌کنند که مفاد آن نزول آیه در رابطه با آن حضرت است، وقتی انگشتر خود را در حال رکوع به سائل عطا کرد.[۴]

آلوسی بغدادی که از مفسران مورد قبول حتی وهابی‌ها هم است، در ذیل آیۀ شریفه می‌گوید: غالب محدثان بر این عقیده‌اند که این آیه در رابطه با علی علیه‌السلام نازل شد، وقتی که انگشتر به سائل بخشید.[۵]

سیوطی در ابتدا روایتی را از طبرانی دال بر اینکه این آیه در رابطه با صدقه دادن علی علیه‌السلام نازل شده است نقل می‌کند و می‌گوید که سند آن مشتمل بر افراد مجهول‌الحال است، اما بعد از آن می‌گوید که این روایت شاهدی دارد و آن روایت عبدالرزاق است از عبدالوهاب بن مجاهد از پدرش، از ابن عباس، و همچنین ابن مردویه روایت را از طریق دیگری از ابن عباس و با سند دیگر از علی علیه‌السلام نقل کرده است و همچنین ابن جریر از مجاهد و ابن ابی‌حاتِم از سلمۀ بن کهیل مثل روایت بالا نقل کرده است و اینها شواهدی‌اند که بعضی بعض دیگر را تقویت می‌کنند.[۶]

واحدی نیز روایتی در شأن نزول آیه نقل کرده است که دلالت صریح دارد بر اینکه آیۀ مبارکه در رابطه با صدقه دادن علی علیه‌السلام نازل شده است.[۷]

فخر رازی نیز روایاتی نقل می‌کند که آیه مبارکه در شأن علی علیه‌السلام نازل شده است.[۸]

طبری نیز در تفسیرش چندین روایت نقل می‌کند که نزول آیۀ مبارکه را در رابطه با علی علیه‌السلام می‌رساند.[۹]

اما در مقابل کسانی مثل عِکرَمَه و غیر او کوشیده‌اند تا بگویند شأن نزول آیۀ مبارکه علی علیه‌السلام

---

۱. تفسیر بیضاوی (انوار التنزیل و اسرار التأویل)، ج ۲، ص ۱۳۲.
۲. الجامع لاحکام القرآن، ج ۸، ص ۵۵.
۳. تفسیر ثعالبی، ج ۲، ص ۳۹۶.
۴. التفسیر القرآنی للقران المجلد الاَول(الجزءآن الاَول و الثانی)، ص ۱۱۲۶.
۵. روح المعانی، ج ۶، ص ۱۶۷.
۶. اسباب النزول سیوطی، ص ۱۰۲.
۷. اسباب النزول واحدی، ص ۲۰۲.
۸. مفاتیح الغیب، ج ۱۲، ص ۲۸.
۹. جامع البیان، ج ۸، ص ۵۳۰ و ۵۳۱.

نیست، ولی آنچه از این افراد نقل شده رأی و نظر شخصی ایشان است و به روایتی که مستند به پیامبر صلی‌الله علیه و آله و سلم باشد نیست، به همین لحاظ ارزش و اعتباری نخواهد داشت.

علمای شیعه اعم از مفسران و محدثان همه اجماع و اتفاق دارند که آیهٔ مبارکه در شأن علی علیه‌السلام نازل شده است و هیچ تردیدی در این زمینه وجود ندارد.

علمای اهل سنت چون دیده‌اند در اصل شأن نزول آیهٔ مبارکه جایی برای انکار نیست، کوشش و تلاش زیادی کرده‌اند تا دلالت این آیه را از ولایت و امامت به دوستی و نصرت برگردانند و بگویند معنی آیهٔ مبارکه چنین است: خداوند و رسول او و مؤمنین یار و یاور شما هستند.

ابن کثیر که ولایت را در اینجا مثل دیگران به معنی دوستی گرفته، در تفسیرش می‌گوید جملهٔ «وَهُمْ رَاكِعُونَ» جملهٔ حالیه نیست، بلکه اگر حال باشد برای کسانی که ادای زکات کرده‌اند، در این صورت باید پرداخت زکات در حال رکوع افضل و ارجح باشد، در حالی که هیچ فردی از علمای اسلام چنین فتوایی نداده است.[1]

در جواب باید گفت: **اولاً:** آیهٔ مبارکه در صدد تشریع حکمی از احکام نیست تا استفادهٔ استحباب دادن زکات در حال رکوع شود، بلکه آیهٔ مبارکه در صدد معرفی ولی و سرپرست مسلمانان است که اول خداوند متعال است، که ولایت او بالاستقلال و بالذات است و نیاز به جعل جاعل ندارد و دوم ولایت کسانی که خداوند به آنان ولایت داده که وجود مقدس رسول‌الله صلی‌الله علیه و آله و سلم و کسی که در حال رکوع زکات داده است، می‌باشد.

در واقع آیهٔ مبارکه به مسلمانان خبر می‌دهد که شما بی‌سرپرست و ولی نیستید.

**ثانیاً:** اگر عبارت «وَهُمْ رَاكِعُونَ» حال برای کسی که زکات می‌دهد نباشد، باید آیه این‌گونه معنی شود: خداوند و پیامبرش و مؤمنان نمازگزار و زکات‌دهندگان و آنها که رکوع‌کنندگان هستند، یار و یاور شما هستند. در این صورت بخش قبلی آیه که نمازگزاران باشد، معنی رکوع‌کنندگان را نیز بیان می‌کند، چون نماز مشتمل بر رکوع هم است و نیازی به تکرار نیست، که در صورت عدم نیاز به تکرار، لغو حساب می‌شود، و اگر رکوع به معنی خضوع و خشوع گرفته شود، خلاف ظاهر خواهد بود، که نیاز به قرینه دارد.

**ثالثاً:** اگر یاران مؤمنین همهٔ مؤمنین باشند، پس یاری‌شوندگان چه کسانی خواهند بود؟

گفته نشود که وزان این آیه، وزان آیهٔ مبارکهٔ «وَالْمُؤْمِنُونَ وَالْمُؤْمِنَاتُ بَعْضُهُمْ أَوْلِيَاءُ بَعْضٍ» مردان و زنان مسلمان یار و یاور یکدیگرند، می‌باشد،[2] زیرا در آیهٔ دوم معلوم است که ولی باید

---

۱. تفسیر القرآن العظیم، ج ۳، ص ۱۳۸.

۲. توبه، ۷۱.

به معنی یاور و دوست باشد، چون معنی ندارد که مؤمنان همه به همدیگر ولایت داشته باشند و یک فرد در عین حال که ولی فرد دیگر است، مُوَلَّی‌علیه او هم باشد؛ اما در آیهٔ قبل، چنین نیست.

**رابعاً:** خداوند متعال چون خالق جهان هستی است، همهٔ بندگان خود حتی عاصیان و کافران غیرمعاند را نیز دوست می‌دارد و به همین جهت انبیاء را ارسال کرده تا مردم نجات پیدا کنند و دنبال ضلالت، کفر، شرک و معصیت راه نیفتند. این دوستی اختصاص به اهل ایمان ندارد تا مخصوصاً این مورد ذکر شود.

**خامساً:** علمای اهل سنت که «ولایت» را در این آیه به معنی دوستی و نصرت می‌گیرند، از این جهت است که آیات قبل و بعد این آیه را ملاک این معنی قرار می‌دهند، در حالی که که هیچ شاهد و مدرکی وجود ندارد که این آیه با آیات قبل و بعدش یکجا نازل شده باشد، بلکه روایات دال بر نزول آیه در رابطه با عمل علی علیه‌السلام خود شاهدی قوی بر این مدعاست و بزرگان اهل سنت هرگز نمی‌توانند شأن نزول آیه را انکار کنند، زیرا روایات متعدد و صحیح در این زمینه در کتب معتبر آنان وجود دارد که تعدادی از آن قبلاً نگاشته شد، علاوه بر دعوای اجماع و اتفاقی که در بین آنان بر این مطلب وجود دارد.

تفتازانی وقتی استدلال شیعه را بر این آیه در رابطه با علی علیه‌السلام نقل می‌کند، اشکال او در رابطه با دلالت آیه بر امامت و ولایت است و دعوای اتفاق و اجماعی را که در شأن نزول شده است، هرگز رد نمی‌کند. این یعنی که شأن نزول را اتفاقی و اجماعی بین همهٔ علمای اسلام می‌داند.[1]

همچنین ایجی در مواقف و شریف جرجانی در شرح آن و سیالکوتی و چلبی در حاشیه، هیچ‌کدام اجماعی بودن نزول آیه را در رابطه با علی علیه‌السلام و اینکه بالاجماع در رابطه با غیر او نازل نشده است انکار نکرده‌اند، بلکه اشکال و بحث‌شان در معنی ولی و ولایت است.[2]

مرحوم علاّمهٔ امینی قدس سره در کتاب شریف‌الغدیر، نام شصت‌وشش نفر از محدثان، مفسران و علمای اهل سنت را ذکر می‌کند که همه بالاتفاق معتقدند که این آیهٔ مبارکه در شأن علی علیه‌السلام نازل شده و ادعای اتفاق و اجماع کرده‌اند که این آیه بعد از پرداخت صدقه توسط آن حضرت نازل شده است.[3]

پس معلوم می‌شود که این آیه ربطی به آیات قبل و بعد ندارد تا با درنظرگرفتن آیات دیگر معنی شود و چون ولایت در آیات قبلی و بعدی به معنی محبت و نصرت است، در این آیه نیز چنین

---

۱. شرح المقاصد، ج ۵، ص ۲۶۹ و ۲۷۰.
۲. شرح المواقف، ج ۸، ص ۳۹۲.
۳. الغدیر فی الکتاب و السنة و الأدب، ج ۳، ص ۱۹۹ تا ۲۰۵.

باشد. بلکه مناسبتی که موجب شده این آیه در بین آیات قبل و بعد از خود قرار بگیرد، این است که خداوند به مسلمانان هشدار می‌دهد که برای حفظ جان‌شان به یهود و نصارا پناه نبرند و به‌دوستی و نصرت آنان دل خوش نکنند، زیرا آنان دوستان همدیگرند و با مسلمانان هیچ وقت همدل و همسو نخواهند شد، و هرکس به آنان بپیوندد، پشیمان خواهد شد، و نیازی به کمک و نصرت آنان ندارید، وقتی خداوند متعال و پیامبرش و کسی که زکات را در حال رکوع پرداخته است، حامی و سرپرست شما هستند. پرواضح است که سرپرست بیشتر و بهتر و حتماً از زیردستان خودش حمایت می‌کند تا یک دوست که ممکن است در مواقع خطر جانش را گرفته و فرار کند.

ناگفته نماند که در قرآن کریم آیات متعددی وجود دارد که با آیات قبل و بعد ارتباطی ندارند یا به ادنی مناسبتی بین آن آیات گذاشته شده است. اینجا هم یکی از آن موارد است که به ادنی مناسبتی ـ چنانکه بیان شد ـ در میان آیاتی که قبل و بعد از آن وجود دارد گذاشته شده است.

**می‌گویند:** علی علیه‌السلام یک نفر بود، در حالی که آیهٔ مبارکه با صیغهٔ جمع بیان شده است: «وَالَّذِينَ آمَنُوا الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلَاةَ...» و این نکته می‌رساند که سخن از یک شخص نیست، بلکه از اشخاص متعدد است.

**می‌گوییم: اولاً:** در قرآن کریم موارد دیگری هم وجود دارد که شأن نزول در رابطه با یک نفر است، ولی با صیغهٔ جمع بیان شده‌اند.

مرحوم علاّمهٔ امینی قدس سره بیست مورد از این موارد را در کتاب شریف‌الغدیر[1] آورده است که ما برای روشن شدن اذهان خوانندگان محترم فقط به ذکر سه مورد آن بسنده می‌کنیم تا اختصار رعایت شود.

مورد اول: «إِنَّ الَّذِينَ يَأْكُلُونَ أَمْوَالَ الْيَتَامَىٰ ظُلْمًا إِنَّمَا يَأْكُلُونَ فِي بُطُونِهِمْ نَارًا وَسَيَصْلَوْنَ سَعِيرًا» کسانی که اموال یتیمان را به ظلم و ستم می‌خورند، در واقع آتش را می‌خورند و به‌زودی گرفتار آتش خواهند شد.[2]

مقاتل بن حبّان گفته است این آیه در رابطه با مرثد بن زید الغطفانی نازل شده است، وقتی مال برادرزادهٔ یتیم خود را بالا کشیده بود.[3]

مورد دوم: «لايَنْهَاكُمُ اللَّـهُ عَنِ الَّذِينَ لَمْ يُقَاتِلُوكُمْ فِي الدِّينِ وَلَمْ يُخْرِجُوكُم مِّن دِيَارِكُمْ أَن تَبَرُّوهُمْ وَتُقْسِطُوا إِلَيْهِمْ إِنَّ اللَّـهَ يُحِبُّ الْمُقْسِطِينَ» خداوند شما را از کسانی که در دین با شما

---

۱. الغدیر فی الکتاب و السنة و الأدب، ج ۳، ص ۲۰۷ تا۲۱۲.
۲. نساء، ۱۰.
۳. الجامع لاحکام القرآن، ج ۶، ص ۹۰؛ و الاصابة فی معرفة الصحابة، ج ۶، ص ۵۴، شمارهٔ ۷۸۸۹.

نجنگیده و شما را از دیارتان بیرون نکرده‌اند، باز نمی‌دارد که با آنان نیکی کنید و با ایشان عدالت ورزید، زیرا خدا دادگران را دوست می‌دارد.[۱]

دربارهٔ اسماء بنت ابی‌بکر نازل شده است، وقتی مادرش قتیلة بنت عبدالعزّی را که هنوز مشرک بود نپذیرفته و هدیهٔ او را قبول نکرد و گفت: باید از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم اذن بگیرم.[۲]

مورد سوم: «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا أَطِيعُوا اللَّـهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَأُولِي الْأَمْرِ مِنكُمْ» ای کسانی که ایمان آورده‌اید، اطاعت کنید خدا و پیامبر و اولیای امر خود را.[۳]

قرطبی و بخاری و دیگران نقل کرده‌اند که این آیه در رابطه با عبدالله بن حذافة السهمی نازل شده است.[۴]

**ثانیاً:** وقتی کار بزرگی از شخص بزرگی صادر می‌شود، آن شخص به‌منزلهٔ جمع و امتی حساب می‌شود و این فرهنگ قرآن کریم است تا شخصیت آن فرد برای همگان روشن شود. خداوند متعال در رابطه با ابراهیم علیه‌السلام می‌فرماید: «إِنَّ إِبْرَاهِيمَ كَانَ أُمَّةً قَانِتًا لِّلَّـهِ حَنِيفًا وَلَمْ يَكُ مِنَ الْمُشْرِكِينَ» به‌درستی که ابراهیم امتی بود مطیع فرمان خداوند و دور از هر انحراف و هرگز از مشرکان نبود.[۵]

خداوند در این آیهٔ مبارکه ابراهیم علیه‌السلام را به‌عنوان یک امت معرفی می‌کند تا به همه بگوید کاری که آن حضرت در مبارزه با بت‌پرستان و مشرکان انجام داد، مثل کار یک امت مطیع و فرمان‌بردار است.

در مورد علی علیه‌السلام هم قضیه از همین قرار است. کاری که او انجام داد، به کاری می‌ماند که یک جمعیت انجام داده باشند.

**می‌گویند:** در آیهٔ مبارکهٔ ولایت، اسم علی علیه‌السلام نیامده است، پس دلالت بر ولایت آن حضرت ندارد.

**می‌گوییم:** در آیهٔ «غار» و آیهٔ «افک» هم از شخص خاصی نام برده نشده است و شما به کمک روایات و شأن نزول، این دو آیه و بعضی آیات دیگر را مربوط به اشخاص خاص می‌دانید. در آیهٔ مورد نظر نیز روایات و اجماع اهل تفسیر و حدیث و شأن نزول دلالت می‌کند که مراد علی علیه‌السلام است و لا غیر. ضمناً در ذیل حدیث غدیر، توضیحات بیشتری در رابطه با ولایت

---

۱. ممتحنه، ۸.

۲. الجامع لاحکام القرآن، ج ۲۰، ص ۴۰۸؛ تفسیر ابن کثیر دمشقی، ج ۸، ص ۹۰؛ تفسیر طبری، ج ۲۲، ص ۵۷۳؛ صحیح بخاری، ص ۱۵۰۲، حدیث ۵۹۷۸؛ باب صلة الوالد المشرک و کتاب‌های دیگر.

۳. نساء، ۵۹.

۴. الجامع لاحکام القرآن، ج ۶، ص ۴۳۰؛ صحیح بخاری، ص ۱۱۲۷، حدیث ۴۵۸۴؛ صحیح مسلم، ص ۸۹۱، حدیث ۱۸۳۴؛ و کتاب‌های تفسیری و حدیثی دیگر.

۵. نحل، ۱۲۰.

علی علیه السلام و معنی مولی و ولی بیان می‌شود که معنی ولایت و ولی در این آیهٔ مبارکه نیز واضح‌تر خواهد شد.

فخر رازی نیز بر دلالت آیهٔ مبارکه بر امامت علی علیه السلام چند اشکال ذکر کرده است که بعضی از اشکالات او در ضمن مطالب سابقه جواب داده شد و نیازی به تکرار نیست و فقط دو اشکال عمده دارد که بیان کرده و جواب می‌دهیم.

**می‌گوید:** اگر مراد از ولی در آیهٔ مبارکه متصرف در امور باشد، معلوم است که علی علیه‌السلام در زمان رسول خدا صلی‌الله علیه و آله و سلم، این ولایت را نداشت و متصرف در امور نبود.[1]

**می‌گوییم:** از این آیهٔ مبارکه ولایت عرضیه استفاده نمی‌شود، و الاّ ولایت رسول خدا صلی‌الله علیه و آله و سلم هم زیر سؤال می‌رود، بلکه مستفاد از کلمهٔ ولی در آیهٔ مبارکه، ولایت طولیه است، یعنی اول ولایت خداوند متعال، بعد از آن ولایت رسول‌الله صلی‌الله علیه و آله و سلم و سوم هم ولایت علی علیه‌السلام.

**می‌گوید:** وقتی از آیهٔ مبارکه ولایت استفاده می‌شود، که «اِنَّمَا» در اول آیه افادهٔ حصر کند، در حالی که این کلمه از ادات حصر نیست، زیرا در قرآن کریم می‌خوانیم: «إِنَّمَا الْحَيَاةُ الدُّنْيَا لَعِبٌ وَلَهْوٌ» زندگی دنیا جز لعب و لهو نیست.[2] در حالی که غیر از لهو و لعب هم در زندگی دنیا وجود دارد. در آیهٔ دیگر هم می‌خوانیم: «إِنَّمَا مَثَلُ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا كَمَاءٍ أَنْزَلْنَاهُ مِنَ السَّمَاءِ» در حقیقت زندگی دنیا همانند آبی است که آن را از آسمان فرو ریختیم.[3] در حالی که حیات دنیا نمونه‌های دیگری هم دارد، پس معلوم می‌شود که «إِنَّمَا» حصر را نمی‌رساند.[4]

**می‌گوییم:** «الْحَيَاةُ الدُّنْيَا» با «حَيَاةُ الدُّنْيَا» فرق دارد، زیرا در اول کلمهٔ «دنیا» در مقابل «علیا» قرار گرفته است، یعنی زندگی پست و بی‌ارزش، چونکه دنیا وصف حیات است نه مُعَرِّف آن، و شکی نیست که زندگی پست، لهو و لعب است و مانند آبی است که از آسمان فرو ریزد و برود، اما اگر «حَيَاةُ الدُّنْيَا» باشد، که حیات اضافه به دنیا شده باشد، در این صورت مقابل آن حیات و زندگی آخرت قرار دارد که این زندگی دنیایی هم لهو و لعب دارد و هم خوبی‌ها و امتیازها و هم برای خودش نمونه‌ها، که متأسفانه فخر رازی با آن شهرت علمی که برای خودش کسب کرده، متوجه این نکته نبوده است.

۲- «يَا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ مَا أُنزِلَ إِلَيْكَ مِن رَّبِّكَ وَإِن لَّمْ تَفْعَلْ فَمَا بَلَّغْتَ رِسَالَتَهُ وَاللَّهُ يَعْصِمُكَ

۱. مفاتیح الغیب، ج ۱۲، ص ۳۱.
۲. محمد، ۳۶.
۳. یونس، ۲۴.
۴. مفاتیح الغیب، ج ۱۲، ص ۳۲.

مِنَ النَّاسِ إِنَّ اللَّـهَ لَا يَهْدِی الْقَوْمَ الْكَافِرِينَ» ای پیامبر آنچه از طرف پروردگارت بر تو نازل شده است، برای مردم ابلاغ کن، و اگر این کار را انجام ندهی، رسالت او را انجام نداده‌ای، و خداوند تو را از شر مردم حفظ می‌نماید، به‌درستی که خداوند کافران را هدایت نمی‌کند.[۱]

با توجه به اینکه سورهٔ مبارکهٔ مائده آخرین سوره از سوره‌های قرآنکریم است که بر پیامبر بزرگوار اسلام صلی‌الله علیه و آله و سلم نازل شده است و در این مطلب اتفاق نظر بین فریقین وجود دارد و با توجه به اینکه روایاتی که در کتب برادران اهل سنت آمده و خبر از نزول این آیه در اوایل بعثت یا اوایل هجرت می‌دهند، همه با ضعف سندی که دارند معارض‌اند با روایاتی که دلالت می‌کنند بر نزول این آیه در روزهای پایانی حیات رسول‌الله صلی‌الله علیه و آله و سلم و با روایاتی که مفاد آنها نزول آیهٔ مبارکه در روز هجدهم ذی‌الحجة و روز غدیر است.

ضمن اینکه مستفاد از روایات دال بر نزول آیهٔ مبارکهٔ بلاغ، در اوایل بعثت یا اوایل هجرت، این است که قبل از نزول آیه عده‌ای از رسول خدا صلی‌الله علیه و آله و سلم حراست می‌کردند و ابوطالب علیه‌السلام به کسانی از بنی هاشم مأموریت داده بود که شب‌ها دور خانهٔ آن حضرت نگهبانی دهند، یا در اوایل هجرت کسانی از صحابه در مدینه، شب‌ها با شمشیر می‌آمدند و در اطراف خانهٔ آن حضرت پاسداری می‌کردند، تا این آیه نازل شد و رسول‌الله صلی‌الله علیه و آله و سلم به آنان فرمود: دیگر حراست و نگهبانی لازم نیست، زیرا خداوند از من حفاظت می‌کند.

حال سؤال این است که آیا خداوند قبل از نزول این آیه نمی‌توانست از پیامبرش حفاظت کند که دیگران حفاظت می‌کردند؟ یا می‌توانست و نمی‌خواست حفاظت کند، که رسول‌الله صلی‌الله علیه و آله و سلم حتی آرزو می‌کرد ـ طبق بعضی روایات ـ که کاش کسی بیاید و از آن حضرت حفاظت کند.

آیا می‌شود قبول کرد که خداوند مدتی پیامبرش را رها کند و حفاظتش را برعهده نگیرد و بعد یک مرتبه تصمیم بگیرد که از او حفاظت کند؟

مسلم است که بین روایات دال بر این معنی و اصل و اساس اسلام هیچ‌گونه راه جمعی وجود ندارد و به همین جهت حتی اگر اسناد آن روایات مشکلی نداشته باشد، باز هم قابل قبول نیست، زیرا با عقیدهٔ اینکه خداوند حافظ آن حضرت است، جور در نمی‌آید.

خداوند متعال می‌فرماید: «أَلَمْ يَجِدْكَ يَتِيمًا فَآوَىٰ، وَوَجَدَكَ ضَالًّا فَهَدَىٰ، وَوَجَدَكَ عَائِلًا فَأَغْنَىٰ» آیا او تو را یتیم نیافت، و پناه داد و تو را گم‌شده یافت و هدایت نمود، و تو را فقیر یافت و بی‌نیاز گردانید.[۲]

---

۱. مائده، ۶۷.

۲. ضحی، ۶-۹.

این آیات در سورهٔ مبارکه «الضحی» که یکی از سوره‌های مکی است، وجود دارد و خداوند در این آیات به پیامبرش یادآوری می‌کند که چگونه حتی قبل از بعثت از او حفاظت کرده است. وقتی قبل از بعثت چنین بوده، پس بعد از مبعث به طریق اولی از او حفاظت کرده است، که نیازی به حفاظت و حراست دیگران نداشته باشد.

باز در زمان هجرت فرمود: «إِنَّ الَّذِی فَرَضَ عَلَیْكَ الْقُرْآنَ لَرَادُّكَ إِلَیٰ مَعَادٍ» به‌درستی آن کس که قرآن را بر تو فرض کرد، تو را دوباره به زادگاهت برمی‌گرداند.[۱] یعنی خداوند به او وعدهٔ فتح مکه را می‌دهد و اینکه او را دوباره به زادگاهش برمی‌گرداند، همهٔ اینها دلالت بر حفاظت و حراست خداوند از آن حضرت دارد و آن بزرگوار می‌دانسته که خداوند جانش را حفظ می‌کند تا دینش رونق پیدا کند و فرامین الهی را به‌طور تمام و کمال به مردم برساند.

پس معلوم می‌شود که مسألهٔ حفظ جان مطرح نبوده و آن حضرت نیز بر جان خود بیم‌ناک نبوده است تا بعد از نزول آیه مطمئن شود که دیگر کسی نمی‌تواند به او آسیبی وارد کند.

بلکه ترس و خوف آن حضرت از حزب نفاق بود که احتمال می‌رفت پس از تبلیغ آن امر خطیر که مساوی با همهٔ رسالت است، در بین مردم ایجاد دوئیت، دشمنی و عداوت بنمایند و قبایل تازه مسلمان شده‌ای که هنوز خلق‌وخوی جاهلیت به‌طور تمام و کمال از بین آنان زدوده نشده بود، در برابر هم قرار گیرند و آتش نفاق و جنگ‌های داخلی شعله‌ور شده زحمات بیست‌وسه سالهٔ آن حضرت بی‌فایده گردد. خداوند متعال او را مطمئن ساخت که «وَاللَّـهُ یَعْصِمُكَ مِنَ النَّاسِ» خداوند راه و هدف تو را از گمراهان و منافقان حفظ خواهد کرد، تا از این جهت نگرانی نداشته باشد.

اکنون این سؤال پیدا می‌شود که آن امر مهمی که همهٔ رسالت رسول‌الله صلی‌الله علیه و آله و سلم به آن بستگی دارد، که اگر تبلیغ نشود کل رسالت انجام نشده است، چیست؟

اگر گفته شود که خداوند به آن حضرت دستور داد تا تبلیغ دین بنماید، وگرنه هیچ کاری نکرده است، سؤال می‌شود که پس آن حضرت در آن بیست‌وسه سال چه می‌کرده است؟ آیا مگر غیر از تبلیغ فرامین خدای متعال و ابلاغ آن برای مردم، کار دیگری انجام می‌داده است؟ آیا نستجیر بالله در امر رسالت کوتاهی کرده بوده که خداوند متعال به او چنین دستوری می‌دهد؟

یقیناً امر مهم و خطیری را خداوند متعال به دوش آن حضرت گذاشته بوده که آن وجود مقدس از بیان آن خوف و هراس داشته و می‌ترسیده که مبادا مردم از او نپذیرند و با او به مخالفت برخیزند، چنانکه این نکته از خود آیه قابل استفاده است(وَاللَّـهُ یَعْصِمُكَ مِنَ النَّاسِ)، باید امر جدیدی باشد، غیر از تبلیغ دین.

---

۱. قصص، ۸۵.

حال باید دیده شود آن امر خطیر و مهم چه بوده، چرا آن حضرت از بیان و ابلاغ آن هراس داشته است و چرا خداوند متعال تأکید داشته بر اینکه باید بیان شود و مهمل و مجمل گذاشته نشود؟

در درجه اُولی آنچه در رابطه با جواب از سؤال مذکور به ذهن می‌رسد، این است که هرچه بوده، باید مربوط به بقای دین مقدس اسلام و حفظ آن از شر دشمنان و از تحریف و تغییر بوده باشد؛ زیرا پرواضح است که دین اسلام، خاتم ادیان و آخرین دین است و باید تا قیامت بماند و قرائت اصلی و فهم اصیل از این دین آن‌طور که رسول‌الله صلی‌الله علیه و آله و سلم ابلاغ و تبلیغ کرده بود، به دست آیندگان برسد تا آیندگان که با مسلمانان صدر اول در تکالیف شرعیه و عقاید دینیه مشترک‌اند، به همان دینی عمل کنند که پیامبر و مسلمانان صدر اول عمل کردند و به همان عقایدی معتقد باشند که پیامبر صلی‌الله علیه و آله و سلم و مسلمانان صدر اول به آن معتقد بودند، و این نکته رعایت نمی‌شود، مگر اینکه مرجع مسلمانان بعد از رسول‌الله صلی‌الله علیه و آله و سلم معین شود، زیرا تا وقتی که خود آن حضرت در قید حیات است، مسلمانان به خود آن بزرگوار مراجعه می‌کنند، اما وقتی طبق سنت الهی آن حضرت نیز چون انبیای سلف علیهم‌السلام از دنیا برود، آیا نباید مسلمانان مرجعی داشته باشند که در فهم دین و سؤالات دینی که دارند به او مراجعه کنند و در عین حال مطمئن باشند که آنچه را در مقام جواب می‌شنوند عین همان دینی است که رسول‌الله صلی‌الله علیه و آله و سلم از طرف خداوند متعال آورده است؟

به همین جهت بوده که رسول‌الله صلی‌الله علیه و آله و سلم در خطبۀ غدیریه وقتی خبر از مرگ قریب‌الوقوع خود می‌دهد، مرجعی را که محل رجوع مسلمانان بعد از آن حضرت باید باشد، نیز به مردم معرفی می‌کند.

می‌فرماید: «إِنِّی تَارِكٌ فِيْكُمُ الْثَّقَلَيْن» یا «إِنِّی تَرَكْتُ فِيْكُمْ خَلِيْفَتَيْن» یا «إِنِّی مُخَلِّفٌ فِيْكُمُ الْثَقَلَيْن» یا «إِنِّی تَارِكٌ فِيْكُم مَا إِنْ تَمَسَّكْتُم بِهِ....» و غیر این جملات که همه در مضمون و محتوی یک نکته را می‌رسانند و آن اینکه «كِتَابَ اللهِ وعِتْرَتِی أَهْلَ بَيْتِی» مرجع مردم در امور دینی می‌باشند، همان‌طوری که خود آن حضرت مرجع مردم در زمان حیات خویش بود، و این جمله را تکمیل فرمود به این بیان که «مَا إِنْ تَمَسَّكْتُم بِهِمَا لَنْ تَضِلُّوا» مادامی که به این دو که خلیفۀ من می‌باشند و ثقیل و خطیرند متمسک باشید و از آنان پیروی کنید، هرگز گمراه نخواهید شد.

روشن می‌شود که باید آن امری که آن حضرت مأمور به تبلیغش شده است و اگر آن را تبلیغ نکند، به این می‌ماند که تبلیغ رسالت الهی را نکرده است، امر خلافت و جانشینی باشد که ضامن بقای دین و حفظ آن از تغییر و تحریف است.

شاید گفته شود: آیا با به خلافت نرسیدن علی علیه‌السلام، بعد از رسول خدا صلی‌الله علیه و آله و سلم، در دین مشکلی و تغییری پیدا شد؟

در جواب گفته می‌شود: بلی واقع شد، و فقط به دو سه روایت از کتب معتبرهٔ اهل سنت اشاره می‌شود. طالبان تفصیل می‌توانند به کتب تاریخ و حدیث مراجعه کنند.

بخاری در صحیح روایت می‌کند از عمران بن حصین که با علی علیه‌السلام در بصره نماز خواند و بعد از اتمام نماز گفت: این مرد(علی علیه‌السلام) نماز خواندن رسول خدا صلی‌الله علیه و آله و سلم را به یاد ما آورد و ما با آن حضرت این‌گونه نماز می‌خواندیم.[1]

حالا سؤال این است که چرا عمران بن حُصین می‌گوید: نماز این مرد نماز رسول‌الله صلی‌الله علیه و آله و سلم را به یاد ما آورد؟ مگر دیگران نماز را چگونه به جا می‌آوردند که نماز رسول‌الله صلی‌الله علیه و آله و سلم فراموش شده بود؟ چرا چنین شده بود؟ مگر چند سال از رحلت رسول خدا گذشته بود؟

در صحیح مسلم روایاتی از ام‌المؤمنین عایشه نقل شده است که نماز در سفر قصر می‌شود، یعنی نماز چهاررکعتی، دورکعتی می‌شود، و در حدیث بعد از زُهری نقل می‌کند که از عروة بن زبیر پرسیدم: چرا ام‌المؤمنین عایشه نمازهایش را در سفر تمام می‌خواند؟ او در جواب گفت: عایشه تأویل کرده است، چنانکه عثمان تأویل کرد.[2]

مراد از این تأویل چه بوده و آیا سخن صریح و عمل صریح و روشن پیامبر صلی‌الله علیه و آله و سلم تأویل می‌خواهد؟ اگر اجتهاد باشد که اجتهاد مقابل نص صحیح نیست.

مسلم در همان کتاب(باب قصر الصلاة بمنی) روایت می‌کند که هم رسول‌الله صلی‌الله علیه و آله و سلم و هم ابوبکر و عمر و خود عثمان در سال‌های اول خلافتش نماز را در منا قصر به جا می‌آوردند، اما عثمان در سال‌های بعد نمازش را در منا تمام انجام می‌داد و قصر نمی‌کرد.[3]

این تغییر برای چه پیدا شد و چرا اجتهاد مقابل نص صورت گرفت و چرا سنت رسول‌الله صلی‌الله علیه و آله و سلم که دو خلیفهٔ اول و دوم به آن استمرار دادند، تغییر کرد؟

نتیجه این می‌شود که حتی اگر روایتی هم در تأیید نزول این آیه در غدیر خم نباشد، همین که ثابت شد که آیهٔ مبارکه در اواخر عمر پیامبر صلی‌الله علیه و آله و سلم نازل شده است و اینکه

۱. صحیح بخاری، ص ۱۹۳، حدیث ۷۸۴ و حدیث ۷۸۶ و ۸۲۶.
۲. صحیح مسلم کتاب صلاة المسافرین و قصرها، ص ۳۱۰، حدیث ۶۸۵ و بعدش.
۳. صحیح مسلم، ص ۳۱۲، حدیث ۶۹۴، و در حدیث ۶۹۵ روایت می‌کند که وقتی این قضیه برای عبدالله بن عباس نقل شد، گفت: إِنَّا لِلَّـهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ ما با رسول‌الله(ص) و ابوبکر صدیق و عمر بن خطاب نماز را در منا دو رکعت می‌خواندیم.

او باید امر مهمی را به مردم گوش‌زد کند، معلوم می‌شود که آن امر مهم مرجعیت قرآن و اهلبیت علیهم‌السلام بعد از آن حضرت است، که با جانشینی و خلافت آنان تحقق پیدا می‌کند و در صورت مخالفت با هرکدام از قرآن و اهل‌بیت علیهم‌السلام، مخالفت صریح و روشن با خداوند متعال و پیامبرش صورت می‌گیرد، و شکی نیست که سید و افضل اهل‌بیت، بعد از وجود مقدس رسول‌الله صلی‌الله علیه و آله و سلم، علی علیه‌السلام است.

علاوه بر آنچه نگاشته شد، روایاتی صحیح و صریح هم در کتب معتبر اهل سنت وجود دارد که بیانگر نزول این آیهٔ مبارکه در غدیر خم و در رابطه با علی علیه‌السلام است. سیوطی از ابن ابی‌حاتم و ابن مردویه و ابن عساکر از ابوسعید خُدری روایت می‌کند که این آیه در غدیر خم و در رابطه با علی علیه السلام بر پیامبر صلی‌الله علیه و آله و سلم نازل شد.

باز ابن مردویه از عبدالله بن عباس نقل می‌کند که گفت: ما در زمان رسول‌الله صلی‌الله علیه و آله و سلم آیهٔ مبارکه را این‌گونه قرائت می‌کردیم: «يَا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ مَا أُنزِلَ إِلَيْكَ مِن رَّبِّكَ ــ ان علياً مولى المؤمنين ــ وَإِن لَّمْ تَفْعَلْ فَمَا بَلَّغْتَ رِسَالَتَهُ وَاللَّـهُ يَعْصِمُكَ مِنَ النَّاسِ إِنَّ اللَّـهَ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الْكَافِرِينَ» ای پیامبر! آنچه از طرف پروردگارت بر تو نازل شده است، برای مردم ابلاغ کن (که علی علیه‌السلام مولای مؤمنان است) و اگر این کار را انجام ندهی، رسالت او را انجام نداده‌ای، و خداوند تو را از مردم حفظ خواهد کرد، به‌درستی که خداوند گروه کافران را هدایت نمی‌کند.[1]

شوکانی نیز عین آنچه را که در بالا نقل شد، روایت می‌کند.[2]

واحدی نیز با سند از ابوسعید خُدری نقل می‌کند که این آیهٔ مبارکه در غدیر خم و در رابطه با علی علیه‌السلام نازل شده است.[3]

با این روایات و آنچه در بالا تذکر رفت، معلوم می‌شود که خداوند به رسولش دستور داد تا امامت و خلافت علی علیه‌السلام را برای مردم بیان کند.

ثعلبی نیز در تفسیرش از امام محمد باقر علیه‌السلام نقل می‌کند که این آیه در فضل علی علیه‌السلام نازل شد و رسول‌الله صلی‌الله علیه و آله و سلم بعد از نزول آیه دست علی علیه‌السلام را گرفت و فرمود: «مَنْ كُنْتُ مَوْلَاهُ فَعَلِيٌّ مَوْلَاهُ» هرکه من مولای او هستم، علی نیز مولای اوست.[4]

همچنین روایتی را با سندی که دارد، از ابن عباس نقل می‌کند که این آیه وقتی در رابطه با

---

۱. الدر المنثور، ج ۳، ص ۱۱۷. لازم به ذکر است که جملهٔ «ان علیا مولی المؤمنین» به‌عنوان تفسیر و توضیح آیهٔ مبارکه، توسط رسول خدا(ص) بیان شده است، نه اینکه جزئی از آیه باشد.

۲. فتح القدیر، ص ۳۸۴.

۳. اسباب النزول، ص ۲۰۴، ضمناً ابن عساکر و حاکم حسکانی و دیگران نیز نقل کرده‌اند.

۴. الکشف و البیان ج ۱۱، ص ۴۳۷. روایات دیگری هم با سند از بعضی از صحابه نقل می‌کند.

علی علیه‌السلام نازل شد، رسول‌الله صلی‌الله علیه و آله و سلم مأمور به تبلیغ آن گردید، پس دست علی علیه‌السلام را گرفته فرمود: «مَنْ کُنْتُ مَوْلَاهُ فَعَلِیٌ مَوْلَاهُ، اَللَّهُمَّ وَالِ مَنْ وَالَاهُ وعَادِ مَنْ عَادَاهُ» هرکه من مولای او هستم، پس علی نیز مولای اوست، خدایا دوست بدار دوست‌دار او را و دشمن بدار دشمن او را.

محقق کتاب در پاورقی می‌گوید: سند این حدیث ضعیف است، اما اینکه رسول خدا صلی‌الله علیه و آله و سلم خطاب به علی علیه‌السلام فرمود: «أَنْتَ وَلِیُّ کُلِّ مُؤْمِنٍ بَعْدِی وَ مُؤمِنَةٍ» تو ولی هرمؤمن و مؤمنه، بعد از من هستی، سند صحیح دارد که ابن عباس آن را در روایت طولانی، در فضایل علی علیه‌السلام نقل کرده و احمد بن حنبل در مسند خود نقل نموده است و حاکم نیشابوری بعد از نقل آن در مستدرک گفته است اسناد آن صحیح است و ذهبی نیز در تلخیص با او موافقت نموده است.

می‌گوید: و حدیث «مَنْ کُنْتُ مَوْلَاهُ فَعَلِیٌ مَوْلَاهُ» از طرق عدیده و با سندهای صحیح از پیامبر صلی‌الله علیه و آله و سلم نقل شده است، احمد در مسند و ضیاء مقدسی در «الاَحادیث المختارة» با سند صحیح نقل کرده‌اند و ترمذی هم بعد از نقل حدیث گفته: حسن و صحیح است.[۱]

۳- «وَقِفُوهُمْ إِنَّهُم مَّسْئُولُونَ» آنها را متوقف کنید که مسئول‌اند.[۲]

یعنی باید بازپرسی شوند و سؤالاتی را جواب دهند، اما از چه سؤال می‌شوند و چه چیزی را باید جواب دهند، متأسفانه اکثر مفسران اهل سنت از کنار این آیه بسیار ساده و راحت گذشته‌اند و حتی بعضی اصلاً متعرض تفسیر و تبیین آیه نشده و شأن نزولی برایش ذکر نکرده‌اند، بعضی هم فقط به معنی «وَقِفُوهُمْ» اکتفاء کرده و حتی یک روایت از روایاتی را که در رابطه با شأن نزول آیۀ مبارکه وارد شده است، ذکر نکرده‌اند، در حالی که اگر مشکل ضعف آن روایات بود، باید در موارد دیگر هم روایات ضعیفه را ذکر نمی‌کردند. از این نکته می‌توان پی برد که گاهی تعصب آدمی را وا می‌دارد که چشم‌هایش را ببندد و خود را به کوری بزند.

در هرصورت، حاکم حَسَکانی در شواهد التنزیل، چند روایت از ابن عباس و ابوسعید خُدری در این زمینه نقل کرده که دلالت دارند بر اینکه در روز قیامت، مردم از ولایت علی علیه‌السلام سؤال می‌شوند.[۳]

ذهبی در معرفی حاکم حسکانی می‌گوید: شیخ متقنی که صاحب عنایت در علم حدیث

---

۱. الکشف و البیان، ج ۱۱، ص ۴۳۹.
۲. صافات، ۲۴.
۳. شواهد التنزیل، ج۲، ص ۱۰۵ - ۱۰۸

بود(تا آنجا که می‌گوید) یک جلسهٔ او را مطالعه کردم که دلالت بر تشیع و خبره بودنش در علم حدیث می‌کرد و در آن جلسه خبر رد شمس را برای علی علیه‌السلام تصحیح کرده بود، به این جهت که بینی نواصب را به خاک بمالد.[۱] یعنی چون آمده در برابر دشمنان علی علیه‌السلام قرار گرفته و از عظمت آن حضرت دفاع کرده است، شیعه بوده و به همین جهت روایاتی را که او نقل می‌کند، بدون دلیل و برهان باید مردود و باطل دانست.

اما از آنجا که حق مخفی نمی‌ماند و خداوند حامی آن است، بعضی از متعصب‌ترین مفسران اهل سنت، من غیرشعور آمده و این روایات را پذیرفته‌اند.

آلوسی بغدادی در تفسیرش ذیل این آیهٔ مبارکه، بعد از آنکه دو سه قول ذکر می‌کند، می‌گوید: و بهترین این اقوال سؤال از عقاید و اعمال است که در رأس آن لَا اِلَهَ الاَّ الله قرار دارد، و از اجلّ و اعظم آن عقایدی که سؤال می‌شود، ولایت علی علیه‌السلام می‌باشد.[۲]

ابن حجر هیثمی نیز با سند از ابوسعید خُدری از رسول‌الله صلی‌الله علیه و آله و سلم نقل می‌کند که فرمود: سؤال می‌شوند از ولایت علی علیه‌السلام.[۳]

ناگفته نماند که بعضی از مفسران اهل سنت، گفته‌اند: جواب سؤال در خود قرآن و آیهٔ بعد مذکور است که خداوند بعد از این آیه می‌فرماید: «مَا لَكُمْ لَا تَنَاصَرُونَ» چه شده است شما را که همدیگر را یاری نمی‌کنید.[۴]

بر فرض قبول این نکته، باز منافاتی با آنچه گفته شد ندارد، زیرا با توجه به روایات مذکور، خداوند متعال در روز قیامت خطاب می‌فرماید: آنها را متوقف کنید تا جواب پس بدهند که چرا علی علیه‌السلام را یاری نکردند و چرا او را تنها گذاشتند.

ضمناً از طریق اهل‌بیت علیهم‌السلام در اینکه روز قیامت از ولایت علی علیه‌السلام سؤال می‌شود و آیهٔ فوق‌الذکر به این معنی تفسیر شده است، روایات متعددی وجود دارد،[۵] و اگر این روایات با اضافهٔ روایات وارده از طرق اهل سنت در نظر گرفته شود، حدیث اگر متواتر نشود، حداقل مستفیض خواهد شد.

---

۱. تذکرة الحفاظ، ص ۱۲۰۱.

۲. روح المعانی، ج ۲۳، ص ۸۰. البته ایشان از پیش خود و طبق سلیقه‌ای که داشته، می‌گوید: و همچنان سؤال می‌شود از ولایت دیگر خلفای راشدین، که باید در جواب گفت: یا ایشان آنچه را گفته، براساس روایات بوده یا براساس تفسیر به رأی. اگر براساس روایات بوده باشد، یک روایت حتی ضعیف هم نداریم که دلالت بر این زیاده کند، خصوصاً که از نظر اهل سنت خلافت و امامت، جزء مباحث اعتقادی نیست تا از اجلّ آن باشد، و اگر براساس اِعمال سلیقه و تفسیر به رأی باشد، هیچ ارزشی ندارد.

۳. الصواعق المحرقة، ص ۴۲۹.

۴. صافات، ۲۵.

۵. البرهان فی تفسیر القرآن، ج ۶، ص ۴۱۲ تا ۴۱۵.

۴- «فَمَنْ حَاجَّكَ فِيهِ مِن بَعْدِ مَا جَاءَكَ مِنَ الْعِلْمِ فَقُلْ تَعَالَوْا نَدْعُ أَبْنَاءَنَا وَأَبْنَاءَكُمْ وَنِسَاءَنَا وَنِسَاءَكُمْ وَأَنفُسَنَا وَأَنفُسَكُمْ ثُمَّ نَبْتَهِلْ فَنَجْعَل لَّعْنَتَ اللَّـهِ عَلَى الْكَاذِبِينَ» پس هرکه دربارۀ عیسی، پس از آنکه حقیقت امر بر تو روشن شده است با تو محاجه کند، بگو بیایید ما پسران‌مان را دعوت کنیم و شما پسران‌تان را و ما زنان‌مان را دعوت کنیم و شما زنان‌تان را و ما نفوس‌مان را دعوت کنیم و شما نفوس‌تان را، سپس مباهله کنیم و لعنت خدا را بر دروغ‌گویان قرار دهیم.[1]

این آیۀ مبارکه که از آن به آیۀ «مباهله» تعبیر می‌شود، وقتی نازل شد که مسیحیان نجران دست از عقاید باطل خود نسبت به الوهیت حضرت عیسی علیه‌السلام برنمی‌داشتند و مصر بودند که آن حضرت خداست، و چون دلیل کارساز نشد، کار به مباهله کشید. مباهله یعنی دو نفر یا دو جماعتی که دلیل همدیگر را نمی‌پذیرند، در حق هم نفرین کنند تا آنکه حق است، نفرینش مستجاب شود و طرف باطل نابود گردد.

پیامبر اکرم صلی‌الله علیه وآله و سلم نیز طبق دستور خداوند قضیۀ مباهله را برای مسیحیان نجران بیان فرمود و آنان در ابتداء پذیرفتند، اما بعدش منصرف شدند، چون به حقانیت خود ایمان نداشتند.

اما غرض از ذکر آیۀ مبارکه نقل تاریخ نیست، عزیزان خواننده می‌توانند در این زمینه به کتب تفسیر و تاریخ مراجعه کنند. بلکه غرض از نقل آیۀ مبارکه استدلال بر امامت بلافصل علی علیه‌السلام بعد از وجود مقدس رسول‌الله صلی‌الله علیه و آله و سلم است.

در اول امر لازم است افرادی که طبق دستور خداوند در این آیۀ مبارکه با آن حضرت برای مباهله آمدند را بشناسیم.

روایات صریحه و صحیحه و بلکه متواترۀ موجود در کتب اهل سنت دلالت دارند که آن روز رسول‌الله صلی‌الله علیه و آله و سلم چهار نفر دیگر را با خودش برای مباهله با کفار برد که عبارت بودند از حضرات علی و زهراء و حسن و حسین علیهم‌السلام.

حاکم نیشابوری می‌گوید: به تحقیق روایات در تفسیر این آیه، از عبدالله بن عباس و غیر او متواتر است که رسول‌الله صلی‌الله علیه و آله و سلم در روز مباهله دست علی و حسن و حسین علیهم‌السلام را گرفت، در حالی که حضرت زهراء سلام‌الله علیها هم به دنبال آنان روان بود. خطاب به نصارای نجران فرمود: اینها هستند فرزندان ما و زنان ما و نفس‌های ما، پس شما هم بیاورید نفس‌های‌تان را و زنان‌تان را و فرزندان‌تان را، تا همدیگر را نفرین کنیم و لعنت خدا را بر دروغ‌گویان قرار دهیم.[2]

---

۱. آل عمران، ۶۱.

۲. معرفة علوم الحدیث، ص ۲۲۰.

ابوبکر جصاص نیز می‌گوید: راویان اخبار و ناقلان آثار اختلافی ندارند در اینکه پیامبر صلی‌الله علیه و آله و سلم در آن روز علی، حسن، حسین و فاطمه علیهم‌السلام را با خود برد تا با نصارای نجران مباهله نماید.[۱]

ابن کثیر دمشقی،[۲] قرطبی،[۳] سیوطی،[۴] ثعلبی[۵] و دیگران نیز قضیه را چنانکه نقل شد، ذکر کرده‌اند. ابن تیمیه نیز می‌گوید: اینکه رسول‌الله صلی‌الله علیه و آله و سلم در روز مباهله علی و فاطمه و حسن و حسین را با خود برد، صحیح است و مسلم،[۶] آن را روایت کرده است.[۷]

با اینکه این داستان و همراهی علی علیه‌السلام با پیامبر بزرگوار اسلام صلی‌الله علیه و آله و سلم در بیشتر کتب تاریخ، تفسیر و روایت نقل شده است و به‌صورت متواتر و قطعی هم می‌باشد، باز هم بعضی از متعصبان از ذکر نام امیرالمؤمنین علیه‌السلام خودداری کرده‌اند.

از جمله ابوبکر بن عربی،[۸] در رابطه با سبب نزول آیه می‌گوید: مفسران روایت کرده‌اند که رسول‌الله صلی‌الله علیه و آله و سلم بعد از آنکه نصارای نجران تابع دلیل و برهان نشدند، به دستور خداوند متعال، فاطمه و حسن و حسین علیهم‌السلام را دعوت نموده و سپس اهل نجران را دعوت به مباهله کرد.[۹]

در هرصورت، آنچه که مهم است استدلال به این آیهٔ مبارکه است که بزرگان شیعه آن را یکی از دلیل‌های قوی و متین بر اثبات امامت امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام قرار داده‌اند.

در قضیهٔ مباهله چنانکه متوجه شدید، همراه رسول‌الله صلی‌الله علیه و آله و سلم چهار نفر دیگر هم بودند که علی، فاطمه، حسن و حسین علیهم‌السلام باشند.

کلمهٔ «اَبْنَاءَنَا» حسنین علیهما‌السلام را شامل می‌شود، پس آن دو بزرگوار به دستور خداوند متعال در این برنامه شرکت داده شدند و کلمهٔ «نِسَاءَنَا» هم حضرت زهراء سلام‌الله علیها را در بر می‌گیرد، پس ورود آن حضرت هم به دستور خداوند بوده است.

اما در رابطه با علی علیه‌السلام، جز آنکه کلمهٔ «أَنفُسَنَا» را مستمسک قرار دهیم، چارهٔ دیگری

---

۱. احکام القران، ج ۲، ص ۲۹۵.
۲. تفسیر القرآن العظیم، ج ۲، ص ۵۵.
۳. الجامع لاحکام القرآن، ج ۵، ص ۱۵۸.
۴. الدر المنثور، ج ۲، ص ۲۳۱.
۵. الکشف و البیان، ج ۸، ص ۳۹۸.
۶. صحیح مسلم، ص ۱۱۲۹، باب فضایل علی علیه‌السلام.
۷. منهاج السنة، ج ۷، ص ۱۲۲.
۸. لازم به ذکر است که این شخص در میان اهل سنت و حتی وهابی‌ها از جایگاه خاصی برخوردار است و او غیر از ابن عربی معروف است که در علم تصوف و عرفان نظری صاحب اندیشه و مکتب است.
۹. احکام القرآن، ج ۱، ص ۳۶۰.

نداریم، زیرا ورود آن حضرت در آن جمع نورانی یا بدون اجازه و فرمان خداوند بوده است ـ که این قابل قبول نیست ـ یا با اجازه و دستور خداوند بوده است و باید کلمهٔ مذکوره شامل آن حضرت شود.

معنی کلمات مذکور این می‌شود که ما فرزندان‌مان را می‌آوریم، شما هم فرزندان‌تان را بیاورید، ما زنان‌مان را می‌آوریم، شما هم زنان‌تان را بیاورید، ما خودمان می‌آییم، شما هم خودتان بیایید، و بنا بر آیهٔ کریمه علی علیه‌السلام می‌شود نفس پیامبر صلی‌الله علیه و آله و سلم یعنی خود او.

اما چون آن دو بزرگوار دو نفرند نه یک نفر، پس عینیت حقیقیه متحقق نیست، بنابراین باید دنبال اقرب المجازات به معنی حقیقی باشیم، که عبارت از مماثلت و مساوات در صفات و مقاماتی است که برای رسول‌الله صلی‌الله علیه و آله و سلم ثابت است، به غیر از صفات و مقاماتی که مختص به آن حضرت می‌باشد مثل نبوت و افضلیت بر جمیع خلائق من الاَولین و الآخرین، یعنی در باقی صفات مثل عصمت، علم، تقوی، شجاعت، برتری بر جمیع خلائق به غیر از خود آن حضرت و ولایت عامه و تامه داشتن بر همه، مثل رسول‌الله صلی‌الله علیه و آله و سلم است.

پس همان‌طوری که طبق فرمایش قرآن کریم «النَّبِيُّ أَوْلَىٰ بِالْمُؤْمِنِينَ مِنْ أَنفُسِهِمْ» پیامبر صلی‌الله علیه و آله و سلم نسبت به مؤمنان از خودشان، اولی می‌باشد،[1] یعنی بر عموم مؤمنان ولایت دارد، علی علیه‌السلام هم این ولایت را بر مؤمنان دارد و به همین لحاظ امامت و خلافت بلافصل برای آن حضرت ثابت می‌شود.

ابن تیمیه که در صدد انکار بسیاری از فضایل علی علیه‌السلام بوده و در موارد عدیده‌ای به آن حضرت جسارت و توهین کرده، که حتی علمای بزرگ اهل سنت نیز او را در این قضیه مورد ملامت قرار داده‌اند.

ابن حجر عسقلانی در ترجمهٔ یوسف پدر علامه حلی می‌گوید: ابن تیمیه برای اینکه استدلالات علاّمهٔ حلی را رد کند، بسیاری از احادیث جیاد[2] را نپذیرفته و رد نموده است... و به خاطر زیاده‌روی در رد کلام علامه در مواردی بر علی علیه‌السلام تنقیص و نقد و اشکال وارد کرده است.[3]

باز در جای دیگر می‌گوید: او در رابطه با علی علیه‌السلام گفته است: علی علیه‌السلام در هفده مورد خطا کرد و در آن موارد با نص قرآن هم مخالفت نمود.[4]

---

۱. احزاب، ۶.
۲. احادیثی که از نظر سندی صحیح یا حسن و موثق باشند.
۳. لسان المیزان، ج ۶، ص ۳۱۹.
۴. الدرر الکامنة، ج ۱، ص ۱۵۴.

اگر کسی بخواهد بغض و تعصب ابن تیمیه را نسبت به اهل‌البیت علیهم‌السلام عموماً و نسبت به علی علیه‌السلام خصوصاً بداند، بهتر است کتاب منهاج‌السنة را مطالعه کند تا ببیند که تا چه اندازه منکر حقایق شده و بلکه برای رد مخالفان خود حتی به دروغ و جعل و تزویر و تدلیس نیز تمسک نموده است.[1]

در اینجا هم بر علّامهٔ حلی قدس سره اشکالاتی وارد کرده است که به‌طور فشرده و خلاصه نقل کرده و بعون الله تبارک و تعالی بطلانش را واضح خواهیم ساخت.

گرچه علمای بزرگوار ما جواب‌های متقن و مفصلی در این زمینه داده‌اند، ولی چون بیشتر آن جواب‌ها طولانی و به زبان عربی است و شاید در مواردی برای غیرعلماء قابل درک و فهم نباشد، ما به‌طور ساده و قابل درک و فهم برای عموم بیان خواهیم کرد.

ابن تیمیه برای نقض کلام علامه، آیاتی از قرآن کریم را ذکر می‌کند که در آن لفظ «انفس» به کار گرفته شده، ولی مماثلت در صفات و مقامات را نمی‌رساند.[2]

غافل از آنکه در مورد آیاتی که او ذکر می‌کند، اصلاً سخن از مماثلت و همسان بودن در جمیع مقامات نیست و این از قراین حالیه یا مقالیه یا سیاق آیات به‌خوبی روشن است.

برفرض که چنین نبوده، همهٔ مواردی را که ابن تیمیه به‌عنوان نقض مساوی بودن مطرح می‌کند، نقض نیست، زیرا در آن موارد تساوی وجود داشته و هیچ کدام برتری بر دیگری نداشته‌اند. مثلاً او با این آیه می‌خواهد استدلال شیعه را نقض کند: «فَتُوبُوا إِلَىٰ بَارِئِكُمْ فَاقْتُلُوا أَنفُسَكُمْ» پس به سوی آفرینندهٔ خود برگردید و خودتان را بکشید.[3]

**اولاً:** ابن تیمیه و غیر او آیه را این‌گونه معنی می‌کنند: «بعضی از شما بعض دیگر را بکشید»، در حالی که ظاهر آیه این را نمی‌رساند، زیرا «اُقْتُلُوا أَنفُسَكُمْ» یعنی خود را بکشید و خود را در معرض کشته شدن قرار دادن نیز همان خود را کشتن است، زیرا وقتی تاریکی همه‌جا را فرا گرفته باشد و طرف نداند که از کجا می‌خورد و از طرف مقابل چه کسی او را خواهد کشت، پس فی‌الواقع دارد خودش را می‌کشد. مراد از «نفس» نیز در این آیه مماثل و شبیه نیست، بلکه خودش است و لا غیر.

**ثانیاً:** در تفاسیر اهل سنت، یک قول این است که به خاطر گناهی که مرتکب شده‌اید، خواسته‌ها

---

۱. اهل تحقیق و تتبع بهتر است کتاب «دراسات فی منهاج السنة و معرفة ابن تیمیة» تألیف فاضل معاصر آیت‌الله سیدعلی میلانی را مطالعه نمایند تا واقعیت این آدم را خوب‌تر درک کنند.

۲. منهاج السنة، ج ۷، ص ۱۲۴.

۳. بقره، ۵۴.

و غرایز نفسانی و شهوات را در خودتان بکشید، پس معنی اول مجمع علیه نیست تا ابن تیمیه از آن به‌عنوان نقض استفاده کند.

**ثالثاً:** قول سومی هم در بین مفسران بزرگ اهل سنت وجود دارد که در رابطه با اختلاف قرائت است، که در این آیه عوض «فاقتلوا» باید «فاقتالوا» خوانده شود؛ یعنی همدیگر را اقاله نموده از لغزش‌های هم بگذرید، که باز دلالت می‌کند بر اینکه بین آنها تساوی و مماثلت بوده است.

ابن تیمیه **می‌گوید:** چون یک طرف گوساله‌پرستان بودند و طرف دیگر موحدان، «فَاقْتُلُوا أَنفُسَكُمْ» تساوی را نمی‌رساند، زیرا گوساله‌پرست مساوی موحد نمی‌تواند باشد.

**می‌گوییم: اولاً:** آنها در موقع اطاعت امر خداوند برای کشتن همدیگر، همه موحد بودند، زیرا این کار را بعد از توبه انجام دادند، نه قبل از آن و بین موحد و موحد فرقی وجود ندارد.

**ثانیاً:** در بعضی از روایات اهل سنت که مفسران‌شان نیز نقل کرده‌اند، آمده است که وقتی موسی علیه‌السلام آن‌همه کشته را دید، بسیار محزون شد. خداوند فرمود: ناراحت نباش، زیرا همهٔ آنها اهل بهشتند، موحدان‌شان به جهت شهادت و آنها که به خطا رفته و مدتی گوساله پرستیدند، به جهت آنکه کفارهٔ گناه خود را پرداخت نمودند. پس باز باهم مساوی شدند.

**ثالثاً:** بعضی از روایاتی که در تفاسیر اهل سنت آمده است، دلالت دارد بر اینکه همهٔ آنها گناهکار بودند، طایفه‌ای به دلیل گوساله‌پرستی و طایفه‌ای به دلیل ترک ارشاد و ترک امر به معروف و نهی از منکر، و همه بخشیده شدند، هم کشته‌شدگان و هم آنها که زنده ماندند. پس همه با هم مساوی بودند.[1]

بقیهٔ آیاتی را که ذکر می‌کند، نیز در تمام آن موارد تساوی ملحوظ است، که خوانندگان محترم می‌توانند خود مراجعه کرده قضاوت کنند.

ابن تیمیه بعد از این جواب نقضی به زعم خودش جواب حلی از استدلال می‌دهد به این بیان که مراد از انفسنا، اقارب و نزدیکان است و مباهله باید با نزدیکان باشد.

می‌گوییم: اگر مراد از انفسنا اقارب و نزدیکان بود، پس باید خداوند متعال این چنین می‌فرمود: «فَقُلْ تَعَالَوْا نَدْعُ أَنفُسَنَا وَأَنفُسَكُمْ» و لازم نبود که آیه را طولانی بسازد، چون هم حسنین علیهما‌السلام و هم حضرت زهراء و علی علیهما‌السلام همه از اقارب بودند و خداوند از نظر ابن تیمیه در اینجا(نستجیر بالله) بی‌جهت آیه را طولانی ساخته است.

سرّ اینکه خداوند سبحان ابناء و نساء و انفس ذکر می‌کند، این است که هم سنت زمان

---

۱. تفاسیر ابن کثیر، الکشف و البیان، خازن، طبری، الجامع لاحکام القرآن، فتح القدیر، مفاتیح الغیب و غیره ذیل آیهٔ مبارکه.

جاهلی که فرزند دختر را فرزند خود نمی‌دانستند ابطال شود و بر خلق جهان روشن شود که فرزند دختر مثل فرزند پسر است و حسنین علیهما‌السلام فرزندان رسول خدا هستند و همچنین معلوم شود که فاطمه سلام‌الله علیها مثل پدر و شوهر و فرزندانش مستجاب‌الدعوه می‌باشد و از مقربان درگاه خداوند است و هیچ زن دیگری در عالم نمی‌تواند جای او را پر کند و علی علیه‌السلام هم دارای مقاماتی است که رسول‌الله صلی‌الله علیه و آله و سلم آن مقامات را دارد، از جمله ولایت عامه و تامه بر جمیع عالم هستی.

فخر رازی نیز از کسانی است که بر استدلال شیعه به این آیه و اثبات ولایت علی علیه‌السلام اشکال وارد کرده است.

**می‌گوید:** ما دو اجماع داریم، اول اینکه پیامبر اسلام صلی‌الله علیه و آله و سلم افضل از علی علیه‌السلام است و دوم اینکه نبی افضل است از غیر نبی.[1] نتیجه اینکه علی علیه‌السلام مساوی پیامبر صلی‌الله علیه و آله و سلم نیست، و الاّ باید از دیگر انبیاء علیهم‌السلام افضل باشد.

**می‌گوییم:** اجماع اول اجماع همهٔ امت اسلام است با تمام اختلافات فرقه‌ای و مذهبی، اما اجماع دوم اجماع همهٔ مسلمانان حتی در عصر واحد هم نیست، پس حجیت ندارد و افضلیت نبی را بر غیرنبی ثابت نمی‌کند.

خلاصهٔ کلام اینکه از آیهٔ مبارکهٔ مباهله تساوی علی علیه‌السلام با رسول‌الله صلی‌الله علیه و آله و سلم در همهٔ مقامات به جز نبوت و افضلیت، استفاده می‌شود و در این قضیه جای شک و شبهه‌ای باقی نمی‌ماند.

۵- «إِنَّمَا أَنتَ مُنذِرٌ وَلِكُلِّ قَوْمٍ هَادٍ» ای پیامبر! تو فقط منذر و بیم‌دهنده‌ای و برای هرقومی هدایت‌کننده‌ای وجود دارد.[2]

روایات معتبر و با سند صحیح در کتب اهل سنت نقل شده که وقتی این آیه نازل شد، رسول خدا صلی‌الله علیه و آله و سلم دست مبارک خویش بر سینه‌اش گذاشته و فرمود: «أَنَا الْمُنْذِرُ وَ أَوْمَأَ بِيَدِهِ إِلَى مِنْكَبِ عَلِيٍ فَقَالَ انْتَ الْهَادِي يَا عَلَىُ بِكَ يَهْتَدِى الْمُهْتَدُوْنَ مِنْ بَعْدِي» من منذر (بیم‌دهنده) هستم و با دست مبارک به شانهٔ علی علیه‌السلام زده و فرمود: تو هادی و هدایت‌گر هستی یا علی و به سبب تو هدایت‌یافتگان بعد از من هدایت می‌شوند.[3]

---

۱. مفاتیح الغیب، ج ۸، ص ۹۰.

۲. رعد، ۷.

۳. سیوطی در تفسیر الدر المنثور، ج ۴، ص ۶۰۸، حدود چهار روایت قریب‌المضمون با سندی که دارد، از طریق ابن جریر و ابن مردویه و ابونعیم و ابن عساکر و ابن نجار و همچنین از ضیاء مقدسی و عبدالله بن احمد بن حنبل و ابن ابی‌حاتم و طبرانی و حاکم از ابن عباس و علی علیه‌السلام نقل می‌کند.

حاکم نیشابوری نیز روایت را از علی علیه‌السلام نقل می‌کند که فرمود: رسول‌الله صلی‌الله علیه و آله و سلم منذر است و هادی من هستم.

حاکم ذیل حدیث می‌گوید: حدیث صحیح است، اما بخاری و مسلم آن را نیاورده‌اند.[۱]

طبری نیز در روایت صحیح السند از ابن عباس نقل می‌کند که رسول‌الله صلی‌الله علیه و آله وسلم خطاب به علی علیه‌السلام فرمود: «اَنْتَ الْهَادِي يَا عَلَيُ بِكَ يَهْتَدِي الْمُهْتَدُونَ مِنْ بَعْدِي» تو هدایت‌کننده هستی و هدایت‌شدگان، بعد از من به سبب تو هدایت می‌شوند.[۲]

ثعلبی نیز در تفسیر خود، چندین روایت دال بر آنچه گفته شد، آورده است، از جمله این روایت را که رسول‌الله صلی‌الله علیه و آله و سلم فرمود: «الْمُنْذِرُ أَنَا وَ الْهَادِي رَجُلٌ مِنْ بَنِي هَاشِم» منذر من هستم و هادی مردی از بنی‌هاشم است و روایت دیگری که راوی تصریح می‌کند، مراد از مردی از بنی‌هاشم، علی علیه‌السلام است، و روایاتی که قبلاً ذکر شد.[۳]

این روایات در کتب متعددهٔ اهل سنت با سندهای متعدد نقل شده است و ضعف بعضی از آن سندها ضرری به اصل روایت نمی‌زند، چون وقتی سندها متعدد شد، حتی علم به صدور هم پیدا می‌شود.

در هرصورت طبق این آیهٔ مبارکه، علی علیه‌السلام هادی امت است و چون در حدیث آمده بود که «مِنْ بَعْدِي» مسألهٔ امامت و خلافت به‌خوبی از آن برداشت می‌شود و الاّ آوردن این جمله لغو خواهد بود.

ابن حجر عسقلانی در شرح بخاری، تفسیر سورهٔ مبارکهٔ ابراهیم علیه‌السلام از ابن عباس نقل

---

۱. المستدرک علی الصحیحین، ج ۳، ص ۱۴۰، حدیث ۲۴۴/۴۶۴۶، محقق کتاب کلام ذهبی را در تلخیص در پاورقی نقل می‌کند که گفته است: بلکه این حدیث دروغ است، خداوند روی وضع‌کننده آن را سیاه کند، اما هیچ دلیلی بر کذب بودن حدیث و جعلی بودن آن ارائه نکرده است، که معلوم می‌شود چون با مذاق ذهبی موافق نبوده، بدون دلیل و برهان حدیث را تکذیب نموده است.

۲. تفسیر جامع البیان ج ۱۳ ص ۴۴۳، ابن کثیر دمشقی در تفسیر القرآن العظیم، ج ۴، ص ۴۳۴، ابتدا حدیث را از طبری نقل می‌کند، اما در ذیل حدیث را شدیداً انکار می‌نماید. محقق کتاب هم در پاورقی می‌نویسد: ذهبی در میزان الِاعتدال، ج ۱، ص ۴۸۴ گفته: در سند این روایت شخصی به نام «معاذ» قرار دارد که شناخته شده نیست و شاید آفت حدیث از ناحیهٔ او باشد.

**می‌گوییم:** هرجا به مزاج آقایان متعصب خوش نیامد، بهانه‌ای درست می‌کنند، وگرنه این حدیث چندین سند دارد که در بالا متوجه شدید. علاوه بر آن این آقایان معتقدند که سندهای متعدد بعضی، بعض دیگر را تقویت می‌کنند و معلوم نیست که چرا وقتی سخن از فضایل علی علیه‌السلام است، این قانون تقویت وجود ندارد.

۳. الکشف و البیان، ج ۱۵، ص ۲۱۹ تا ۲۲۱، اما متأسفانه محقق کتاب در پاورقی حتی روایت اول را با اینکه تمام روات آن ثقه و مورد اعتمادند تضعیف می‌نماید و علت تضعیف را مطلب بن زیاد می‌داند که در ترجمهٔ او می‌گوید: صدوق است، اما گاهی دچار وهم می‌شده است. او با این بهانه این حدیث را رد می‌کند و همچنین احادیث دیگر را، در حالی که در حاشیه قبلی تذکر داده شد که قانون تقویت بعضی از سندها سند دیگر را کلاً در این قسم موارد فراموش می‌کنند.

روایت بعدی را نیز به بهانهٔ اینکه هم مُطَلِّب بن زیاد در سند آن وجود دارد و هم اسماعیل بن عبدالرحمن، تضعیف می‌کند، چون اولی گاهی دچار وهم می‌شده و دومی متهم به شیعه بودن است و از این قسم بهانه‌ها. اما همین محقق در مواردی از این کتاب احادیثی را صحیح می‌داند که حتی خلاف وجدان و علم است، چون سخن از فضل و منقبت اهل‌بیت و به‌خصوص علی علیه‌السلام نیست.

می‌کند، که «هادٍ» به معنی «داعِ» است، یعنی دعوت‌کننده. سپس می‌گوید: این کلمه واقع شده در سورهٔ قبلی ــ الرعد ــ در این آیهٔ مبارکهٔ «إِنَّمَا أَنتَ مُنذِرٌ وَلِكُلِّ قَوْمٍ هَادٍ».

می‌گوید: اهل تأویل اختلاف کرده‌اند در تفسیر آن بعد از اتفاق بر اینکه مراد از «منذر» شخص رسول‌الله صلی‌الله علیه و آله و سلم است و بعد از نقل دو سه روایت در این زمینه، می‌گوید: و از غرائب این است که طبری در تفسیر با اسناد حسن، روایت می‌کند که وقتی این آیه نازل شد، رسول‌الله صلی‌الله علیه و آله و سلم دست بر سینهٔ خود گذاشته فرمود: من منذر هستم، و اشاره به طرف علی علیه‌السلام کرده فرمود: تو هادی هستی که مؤمنان بعد از من به سبب تو هدایت می‌شوند، و بعد از نقل روایت می‌گوید: اگر این فرمایش ثابت شود، پس مراد از قوم معنی اخص است، یعنی بنی هاشم به این بیان که علی علیه‌السلام هادی برای بنی هاشم باشد، نه همهٔ مردم.[۱]

جای بسی تعجب است که آدمی مثل ابن حجر عسقلانی، پس از آنکه حدیث را از نظر سندی «حسن» می‌داند و پس از آنکه معنی «قوم» را در عربی بلد بوده و متوجه است که به پیروان یک دین یا مردم یک سرزمین یا حتی همهٔ کسانی که در بحث عقیدتی با هم شریک‌اند اطلاق می‌شود، این‌گونه از زیر بار این روایت و آیهٔ مبارکه شانه خالی کرده و با بی‌خیالی تمام از قبول آن استنکاف می‌کند؛ زیرا که با عقیده‌ای که دارد، جور نمی‌آید. آیا این جواب را خداوند متعال از او و هم‌فکرانش در قیامت خواهد پذیرفت؟

ناگفته نماند که محقق کتاب او نیز در پاورقی، کوشش می‌کند روایت را تضعیف کرده و به بهانه‌های واهی مثل شیعه بودن راوی و غیرذلک، مانع دیدن حقیقت برای دیگران شود.

ضیاء مقدسی نیز حدیث مذکور را با این لفظ که منذر و هادی علی علیه‌السلام می‌باشد، نقل کرده است[۲] که احتمالاً همان حدیث قبلی است و تصحیف شده، که من منذر هستم و علی علیه‌السلام هادی می‌باشد. محقق کتاب نیز کوشش می‌کند حدیث را تضعیف کند، لذا در پاورقی می‌نویسد: اشخاصی در این سند هستند که من آنها را نمی‌شناسم، ولی این دلیل بر ضعف نمی‌شود، چون حتماً مصنف کتاب آنها را می‌شناخته و الاّ اسم کتاب خود را «الاَحادیث المختارة» نمی‌گذاشت.

البته برای شیعیان در این زمینه هیچ مشکلی وجود ندارد، زیرا روایات صحیحه و حسنه در کتاب کافی و کتب مرحوم صدوق و مرحوم شیخ الطائفه و بصائر الدرجات و تفسیر قمی و

---

۱. فتح الباری، ص ۴۴۷ و ۴۴۸.
۲. الاَحادیث المختارة، ج ۱۰، ص ۱۵۹.

عیاشی و غیره، حتی در حد تواتر، در این معنی وجود دارد[۱] و ذکر روایات از کتب اهل سنت، به جهت اثبات قضیه برای خود شیعه نمی‌باشد، بلکه به جهت اتمام حجت برای غیرشیعیان است.

البته آیاتی که دلالت بر امامت علی علیه‌السلام می‌کند، ده‌ها آیه می‌شود که مرحوم علامهٔ حلی قدس سره حدود چهل آیه از آن آیات را در کتاب «منهاج الکرامة» ذکر کرده و استدلال‌های متین و محکم از طریق آن آیات بر امامت بلا فصل علی علیه‌السلام ارائه می‌دهد. بر طالبان حقیقت است که آن استدلال‌ها را بدون تعصب با دقت و تأمل مطالعه کنند تا حقیقت برای آنان روشن شود.

مسلم است که هرآدم عاقلی با دیدن آن‌همه دلیل قرآنی و روایی و عقلی، قطع به حقیقت و حقانیت راه اهل‌بیت علیهم‌السلام پیدا خواهد کرد.

در ضمن ممکن است که هردلیلی جداگانه و به تنهایی برای بعضی مؤثر نباشد، اما آدم منصف و عاقل باید تمام دلیل‌ها را من‌حیث المجموع مورد دقت قرار دهد، و چون بنای این نوشتار بر اختصار است، به همین چند آیهٔ مبارکه اکتفاء می‌شود و می‌پردازیم به استدلال به روایات. باز لازم است تذکر دهیم که اگر ما روایات متفق‌علیه یا حتی روایاتی که فقط نزد اهل سنت معتبر است را می‌آوریم، از جهت اتمام حجت است، نه توقف اثبات امامت بر آن روایات؛ زیرا شیعیان در این زمینه و با وجود روایات متواتر از طریق اهل‌بیت عصمت و طهارت علیهم‌السلام، هیچ‌گونه مشکلی نداشته و نخواهند داشت.

## بخش دوم: روایاتی که دلالت بر امامت بلافصل علی علیه‌السلام می‌کند:

۱- «مَنْ كُنْتُ مَوْلَاهُ فَعَلِيٌّ مَوْلَاهُ» هرکسی را که من مولی و سرپرست او هستم، علی نیز مولی و سرپرست او می‌باشد.

این حدیث شریف قطعه‌ای از خطبهٔ غدیریه است که رسول‌الله صلی‌الله علیه و آله و سلم در روز هجدهم ذی‌الحجة سال دهم هجری، در جحفه و در غدیر خم بیان فرمود.

آن بزرگوار ضمن آنکه در ابتدای آن خطبه خبر از رحلت خود داد و ضمن آنکه اموری را برای جمعیت حاضر در آن مکان که تعداد آنان را تا یک‌صد و بیست‌وچند هزار نفر نوشته‌اند، بیان فرمود، مرجع بعد از خود را نیز معرفی کرد و خطاب به جمعیت حاضر که وظیفهٔ ابلاغ آن پیام را برعهده داشتند، فرمود: من از میان شما می‌روم و دو شئ باارزش و خطیر یا دو خلیفه را برای شما می‌گذارم که اگر به آن دو تمسک کنید، هرگز گمراه نخواهید شد؛ یکی کتاب خدا قرآن

۱. البرهان فی تفسیر القرآن، ج ۴، ص ۲۴۵ تا ۲۴۳.

کریم و دیگری عترتم را که این بخش از خطبه معروف به حدیث «ثقلین» می‌باشد و در گذشته تا حدودی توضیح داده شد.

بعد از سخنان بالا فرمود: «أَلَسْتُ أَوْلَی بِکُمْ مِنْ أَنْفُسِکُمْ» آیا من بر شما از خود شما اولی و سزاوارتر نیستم؟ «قَالُوْا بَلَی یَا رَسُوْلَ اللهِ» مردم یک‌صدا عرض کردند: چرا یا رسول‌الله شما از خود ما بر ما اولی و سزاوارترید.

آنگاه دست علی علیه‌السلام را گرفته بالا برد و فرمود: «مَنْ کُنْتُ مَوْلَاهُ فَعَلِیٌّ مَوْلَاهُ» هرکسی را که من بر او ولایت و سرپرستی دارم، بعد از من علی سرپرست و ولی او می‌باشد.

این روایت از متواترات است و حتی متعصب‌ترین افراد هم نتوانسته‌اند آن را انکار کنند. برای اینکه عریضه خالی نماند، یکی دو نفر از بزرگان اهل سنت را که همه قبولش دارند، نام می‌بریم.

حدیث‌شناس معروف و معاصر که حتی در نزد وهابی‌ها و سلفی‌ها نیز از جایگاه خاصی برخوردار است یعنی آقای البانی برای این حدیث طرق کثیره و اسناد متعدده ذکر می‌کند و احادیث دیگری را هم که دلالت بر ولی بودن علی علیه‌السلام دارد، مورد بررسی قرار داده و در بیشتر موارد تصحیح می‌کند. حتی در آخر کلامش که تضعیف این‌گونه احادیث را از ابن تیمیه نقل می‌کند، در رد گفتار او می‌گوید: این تکذیب و تضعیف ابن تیمیه نسبت به این احادیث، ناشی از عجلهٔ او در تضعیف احادیث بوده، قبل از آنکه تمام طرق و اسناد را با نظر دقیق بررسی نموده باشد.[۱]

هیثمی نیز که از بزرگان علم حدیث و رجال و درایه در نزد اهل سنت می‌باشد، این حدیث را با اسناد متعدد روایت کرده و اکثر طرق آن را صحیح می‌داند.[۲]

سند حدیث غدیر و متواتر بودن آن را بسیاری از علمای اهل سنت، قبول داشته و به آن اعتراف کرده‌اند.[۳]

اختلافی که بین شیعیان و اهل سنت وجود دارد، در مدلول و مفهوم این حدیث شریف است. شیعیان از کلمهٔ «مولی» سرپرست فهمیده‌اند و به همین لحاظ معتقدند که رسول‌الله صلی‌الله علیه و آله و سلم در روز غدیر خم علی علیه‌السلام را به‌عنوان امام مسلمین بعد از خودش معرفی فرمود، اما اهل سنت معتقدند که در این حدیث و احادیث مشابه آن «مولی» به معنی دوست، ناصر و غیره می‌باشد و به هیچ عنوان معنی سرپرست و امیر و امام را افاده نمی‌کند.

---

۱. سلسلة الأحاديث الصحيحة، ج ۴، ص ۳۳۰ تا ۳۴۴.

۲. مجمع الزوائد و منبع الفوائد، ج ۹، ص ۸۸ تا ۹۵.

۳. خوانندگان محترم می‌توانند برای کسب اطلاعات بیشتر به کتاب «تشیع چیست؟ و شیعه کیست؟» از آثار نویسنده مراجعه فرمایند.

ما قبل از آنکه در رابطه با کلمهٔ مولی و معنی آن سخن بگوییم، ابتدا از برادران اهل سنت یک سؤال داریم و آن اینکه چرا اهل سنت به پیشوایان دینی و عالمان خود، از کلمهٔ «مولوی» استفاده می‌کنند؟

آیا در اینجا مرادشان از این کلمه چیست؟ آیا چون با علمای دینی رفیق‌اند، به آنان مولوی می‌گویند؟ که در این صورت باید به هررفیق دیگر هم مولوی گفته شود، یا اینکه چون علمای دینی آنان را در مسایل دینی کمک می‌کنند، مولوی گفته می‌شوند؟ که در این صورت باید به هرکمک‌کننده‌ای مولوی گفته شود.

مثلاً همسایه آمد تا به همسایهٔ خود در امری کمک کند، در اینجا آیا او همسایه‌اش را مولوی صدا می‌زند؟

یقیناً هیچ کدام این موارد نیست، بلکه آنان را مولوی می‌گویند، چون سرپرستی امور دینی را دارند و این معنی برای همه آشکار و روشن است.

در حدیث شریف طبق نقلی که خود علمای اهل سنت کرده‌اند و در چند سطر قبل ذکر شد، رسول‌الله صلی‌الله علیه و آله و سلم قبل از آنکه بفرماید «مَنْ کُنْتُ مَوْلَاهُ فَعَلِیٌ مَوْلَاهُ» اول از مردم خواست تا به مطلبی اقرار کنند و آن مطلب را با جملهٔ سؤالیه بیان فرمود: «أَلَسْتُ أَوْلَی بِکُمْ مِنْ أَنْفُسِکُمْ» آیا من بر شما نسبت به خود شما اولی و سزاوارتر نیستم؟ مردم همه یک‌صدا گفتند: شما بر ما از خود ما سزاوارتر هستید. این سؤال و جواب با این آیهٔ مبارکه از قرآن کریم هماهنگ است که: «النَّبِیُّ أَوْلَی بِالْمُؤْمِنِینَ مِنْ أَنْفُسِهِمْ» پیامبر بر مؤمنان از خود ایشان سزاوارتر است.[۱]

آن حضرت وقتی از مسلمانان اقرار گرفت که بر آنان ولایت دارد، یعنی سرپرست و پیشوای آنان است و می‌تواند نسبت به آنان هرتصمیمی را که صلاح بداند اتخاذ کند و مسلمانان حق مخالفت ندارند، آنگاه فرمود: «مَنْ کُنْتُ مَوْلَاهُ فَعَلِیٌ مَوْلَاهُ» هرکسی که من مولای او هستم، علی هم مولای او می‌باشد. که هرآدم باانصاف و عاقلی، اگر بدون تعصب به این دو جمله و ربط میان آن دو دقت کند، نتیجه می‌گیرد که آن بزرگوار در آن روز جانشین خود را برای مردم معرفی کرده است، زیرا:

**اولاً:** اگر مراد غیر از این بود، نیازی به اخذ اقرار از مسلمانان نبود، بلکه بدون گرفتن اقرار از آنان می‌فرمود هرکسی که با من دوست است، با علی هم دوست باشد، یا هرکسی که مرا یاری کرده است، علی را هم یاری کند، یا معانی دیگر؛ اما این قضیه در صورتی می‌توانست درست باشد که بحث معرفی خودش به‌عنوان سرپرست و گرفتن اقرار برای آن قضیه مطرح نباشد، و الاّ لغویت لازم می‌آید و کلام حکیم نباید مشتمل بر لغو باشد.

---

۱. احزاب ۶.

**ثانیاً:** این جمله را وقتی فرمود که قبل از بیان آن، خبر از مرگ خویش داد و مسلمانان همه متوجه شدند که آن حضرت بعد از این روز زیاد در دنیا نخواهد ماند، و اگر مراد غیر از ولایت و امامت بود، چرا در زمان‌های دیگر عین این جمله را نفرمود، بلکه قضیه دوست داشتن علی علیه‌السلام را قبلاً در موارد مختلف بیان فرموده بود، مثل: «مَنْ أَحَبَّ عَلِيّاً فَقَدْ أَحَبَّنِي وَ مَنْ أَحَبَّنِي فَقَدْ أَحَبَّ اللهَ عَزَّ وَ جَلَّ وَ مَنْ أَبْغَضَ عَلِيّاً فَقَدْ أَبْغَضَنِي وَ مَنْ أَبْغَضَنِي فَقَدْ أَبْغَضَ اللهَ عَزَّ وَ جَلَّ» هرکس علی را دوست داشته باشد مرا دوست داشته، و هرکه مرا دوست داشته باشد خدای متعال را دوست داشته، و هرکه با علی دشمن باشد، با من دشمن است، و هرکه با من دشمن باشد با خدای متعال دشمن خواهد بود.

روایت را بزرگان و اکابر اهل سنت در کتاب‌های خود نقل کرده‌اند. آقای البانی می‌گوید: مُخلِص در کتاب «الفوائد المنتقاة» این حدیث را با سند صحیح از ام‌المؤمنین ام سلمه روایت کرده و این روایت شاهدی هم دارد که روایت ابوعثمان نهدی باشد، که مردی از سلمان پرسید: چرا علی علیه‌السلام را این قدر زیاد دوست می‌داری؟ او در جواب گفت: از رسول خدا صلی‌الله علیه و آله و سلم شنیدم که فرمود: هرکه علی را دوست بدارد، مرا دوست می‌دارد، و هرکه مرا دوست بدارد، خداوند متعال را دوست می‌دارد. حاکم نیز این حدیث را روایت کرده و گفته به شرط شیخین صحیح است. ذهبی نیز با او موافقت کرده است(تا می‌رسد به اینجا) که احمد بن حنبل نیز حدیث را روایت نموده و مناوی گفته: سند آن حسن است.

البته البانی با اینکه حدیث را در عداد احادیث صحیحه نقل نموده و معنایش این است که این حدیث صحیح است، اما باز هم اشکالات بی‌پایه و واهی دارد که نشان‌گر تعصب اوست.[1]

از این قبیل احادیث در کتب اهل سنت زیاد است که با اسناد صحیحه روایت شده، و اگر جمع شود، تبدیل به یک کتاب خواهد شد.

در روایت دیگری از رسول‌الله صلی‌الله علیه و آله و سلم، آن حضرت فرمود: «مَنْ آذَى عَلِيّاً فَقَدْ آذَانِي» هرکس که علی را اذیت کند، مرا اذیت کرده است.

البانی بعد از نقل حدیث می‌گوید: این حدیث از جمعی از صحابه نقل شده است، و بعد از نقل طرق، در آخر می‌گوید: این حدیث با مجموع طرقش صحیح است.[2]

مهم‌تر از همه حدیثی است که مسلم آن را از علی علیه‌السلام روایت کرده که فرمود: «وَ الَّذِيْ فَلَقَ الْحَبَّةَ وَ بَرَأَ النَّسَمَةَ إِنَّهُ لَعَهْدُ النَّبِيُّ الْأُمِّي ص إِلَيَّ: أَنْ لاَ يُحِبُّنِي إِلاَّ مُؤْمِنٌ وَ لاَ يُبْغِضُنِي

---

۱. سلسلة الأحاديث الصحيحة، ج ۳، ص ۲۸۷، حديث ۱۲۹۹.
۲. سلسلة الأحاديث الصحيحة، ج ۵، ص ۳۷۳ و ۳۷۴، حديث ۲۲۹۵.

إِلاَّ مُنَافِقٌ» قسم به خداوندی که دانه را شکافت و مخلوقات را جان داد، که این عهد پیامبر امّی صلی‌الله علیه و آله و سلم با من بود که دوست نمی‌دارد مرا مگر مؤمن و با من دشمنی نمی‌کند و کینهٔ مرا به دل نخواهد داشت مگر منافق.[۱]

روایات و احادیث دیگری نیز هست که در این باب از رسول خدا صلی‌الله علیه و آله و سلم وارد شده و در کتب فریقین در حد تواتر موجود است و با وجود آن دیگر نیازی نبود که در آن روز و در حالی که هوا گرم بوده و جمعیت خسته بودند، آنها را نگه بدارد و به آنها بگوید که علی علیه‌السلام را دوست داشته باشید، در حالی که قبلاً این مطلب را به کرّات و مرّات تذکر داده بود.

**ثالثاً:** آیا لفظ مولی مشترک معنوی است یا مشترک لفظی؟ اگر اول باشد، می‌شود مثل لفظ انسان که باید یک وجه اشتراکی بین همهٔ آن معانی وجود داشته باشد و وجه اشتراک در بین معانی مولی، با مراجعه به کتب لغت، «قائم به امر» استفاده می‌شود و در این صورت یکی از مصادیق لفظ مولی، سزاوارتر یا ولی و سرپرست است.

بلکه اظهر مصادیق خواهد بود و وقتی لفظی مشترک معنوی شد، باید دیده شود کدام معنی در نزد اهل لسان از میان آن معانی و مصادیق، به ذهن شنونده و مخاطب تبادر می‌کند. جای شکی نیست که اولین معنایی که از لفظ مولی به ذهن مخاطب و شنونده تبادر می‌نماید، معنی سرپرست است.

علمای علم لغت معمولاً عادت‌شان بر این است که وقتی می‌خواهند لفظی را معنی کنند، اول معنایی را ذکر می‌کنند که بیشتر از دیگر معانی به ذهن مخاطب و شنونده انسباق و تبادر دارد. شکی نیست که از لفظ مولی آنچه که در اول امر به ذهن می‌رسد، امارت و سرپرستی است، بلکه نسبت به این معنی معانی دیگر در حاشیه قرار می‌گیرند.

اگر مشترک لفظی باشد، به این معنی که برای هرمعنایی جداگانه وضع شده باشد، که باز شکی نیست که اگر آن لفظ در یکی از معانی خود به حد شهرت رسیده باشد، بدون قرینه همان معنی به ذهن می‌آید، مگر اینکه صارفی وجود داشته باشد. اگر نسبت به همهٔ معانی یکسان باشد، استعمال آن در معنی خاص نیاز به قرینهٔ مقامیه یا مقالیه دارد. در هردو فرض از لفظ مولی سرپرست و اولی بالتصرف استفاده می‌شود؛ چون یا این معنی از لفظ به حد شهرت رسیده است که نیاز به قرینه ندارد، یا اینکه هم قرینهٔ مقامیه و هم مقالیه برای اطلاق آن بر همین معنی در خود کلام موجود است، چنانکه در مطالب بالا گذشت.

---

۱. صحیح مسلم، ص ۵۱، شمارهٔ ۱۳۱ / ۷۸.

اما در عین حال علمای اهل سنت برای آنکه بگویند این معنی از این لفظ قابل استفاده نیست، بلکه معنی واضح آن ناصر و محب و غیرذلک است، اشکالاتی را بر شیعیان وارد کرده‌اند تا مثلاً بگویند این حدیث شریف بر امامت و خلافت علی علیه‌السلام دلالت ندارد.

ما در اینجا به خاطر رعایت اختصار بعضی از آن اشکالات را نقل کرده و مختصراً جواب آن را به حول و قوهٔ پرودگار بیان می‌کنیم.

اشکال عمده‌ای که اینجا مطرح شده، اشکالی است که شاه عبدالعزیز دهلوی مطرح کرده و گفته است: گویند که مولی به معنی اولی بتصرف است و اولی بتصرف بودن عین امامت است. اول غلط در این استدلال آن است که اهل عربیه، قاطبةً انکار کرده‌اند که مولی به معنی اولی آمده باشد، بلکه گفته‌اند که مفعل به معنی افعل هیچ جا در هیچ ماده نیامده، چه جای این مادهٔ علی‌الخصوص، الّا ابوزید لغوی که این را تجویز نموده و مستمسک او قول عبیده است، در تفسیر هو مولیکم ای اولی بکم، لیکن جمهور اهل عربیت در این تجویز و تمسک تخطئه کرده‌اند و گفته‌اند که اگر این قول صحیح باشد، لازم آید که به جای فلان اولی منک مولی منک گویند و هو باطل منکر بالاجماع و نیز گفته‌اند که تفسیر ابوعبیده بیان حاصل معنی است، یعنی «النار مقرکم ومصیرکم والـموضع اللایق بکم» نه آنکه لفظ مولی به معنی اولی است.[1]

مرحوم میر حامدحسین هندی قدس سره که کتاب عظیم و شریف «عبقات الأنوار» را در رد همین کتاب «تحفهٔ اثناعشریه» نوشته و تا به امروز هم کسی نتوانسته برای این کتاب ردّی که درخور توجه باشد بنگارد، به این شبهه جواب مفصلی ارائه کرده است که ما مختصری از آن را اینجا نقل می‌کنیم.

**می گوید:** اشکال اول بر کلام دهلوی این است که او ادعا نموده که قاطبهٔ اهل عربیت، منکر آمدن لفظ مولی به معنی اولی می‌باشند، در حالیکه این ادعای او کذب محض است، و اهل عربیت هرگز چنین امری را انکار نکرده‌اند، بلکه حتی انکار یک نفر ایشان هم ثابت نیست، تا چه رسد به انکار همهٔ آنان.

**می‌گوید:** استعمال لفظ مولی و اردهٔ اولی بالتصرف از آن، در کتاب و سنت و اشعار عرب شایع است، و جمع کبیری از ائمهٔ لغت و ادب و تفسیر بر آن تصریح نموده‌اند، و ما اسامی عده ای از آنان را برای اتمام حجت و افحام خصم بیان می‌کنیم.

سپس از چهل و دو نفر نام می‌برد، که همهٔ آنان مولی را به اولی بالتصرف معنی نموده‌اند، و بعد از ذکر اسامی آنان کلمات ایشان را نقل نموده، و ترجمه و معرفی جایگاه هریک از آنان را در

۱. تحفهٔ اثناعشریه، ص ۳۸۰.

نزد اهل سنت، از کتب مهم رجال و تراجم آنان نقل می‌کند، و بعد از آن تمام دعاوی دهلوی را، با دلیل و برهان و آوردن شواهد از آیات و روایات وغیره رد می نماید[۱]، که اهل تحقیق می توانند مراجعه نمایند.

ما مختصرا بعضی از اقوال را در این مختصر نقل می نماییم.

**اول:** فخر رازی که خود از مؤسسان این شبهه است، این قول را که مولی به معنی اولی بالتصرف است، از چهار نفر از بزرگان اهل عربیت مثل ابوعبیده و فرّاء و مبرّد و ابن انباری نقل می‌کند.[۲]

**دوم:** ابن کثیر دمشقی، از شاگردان ابن تیمیه، در تفسیر آیهٔ مبارکهٔ «مَأْوَاكُمُ النَّارُ ۖ هِيَ مَوْلَاكُمْ ۖ وَبِئْسَ الْمَصِيرُ» جایگاه‌تان آتش است و همان سرپرست‌تان می‌باشد و چه بد پایانی خواهد بود.[۳]

در رابطه با معنی «مولاکم» می‌گوید: آتش برای شما اولی است.[۴]

**سوم:** طبری نیز در توضیح «مولاکم» می‌گوید: آن برای شما اولی است،[۵] یعنی سزاوارتر است.

**چهارم:** ابوالفرج ابن جوزی نیز در ذیل آیه می‌گوید: ابوعبیده گفته است: یعنی آتش برای شما اولی و سزاوارتر است،[۶] و واضح است که خود نیز همین معنی را قبول دارد.

**پنجم:** ابن منظور که از علمای بزرگ و سرشناس علم لغت است، در دو جا کلمهٔ مولی را به متولی امر و اولی یعنی سزاوارتر معنی می‌کند؛ اول در ذیل حدیثی که مفاد آن بطلان نکاح دختران بدون اذن مولا یشان است، که مولی را به متولی امر و سرپرست معنی می‌کند و دوم در ذیل شعری از لبید، که مولی را به اولی معنی می‌کند.[۷]

**ششم:** این معنی از کثیری از علمای ادب و لغت و تفسیر مثل دقیقی نحوی و زجّاج و صاحب بن عباد و یافعی و ثعالبی و کفوی و زبیدی نقل شده است که آوردن کلمات تمام آنها در این مختصر نمی‌گنجد و از باب «أَلْعَاقِلُ يَكْفِيْهِ الْإِشَارَةُ» به آنچه ذکر شد اکتفاء می‌شود.

**رابعاً:** بعضی از علمای اهل سنت برای اینکه از معنی حقیقی حدیث فرار کنند، گفته‌اند که بین علی علیه‌السلام و اسامة بن زید سخنانی ردوبدل شد و اسامه به علی علیه‌السلام گفت: تو مولای من نیستی بلکه رسول صلی‌الله علیه و آله و سلم مولای من است. به همین لحاظ آن حضرت فرمود: هرکه را من مولای او هستم، علی نیز مولای او می‌باشد.

---

۱. نفحات الأزهار فی خلاصة عبقات الأنوار ج ۸ ص ۷ تا صفحهٔ ۱۷۳.
۲. نهایة العقول فی درایة الأُصول، ج ۴، ص ۴۷۶.
۳. حدید، ۱۵.
۴. تفسیر القرآن العظیم، ج ۸، ص ۱۹.
۵. تفسیر جامع البیان، ج ۲۲، ص ۴۰۸.
۶. زاد المسیر، ص ۱۳۹۸.
۷. لسان العرب، ج ۱۵، ص ۴۰۱ و ۴۰۳.

این سخن به حدی بی‌پایه و بی‌اساس است که نیازی به جواب ندارد، زیرا اگر مراد از مولی در این جمله صاحب یا مالک یا معتق یا پسر عمو یا همسایه یا حلیف باشد که معنی ندارد و لغو خواهد بود.

و اگر به معنی دوستی و رفاقت باشد که اختصاصی به علی علیه‌السلام و رسول‌الله صلی‌الله علیه و آله و سلم ندارد، بلکه همهٔ مسلمانان با هم دوست و یار و یاور هستند. قرآن کریم نیز در این مورد تصریح دارد. خداوند متعال می‌فرماید: «وَالْمُؤْمِنُونَ وَالْمُؤْمِنَاتُ بَعْضُهُمْ أَوْلِيَاءُ بَعْضٍ» مردان و زنان مؤمن و مؤمنه، یار و یاور یکدیگر می‌باشند.[1]

پس راهی جز حمل لفظ مولی بر اولی بالتصرف و متولی امر باقی نمی‌ماند.

**خامساً:** نزول آیهٔ مبارکه «الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَأَتْمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي وَرَضِيتُ لَكُمُ الْإِسْلَامَ دِينًا» امروز دین شما را کامل ساختم و نعمتم را بر شما تمام نمودم و پذیرفتم که اسلام دین شما باشد.[2]

در منابع حدیثی شیعه روایات متعددی وجود دارد که بالصراحه دلالت دارند بر نزول این آیهٔ مبارکه در روز غدیر خم و بعد از آنکه رسول‌الله صلی‌الله علیه و آله و سلم، علی علیه‌السلام را به‌عنوان ولی و سرپرست مسلمانان بعد از خود معرفی کرد[3] و شیعیان در نزول آیه مبارکه در روز مذکور شکی ندارند.

اما در منابع اهل سنت بیشتر کوشش بر این بوده که نزول این آیه را در روز غدیر انکار کنند و تلاش زیاد کرده‌اند که روز نزول آن را روز عرفه معرفی نمایند.

سیوطی بعد از آنکه چند روایت در رابطه با نزول آن در روز عرفه روایت می‌کند، می‌گوید: ابن مردویه و ابن عساکر از ابوسعید خُدری با سند ضعیف و همچنین ابن مردویه و خطیب بغدادی و ابن عساکر از ابوهریره با سند ضعیف روایت کرده‌اند که وقتی رسول‌الله صلی‌الله علیه و آله و سلم در روز هجدهم ذی‌الحجه علی علیه‌السلام را به‌عنوان مولی معرفی کرد، این آیهٔ مبارکه نازل شد.[4]

البانی نیز این دو روایت را تضعیف کرده و می‌گوید روایت ابن عساکر از ابوسعید خدری ضعیف است به جهت آنکه در سند آن، قیس ابن ربیع و ابوهارون عبدی و حمّانی قرار دارد.

روایت دوم را که خطیب و ابن مردویه و ابن عساکر از ابوهریره نقل می‌کنند، نیز تضعیف می‌کند به جهت آنکه در سند آن مطر ورّاق و شهر بن حوشب قرار دارند و می‌گوید این سند

۱. توبه، ۷۱.
۲. مائده، ۳.
۳. البرهان فی تفسیر القرآن، ج ۴، ص ۲۴۷ تا ۲۵۳.
۴. الدر المنثور، ج ۳، ص ۱۹.

ضعیف است، چون مطر و شهر هردو ضعیف‌اند و سیوطی نیز در الدرالمنثور جزم به ضعف پیدا کرده است.[۱]

اهل سنت هم وقتی تضعیف البانی و قبل از او سیوطی را ببینند، دنبال تحقیق راه نمی‌افتند که آیا این دو نفر درست گفته‌اند یا حداقل ممکن است اشتباه کرده باشند، اگر دروغ نگفته باشند.

وقتی البانی می‌گوید در سند روایت خطیب از ابوهریره دو نفر ضعیف‌اند، یکی مطر و دیگری شهر، معلوم می‌شود که بقیهٔ سند را صحیح می‌داند، به همین لحاظ لازم نیست بقیهٔ سند بررسی شود، بلکه فقط همین دو نفر را بررسی می‌کنیم تا حقیقت برای همگان روشن شود.

ذهبی مطر ورّاق را ضمن آنکه از روات صحیح مسلم معرفی می‌کند، در رابطه با او می‌گوید: مطر ورّاق امام، زاهد و صادق است.[۲]

برای شهر بن حوشب نیز ذهبی توثیقاتی از احمد بن حنبل و حنبل بن اسحاق و ترمذی و بخاری و احمد العجلیّ و ابوزرعة و یحیی بن معین و یعقوب بن شیبة و غیره نقل می‌کند و خود ذهبی هم در آخر می‌گوید: شهر بن حوشب را نمی‌شود از صدق و علم دور کرد، و احتجاج به احادیث او دارای ترجیح است.[۳]

در عین حال شهر بن حوشب از راویان صحیح مسلم نیز است که این خود سبب وثاقت او می‌شود.

بنابر این روایتی را که خطیب بغدادی[۴] در رابطه با نزول آیهٔ مبارکه در روز غدیر خم نقل می‌کند، صحیح است و هیچ مشکلی ندارد.

روایت با سند خطیب این است که ابوهریره گفت: کسی که روز هجدهم ذی‌الحجه را روزه بگیرد، برای او ثواب شصت ماه روزه نوشته می‌شود و آن روز غدیر خم است که پیامبر صلی‌الله علیه و آله و سلم دست علی علیه‌السلام گرفت و فرمود: آیا من سرپرست مؤمنان نیستم؟ گفتند: چرا یا رسول‌الله، فرمود: هرکه را من مولای او هستم، علی نیز مولای او می‌باشد. پس عمر بن خطاب گفت: مبارک باد بر تو ای پسر ابی‌طالب که مولای من و مولای هرمسلمان شدی و خداوند آیهٔ مبارکهٔ «اکمال» را نازل فرمود.

---

۱. سلسلة الأحادیث الضعیفة، ج ۱۰، ص ۵۹۴، بعد از روایت شمارهٔ ۴۹۲۳.

۲. میزان الإعتدال، ج ۴، ص ۱۲۶، شمارهٔ ۸۵۸۷ و سیر اعلام النبلاء، ج ۵، ص ۴۵۲، شمارهٔ ۲۰۲. ناگفته نماند که ذهبی هم در سیر و هم در میزان نظرات بعضی از رجالیون اهل سنت را مثل ابن سعد و ابوحاتم و غیره نقل می‌کند که یا این آدم را تضعیف کرده‌اند یا عیبی برای او تراشیده‌اند، اما در میزان الإعتدال بعد از نقل کلمات آنان می‌گوید: مطر از روات صحیح مسلم و حسن‌الحدیث است، به این معنی که چون اهل سنت معتقدند صحیح مسلم از اول تا آخر صحیح است، پس همهٔ روات آن کتاب نیز باید آدم‌های سالم، مؤمن، صدوق و مورد قبول باشند و مطر ورّاق نیز از این جهت قابل قبول است.

۳. سیر اعلام النبلاء، ج ۴، ص ۳۷۲، شمارهٔ ۱۵۱ و تاریخ الاسلام، ج ۶، ص ۳۸۵، شمارهٔ ۲۸۸.

۴. تاریخ بغداد، ج ۸، ص ۲۸۹، حدیث ۴۳۹۲.

ابن کثیر دمشقی نیز وقتی این روایت را از خطیب نقل می‌کند، بعضی اشکالات بی‌اساس دارد که عمق تعصب این آدم را می‌رساند.

**می‌گوید:** اما حدیث ابوهریره... حدیث منکر است جداً، بلکه کذب است چون در صحیحین از عمر بن خطاب روایت شده که آیهٔ «اکمال» در روز جمعه و در عرفه نازل شده و همچنین در این روایت آمده است که روزهٔ روز غدیر خم برابر است با شصت ماه، در حالی که روزهٔ رمضان در روایت برابر شده است با روزهٔ ده ماه، و چگونه ممکن است که روزهٔ مستحب فضیلتش بیشتر از روزهٔ واجب باشد و استاد ما آقای ذهبی بعد از نقل حدیث گفته: این حدیث جداً منکر است.[۱]

**می‌گوییم: اولاً:** وجود روایتی که دلالت می‌کند بر نزول آیهٔ مبارکه در روز عرفه، منافات با این روایت ندارد، چون شاید این آیه دو بار نازل شده باشد به جهت مناسبتی که وجود داشته، و روایت اول از این جهت با روایت دوم تعارض ندارد.

**ثانیاً:** از عمر بن خطاب دو قسم روایت نقل شده است؛ یکی اینکه آیه در روز عرفه نازل شده و دیگری اینکه آیه در شب عرفه نازل شده است[۲] و شکی نیست که اینها با هم تعارض و منافات دارند.

**ثالثاً:** روایتی دیگر هم در کتب اهل سنت از ابن عباس نقل شده که این آیه در روز دوشنبه نازل شده است[۳] که با روایت نزول آن در روز جمعه و عرفه تنافی دارد.

**رابعاً:** از نظر ابن کثیر روز غدیر خم یعنی هجدهم ذی‌الحجهٔ سال دهم هجری، روز یک‌شنبه بوده[۴] و طبق روایت ابن عباس آیه در روز دوشنبه نازل شده است، که باز مؤیّد اعتقاد شیعه می‌باشد.

بلکه وقتی گفته شود روز عرفه در آن سال مصادف با روز جمعه بوده، معلوم است که روز غدیر خم یعنی هجدهم ذی‌الحجه مصادف با یک‌شنبه بوده است. بنا بر روایت ابن عباس آیهٔ مبارکهٔ «اکمال» در همان منطقهٔ غدیر خم و در روز دوشنبه نازل شده است.

اما اینکه از ذهبی نقل کرده که او روایت را با صحیح بودن سند، منکر خوانده است چیزی عجیبی نیست، زیرا چون با عقیدهٔ آقای ذهبی جور نبوده این حرف را زده است و حرفی که منشأ آن تعصب خشک و بدون دلیل باشد، ارزش و اعتبار علمی ندارد، مخصوصاً وقتی خود آقای ذهبی سند روایت را صحیح می‌داند.

**نتیجه:** از موارد متذکره و ده‌ها قرینهٔ حالیه و مقالیهٔ دیگر که بیان همهٔ آنها در این مختصر نمی‌گنجد، به‌طور صحیح و صریح استفاده می‌شود که مراد از کلمهٔ «مولی» در روایت غدیر، اولی بالتصرف است و لا غیر.

---

۱. البداية و النهاية، ج ۵، ص ۲۱۳.
۲. تفسیر القرآن العظیم، ج ۳، ص ۲۷.
۳. تفسیر القرآن العظیم، ج ۳، ص ۲۸.
۴. البداية و النهاية، ج ۵، ص ۲۰۸.

۲- «مَا تُرِيْدُوْنَ مِنْ عَلِيٍّ إِنَّ عَلِيّاً مِنِّيْ وَ أَنَا مِنْهُ وَ هُوَ وَلِيُّ كُلِّ مُؤْمِنٍ بَعْدِی» چه می‌خواهید از علی، به تحقیق که علی از من و من از علی هستم و او بعد از من ولیّ هرمؤمن است.

این حدیث را ترمذی مفصلاً روایت نموده که رسول‌الله صلی‌الله علیه و آله و سلم، لشکری را به فرماندهی علی علیه‌السلام به جنگی فرستاد و علی علیه‌السلام در بعضی از غنایم جنگی تصرف نمود که این کار آن حضرت خوشایند چند نفر واقع نشد. آنان تصمیم گرفتند که در برگشت قضیه را برای رسول خدا صلی‌الله علیه و آله و سلم بیان کنند و رسم مسلمانان این‌چنین بود که وقتی از سفری برمی‌گشتند، اول خدمت رسول‌الله صلی‌الله علیه و آله و سلم می‌رسیدند و به آن حضرت ادای سلام و احترام نموده و به منازل خود می‌رفتند. وقتی آن لشکر خدمت آن حضرت رسیدند، پس از انجام تشریفات معمول یکی از آن چهار نفر از جایش برخاست و آنچه از علی علیه‌السلام دیده بود، خدمت آن حضرت عرض نمود. پیامبر صلی‌الله علیه و آله و سلم اعتنایی نکرده و صورت مبارک از او برگردانید، آنگاه نفر دوم و نفر سوم مطلب را تکرار کردند و آن حضرت اعتناء ننموده و از آن دو نیز صورت برگردانید، در آن حال بود که نفر چهارم بلند شده و گفتار سه نفر قبلی را به‌عنوان شکایت از علی علیه‌السلام بازگو کرد.

رسول‌الله صلی‌الله علیه و آله و سلم در حالی که خشمگین شده بود و این حالت از چهرهٔ مبارک‌شان کاملاً هویدا بود، فرمود: چه می‌خواهید از علی، چه می‌خواهید از علی، چه می‌خواهید از علی، به حقیقت که علی از من و من از علی هستم و علی ولی هرمؤمن بعد از من است.

ترمذی بعد از نقل حدیث می‌گوید: حدیث غریبی است که من آن را فقط از حدیث جعفر بن سلیمان می‌شناسم و بس.[۱]

اما البانی، حدیث‌شناس معاصر اهل سنت، اعتنایی به آنچه ترمذی گفته نمی‌کند و حکم به صحت حدیث می‌کند.[۲]

در کتاب دیگرش اشخاصی چون نسایی، ابن حِبّان، حاکم، طیالسی، احمد و ابن عدی را نام می‌برد که این حدیث را در کتاب‌های خودشان ذکر کرده‌اند.

وی در رابطه با جعفر بن سلیمان که ترمذی به جهت وجود او در سند، حدیث را غریب توصیف کرده بود، می‌گوید: این آدم ثقه و از رجال صحیح مسلم است و همچنین سایر راویان این روایت همه ثقه و از رجال مسلم هستند و به همین جهت است که حاکم گفته: این حدیث بر شرط مسلم صحیح است و ذهبی هم کلام او را پذیرفته است.

---

۱. سنن ترمذی، ج ۵، ص ۲۹۶، حدیث ۳۷۹۶.
۲. صحیح سنن الترمذی، ج ۳، ص ۵۲۱، حدیث ۳۷۱۲.

در ادامه می‌گوید: حدیث شاهدی هم دارد و آن روایت اجلح کندی از عبدالله بن بریده از پدرش است که روایت او را احمد بن حنبل نقل کرده است و از نظر من سند آن حسن و راویان آن همه از رجال بخاری و مسلم می‌باشند، غیر از اجلح کندی که مورد اختلاف است، اما در تقریب گفته شده: صدوق و شیعه است.

اگر کسی اشکال کند که هم در روایت شاهد یک نفر شیعه وجود دارد و هم در روایت مشهود له یک نفر که جعفر بن سلیمان باشد و آیا وجود این دو نفر موجب طعن در حدیث نمی‌شود؟

جواب می‌دهد: هرگز زیرا آنچه در روایت حدیث معتبر می‌باشد، صدق و حفظ است، اما مذهب بین خود راوی و خدایش است و خداوند از او حساب خواهد گرفت و به همین جهت است که بخاری و مسلم در صحیحین و مثل ابن حِبَّان و غیره، روایات زیادی را از مخالفان مثل خوارج و شیعه و غیره روایت کرده‌اند که یک نمونه‌اش همین روایت مورد بحث می‌باشد.

بعد از چند سطر می‌گوید: بعضی از قسمت‌های این حدیث جداگانه و از طرق دیگر نقل شده که در اسناد آن هیچ شیعه‌ای وجود ندارد.

اما این فرمایش رسول‌الله صلی‌الله علیه و آله و سلم: «إِنَّ عَلِيّاً مِنِّيْ وَ أَنَا مِنْهُ» ثابت است و در صحیح بخاری به شمارهٔ ۲۶۹۹، روایت شده است.

همچنین این فرمایش رسول‌الله صلی‌الله علیه و آله و سلم: «وَ هُوَ وَلِيُّ كُلِّ مُؤْمِنٍ بَعْدِي» طیالسی[۱] آن را از طریق ابن عباس به شمارهٔ ۲۷۵۲ و همچنین احمد بن حنبل و از طریق او حاکم روایت کرده و حاکم گفته است: این روایت صحیح‌الإِسناد است، ذهبی نیز با او موافقت نموده و از نظر من هم روایت صحیح است.

در آخر این بحث می‌گوید: از عجایب، جرأت ابن تیمیه در منهاج السنة، انکار و تکذیب این حدیث مثل حدیث «مَنْ كُنْتُ مَوْلَاهُ فَعَلِيٌّ مَوْلَاهُ» می‌باشد.[۲]

تا اینجا بحث در حدیث از حیث سند بود که بِحَمدِ اللهِ وَ مَنِّهِ از دید مخالفان هیچ‌گونه اشکالی نداشت، هم خود حدیث صحیح می‌باشد و هم شاهد صحیح دارد و هم قطعاتی از آن با سند صحیح و از طرق دیگر در کتب معتبر مثل صحیح بخاری و مسند طیالسی و غیره نقل شده است.

حال باید حدیث مذکور از حیث دلالت مورد بررسی قرار گیرد تا دیده شود که آیا ولایت و امامت از آن استفاده می‌شود یا خیر؟

قبل از آنکه وارد این بحث شویم، لازم است توجه شما را به داستانی جلب کنم که روزی از باب

---

۱. آن طبعی که نزد حقیر موجود است، شمارهٔ روایت ۲۸۷۵ می‌باشد، ج ۳، ص ۴۶۹.
۲. سلسلة الأَحاديث الصحيحة، ج ۵، ص ۲۶۱ تا ۲۶۳، حدیث ۲۲۳.

اتفاق، در صفحه‌ای از صفحات بعضی از شبکه‌های مجازی خواندم و برایم خیلی جالب بود.

روزی معلمی در سر صنف درس، ولی و مولی را به دوست و یاور معنی کرد و به زعم خودش حجت شیعیان را باطل ساخت. هم‌زمان یکی از شاگردان با هم‌صنفی‌اش مشغول صحبت در رابطه با صحت و سقم گفتار معلم شد. معلم برآشفت و شاگرد را از صنف درس اخراج نموده به او گفت: فردا باید با ولی خود به مکتب بیایی تا در رابطه با بی‌نظمی‌هایت صحبت شود. شاگرد رفت و فردا با دوستش در ادارهٔ مکتب حاضر شد. معلم به او گفت: مگر به تو نگفته بودم که باید با ولیّت بیایی؟ شاگرد با خون‌سردی جواب داد: من هم با ولیّم آمده‌ام. معلم گفت: اینکه دوستت است نه ولیّت. شاگرد گفت: مگر شما دیروز نگفتید که ولی به معنی دوست است و پیامبر صلی‌الله علیه و آله و سلم قصدش از این حدیث که هرکسی که من ولی او هستم علی هم ولی او می‌باشد این بود که هرکسی با من دوست است باید با علی هم دوست باشد؟ معلم جوابی جز پرخاش و تنبیه فیزیکی دانش‌آموز نداشت و تعصب به او اجازه نداد که حقیقت را ببیند.

از این داستان که بگذریم، در این حدیث شریف کلمهٔ «ولی» جز به معنی امامت و اولی بالتصرف به معانی دیگر قابل حمل نیست، بلکه حمل آن بر معانی دیگر غلط است.

برای آنکه در این روایت قیدی وجود دارد که اجازهٔ حمل بر معنایی غیر از معنی ولایت و امامت را نمی‌دهد و آن کلمهٔ «بَعْدِی» می‌باشد، زیرا اگر مراد دوستی و نصرت و معانی دیگر غیر از امامت و اولی بالتصرف بود، نیازی به آوردن این قید نبود؛ چون دوست داشتن علی علیه‌السلام و یاری کردن او در زمان رسول‌الله صلی‌الله علیه و آله و سلم هم لازم و واجب بود و روایاتی قبلاً در رابطه با این مطلب ذکر شد.

اینکه رسول‌الله صلی‌الله علیه و آله و سلم فرمود: «وَ هُوَ وَلِیُّ کُلِّ مُؤْمِنٍ بَعْدِی» او ولی هرمؤمن بعد از من است، معنایش این است که تا من زنده‌ام خودم ولیّ مؤمنان هستم، اما بعد از من علی علیه‌السلام ولِیّ و سرپرست مؤمنان است.

بنابراین آنچه ابن تیمیه برای فرار از قبول این حدیث گفته که معنی این روایت موالات و دوستی است و...،[۱] غلط و بدون برهان و دلیل علمی است که هیچ عاقلی هم این حرف را نمی‌گوید، تا چه رسد به کسی که ادعای فضل داشته باشد، مگر اینکه تعصب مانع از بیان و قبول حقیقت شود، چنانکه منکر صدور حدیث هم شده و حتی البانی که خود از پیروان اوست، مورد ملامتش قرار داده است.

در ضمن این حدیث شریف متضمن پاسخ به شبههٔ اول فخر رازی هم است که قبلاً در ذیل

۱. منهاج السنة، ج ۵، ص ۳۵ و ۳۶.

استدلال به آیۀ ولایت جواب داده شد، زیرا از این روایت استفاده می‌شود که علی علیه‌السلام براساس ولایتی که داشت، در بعضی از غنایم جنگی تصرف نمود و چون بقیه این مطلب را متوجه نبودند، نزد رسول خدا صلی‌الله علیه و آله و سلم شکایت بردند، اما آن حضرت با این فرمایش که علی بعد از من ولی هرمؤمن است، به آنها فهماند که او در غیاب من ولایت دارد و اولی بالتصرف است، اعم از آنکه این غیبت با مرگ باشد یا عدم حضور.

۳- «مَنْ اَطَاعَنِی فَقَدْ اَطَاعَ اللَّهَ، وَمَنْ عَصَانِی فَقَدْ عَصَی اللَّهَ، وَمَنْ اَطَاعَكَ فَقَدْ اَطَاعَنِی، وَمَنْ عَصَاكَ فَقَدْ عَصَانِی» پیامبر صلی‌الله علیه و آله و سلم خطاب به علی علیه‌السلام فرمود: هرکس مرا اطاعت کند، خدا را اطاعت کرده، و هرکس مرا نافرمانی کند، خدا را نافرمانی کرده، و هرکس از تو اطاعت کند، مرا اطاعت کرده، و هرکس تو را نافرمانی کند، مرا نافرمانی کرده است.[۱]

حاکم در ذیل حدیث می‌گوید: این حدیث صحیح‌الاِسناد است، اما بخاری و مسلم آن را روایت نکرده‌اند.

اما محقق کتاب در پاورقی گفته: ذهبی این روایت را در تلخیص حذف کرده، چون ضعیف است.

در هرصورت این روایت نمی‌تواند ضعیف باشد، چون دلیلی برای ضعف ندارد، بلکه تمام راویان آن ثقه می‌باشند و راوی اول از رسول‌الله صلی‌الله علیه و آله و سلم نیز ابوذر غفاری است.

سند روایت طبق نقل حاکم عبارت است از: ابوالعباس محمد بن یعقوب، ابراهیم بن سلیمان البرنسی، محمد بن اسماعیل، یحیی بن یعلی، بسام الصیرفی، حسن بن عمرو الفقیمی، معاویة بن ثعلبة از ابی ذر غفاری.

در ضمن محمد بن اسماعیل عبارت است از بخاری صاحب صحیح بخاری و یحیی بن یعلی عبارت است از محاربی که شیخ بخاری بوده و معاویة بن ثعلبة هم مشکلی ندارد، چون ابن حِبَّان او را از ثقات می‌دانسته[۲] و البانی نیز این توثیق را پذیرفته است.[۳]

لازم به ذکر است که حقیر این حدیث را نه در سلسلۀ صحیحه و نه در سلسلۀ ضعیفه پیدا نکردم و به نظر می‌رسد که آقای البانی نیز این حدیث را حذف کرده باشد، همان‌طوری که ذهبی در تلخیص حذف کرده است؛ چون دیده‌اند که راهی برای تضعیف ندارند، بهترین راه را حذف آن دانسته‌اند.

اما حاکم همین حدیث را با سندی دیگر و کمی تغییر در لفظ نیز روایت کرده است: «مَنْ اَطَاعَنِی فَقَدْ اَطَاعَ اللَّهَ، وَمَنْ عَصَانِی فَقَدْ عَصَی اللَّهَ، وَمَنْ اَطَاعَ عَلِیًّا فَقَدْ اَطَاعَنِی، وَمَنْ عَصَی عَلِیًّا فَقَدْ عَصَانِی» هرکس مرا اطاعت کند، خدا را اطاعت کرده، و هرکس مرا نافرمانی کند، خدا را

---

۱. المستدرک علی الصحیحین، ج ۳، ص ۱۳۹، حدیث ۴۶۴۱.
۲. کتاب الثقات، ج ۵، ص ۴۱۶.
۳. سلسلة الأحادیث الضعیفة، ج ۱۰، ص ۵۲۱.

نافرمانی کرده، و هرکس علی را اطاعت کند، مرا اطاعت کرده، و هرکس علی را نافرمانی کند، مرا نافرمانی کرده است.[۱]

حاکم در ذیل حدیث می‌گوید: این حدیث صحیح‌الإسناد است، اما بخاری و مسلم آن را روایت نکرده‌اند.

محقق کتاب در پاورقی گفته: ذهبی در تلخیص حدیث را صحیح توصیف کرده است.

راویان این حدیث با حدیث قبلی کمی فرق دارد، همان‌طوری که الفاظ این حدیث با حدیث قبلی کمی متفاوت است؛ اما از هردو حدیث یک مطلب استفاده می‌شود و آن وجوب اطاعت از علی علیه‌السلام است.

در قسمت راویان، سه نفر به جای سه نفری که در روایت قبلی بودند، وجود دارند: ابواحمد محمد بن محمد الشیبانی، علی بن سعید بن بشیر الرازی و حسن بن حماد الحضرمی. بقیهٔ سند روایت مشترک است.

البانی، حدیث‌شناس معاصر اهل سنت و مورد اعتماد حتی وهابی‌ها، متعرض روایت اول نشده، چون متوجه بوده که اشکال سندی‌ای که به این روایت می‌گیرد، در روایت قبلی نمی‌تواند وارد کند، به همین لحاظ روایت قبلی را نادیده گرفته و تعجب است از آقای ذهبی که چرا روایت قبلی را حذف و این روایت را تصحیح کرده است.

البته چون از هردو روایت یک مطلب استفاده می‌شود، شاید آقای ذهبی هم روایت قبلی را به خاطر ضعف سند، حذف نکرده باشد، بلکه تصحیح سند این روایت، تصحیح سند روایت قبلی هم است. ولی محقق کتاب مستدرک حاکم، از حذف روایت در تلخیص گمان کرده که آقای ذهبی آن را به جهت ضعف سند، حذف کرده باشد، در حالی که ذهبی هیچ نظری آنجا بیان نکرده است.

اما البانی روایت دوم را تضعیف نموده و گفته است که این روایت راهی برای تصحیح ندارد؛ یعنی آقایان حاکم و ذهبی هردو اشتباه کرده‌اند.

علت ضعیف بودن روایت را وجود «یحیی بن یعلی» در سند می‌داند که می‌گوید: او همان اسلمی است که ضعیف است و ذهبی هم او را تضعیف نموده و این آدم شیعه بوده و بالاتفاق ضعیف می‌باشد. ولی سایر راویان روایت همه ثقات هستند، به غیر از معاویة بن ثعلبه که عدالتش معلوم نیست.[۲]

۱. المستدرک علی الصحیحین، ج ۳، ص ۱۳۱، حدیث۴۶۱۷.
۲. سلسلة الأحادیث الضعیفة، ج ۱۰، ص ۵۱۷.

اما متأسفانه آقای البانی یا متوجه نبوده یا اینکه از روی تعصب، آمده و یحیی بن یعلی را تضعیف نموده است، زیرا که این «یحیی بن یعلی» در این سند و سند روایت قبلی، یحیی بن یعلی المحاربی است که شیخ بخاری و از راویان بخاری بوده و این مسأله در روایت قبلی کاملاً مشهود و واضح است؛ زیرا در روایت قبلی راوی از یحیی بن یعلی، محمد بن اسماعیل بخاری، می‌باشد، پس در این سند هم طبق روایت یحیی بن یعلی از بسام الصیرفی، این شخص همان شخص است، نه یحیی بن یعلی الاَسلمی، تا اشکال البانی وارد شود. در رابطه با یحیی بن یعلی محاربی نیز اشکالی وارد نیست، بلکه بالاتفاق وثاقت او محرز است.

نسبت به معاویة بن ثعلبه، نیز تذکر داده شد که ابن حبّان او را در کتاب «الثقات» توثیق نموده و تضعیفی برای او در کتب رجال ثبت نشده است و خود البانی هم توثیق ابن حبان را نقل کرده و آن را رد نکرده است.[1]

بنا بر آنچه گفته شد هردو روایت قریب المضمون بوده و یک معنی را که عبارت از وجوب اطاعت از علی علیه‌السلام و حرمت مخالفت با آن حضرت باشد، افاده می‌کنند.

البته روایتی دیگر را نیز حاکم از رسول خدا صلی‌الله علیه و آله و سلم نقل کرده که می‌تواند مؤیّد این روایت باشد.

«يَا عَلِيُّ مَنْ فَارَقَنِي فَقَدْ فَارَقَ اللهَ وَ مَنْ فَارَقَكَ يَا عَلِيُّ فَقَدْ فَارَقَنِي» یا علی هرکس از من دوری کند، از خدا دوری کرده است و هرکس ای علی از تو دوری کند، از من دوری کرده است.[2]

در نتیجه دوری کردن از علی علیه‌السلام و جدا شدن از آن حضرت، دوری کردن از خداوند متعال است.

حاکم پس از نقل حدیث گفته است: این حدیث صحیح‌الاِسناد است، اما بخاری و مسلم آن را روایت نکرده‌اند.

محقق کتاب در پاورقی از ذهبی در تلخیص نقل می‌کند که گفته است: بلکه این حدیث منکر است.

اما علت منکر بودن آن را نقل نکرده است، یا اینکه ذهبی هم از روی هوا حرفی زده، بدون آنکه مبنای علمی داشته باشد.

اما البانی می‌گوید: در سند این روایت، کسی که ممکن است به جهت او این روایت تضعیف

---

۱. سلسلة الاَحادیث الضعیفة، ج ۱۰، ص ۵۲۱؛ و کتاب الثقات ابن حبّان، ج ۵، ص ۴۱۶.
۲. المستدرک علی الصحیحین، ج ۳، ص ۱۳۳، حدیث ۴۶۲۴.

شود، معاویة بن ثعلبه است که ابن ابی‌حاتِم و بخاری در تاریخش روایت را نقل کرده‌اند و هیچ جرح و تعدیلی هم ذکر نکرده‌اند، اما ابن حبّان در کتاب «الثقات» این شخص را توثیق نموده است و بنابراین مشکلی ندارد.

ممکن است مشکل از ناحیهٔ داوود بن عوف باشد، و او گرچه از طرف عده‌ای توثیق شده است، اما ابن عدی گفته است: نظر من این است که به روایات او احتجاج نشود، زیرا که او شیعه است و بیشتر مرویات او در فضایل اهل‌بیت علیهم‌السلام است.[1]

**اولاً:** معاویة بن ثعلبه معلوم شد که مشکلی ندارد و آقای ابن حبّان او را توثیق نموده است و معارض هم وجود ندارد.

**ثانیاً:** در رابطه با داوود بن عوف، کسی او را متهم به کذب و دروغ و تدلیس و نحو ذلک نکرده است، بلکه عده‌ای او را توثیق کرده‌اند و شیعه بودن هم مانع قبول روایت نیست، چنانکه قبلاً از آقای البانی نقل شد که در راوی صدق و حفظ معتبر است نه مذهب و در بخاری و مسلم راویان شیعهٔ زیادی وجود دارند.[2]

جای تعجب است از ابن عدی که کسی را به خاط اینکه بیشتر مرویاتش در فضایل اهل‌بیت علیهم‌السلام می‌باشد تضعیف نموده و به روایات او احتجاج نمی‌کرده است، آیا جز تعصب مبنای دیگری می‌توان برای این نظر پیدا کرد؟

حالا که مشکل سند روایت حل شد و معلوم گردید که تضعیف بعضی مبتنی بر تعصب است نه قواعد علمی و منطقی، می‌پردازیم به دلالت حدیث شریف بر خلافت و امامت بلافصل علی علیه‌السلام.

قبلاً در استدلال به آیهٔ مبارکهٔ مباهله گذشت که چون طبق آیهٔ مبارکه علی علیه‌السلام نفس پیامبر صلی‌الله علیه و آله و سلم است و گذشت که چون عینیت حقیقیه بین دو نفر ممکن نیست، پس باید مراد از اینکه آن حضرت نفس پیامبر صلی‌الله علیه و آله و سلم بوده، مماثلت و مساوات در صفات و مقاماتی است که برای رسول‌الله صلی‌الله علیه و آله و سلم ثابت است، به غیر از صفات و مقاماتی که مختص به آن حضرت می‌باشد، مثل نبوت و افضلیت بر جمیع خلائق من الاَولین و الآخرین، یعنی در باقی صفات مثل عصمت، علم، تقوی، شجاعت، برتری بر جمیع خلائق به غیر از خود آن حضرت و ولایت عامه و تامه داشتن بر همه مثل رسول‌الله صلی‌الله علیه و آله و سلم می‌باشد.

---

۱. سلسلة الأَحادیث الضعیفة، ج ۱۰، ص ۵۲۱، حدیث ۴۸۹۳.

۲. رجوع شود به صفحهٔ ۲۹۲، از همین کتاب.

یکی از آن خصوصیاتی که علی علیه‌السلام با آن حضرت مماثلت داشته و بین‌شان تساوی برقرار است، وجوب اطاعت و فرمانبرداری و حرمت مخالفت و معصیت است؛ یعنی همان‌طوری که بر جمیع مکلفان واجب است که از خدا و پیامبر صلی‌الله علیه و آله و سلم اطاعت کنند، واجب است که از علی علیه‌السلام نیز اطاعت کنند، و همان‌طوری که بر مکلفان حرام است که نافرمانی و عصیان خدا و پیامبر صلی‌الله علیه و آله و سلم را مرتکب شوند، نافرمانی و مخالفت با علی علیه‌السلام نیز برای آنان حرام است.

در دو حدیث شریفی که نقل شد، قید زمان و مکان خاص هم نیامده است؛ یعنی این وجوب اطاعت و حرمت مخالفت، مطلق است.

در اینجا این سؤال مطرح می‌شود که چرا بعد از خدا و رسولش اطاعت از علی علیه‌السلام واجب و مخالفت با آن بزرگوار حرام است؟ مگر آن حضرت چه خصوصیتی داشته که دیگران نداشته‌اند، و به جهت آن خصوصیت، باید این وجوب و حرمت بر اطاعت و مخالفت مترتب بشود؟

مسلماً یک جواب دارد و آن اینکه چون علی علیه‌السلام اولی بالتصرف است و از طرف خداوند متعال به آن بزرگوار ولایت و امامت داده شده است و چون ولی مؤمنان بعد از خداوند متعال و رسول‌الله صلی‌الله علیه و آله و سلم می‌باشد، مردم مکلف‌اند که از او اطاعت نموده و از مخالفتش اجتناب کنند.

علاوه بر آنچه که ذکر شد، این روایت به مساوی بودن علی علیه‌السلام در مسألهٔ عصمت با پیامبر صلی‌الله علیه و آله و سلم نیز تصریح دارد؛ به این بیان که اطاعت مطلقه وقتی از شخصی واجب است که دارای عصمت مطلقه باشد، و الاّ اگر چنین نباشد در جایی که معلوم شود اشتباه یا خطا کرده است، یا عمداً خلافی مرتکب شده است، نه‌تنها اطاعت واجب نیست، بلکه مخالفت با آن شخص واجب است، که تفصیل آن در بحث عصمت امامان خواهد آمد.

۴- «أَنْتَ مِنِّیْ بِمَنْزِلَةِ هَارُوْنَ مِنْ مُوْسَی اِلّا أَنَّهُ لَا نَبِیَّ بَعْدِی» تو برای من همان جایگاه و منزلتی را داری که هارون برای موسی داشت، جز اینکه بعد از من پیامبری نمی‌آید.

از نظر سندی این روایت علاوه بر اینکه در کتب معتبرهٔ شیعه و سنی نقل شده است، دارای اسناد متعدد است که حتی می‌شود آن را متواتر خواند، و احدی در صدور آن از رسول خدا صلی‌الله علیه و آله و سلم شک ندارد.[1]

---

۱. حدیث را بخاری در صحیح ص ۹۱۳، حدیث ۳۷۰۶ و ص ۱۰۸۰، حدیث ۴۴۱۶، و مسلم در صحیح ص ۱۱۲۸ حدیث ۲۴۰۴، و حاکم نیشابوری در المستدرک علی الصحیحین، ج ۳، ص ۱۱۷، حدیث ۴۵۷۵، و فارسی در الإحسان فی تقریب صحیح ابن حِبّان، ج ۱۵، ص ۱۵، حدیث ۶۶۴۳ و ص ۳۶۹، حدیث ۶۹۲۶، و ترمذی در سنن، ج ۵، ص ۳۰۱، حدیث ۳۸۰۸، و ابن ابی شیبه در المصنف، ج ۱۸، ص ۵۸، حدیث ←

مرحوم میر حامدحسین هندی در کتاب مستطاب «عبقات الاَنوار» اسامی هشتادوهشت نفر از حفاظ و محدثان اهل سنت را ذکر می‌کند که این حدیث شریف را در کتاب‌های خودشان روایت کرده‌اند. او همچنین روایت را با الفاظی که نقل کرده‌اند، در کتاب مذکور به تفصیل ذکر کرده است.[۱]

در اینکه این روایت از اصح روایات منقوله از رسول اکرم صلی‌الله علیه و آله و سلم می‌باشد و حتی مثل ابن تیمیه که تمام تلاشش این بوده تا فضایل علی علیه‌السلام و بقیهٔ اهل‌بیت علیهم‌السلام را انکار نماید، نسبت به این حدیث که می‌رسد اقرار می‌کند که این حدیث بدون شک صحیح است.[۲]

بلکه عده‌ای از حفاظ و محدثان اهل سنت، چون حاکم نیشابوری، سیوطی و غیره این حدیث را در شمار احادیث متواتره دانسته‌اند.

در هرصورت انکار بعضی از علمای اهل سنت و تردید نسبت به صحت حدیث، مردود است؛ چون در کتب صحاح و سنن و مسانید معتبره نقل شده است و هیچ جای تردیدی در صدور آن نیست. به همین جهت است که علمای اهل سنت، چه در مباحث کلامی و چه مباحث دیگر مثل تفسیری و روایی و تاریخی، بیشتر تلاش کرده‌اند تا دلالت این حدیث را که به حدیث «منزلت» معروف است مورد اشکال قرار دهند.

## حدیث منزلت و استدلال شیعه

اما استدلال شیعه به حدیث منزلت، برای اثبات خلافت بلافصل و امامت علی علیه‌السلام، این است که وقتی به قرآن کریم مراجعه می‌کنیم، می‌بینیم خداوند متعال مقام‌هایی را برای حضرت هارون علیه‌السلام ذکر کرده است، مثل وزارت هارون، خلیفه بودن او، داشتن ولایت عامه و تامه، داشتن مقام عصمت و مقامات دیگر، که مورد قبول همهٔ مسلمانان است.

در این حدیث شریف رسول خدا صلی‌الله علیه و آله و سلم، علی علیه‌السلام را به منزلت هارون علیه‌السلام برای خودش معرفی فرموده است؛ یعنی همان‌طوری که هارون علیه‌السلام

---

۳۴۲۴۷ و ۳۴۲۴۸ و ۳۴۲۴۹، و حمیدی در الجمع بین الصحیحین، ج ۱، ص ۱۹۲، حدیث ۱۹۰، و خلّال در السنة، ج ۱-۳، ص ۳۴۷، حدیث ۴۶۰، و احمد بن حنبل... از سعد، ج ۳، ص ۱۱۴، حدیث ۱۵۳۲ و... از ابوسعید خُدری، ج ۱۷، ص ۳۷۳، حدیث ۱۱۲۷۲ و... از اسماء بنت عمیس، ج ۴۵، ص ۱۴، حدیث ۲۷۰۸۱، و طیالسی در مسند، ج ۱، ص ۱۷۳، حدیث ۲۱۰، نقل کرده‌اند و ده‌ها کتاب روایی و تفسیری و تاریخی و کلامی دیگر، با اسناد معتبر و متعدد، این حدیث را نقل کرده‌اند که هیچ شک و شبهه‌ای در صدور آن از رسول‌الله(ص) باقی نمی‌ماند. ابن عبدالبَرّ نیز در کتاب الاِستیعاب فی معرفة الاَصحاب، ص ۵۲۶، شمارهٔ ۱۸۷۱، می‌گوید: این حدیث از ثابت‌ترین و صحیح‌ترین احادیثی است که جماعتی از صحابه آن را نقل نموده‌اند.

۱. نفحات الاَزهار فی خلاصة عبقات الاَنوار، ج ۱۷، ص ۲۳ تا ۱۴۸.

۲. منهاج السنّة، ج ۷، ص ۳۲۶.

دارای مقام خلافت و وزارت برای موسی علیه‌السلام بود، علی علیه‌السلام نیز همان خلافت و وزارت را برای رسول‌الله صلی‌الله علیه و آله و سلم دارا بوده است.

دلالت حدیث شریف بر امامت علی علیه‌السلام به حدی روشن و واضح است که حتی شاه عبدالعزیز دهلوی با تمام تعصبی که نسبت به مذهب حقه دارد و کوشش بیش از حد کرده تا استدلالات شیعه را بر امامت علی علیه‌السلام باطل نماید، اما در اینجا من غیرشعور این حدیث را از ادلهٔ امامت آن حضرت دانسته و چنین گفته است: اصل این حدیث هم دلیل اهل سنت است، در اثبات فضیلت امیر در صحت امامت ایشان در وقت خود، زیرا که از این حدیث مستفاد می‌شود و استحقاق آن جناب برای امامت، آمدیم بر نفی امامت غیر او و آنکه امام بلافصل حضرت امیر بود، پس از این حدیث فهیمده نمی‌شود.[۱]

یعنی در مقابل کسانی قرار گرفته که اصلاً دلالت این حدیث را بر امامت آن حضرت، چه بلافصل و چه با فصل قبول ندارند، و اینکه اقرار به اصل دلالت حدیث بر امامت کرده است، فعلاً برای ما کفایت می‌کند، اما اینکه امامت در مرحلهٔ چهارم را بیان می‌دارد، بحث دیگری است که جواب آن خواهد آمد.

جالب اینجاست که وی کسانی را که از این حدیث، خلافت آن حضرت را به معنی اصطلاحی آن رد کرده و از آن نوعی خلافت خاص فهمیده‌اند، نواصب خوانده و در حق‌شان نفرین می‌کند. **می‌گوید:** هرچند نواصب خذلهم الله در تمسک اهل سنت هم قدح کرده‌اند و گفته‌اند که این خلافت نه آن خلافت بود که محل نزاع است تا استحقاق آن خلافت به دادن این خلافت اثبات شود، زیرا که به اجماع اهل سیر محمد بن مسلمه را صوبه‌دار مدینه و سباع بن عرفطه را کوتوال مدینه و ابن ام مکتوم را پیش‌نماز مسجد خود کرده بودند و اگر خلافت مرتضی مطلق می‌بود، این امور معنی نداشت، پس معلوم شد که این خلافت محض در امور خانگی و خبرداری اهل و عیال بود، و چون این امور موقوف بر محرمیت و اطلاع بر امور مستورات است، لابد فرزند و داماد و امثال ایشان برای این کار متعین می‌باشند، هر چون که باشند، پس دلیل استحقاق خلافت کبری نمی‌تواند شد و به فضل‌الله تعالی اهل سنت از این قدح ایشان جواب‌های دندان‌شکن در کتب خود داده‌اند که در مقام خود مذکور است.[۲]

یعنی از نظر دهلوی عموم علمای اهل سنت که معتقدند این حدیث به هیچ عنوان دلالت بر خلافت و امامت ندارد، همه از نواصب محسوب می‌شوند.

---

۱. تحفهٔ اثنا عشریه ص ۳۸۴، و در چاپ دیگر ص ۴۳۹.
۲. تحفهٔ اثنا عشریه ص ۳۸۵، و در چاپ دیگر ص ۴۴۰.

مرحوم میر حامدحسین قدس سره در کتاب شریف «عبقات الأنوار» می‌گوید: در گفتار مولوی عبدالعزیز اعتراف به اینکه این حدیث دلالت بر امامت علی علیه‌السلام دارد، وقتی در کنار اعتراف دیگر او و اعتراف عموم اهل سنت که نصی بر امامت غیرعلی علیه‌السلام وجود ندارد، گذاشته شود، از جمع بین این دو اعتراف، نفی امامت غیرعلی علیه‌السلام ثابت می‌شود و مقدم نمودن کسی که خلافت او منصوص نیست بر کسی که خلافت او منصوص است، بی‌نهایت قبیح و غیرعقلایی می‌باشد. نتیجه این می‌شود که این حدیث نص بر خلافت علی علیه‌السلام است و نصی بر خلافت غیر آن حضرت نیست، پس این حدیث نص است بر خلافت بلافصل علی علیه‌السلام.[1]

در هرصورت یکی از کسانی که دلالت حدیث را بر خلافت و امامت بالصراحه انکار کرده و معتقد است که از این حدیث، فقط خلافت چندروزه در مدینه، آن هم بر نساء و صبیان استفاده می‌شود، نه خلافت اصطلاحی که بعد از رسول صلی‌الله علیه و آله و سلم باشد و براساس نظر دهلوی از نواصب می‌باشد، ابن تیمیهٔ حرّانی است. او برای رد ادعای شیعه می‌گوید: پیامبر صلی‌الله علیه و آله و سلم هروقت از مدینه خارج می‌شد، چه برای جنگ یا برای سفرهای دیگر، یکی از صحابه را جانشین خودش می‌کرد، تا زمانی که برگردد. و افرادی را نام می‌برد که در این موارد، در مدینه به امر آن حضرت می‌ماندند و رتق و فتق امور را به دست می‌گرفتند، تا زمانی که آن حضرت برمی‌گشت، و دوباره کارها روال عادی خودش را پیدا می‌کرد.[2]

**اولاً:** ابن تیمیه بدون آنکه خود متوجه باشد، مطلبی را بیان و به آن اعتراف کرده است که اساس عقیدهٔ او و هم‌فکرانش را باطل می‌سازد.

او و غیر او همه معترف‌اند که رسول‌الله صلی‌الله علیه و آله و سلم هروقت از مدینه بیرون می‌رفت، کسی را به‌عنوان خلیفه و جانشین خود در مدینه معین می‌کرد؛ فرقی هم نمی‌کرد که سفر کوتاه‌مدت باشد یا بلند مدت. حال این سؤال پیدا می‌شود که وقتی آن حضرت برای سفرهای چندروزه یا چندماهه برای خودش جانشین انتخاب می‌کرد، چطور امکان دارد که برای بعد از رحلتش جانشینی برای کل جهان اسلام در آن روز تعیین نفرموده باشد؟ آیا اهمیت مدینه و تعداد مسلمانانی که در آن شهر زندگی می‌کردند و اهمیت یک سفر کوتاه بیشتر از تمام مناطق اسلامی و تمام مسلمانان بود و بیشتر از سفری که هرگز بازگشت نداشت؟

---

۱. نفحات الأزهار فی خلاصة عبقات الأنوار، ج ۱۷، ص ۱۹۹ تا ۲۰۱.
۲. منهاج السنة، ج ۷، ص ۳۲۶ تا ۳۲۹.

**ثانیاً:** پیامبر صلی‌الله علیه و آله و سلم هیچ وقت به کسانی که آنها را در مدینه به جای خودش می‌گذاشت، نفرموده است که شما برای من مثل هارون برای موسی علیهماالسلام هستید، اما اینجا این مطلب را بیان فرموده است. علاوه بر جملۀ اول، در اینجا این جمله را نیز فرموده است: «إِلَّا أَنَّهُ لَا نَبِیَّ بَعْدِی» جز اینکه بعد از من پیامبری نخواهد آمد. چرا آن حضرت این جمله را فرمود، اگر قصد این بود که از ناراحتی علی علیه‌السلام به خاطر طعنه‌های منافقان کاسته شود ـ چنانکه ابن تیمیه و هم‌فکرانش گمان کرده‌اند ـ کافی بود بفرماید: تو برای من به‌منزلۀ هارون برای موسی علیهماالسلام هستی، و استخلاف چیز بدی نیست، چنانکه هارون خلیفه موسی علیهماالسلام شد و به جای او در بین مردم ماند، و چنانکه از عظمت هارون علیه‌السلام چیزی کم نشد، از تو هم به خاطر پذیرفتن این مأموریت چیزی کم نخواهد شد. اما اینکه بعد از من پیامبری نمی‌آید، چه ربطی به این قضیه پیدا می‌کند؟ مگر موسی علیه‌السلام وقتی به سفر رفت، به هارون علیه‌السلام فرمود: تو به جای من بمان و بعد از من پیامبری می‌آید، تا رسول‌الله صلی‌الله علیه و آله و سلم به علی علیه‌السلام بفرماید: تو به جای من بمان و تو فلان منزلت را داری، اما بعد از من پیامبری نمی‌آید.

نفس این جمله می‌رساند که آن حضرت قصدش معرفی علی علیه‌السلام به‌عنوان خلیفۀ بلافصل، امام امت و مرجع ملت بعد از خوش بوده است؛ یعنی تو جانشین من هستی و بعد از من هم این مقام را داری، اما این مقام نبوت نیست، بلکه خلافت و امامت است.

البته ابن تیمیه در تتمۀ گفتار سابقش، برای ابطال مدعای شیعه روایتی را در رابطه با تمثیل بعضی از صحابه به بعضی از انبیاء علیهم‌السلام نقل کرده آن را مستند به صحیحین می‌کند که برای ابطال دعوای طرف مقابل فایده ندارد، زیرا وقتی با کسی مناظره و دعوایی صورت می‌گیرد، باید از ادلۀ مورد قبول طرف مقابل آورده شود، نه دلیلی که خودش فقط قبول دارد و بس، و به اصطلاح دیوار را یک‌طرفه کاه‌گِل کردن، فایده‌ای ندارد. صرف نظر از اینکه آن روایت، از نظر طرف مقابل اشکالات سندی و عقیدتی و مخالفت صریح با قرآن و سنت دارد، علاوه بر آنچه گفته شد، آن روایت هرگز در دو صحیح بخاری و مسلم نقل نشده است. معلوم می‌شود که ابن تیمیه برای اثبات دعوای خود متمسک به دروغ هم شده است.

**ثالثاً:** این حدیث شریف در بعضی از منابع معتبر اهل سنت مقید به استخلاف علی علیه‌السلام در قضیۀ تبوک نشده، بلکه مطلق روایت شده است.

چنانکه در مسند احمد از طریق ابوسعید خُدری و اسماء بنت عمیس[۱] روایت شده و در آن دو روایت بحث استخلاف در جنگ تبوک مطرح نشده است و همچنین اسناد دیگری که از طرق دیگر نقل شده و قضیه تبوک فقط در روایت سعد است. این مطلب نشان می‌دهد که رسول‌الله صلی‌الله علیه و آله و سلم این فرمایش را در موارد مختلف بیان فرموده‌اند.

ترمذی نیز حدیث را از طریق جابر بن عبدالله نقل می‌کند[۲] و البانی نیز سند را صحیح می‌داند.[۳]

بر فرض که بیان این فرمایش در قضیهٔ تبوک باشد، باز از حدیث سعد استفاده می‌شود که این فضیلت یک فضیلت عام و تام و دوام‌دار و همیشگی بوده، چون اگر مقطعی می‌بود معنی نداشت که وقتی معاویة بن ابی سفیان، سعد بن ابی وقاص را دستور داد تا علی علیه‌السلام را دشنام دهد، سعد بگوید که به یکی از سه جهت آن حضرت را دشنام نمی‌دهم، که اگر یکی از آن جهات مال من بود، برایم ارزشش بیشتر از داشتن شتران سرخ‌موی بود، و اول آن جهات را همین استخلاف در قضیهٔ تبوک و فرمایش آن حضرت خطاب به علی علیه‌السلام را ذکر کند که فرمود: آیا راضی نمی‌شوی که جایگاه و منزلت تو نسبت به من همان جایگاه و منزلت هارون برای موسی علیهما‌السلام باشد.[۴]

معلوم می‌شود که کم‌ارزش جلوه دادن این فرمایش توسط ابن تیمیه و اتباع او با برداشت و فهمی که صحابه از این حدیث داشتند، ارزش علمی ندارد و فقط کلامی است که از تعصب و جهل و عناد نشأت گرفته است.

البته ابن تیمیه در موقع اشکال بر دلالت حدیث، اهانت‌ها و توهین‌هایی نیز به مقام شامخ مولای موحدان و امام متقیان علی علیه‌السلام وارد کرده است که ارزش نقل و رد را ندارد، و باید در جواب او گفت:

ای مگس عرصهٔ سیمرغ نه جولانگه توست     عِرض خود می‌بری و زحمت ما می‌داری

یکی از اشکالاتی که بر دلالت این حدیث از قدیم وارد کرده‌اند و البانی نیز آن را تکرار کرده، این است:

**می‌گویند:** منزلت هارون علیه‌السلام این بود که وقتی موسی علیه‌السلام به طور رفت، او را

---

۱. مسند احمد، ج ۱۷، ص ۳۷۳، حدیث ۱۱۲۷۲ و ج ۴۵، ص ۱۴، حدیث ۲۷۰۸۱.
۲. سنن ترمذی، ج ۵، ص ۳۰۴، حدیث ۳۸۱۴؛ در مجمع الزوائد هیثمی ج ۹، ص ۹۷ و ۹۸ طرقی دیگری هم ذکر شده است.
۳. صحیح سنن الترمذی، ج ۳، ص ۵۲۳، حدیث ۳۷۳۰.
۴. صحیح مسلم باب فضایل علی بن ابی طالب علیهم‌السلام، ص ۱۱۲۹.

خلیفۀ خود قرار داد و در این حدیث اصلاً بحث خلافت بعد از موسی علیه‌السلام مطرح نشده است، چگونه ممکن است که دال بر خلافت بعد از آن حضرت برای علی علیه‌السلام باشد، در حالی که هارون قبل از موسی از دنیا رحلت کرد.[۱]

**جواب:** بحث بقای هارون علیه‌السلام و عدم بقای او بعد از حضرت موسی علیه‌السلام، دخالتی در این مطلب ندارد؛ زیرا اگر هارون علیه‌السلام زنده می‌ماند، حتماً جانشین برادرش موسی علیه‌السلام می‌شد.

چون همان ملاک و معیار در علی علیه‌السلام وجود داشته و علی‌رغم انف معاندین، خداوند مصلحت دیده که آن حضرت بعد از وجود مقدس رسول‌الله صلی‌الله علیه و آله و سلم زنده بماند، و چون زنده ماند و آن معیار و ملاک در او وجود داشت، پس باید خلیفۀ بلافصل باشد.

استدلال این آقایان به این می ماند که کسی یک پسر با چند دختر داشته باشد و وصیت کند که از ثلث مال من بعد از مرگم به اندازۀ سهم پسرم به فلان شخص بدهید. بعد از این وصیت پسر قبل از پدر بمیرد و پدر هم بعد از پسر وفات کند. آن وقت عده‌ای بیایند و بگویند که چون پسر قبل از پدر مرده، پس این وصیت هم باطل است و به موصی‌له هیچ چیزی داده نمی‌شود.

به همان اندازه که این استدلال برای بطلان وصیت غلط است، آن استدلال هم برای نفی خلافت غلط و باطل است.

البته اشکالات دیگری هم ذکر کرده‌اند که بطلان آنها واضح است و نیازی به ذکرشان نیست، خصوصاً که بنای این نوشتار بر اختصار است.

احادیث دیگری هم در کتب اهل سنت وجود دارد که مؤیّد حدیث منزلت می‌شود. به‌عنوان نمونه یکی از آن احادیث را که از علی علیه‌السلام نقل شده است، متذکر می‌شویم:

«وَجِعْتُ وَجَعاً فَأَتَيْتُ النَّبِيَّ فَأَنَامَنِيْ فِي مَكَانِهِ، وَ قَامَ يُصَلِّي فَأَلْقِيَ عَلَيَّ طَرَفَ ثَوْبِهِ، فَصَلَّى مَاشَاءَ اللهُ ثُمَّ قَالَ: يَابْنَ أَبِيْ طَالِبِ! قَدْ بَرِئْتَ فَلَابَأْسَ عَلَيْكَ، مَا سَأَلْتُ اللهَ عَزَّ وَ جَلَّ شَيْئاً إِلَّا سَأَلْتُ لَكَ مِثْلَهُ، وَ لَا سَأَلْتُ اللهَ شَيْئاً إِلَّا أَعْطَانِيْهِ، إِلَّا أَنَّهُ قَالَ لِيْ: لَا نَبِيَّ بَعْدِكَ» درد شدیدی بر من عارض شد، پس خدمت رسول‌الله صلی‌الله علیه و آله و سلم رفتم و آن حضرت مرا در بستر خود خوابانید و یک طرف لحافش را روی من انداخت و خودش مشغول نماز شد. پس نمازهای زیادی به جا آورده، سپس به من فرمود: ای پسر ابی‌طالب! حالت خوب شده و دیگر مشکلی نداری، من از خداوند متعال برای خودم چیزی نخواستم، مگر اینکه برای تو هم مثل همان را

---
۱. صحیح سنن ابن ماجه، ج ۱، پاورقی صفحه ۵۶.

خواستم، و من هیچ چیزی را از خداوند نخواستم مگر آنکه به من عطا فرمود، جز آنکه خدای متعال به من فرمود: بعد از تو پیامبری نخواهد بود.[۱]

قاضی عیاض در ذیل حدیث گفته است: حدیثی بهتر از این در فضل علی علیه‌السلام ندیده‌ام.

یعنی غیر از نبوت تمام مقاماتی را که خداوند به من عطا کرده، مثل آن را به تو نیز عطا کرده است، از قبیل ولایت، عصمت، امامت، علم، وجوب اطاعت از آن بزرگوار و حرمت مخالفت با او، برتری بر همهٔ خلایق، شجاعت، زهد، فصاحت و بلاغت و غیره.

البانی در حاشیه‌ای که بر کتاب السنة از ابن ابی‌عاصم دارد، به اسم «ظلال الجنة فی تخریج السنة» نسبت به این حدیث هیچ اظهار نظری نکرده است، اما محقق دیگر کتاب به نام باسم بن فیصل الجوابرة در هامش کتاب نوشته است: سند این روایت ضعیف است، زیرا یزید بن ابی‌زیاد که در سند وجود دارد، ضعیف است، اما هیثمی در مجمع الزوائد بعد از نقل حدیث گفته است که طبرانی این حدیث را در اوسط نقل نموده و در سند آن کسی قرار دارد که مورد اختلاف است، یعنی بعضی او را قبول دارند و بعضی هم روایات او را نمی‌پذیرند.

همچنین محقق کتاب خصائص از نسائی نیز گفته است: سند حدیث به جهت یزید بن ابی‌زیاد ضعیف است.

**اولاً:** در کتاب السنة که توسط البانی تحقیق شده، یزید بن زیاد است نه یزید بن ابی‌زیاد، و اگر چنین باشد، این راوی هیچ مشکلی ندارد و روایاتش مورد قبول است.

**ثانیاً:** بر فرض که یزید بن ابی‌زیاد باشد، باز متهم به جعل، تدلیس، تزویر، رفض و امثال ذلک نیست، بلکه ابن حِبّان در رابطه با او گفته است: این آدم صدوق بوده، اما وقتی سنش بالا رفته است، حافظه‌اش خراب شده و روایات منکره را نقل کرده که دیگران به او تلقین کرده بودند، چونکه حافظهٔ درست و حسابی نداشته، و هرچه از او قبل از عروض این مشکل و قبل از ورودش به کوفه شنیده شده، صحیح است؛[۲] یعنی هیچ مشکلی ندارد، و هرچه مشکل برای او بوده در سن پیری و بعد از ورودش به کوفه بوده است و تضعیفاتی که برای او وجود دارد، همه مربوط به آن زمان می‌باشد.

البته ابن عدی علت تضعیفاتی را که در رابطه با یزید بن ابی‌زیاد بیان شده، در یک جمله توضیح داده است؛ زیرا گفته است: او از بزرگان پیشوایان شیعه بود، ولی در آخر دارد که شیخ

---

۱. روایت را ابن ابی‌عاصم در السنة با تحقیق البانی، ص ۵۹۶، حدیث ۱۳۱۳؛ و با تحقیق باسم بن فیصل الجوابرة، ص ۸۸۱، حدیث ۱۳۴۸؛ و طبرانی در المعجم الأوسط، ج ۸، ص ۴۷؛ و نسائی در خصائص امیرالمؤمنین(ع)، ص ۱۵۷؛ و هیثمی در مجمع الزوائد، ج ۹، ص ۹۸ و دیگران نقل کرده‌اند.

۲. کتاب المجروحین، ج ۲، ص ۴۵۹، شمارهٔ ۱۱۷۵.

گفته: یزید از شیعیان اهل کوفه بود و در عین حالی که ضعیف بوده حدیث او نوشته می‌شود.[۱]

در هرصورت همین که قاضی عیاض این روایت را پذیرفته، دلیل بر صحت آن است و الّا شخصی مثل قاضی عیاض که در فقه، کلام، حدیث و تاریخ ید طولایی داشته، بعید است که در این حدیث متوجه ضعف این راوی نشده باشد، یا یقین پیدا کرده که این روایت را قبل از ورود به کوفه و در زمان سلامت حافظه‌اش روایت کرده است.

هر طور که باشد، این روایت را به‌عنوان مؤیّد نقل کردیم، نه دلیل اصلی؛ چون آن‌قدر روایت در اثبات امامت بلافصل علی علیه‌السلام زیاد است که نیازی به این خبر نیست.

۵. «وَ أَنْتَ خَلِیْفَتِیْ فِیْ کُلِّ مُؤْمِنٍ مِنْ بَعْدِی» و تو بعد از من خلیفهٔ من برای هر مؤمن هستی.

این روایت را ابن ابی‌عاصم و غیر او[۲] در ذیل حدیث منزلت از رسول‌الله صلی‌الله علیه و آله و سلم با سند صحیح روایت کرده‌اند و البانی نیز در تحقیق کتاب «السنة» ابن ابی‌عاصم که به نام «ظلال الجنة فی تخریج السنة» طبع شده است، حدیث را حسن دانسته و یحیی بن سلیم را صدوق معرفی کرده است.

البته کتاب مذکور را فرد دیگری به نام باسم بن فیصل الجوابرة نیز تحقیق نموده است، اما در پاورقی نسبت به سند حدیث در یکجا می‌گوید: اسناد حدیث حسن است. در جای دیگر می‌گوید: به این سیاق سند آن ضعیف است، زیرا در سند شخصی به نام «یحیی بن سلیم» وجود دارد که عده‌ای او را توثیق نموده‌اند، اما بخاری گفته که مورد اشکال است[۳] و از ابن تیمیه نقل می‌کند که در رابطه با این حدیث گفته است: کلماتی به دروغ در این حدیث به پیامبر صلی‌الله علیه و آله و سلم نسبت داده شده است.[۴]

در جواب این آدم گفته می‌شود که اولاً: گفتارش مشتمل بر تناقض است، و ثانیاً: یحیی بن سلیم ابو بلج فزاری واسطی را، نسائی و دارقطنی و محمد بن سعد، و از همه مهم‌تر یحیی بن معین توثیق کرده‌اند، فقط بخاری گفته است که اشکال دارد، اما ابن ابی‌حاتِم گفته است که هم حدیثش صالح است و هم در خود او اشکالی نیست.

آیا صحیح است که به خاطر تنها اشکالی که بخاری در این آدم دیده است، روایت او را نپذیریم؟ آیا ضعیف دانستن روایتی که همهٔ راویان آن ثقه می‌باشند، به خاطر اشکالی که منشأ آن

۱. الکامل فی ضعفاء الرجال، ج ۹، ص ۱۶۳، شمارهٔ ۱۱۵ / ۲۱۶۸.
۲. السنة با تحقیق البانی، ص ۵۶۵، حدیث ۱۱۸۸؛ و نسائی در خصائص، ص ۵۰، حدیث ۲۴؛ و احمد بن حنبل در المسند با کمی تغییر در لفظ، ج۵، ص ۱۸۰، حدیث ۳۰۶۱ و ۳۰۶۲؛ و در موارد دیگر؛ و حاکم در المستدرک، ج ۳، ص ۱۴۴، حدیث ۴۶۵۲ و غیره.
۳. السنة با تحقیق باسم بن فیصل الجوابرة، ص ۸۰۰، حدیث ۱۲۲۲ و ص ۹۰۲، حدیث ۱۳۸۶.
۴. منهاج السنة، ج ۵، ص ۳۴.

معلوم نیست غیر از تعصب چیز دیگری باشد، توجیه دیگری می‌تواند داشته باشد؟

اما آنچه ابن تیمیه گفته، به خاطر عدم سازگاری حدیث مذکور با مزاج و مشرب او بوده است. قبلاً تذکر رفت که او بسیاری از احادیث صحیحه را به خاطر عدم تحقیق در اسناد آن یا به خاطر تعصب و دشمنی با علی علیه‌السلام منکر شده است.

برای آدم عاقل و منصف، نظر اشخاص مهم نیست، بلکه سند و متن روایت مهم است که صدور آن را از رسول‌الله صلی‌الله علیه و آله و سلم ثابت می‌کند و یقیناً این حدیث طبق مبانی اهل سنت صحیح است.

از نظر دلالت، حدیث مذکور بر خلافت و امامت بلافصل علی علیه‌السلام بعد از رسول خدا صلی‌الله علیه و آله و سلم نیز هیچ اشکالی وجود ندارد، بلکه خیلی واضح و روشن است، زیرا در حدیث تصریح شده به خلافت آن حضرت بعد از پیامبر صلی‌الله علیه و آله و سلم؛ و چون عبارت «مِنْ بَعْدِی» در آن درج شده است، دیگر کسی نمی‌تواند ادعا کند که خلافت رتبهٔ چهارم را می‌رساند. همچنین عبارت «فِیْ کُلِّ مُؤْمِنٍ» احتمال خلافت بر اهل و خانواده را منتفی می‌سازد و خلافت عامه را به اثبات می‌رساند.

در ضمن حدیثی که ترمذی به روایت عمران بن حُصین، از رسول خدا صلی‌الله علیه و آله و سلم نقل کرده، این حدیث را تأیید می‌کند، زیرا در آن حدیث حضرت فرمود: «إِنَّ عَلِیّاً مِنِّی وَ أَنَا مِنْهُ وَ هُوَ وَلِیُّ کُلِّ مُؤْمِنٍ مِنْ بَعْدِی» به‌درستی که علی از من و من از علی هستم و او ولی و سرپرست هرمؤمن است بعد از من.[۱]

تذکر داده شد که اگر مراد از کلمهٔ «ولی» دوستی باشد، قید «مِنْ بَعْدِی» غلط است، برای آنکه این دوستی بعد از حیات و قبل از حیات رسول‌الله صلی‌الله علیه و آله و سلم واجب و لازم است.

## ۷- تعداد امامان علیهم‌السلام

شیعیان دوازده امامی که از آنان به امامیه و اثناعشریه نیز تعبیر شود، براساس ادله و مستنداتی که دارند، معتقدند که امامان بعد از رسول خدا صلی‌الله علیه و آله و سلم دوازده نفرند که اول ایشان علی بن ابی‌طالب علیه‌السلام و آخر ایشان حضرت مهدی فرزند امام حسن عسکری علیهم‌السلام می‌باشد.

اما دیگر فرق اسلامی چه فرقه‌های منتسب به اهل سنت و چه فرقه‌های منتسب به شیعه، قائل به عدد خاصی نیستند، بلکه ممکن است از نظر آنان تعداد امامان به بیشتر از آنچه بیان

---

۱. سنن ترمذی، ج ۵، ص ۲۹۶، حدیث ۳۷۹۶؛ نسائی نیز در السنن الکبری، ج ۷، ص ۳۰۹، حدیث ۸۰۹۰؛ این قسمت حدیث را روایت کرده است.

شد برسد؛ زیرا طبق نظر آنان دلیل و برهانی که عدد امامان را منحصر به دوازده نفر بنماید ثابت نیست، به همین لحاظ پیروان مذهب زیدیه معتقدند هرهاشمی‌نسبی که با اسلحه خروج کند، امام است و در عین حال معتقدند که در یک زمان می‌تواند چند امام وجود داشته باشند و مردم از آنان پیروی کنند.

چنانکه طایفۀ اسماعیلیه نیز برای تعداد امامان حد و حصری قائل نیستند، بلکه اسماعیلیۀ آقاخانی، آقاخان را چهل‌ونهمین امام می‌دانند که بعد از او امامان دیگری نیز خواهند آمد و ممکن است تا قیامت بیش از هزار امام یا حتی بیشتر بیایند.

در بین اهل سنت نیز هرکسی که به قدرت رسید، حالا چه از طریق بیعت یا سفارش امام قبلی یا انتخاب شورای حَلّ و عقد یا حتی به زور و غلبه، می‌تواند امام باشد و بر مردم واجب است که از او اطاعت کنند و در برابرش سر تسلیم فرود بیاورند.

مسلم در صحیح بابی دارد به این عنوان «بَابُ وُجُوبِ طَاعَةِ الأُمَراءِ فِی غَیرِ مَعصِیَةٍ، وَ تَحرِیمِها فِی المَعصِیةِ» یعنی بر مسلمانان واجب است از امراء و حاکمان اطاعت کنند، مادامی که امر به معصیت نکنند.

در آن باب دومین روایتی را که می‌آورد این روایت است: «مَنْ أَطَاعَنِی فَقَدْ أَطَاعَ اللهَ وَ مَنْ یَعْصِنِی فَقَدْ عَصَى اللهَ، وَ مَنْ یُطِعِ الْأَمِیْرَ فَقَدْ أَطَاعَنِی وَ مَنْ یَعْصِ الْأَمِیْرَ فَقَدْ عَصَانِی» هرکس از من اطاعت کند، خدا را اطاعت کرده، و هرکس با من مخالفت نماید، با خدا مخالفت نموده، و هرکس از امیر اطاعت کند، از من اطاعت کرده، و هرکس با امیر مخالفت کند، با من مخالفت کرده است.[1]

البته در روایتی به جای «أَمِیْر» کلمۀ «أَمِیْرِی» آمده است؛ یعنی حاکمی که از طرف آن حضرت نصب شده باشد، ولی بعد از چند روایت از آزاد شده ابوهریره نقل می‌کند که گفته: من از ابوهریره شنیدم که می‌گفت: «مَنْ أَطَاعَ الْأَمِیْرَ» و نگفته «أَمِیْرِی».

در روایت دیگر از ابوهریره از رسول‌الله صلی‌الله علیه و آله و سلم روایت می‌کند که فرمود: «عَلَیْكَ الْسَمْعُ وَ الْطَّاعَةُ فِی عُسْرِكَ وَ یُسْرِك وَ مَنْشَطِكَ وَ مَكْرَهِكَ وَ أَثْرَةٍ عَلَیْكَ» بر تو واجب است که به حاکم تسلیم باشی و اطاعت نمایی، چه در حال رضایت و چه در نارضایتی و حتی اگر به حق خود هم نرسیدی،[2] یعنی حاکم بر شما اگر از لحاظ مادی فشار وارد نمود و سخت گرفت، باز هم باید تحمل کنید.

۱. صحیح مسلم، ص ۸۹۱، حدیث ۱۸۳۵.
۲. صحیح مسلم، ص ۸۹۱، حدیث ۱۸۳۶، و شرح نووی، ج ۱۲، ص ۳۱۱.

در این روایات اصلاً بحث مؤمن یا فاسق بودن حاکم مطرح نیست، بلکه شرط وجوب اطاعت از او فقط امر نکردن به معصیت و حرام است.

زمخشری نیز از عمر بن خطاب روایت می‌کند که از رسول خدا صلی‌الله علیه و آله و سلم پرسید سلطانی که همه در برابر او خاضع و خاشع باشند، چگونه است. فرمود: سایهٔ خداوند در زمین است، پس اگر حق رعیت را رعایت نمود و خوب حکومت کرد، اجر او را خداوند عطا می‌کند و بر شما لازم است که شاکر باشید، و اگر بد رفتار نمود و ظلم کرد، پس وبالش برای اوست، اما بر شما لازم است که صبر کنید.[1]

یعنی تحملش کنید و در برابر او شورش نکنید و در ضمن عصمت مطلقه برای امراء از آن استفاده می‌شود.

گفته نشود: در این روایات سخن از امیر و سلطان است نه امام، زیرا در جواب گفته می‌شود که مراد از امام کسی است که ریاست داشته باشد، چنانکه در تعریف امامت گذشت، پس این روایات او را نیز شامل می‌شود، چون امام هم امیر است و هم سلطان و حاکم.

البته امامان مذاهب فقهی اربعه از نظر اهل سنت منصب خلافت را ندارند، پس امامت آنها به معنی لغوی است؛ مثل امام جماعت، نه امامت به معنی اصطلاحی شرعی که بر خلفاء و حکام اطلاق می‌شود.

اما از نظر شیعیان فقط خداوند و انبیاء و امامان منصوب از ناحیهٔ خداوند، وجوب اطاعت و حرمت مخالفت را به‌طور مطلق دارند؛ چون دارای عصمت مطلقه‌اند که توضیح آن خواهد آمد.

## دلیل‌های شیعه بر حصر عدد امامان علیهم‌السلام در دوازده

شیعیان علاوه بر روایات متعددی که با اسناد صحیح از رسول‌الله صلی‌الله علیه و آله و سلم از طریق اهل‌بیت عصمت و طهارت علیهم‌السلام روایت شده است و طبق آن روایات عدد امامان علیهم‌السلام دوازده نفر می‌باشد و حتی اسامی و القاب ایشان نیز ذکر شده است، به روایات صحیح و معتبری که در کتب صحاح و سنن اهل سنت نیز در این باب وارد شده است استدلال می‌کنند.

در کتاب شریف کافی بابی تحت عنوان «بَابُ مَا جَاءَ فِی الْإِثْنَیْ عَشَرَ وَ النَّصِّ عَلَیْهِم» یعنی بابی که در آن روایات دال بر جود دوازده امام و نص بر امامت ایشان درج شده[2] و اسامی دوازده امام علیهم‌السلام نیز به ترتیب ذکر شده است.

---

۱. ربیع الأبرار، ج ۵، ص ۱۶۱.
۲. کافی، ج ۱، ص ۳۳۷، کتاب الحجة، باب ۱۸۳.

این روایات در حد تواتر در کتب روایی شیعه موجود است و با مراجعه و مطالعه و تحقیق و تأمل، قطع و یقین به صدور آن روایات از معصوم علیه‌السلام پیدا خواهد شد؛ البته برای آدمی که دنبال رسیدن به حق باشد.

اما در کتب صحاح و سنن اهل سنت، نیز روایات صحیحه و صریحه در این باب موجود است که رسول‌الله صلی‌الله علیه و آله و سلم خلفاء و امامان بعد از خود را منحصراً دوازده نفر بیان می‌کند.

بخاری از جابر بن سمره روایت کرده که گفت: شنیدم از رسول خدا صلی‌الله علیه و آله و سلم که می‌فرمود: «یَکُوْنُ إِثْنَا عَشَرَ أَمِیْراً ــ فَقَالَ کَلِمَةً لَمْ أَسْمَعْهَا ــ فَقَالَ أَبِیْ: إِنَّهُ قَالَ: کُلُّهُمْ مِنْ قُرَیْشٍ» بعد از من دوازده امیر می‌باشد ــ پس چیزی فرمود که من نشنیدم ــ پس پدرم گفت: آن حضرت فرمود: همهٔ آن دوازده نفر از قریش‌اند.[1]

البته جای بسی تعجب است، که چرا بخاری فقط به همین لفظ اکتفاء کرده است، در حالی که روایت با الفاظی چون خلیفه، خلفاء و ائمه نیز در روایات صحیحه آمده است.

مسلم همین حدیث را از جابر بن سمره این‌گونه روایت کرده که گفت: «دَخَلْتُ مَعَ أَبِی عَلَی الْنَبِیِّ صَلَّی اللهُ عَلَیْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ، فَسَمِعْتُهُ یَقُوْلُ: إِنَّ هَذَا الْأَمْرَ لَایَنْقَضِیْ حَتَّی یَمْضِیَ فِیْهِمْ إِثْنَا عَشَرَ خَلِیْفَةً، قَالَ: ثُمَّ تَکَلَّمَ بِکَلَامٍ خَفِیَ عَلَیَّ، قَالَ فَقُلْتُ لِأَبِیْ: مَا قَالَ؟ قَالَ: کُلُّهُمْ مِنْ قُرَیْشٍ» با پدرم وارد بر رسول خدا صلی‌الله علیه و آله و سلم شدیم، پس شنیدم که می‌فرمود: این امر(اسلام) تمام نمی‌شود تا اینکه دوازده خلیفه بیایند. بعد آن حضرت کلامی فرمود که من نشنیدم و از پدرم پرسیدم، گفت: آن حضرت فرمود: تمام آن دوازده خلیفه از قریش‌اند.[2]

در روایت بعدی دارد که «لَایَزَالُ أَمْرُ الْنَّاسِ مَاضِیاً مَا وَلِیَهُمْ إِثْنَا عَشَرَ رَجُلاً...» امور مردم پایدار خواهد ماند، مادامی که دوازده نفر بر آنان سرپرستی داشته باشند.

در روایت دیگر دارد که «لَا یَزَالُ الْإِسْلَامُ عَزِیْزاً إِلَی إِثْنَیْ عَشَرَ خَلِیْفَةً...» اسلام عزیز باقی می‌ماند، مادامی که دوازده خلیفه خلافت کنند. روایات دیگری نیز وجود دارد که با کمی تغییر در لفظ در صحیح مسلم آمده است.

همچنین ده‌ها روایت دیگر به همین مضمون، که در کتب اهل سنت مثل مسند احمد بن حنبل و غیره از جابر بن سمره و عبدالله بن مسعود و دیگران روایت شده و دلالت آن بر وجود خلفای دوازده‌گانه بعد از رسول اکرم صلی‌الله علیه و آله و سلم واضح و روشن است.

---

۱. صحیح بخاری، ص ۱۷۸۴، حدیث ۷۲۲۲ ــ ۷۲۲۳.
۲. صحیح مسلم، ص ۸۸۲، حدیث ۱۸۲۱.

آن خلفای دوازده‌گانه که در این روایات به خلافت آنان خبر داده شده، چه کسانی‌اند و چگونه بین این روایات و روایتی که مفاد آن حصر زمان خلافت تا سی سال است نه بیشتر، جمع می‌شود؟

مفسران و حفاظ اهل سنت برای اینکه از این مخمصه راه خلاصی پیدا کنند، دست به یک سلسله توجیه زده‌اند که به قول معروف «کالحجر فی جنب الاِنسان» است و عوض آنکه ابرو را اصلاح کنند، چشم را کور کرده‌اند. به‌عنوان نمونه سخن یکی دو نفر از این توجیه‌گران نقل می‌شود.

ابن کثیر دمشقی می‌گوید: معنی این احادیث بشارت به وجود دوازده خلیفهٔ صالح است که اقامهٔ حق و عدل می‌نمایند، اما لازم نیست که پشت سر هم باشند، بلکه چهار نفر ایشان که خلفای اربعه باشند و عمر بن عبدالعزیز و بعضی از خلفای بنی‌عباس قبلاً خلافت کرده‌اند و باقی‌مانده هم تا قیامت به خلافت می‌رسند. ظاهر آن است که مهدی که در روایات به او بشارت داده شده، نیز یکی از آنان است.[۱]

اما این سخن پذیرفتنی نیست، زیرا چند اشکال دارد: **اولاً:** در این سخن جوابی از تعارض بین این روایات و روایتی که خلافت را منحصر به سی سال می‌نماید، داده نشده است.

**ثانیاً:** اینکه خلافت این دوازده نفر خلیفه پشت سر هم نباشد و هرازگاهی یکی از آنان پیدا شود، با ظاهر این روایات قابل جمع نیست و شکی نیست که ظواهر نزد عقلای عالم حجیت دارد. ظاهر این روایات می‌رساند که این خلفاء پشت سر هم باید باشند.

**ثالثاً:** طبق این نظریه، هرکسی می‌تواند خودش را یکی از این خلفاء معرفی کند، مخصوصاً که هیچ‌گونه ضابطه و معیاری برای شناخت از این خلفاء مطرح نشده است، چنانکه در این اواخر رهبر گروه تروریستی داعش خودش را خلیفه خواند.

**رابعاً:** از نظر ابن کثیر، مهدی موعود یکی از این خلفای دوازده‌گانه و ظاهراً آخرین آنها معرفی شده است. اشکال این سخن این است که چگونه امکان دارد آخرین خلیفه منصوص باشد و توسط نبی مکرم اسلام صلی‌الله علیه و آله و سلم صدها یا حتی ممکن است هزاران سال قبل از خروجش خلافت برایش جعل شده باشد، اما اولین خلیفه و خلفای بعد او با نص و جعل نباشند.

اگر خلافت الهی و از طرف خداوند متعال است، باید در تمام خلفاء قضیه یکسان باشد، و اگر به اختیار است، باز باید همه به اختیار و بیعت انتخاب شوند، زیرا در غیر این صورت یک بام و دو هوا می‌شود.

**خامساً:** از نظر ابن کثیر، امام حسن مجتبی علیه‌السلام که چند ماهی بعد از شهادت علی

---

۱. تفسیر القرآن العظیم، ج ۳، ص ۶۵.

علیه‌السلام خلیفه شد، جزء این دوازده نفر حساب نشده، ولی عمر بن عبدالعزیز پنجمین نفر آنان حساب شده است. در این فرض اولاً: عمر بن عبدالعزیز اشرف و افضل از امام مجتبی علیه‌السلام قلمداد شده و ثانیاً: مسأله به‌طور کامل ذوقی و سلیقه‌ای بیان شده است، چون ممکن است یک شخص دیگر معاویه را پنجم و یزید را ششم و هارون و مأمون را به ترتیب هفتم و هشتم حساب کند و شخص دیگری مروان را پنجم و عبدالملک را ششم و ولید را هفتم بداند و شخص ثالثی معتصم عباسی را پنجم و معتمد را ششم بپذیرد و نفر چهارمی پیدا شود و افراد دیگری را جزء این خلفاء برای مردم بشناساند و هکذا در افراد دیگر. خود این مطلب موجب هرج‌ومرج، سرگردانی و تحیر خواهد شد و بارهای منفی زیادی را در پی خواهد داشت.

حافظ ابن حجر عسقلانی نیز برای خودش توجیه دیگری دارد. وی بعد از آنکه اشارهٔ مختصری به روایاتی که در این موضوع وارده شده و اختلافات در لفظ و تعبیر دارند، می‌گوید: ابن بطّال از مهلَّب نقل کرده که گفته است: من کسی را ندیدم که به یک مطلب قطعی از این روایات رسیده باشد. عده‌ای گفته‌اند که این دوازده نفر پشت سر هم و به ترتیب خلافت می‌کنند و جمعی دیگر قائل شده‌اند که این دوازده نفر هم‌زمان ادعای خلافت می‌نمایند. خود مهلَّب نیز همین نظر را پذیرفته و گفته است که گمان غالب می‌رود که رسول‌الله صلی‌الله علیه و آله و سلم خبر از امور عجیبه و فتنه‌هایی داده است که بعد از آن مردم دوازده فرقه می‌شوند و هرکدام برای خود امیری دارند و اگر غیر از این بود، باید آن حضرت حدود وظایف آنان را مشخص می‌فرمود، و چون مشخص نشده، معلوم می‌شود که همهٔ این دوازده نفر در یک زمان واحد خلیفه باشند.

ابن حجر عسقلانی بعد از نقل این نظر می‌گوید: این سخن کسی است که از دیگر طرق حدیث اطلاع نداشته و فقط حدیث مختصری که در صحیح بخاری نقل شده را دیده است، در حالی که در روایت مسلم و غیرمسلم صفات و نشانه‌های ولایت این دوازده نفر بیان شده است، زیرا با نشانه‌های از قبیل، اسلام در زمان آنان عزیز و مقتدر است، همهٔ مردم آنان را قبول دارند، این دین تا زمانی که دوازده خلیفه بر آن خلافت کند، قائم و استوار است و اینکه دشمنی دشمنان با آنها ضرری متوجه آنان نمی‌سازد، بیان شده است.

علاوه بر اشکال ابن حجر، اشکال اساسی دیگر این است که آیا آن دوازده نفر که در یک زمان ادعای خلافت می‌کنند، همه با هم متحد و متفق‌اند یا در حال جنگ و نزاع و خون‌ریزی؟ اگر با هم متفق و هم‌نظر باشند، عقلاً و شرعاً نیازی به دوازده خلیفه در زمان واحد نیست. اگر با هم در حال جنگ و ستیز باشند و خون همدیگر را مباح بدانند، نمی‌توانند همه خلیفهٔ پیامبر صلی‌الله علیه و آله و سلم باشند.

سپس آقای ابن حجر دو اشکال و جواب از قاضی عیاض را نقل می‌کند. اول اینکه این روایات با روایت سفینه که زمان خلافت در آن محدود به سی سال شده است، تعارض دارد؛ زیرا آن سی سال با مدت خلافت امام مجتبی علیه‌السلام پایان پذیرفته است. دوم اینکه تعداد خلفایی که خلافت کرده‌اند، بیشتر از عدد مذکور در این روایات است.

اما از اشکال اول جواب داده که خلافت دو قسم است؛ یکی خلافت نبوت که در حدیث سفینه مدت آن به سی سال محدود شده و دیگری خلافت غیر خلافت نبوت که فقط از امارت دوازده نفر در آن خبر داده شده است. از اشکال دوم جواب داده که از این روایات استفادهٔ انحصار به دوازده نفر نمی‌شود، بلکه این دوازده نفر می‌آیند و ممکن است خلفای بیشتری هم خلافت کنند، ولی خلافت این دوازده نفر حتمی است، یا اینکه ممکن است مراد خلفای عدل باشند که استحقاق خلافت را دارند و چهار نفر ایشان گذشت و باید تا قیامت هشت نفر دیگر هم خلافت کنند، یا اینکه گفته شده: این دوازده نفر در یک زمان به خلافت می‌رسند و مردم هم به دوازده گروه تقسیم می‌شوند که هر گروه یک خلیفه دارند و این برنامه در صده پنجم اتفاق افتاده است، زیرا که در اندلس شش نفر بودند که هم‌زمان خود را خلیفه می‌خواندند و یکی هم در مصر و دیگری در بغداد و بقیه هم در سایر نقاط زمین از علویون و خوارج.

این تأویل را حدیث مسلم[1] تقویت می‌کند که دلالت بر کثرت خلفاء دارد، محتمل است که این دوازده خلیفه در زمان عزت خلافت و قوت اسلام و استقامت امور باشد، چنانکه در بعضی از روایات آمده است که بر خلافت آنان اجتماع همهٔ امت باشد و این اجتماع امت تا زمان بنی‌امیه بود و بعد از آن اضطراب و فتنه پیدا شد، و ممکن است که این روایات به وجوه دیگری نیز توجیه شود.[2]

این توجیه هم مثل توجیه قبلی، بیشتر من‌درآوردی و ذوقی است، تا عقلایی و شرعی؛ زیرا طبق این توجیه و مخصوصاً قسمت اخیر آن باید خلافت خلیفه سوم و چهارم جزء این خلفاء حساب نشود، زیرا در زمان هردو اضطراب و شورش بوده است. علاوه بر اینکه خلفای شام، بغداد، اندلس و مصر هرگز صلاحیت خلافت رسول‌الله صلی‌الله علیه و آله و سلم را نداشتند، زیرا همه ظالم بودند و بر خلاف قرآن و سنت عمل کرده خون بی‌گناهان زیادی را بر زمین ریختند و مخالفان خود را به انواع و اقسام عذاب‌ها شکنجه و تعذیب کردند.[3]

---

۱. صحیح مسلم، ص ۸۴۹، حدیث ۱۸۴۲، «قَالَ ص: کَانَتْ بَنُوْا إِسْرَائِیْلَ تَسُوْسُهُمُ الْأَنْبِیَاءُ کُلَّمَا هَلَكَ نَبِیٌّ خَلَفَهُ نَبِیٌّ، وَ إِنَّهُ لَا نَبِیَّ بَعْدِی و سَتَکُوْنُ خُلَفَاءُ فَتَکْثُرُ...» بنی اسرائیل را انبیاء اداره می‌کردند، هرپیامبری که از دنیا می‌رفت، پیامبر دیگری جانشین او می‌شد، ولی بعد از من پیامبری نمی‌آید، بلکه خلفاء هستند و زیادند...

۲. فتح الباری، ج ۲۳، ص ۴۲۰.

۳. یکی از دانشمندان اهل سنت، کتابی در هفت جلد تحت عنوان «موسوعة العذاب» به طبع رسانیده است. اهل تحقیق مراجعه کنند و بخوانند ←

از طرف دیگر همین که در یک زمان دوازده خلیفه باشد و مردم دوازده فرقه باشند، یعنی که اجتماعی صورت نگرفته است، وگرنه این اختلاف و افتراق پیش نمی‌آمد.

ابن حجر توجیهات دیگری هم از ابن جوزی و دیگران نقل کرده که در بعضی از آنها، اول این خلفای دوازده‌گانه یزید بن معاویه و آخرشان ولید معرفی شده است، که به هیچ عنوان قابل قبول نیست و خود ابن حجر نیز یک معنی کامل و واضح که مستند به دین و قوانین شریعت باشد ارائه نکرده است.[۱]

به نظر حقیر علت این اضطراب در کلمات علمای اهل سنت و تحیر در فکر و سرگردانی در تعقل، به جهت آن است که آنان به خاطر زمینهٔ فکری و اعتقادی که دارند، می‌خواهند هرطور که شده حتی با مطالب واهی و بی‌مفهوم، عقیدهٔ خود را نگه دارند و آن را اصل دانسته و هرآیه و حدیث را به آن تطبیق کنند، حتی اگر «لایتچسبک» باشد. در حالی که صحیح و شرعی آن است که عقیده را باید مطابق قرآن و حدیث درست کرد، نه اینکه قرآن و سنت، فرع عقیده قرار داده شوند.

اما از نظر شیعیان، در این روایات نیازی به توجیه و تأویل نیست، زیرا دوازده امام علیهم‌السلام که همهٔ امت اسلام آنان را می‌شناسند و به علم، مقام، زهد، تقوی، فقاهت و دیگر صفات و فضایل آنان آشنایی دارند، مصادیق روایات خلفای دوازده گانه می‌باشند. مخصوصاً وقتی که این احادیث با روایات دال بر تمسک به ثقلین(قرآن و اهل‌بیت) سنجیده شود، زیرا همان‌طوری که قبلاً گذشت، رسول خدا صلی‌الله علیه و آله و سلم بعد از خود دو مرجع برای امت اسلام معرفی کرد؛ یکی کتاب خدا قرآن کریم و دیگری اهل‌بیت علیهم‌السلام را. در بعضی از روایات که قبلاً ذکر شد نیز فرمود: «إِنِّی تَارِكٌ فِیكُمُ اَلْخَلِیفَتَیْنِ أَحَدُهُمَا أَكْبَرُ مِنَ اَلآخَرِ كِتَابُ اَللَّهِ حَبْلٌ مَمْدُودٌ مِنَ اَلسَّمَاءِ إِلَی اَلْأَرْضِ وَ عِتْرَتِی أَهْلُ بَیْتِی» من بعد از خودم برای شما دو خلیفه معرفی می‌کنم، یکی کتاب خدا و دیگری عترتم اهل‌بیتم را، و برای آنکه نزاعی بین مسلمانان نباشد، اهل‌بیت را عدل و مساوی قرآن کریم معرفی نمود، یعنی کسانی از اهل‌بیتم که مثل قرآن راست و مستقیم باشند و مثل قرآن از خطا و اشتباه و سهو و نسیان معصوم باشند.

ترمذی از آن حضرت روایت کرده با سند صحیح که رسول‌الله صلی‌الله علیه و آله و سلم روز عرفه در حالی که سوار بر شتر بود، مسلمانان را مخاطب قرار داده فرمود: «یَا أَیُّهَا النَّاسُ إِنِّی تَرَكْتُ فِیكُمْ مَنْ(مَا) إِنْ أَخَذْتُمْ بِهِ لَنْ تَضِلُّوْا، كِتَابَ اللهِ وَ عِتْرَتِیْ أَهْلَ بَیْتِی» ای مردم من بعد از خودم، یادگاری بین شما می‌گذارم که اگر به آن تمسک کنید، هرگز گمراه نخواهید شد، و آن

تا متوجه شوند کسانی که از نظر آقای قاضی عیاض مستحق عنوان خلیفه هستند، چه جنایاتی را در دوران حکومت خود مرتکب شده‌اند.

۱. فتح الباری، ج ۲۳، ص ۴۲۲ - ۴۲۶.

یادگار عبارت است از: کتاب خدا و عترتم اهل‌بیتم.[1]

البانی نیز که مورد قبول عموم اهل سنت است، این روایت را صحیح معرفی کرده است، هم در اینجا و هم در جای دیگر.[2]

رسول‌الله صلی‌الله علیه و آله و سلم در این حدیث که متواتر بین فریقین است، گمراه نشدن امت را در پیروی از اهل‌بیت علیهم‌السلام دانسته و ایشان را در کنار قرآن کریم سبب هدایت مسلمانان معرفی می‌کند؛ البته مشروط به اینکه مسلمانان به قرآن و اهل‌بیت علیهم‌السلام تمسک نمایند.

ترمذی روایت صحیح دیگری را نیز در باب مذکور نقل می‌کند که دلالتش بر امامت اهل‌بیت علیهم‌السلام و وجوب تمسک به آنان و پیروی از ایشان صریح و روشن است، طوری که هیچ توجیهی نمی‌تواند مانع این دلالت شود.

«إِنِّیْ تَارِکٌ فِیْکُمْ مَا إِنْ تَمَسَّکْتُمْ بِهِ لَنْ تَضِلُّوْا بَعْدِیْ، أَحَدُهُمَا أَعْظَمُ مِنَ الآخَرِ، کِتَابُ اللهِ حِبْلٌ مَمْدُودٌ مِنَ الْسَمَاءِ إِلَی الْأَرْضِ و عِتْرَتِیْ أَهْلُ بَیْتِیْ وَ لَنْ یَتَفَرَّقَا حَتَّی یَرِدَا عَلَیَّ الْحَوضَ، فَانْظُرُوْا کَیْفَ تَخْلِفُوْنِیْ فِیْهِمَا» من از میان شما می‌روم و بعد از خود چیزی را می گذارم که مادامی که به آن متمسک باشید، هرگز گمراه نمی‌شوید، کتاب خدا(قرآن کریم) را که ریسمانی است کشیده شده از آسمان تا زمین و عترتم اهل‌بیتم را، که این دو هرگز از هم جدا نخواهند شد تا نزد حوض کوثر بر من وارد شوند. پس متوجه باشید که چگونه از فرمان من نسبت به قرآن و اهل‌بیت پیروی خواهید کرد.[3]

محدث معروف و معاصر اهل سنت، البانی، نیز این روایت را مثل روایت بالا صحیح می‌داند.[4]

**در این دو روایت پنج مطلب اساسی افاده شده است:**

**اول:** وجوب پیروی و تمسک به قرآن و اهل‌بیت علیهم‌السلام.

**دوم:** هرکه از قرآن و اهل‌بیت علیهم‌السلام پیروی نکند و دین را از این دو منبع اخذ ننماید، حتماً گمراه است، و اگر به این دو مرجع رجوع کند و دین را از این دو منبع به دست بیاورد، هرگز گمراه نخواهد شد.

**سوم:** قرآن و اهل‌بیتی که مساوی قرآن است، از خطا و اشتباه و گناه و سهو و نسیان محفوظ و مصون است، چون رسول‌الله صلی‌الله علیه و آله و سلم این دو را مثل هم و مساوی هم از جمیع جهات قرار داده است.

---

۱. سنن ترمذی، ج ۵، ص ۳۲۸، حدیث ۳۸۷۴.

۲. صحیح سنن الترمذی، ج ۳، ص ۵۴۳، حدیث ۳۷۸۶ و سلسلة الأحادیث الصحیحة، ج ۴، ص ۳۵۶.

۳. سنن ترمذی، ج ۵، ص ۳۲۹، حدیث ۳۸۷۶.

۴. صحیح سنن الترمذی، ج ۳، ص ۴۶، حدیث ۳۷۸۸ و سلسلة الأحادیث الصحیحة، ج ۴، ص ۳۵۷.

**چهارم:** مراد از اهل‌بیتی که آن حضرت آنها را مساوی قرآن قرار داده، همهٔ اقارب و بستگان و فرزندان آن حضرت نیستند، چون همه نمی‌توانند معادل قرآن و مساوی آن باشند، بلکه تنها شامل کسانی‌اند که در علم و سایر فضایل بتوانند با قرآن برابری کنند.

**پنجم:** این روایت تصریح دارد که تا روز قیامت و نزد حوض کوثر باید یک نفر از اهل‌بیت علیهم‌السلام در کنار قرآن کریم باشد تا مردم آن دو را به‌حیث مرجع و رهنمای خود بشناسند و از آنان پیروی کنند، چون در روایت تصریح شده که این دو هرگز از هم جدا نخواهند شد.

از آن طرف هم رسول‌الله صلی‌الله علیه و آله و سلم فرمود: خلفای بعد از من دوازده نفرند، یعنی باید از آنان پیروی شود و مردم در مباحث دینی به آنان رجوع کنند.

ابن کثیر هم چنانکه گذشت حضرت مهدی علیه‌السلام را یکی از همین خلفای دوازده‌گانه دانسته و در روایتی هم که قبلاً از سنن ابن ماجه نقل شد، امام مهدی علیه‌السلام خلیفة‌الله در زمین معرفی شده است، و چون آن حضرت از اهل‌بیت علیهم‌السلام می‌باشد، برای اینکه رسول‌الله صلی‌الله علیه و آله و سلم به این نکته تصریح فرموده و در کتب اهل سنت با الفاظ و تعابیر مختلف نقل شده است، از جمله ابن ماجه از آن حضرت با سند صحیح نقل نموده که فرمود: «أَلْمَهْدِیُّ مِنَّا أَهْلُ الْبَیْت، یُصْلِحُهُ اللهُ فِی لَیْلَةٍ» مهدی از ما اهل‌بیت است و خداوند برنامهٔ او را در یک شب فراهم می‌کند.

همچنین از آن حضرت روایت می‌کند که فرمود: «أَلْمَهْدِیُّ مِنْ وُلْدِ فَاطِمَةَ» مهدی از نسل حضرت فاطمه سلام‌الله علیهاست.[۱]

البانی نیز سند هردو روایت را صحیح می‌داند.[۲]

پس وقتی آخرین خلیفه از خلفای دوازده‌گانه از اهل‌بیت علیهم‌السلام باشد، یازده نفر دیگر هم باید طبق نص صریح روایت صحیح و متواتر ثقلین، از اهل‌بیت علیهم‌السلام باشند، که طبق مذهب شیعهٔ دوازده‌امامی مطلب حل است و نیازی به توجیهات بی‌محتوی و بی‌اساس و لغویات نیست.

چنانکه براساس مذهب شیعیان دوازده‌امامی، در هرزمان یک نفر از اهل‌بیت علیهم‌السلام که از همهٔ بستگان رسول خدا صلی‌الله علیه و آله و سلم برتر و افضل بوده، در کنار قرآن کریم قرار داشته و امروز هم تا زمان ظهور، حضرت مهدی علیه‌السلام در کنار قرآن وجود دارد.

ممکن است بعضی **اشکال کنند** که در روایت پیروی از خلفای راشدین هم دستور داده

---

۱. سنن ابن ماجه، ج ۲، ص ۱۳۶۷ و ۱۳۶۸، حدیث ۴۰۸۵ و ۴۰۸۶.
۲. صحیح سنن ابن ماجة، ج ۳، ص ۳۴۰، حدیث ۳۳۱۶ و ۳۳۱۷.

شده و این روایت معروف است که آن حضرت فرمود: بر شما باد که از سنت من و سنت خلفای راشدین پیروی نمایید.

در جواب گفته می‌شود: **اولاً:** با غمض عین از سند حدیث مذکور و فرض بر صدور آن، این حدیث با حدیث ثقلین هیچ تنافی و تضاد نداشته، بلکه می‌تواند مؤیّد آن باشد؛ به این بیان که رسول‌الله صلی‌الله علیه و آله و سلم تعداد خلفاء را دوازده نفر بیان فرمود و این روایت هم می‌گوید: خلفای راشدین که از میان اهل‌بیت علیهم‌السلام برخاسته و از جانب خداوند متعال منصوب شده‌اند، باید الگو و سرمشق امت باشند و مسلمانان با سنت و روش آنان همچون سنت و روش رسول‌الله صلی‌الله علیه و آله و سلم رفتار کنند؛ یعنی همان‌طوری که سنت آن حضرت حجیت دارد، سنت این خلفای دوازده‌گانه که راشدین هستند، نیز حجیت دارد، زیرا که عدل قرآن کریم هستند و از خطاء و گناه و سهو و نسیان معصوم‌اند.

**ثانیاً:** اگر مراد از این روایت خلفای اربعه باشند، آن وقت این سؤال پیدا می‌شود که اهل سنت وقتی خلفای اربعه را معصوم نمی‌دانند، روی چه حسابی باید سنت آنان مثل سنت رسول خدا صلی‌الله علیه و آله و سلم حجت باشد، و آیا بین خلفای اربعه و دیگر اصحاب فرقی هست که سنت بقیه نباید حجیت داشته باشد، ولی سنت خلفای اربعه باید حجت باشد؟

کسی که معصوم نیست، احتمال خطاء حتی اگر ضعیف هم باشد، مانع قبول روش او خواهد بود، بلکه هرحرکت و سکون او باید با اسلام سنجیده شود و موارد زیادی در کتب اهل سنت آمده که خلفاء اشتباه کردند و دیگران به آنان گوش‌زد نمودند.

**ثالثاً:** آیا سنت خلفای اربعه، عین سنت رسول‌الله صلی‌الله علیه و آله و سلم است یا غیر آن؟ اگر عین آن باشد که نیازی به گفتن ندارد، بلکه نفس سنت خود آن حضرت باید پیروی شود و صحابه هم با بقیۀ مردم در این زمینه فرقی ندارند. اگر غیر از سنت آن حضرت باشد، که سنت غیرمعصوم ارزش و اعتبار ندارد، بلکه اگر موافق قرآن و سنت بود، خود قرآن و سنت مورد پذیرش قرار می‌گیرد، و اگر مخالف قرآن و سنت بود، باید به دیوار کوبیده شود، نه اینکه مورد پذیرش و عمل قرار بگیرد.

از عجایب اینکه در یکی از تلویزیون‌های مخالف شیعه، فردی تماس گرفته پرسید: چرا شما به حدیث ثقلین عمل نمی‌کنید و از امامان اهل‌بیت علیهم‌السلام پیروی نمی‌نمایید؟

کارشناس تلویزیون این‌گونه جواب داد: چه کسی گفته ما اهل سنت، اهل‌بیت را دوست نداریم؟ ما خیلی به اهل‌بیت علاقه داریم و همیشه آنان مورد تکریم و احترام ما بوده و هستند.

در حالی که رسول خدا صلی‌الله علیه و آله و سلم در حدیث ثقلین امت را امر به پیروی از آنان و تمسک به آن حضرات کرده است، نه اینکه فقط محبت نسبت به آنان را فرض کرده باشد.

**نتیجه:** از جمع بین روایات تعداد خلفاء و حدیث ثقلین، بلکه حتی همین حدیث پیروی از سنت خلفای راشدین، به این جمع‌بندی می‌رسیم که تنها مرجع امت بعد از رسول‌الله صلی‌الله علیه و آله و سلم، قرآن کریم و امامان دوازده‌گانه علیهم‌السلام می‌باشند که پیروی از آنان هدایت و دوری از آنان گمراهی و ضلالت را به دنبال خواهد داشت.

## ۸- عصمت امامان علیهم‌السلام

شیعیان دوازده‌امامی معتقد به عصمت چهارده شخصیت در اسلام می‌باشند که عبارت‌اند از: وجود مقدس رسول‌الله صلی‌الله علیه و آله و سلم، حضرت فاطمه سلام‌الله علیها و امامان دوازده‌گانه که اول‌شان حضرت علی علیه‌السلام و آخرشان حضرت مهدی علیه‌السلام می‌باشد. برای اثبات عصمت چهارده نور مقدس نیز دلیل‌های قرآنی و روایی زیادی دارند که بعضی از آن ادله را ذیلاً متعرض می‌شویم.

۱. «إِنَّمَا یُرِیدُ اللَّـهُ لِیُذْهِبَ عَنکُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَیْتِ وَیُطَهِّرَکُمْ تَطْهِیرًا» خداوند متعال اراده نموده است که گناه و پلیدی را فقط از شما اهل‌بیت بزداید و شما را پاک و پاکیزه بگرداند.[۱]

در کتب حدیثی، تفسیری و تاریخی شیعه و سنی، روایات متعددی با اسناد متعدد وجود دارد که دلالت بر نزول آیهٔ مبارکه در رابطه با اهل‌بیت علیهم‌السلام دارد و با مراجعه به آن روایات که از طرق مختلف نقل شده، برای هرآدم محقق و منصف علم به صحت صدور آن و صحت قضیه پیدا می‌شود، مگر اینکه شخصی متعصب باشد و تعصب چشمانش را کور و گوش‌هایش را کر و عقلش را مغلوب هوایش کرده باشد.

ما فقط به ذکر یک روایت که ترمذی آن را در دو جا از عمر بن ابی‌سلمه ربیب رسول‌الله صلی‌الله علیه و آله و سلم و فرزند ام‌المؤمنین ام سلمه روایت کرده و یک روایت هم که مسلم آن را از ام‌المؤمنین عایشه روایت کرده است، اکتفاء می‌کنیم.

«این آیه بر پیامبر صلی‌الله علیه و آله و سلم در خانهٔ ام سلمه نازل شد، پس آن حضرت فاطمه، حسن و حسین علیهم‌السلام را صدا زده و علی علیه‌السلام هم که پشت سر آن حضرت بود، آنان را با عبایی پوشانید، سپس عرضه داشت: خدایا اینها اهل‌بیت من می‌باشند، پس گناه و پلیدی را از آنان بزدای و آنها را پاک و پاکیزه بگردان.»[۲]

---

۱. احزاب، ۳۳.

۲. سنن ترمذی، ج ۵، ص ۳۰، حدیث ۳۲۵۸ و ص ۳۲۸، حدیث ۳۸۷۵.

البانی که از حدیث‌شناسان معاصر سلفی است، نیز روایت را در هر دو جا صحیح دانسته است.[۱]

در ذیل همین حدیث دارد که ام‌المؤمنین ام سلمه گفت: به رسول‌الله صلی‌الله علیه و آله و سلم عرض کردم: «وَ أَنَا مَعَهُمْ یَا نَبِیَّ اللهِ» آیا من نیز با آنها هستم، یعنی من هم از اهل‌بیت هستم؟ آن حضرت فرمود: «أَنْتِ عَلَی مَکَانِكِ وَ أَنْتِ عَلَی خَیْرٍ» تو در جایگاه خود قرار داری و تو بر خیر هستی.

«قَالَتْ عَائِشَةُ: خَرَجَ النَّبِیُّ غَدَاةً وَ عَلَیْهِ مِرْطٌ مُرَحَّلٌ مِنْ شَعْرٍ أَسْوَدَ، فَجَاءَ الْحَسَنُ بْنُ عَلِیٍّ فَأَدْخَلَهُ ثُمَّ جَاءَ الْحُسَیْنُ فَدَخَلَ مَعَهُ (فَأَدْخَلَهُ مَعَهُ)، ثُمَّ جَاءَتْ فَاطِمَةُ فَأَدْخَلَهَا، ثُمَّ جَاءَ عَلِیٌّ فَأَدْخَلَهُ - ثُمَّ قَالَ: إِنَّمَا یُرِیدُ اللهُ لِیُذْهِبَ عَنْکُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَیْتِ وَیُطَهِّرَکُمْ تَطْهِیراً» ام‌المؤمنین عایشه گفت: صبحگاهی پیامبر صلی‌الله علیه و آله و سلم بیرون آمد، در حالی که بر او جامه‌ای از موی سیاه بود. پس حسن بن علی آمد او را وارد آن کرد، سپس حسین آمد او را نیز وارد آن کرد، سپس فاطمه آمد او را نیز وارد آن کرد، سپس علی آمد او را نیز وارد آن کرد، سپس آیه مبارکه را تلاوت فرمود.[۲]

پس از درستی و صحت سند روایت، می‌پردازیم به دلالت آن بر عصمت خمسهٔ طیبه که این آیه در شأن آنان نازل شده است.

**اولاً:** همان‌طوری که در توضیح حدیث ثقلین گذشت، مراد از اهل‌بیت در این آیه همهٔ اقارب رسول‌الله صلی‌الله علیه و آله و سلم نیستند، و چون مراد از اهل‌بیت در حدیث ثقلین کسانی‌اند که می‌توانند عدل و مساوی قرآن باشند، پس در اینجا هم به همان معنی حمل می‌شود؛ یعنی کسانی مطهرند که عدل و مساوی قرآن هستند.

**ثانیاً:** اهل‌بیت یک معنی لغوی دارد که در مباحث گذشته هم به آن اشاره شد، یعنی کسانی که در خانه و خانواده زندگی می‌کنند، که حتی گربهٔ خانگی هم می‌تواند براساس این معنی، فردی از اهل‌بیت باشد. اما یک معنی به اصطلاح شرعی و قرآنی دارد که در این اصطلاح مراد از کلمهٔ «بیت یا خانه» آنچه از خشت و گل و سمنت و غیرذلک ساخته می‌شود نیست، زیرا در این صورت باید کلمهٔ جمع «بیوت» به کار گرفته می‌شد، چنانکه خداوند متعال در اول همین آیه، خطاب به زنان رسول‌الله صلی‌الله علیه و آله و سلم می‌فرماید: «وَ قَرْنَ فِیْ بُیُوْتِکُنَّ وَ لَا تَبَرَّجْنَ تَبَرُّجَ الْجَاهِلِیَّةِ الْأُولَی» و در خانه‌های‌تان بمانید و مانند دوران جاهلیت پیشین خودآرایی نکنید.[۳] در آیهٔ بعد از این می‌فرماید: «وَ اذْکُرْنَ مَا یُتْلَی فِیْ بُیُوْتِکُنَّ مِنْ ءَایَاتِ اللهِ وَ الْحِکْمَةِ» و متذکر

۱. صحیح سنن الترمذی، ج ۳، ص ۳۰۶، حدیث ۳۲۵ و ص ۵۴۳، حدیث ۳۷۸۷.
۲. صحیح مسلم، ۱۱۳۶، حدیث ۲۴۲۴، باب فضایل اهل‌بیت النبیّ (ص).
۳. احزاب، ۳۳.

شوید آنچه را که در خانه‌های شما از آیات الهی و حکمت تلاوت می‌شود.[۱]

بلکه مراد از «بیت» یک فکر و یک اندیشه و یک روش خاص است که تشبیه شده به یک امر محسوس مثل یک چهاردیواری، تا مخاطب متوجه معنی کلمه شود، و به همین لحاظ گفته می‌شود: بیت‌الوحی یا بیت‌النبوة، بیت‌العلم، بیت‌الزهد و بیت‌التقوی، یعنی مرکز معنویات و ارتباطات با خداوند متعال و محل نزول وحی و فرشتگان و پاکی و نزاهت روح از تمام ادناس و ارجاس و وساوس و هواجس و غیره.

بنابراین شامل تمام منتسبان نسبی یا سببی نمی‌شود، بلکه عدهٔ خاصی را در بر می‌گیرد که در آن فکر و اندیشه و روش و آن معنویات و ارتباطات با عالم بالا می‌توانند مانند شخص رسول‌الله صلی‌الله علیه و آله و سلم باشند.

**ثالثاً:** خداوند اول این قسمت آیه را با کلمهٔ «إِنَّمَا» شروع می‌کند که دلالت بر حصر و اختصاص دارد؛ یعنی این پاکی و پاکیزگی برای عموم نیست، بلکه شامل همین افراد خاص می‌شود و بس.

**رابعاً:** اراده یا خواست خداوند متعال بر دو قسم تقسیم می‌شود؛ یکی تکوینیه و دیگری تشریعیه. در ارادهٔ قسم دوم تخلف از مراد ممکن است، بلکه واقع شده و می‌شود. مثلاً خداوند متعال اراده فرموده که همه نماز بخوانند، روزه بگیرند، حج بروند، زکات بدهند، اما کسانی که این فرامین را انجام نمی‌دهند کم نیستند و در تمام آن مخالفت‌ها، با اراده و خواست خداوند متعال مخالفت شده و تخلف اراده از مراد کاملاً مشهود و واضح است. ولی در ارادهٔ قسم اول امکان تخلف اراده از مراد وجود ندارد، چنانکه خداوند اراده فرموده انسان از چشم ببیند و از گوش بشنود و امکان ندارد که کس یا کسانی بخواهند برخلاف آن عمل کنند؛ یعنی از گوش برای دیدن و از چشم برای شنیدن استفاده کنند.

در آیهٔ مبارکهٔ تطهیر نیز اراده از نوع تکوینیه است نه تشریعیه، چونکه تشریعیه اختصاص به گروه خاصی ندارد و موجب امتیاز هم نمی‌شود، چنانکه بعد از بیان کیفیت وضو می‌فرماید: «وَ لَكِنْ يُرِيْدُ لِيُطَهِّرَكُمْ» لکن خداوند اراده نموده که شما را پاک بگرداند،[۲] ولی در آیهٔ تطهیر خداوند متعال چون با «إِنَّمَا» شروع فرموده است، خصوصیت و اختصاص آن را به گروه خاصی بیان می‌کند تا بفهماند که این پاکیزگی هرگز از آنان جدا نخواهد شد و با آنها از بدو تولد بوده و تا آخر عمر هم خواهد بود.

**خامساً:** خداوند متعال کلمهٔ «رجس» را که به معنی آثام و آلودگی‌های معنوی می‌باشد، به کار

---

۱. احزاب، ۳۴.

۲. مائده، ۶.

گرفته تا بفرماید که از این جمع خاص گناهی و خطایی صادر نخواهد شد و این ارادهٔ تطهیر را مؤکد نموده به مفعول مطلقی «تطهیرا» که در آخر آیه ذکر شده است.

پس معلوم می‌شود خداوند متعال خواسته به مسلمانان اعلام بفرماید که این پنج نور مقدس اهل‌بیت به اصطلاح شرعی و قرآنی هستند و از ارجاس و پلیدی‌ها پاک و منزه می‌باشند و این یعنی عصمت.

البته در رابطه با شخص رسول‌الله صلی‌الله علیه و آله و سلم دلیل خاص بر عصمت آن حضرت به‌طور مطلق وجود دارد که در بحث عصمت انبیاء و نبی خاتم علیهم‌السلام گذشت و در رابطه با علی علیه‌السلام و حضرت زهراء علیهاالسلام به غیر از این آیه و ادلهٔ دیگر نیز دلیل‌های خاص وجود دارد، مثل روایتی که با سند صحیح نقل شده از پیامبر صلی‌الله علیه و آله و سلم و در بخش سابق بیان شد که آن حضرت فرمود:

«مَنْ اَطَاعَنِی فَقَدْ اَطَاعَ اللَّهَ، وَمَنْ عَصَانِی فَقَدْ عَصَى اللَّهَ، وَمَنْ اَطَاعَ عَلِيًّا فَقَدْ اَطَاعَنِی، وَمَنْ عَصَى عَلِيًّا فَقَدْ عَصَانِی» هرکس مرا اطاعت کند، خدا را اطاعت کرده، و هرکس مرا نافرمانی کند، خدا را نا فرمانی کرده، و هرکس علی را اطاعت کند، مرا اطاعت کرده، و هرکس علی را نافرمانی کند، مرا نافرمانی کرده است.

اقتران اطاعت از علی علیه‌السلام با اطاعت از خداوند متعال و همچنین اقتران مخالفت با آن حضرت با مخالفت خداوند متعال، آن هم به‌طور مطلق و بدون قید شرط، مستلزم عصمت مطلقه است و لا غیر.

همچنین در رابطه با حضرت زهراء سلام‌الله علیها بخاری از آن حضرت روایت کرده که فرمود: «فَاطِمَةُ بَضْعَةٌ مِنِّی، فَمَنْ أَغْضَبَهَا أَغْضَبَنِی» فاطمه جزئی از من است، هرکس او را غضبناک کند، مرا غضبناک کرده است.[۱]

در این حدیث غضب فاطمه سلام‌الله علیها، مقترن شده با غضب رسول‌الله صلی‌الله علیه و آله و سلم، و چون آن حضرت معصوم است و بی جا غضب نمی‌کند، پس فاطمه سلام‌الله علیها نیز معصوم است و بی‌جا غضبناک نمی‌شود.

حاکم نیز در این رابطه روایتی نقل می‌کند که آن حضرت خطاب به دخترش فرمود: «إِنَّ اللهَ يَغْضِبُ لِغَضَبِكِ وَ يَرْضَى لِرِضَاكِ» خداوند به خاطر غضب تو غضب می‌کند و با خشنودی تو خشنود می‌شود.[۲]

---

۱. صحیح بخاری، ۹۲۴، حدیث ۳۷۶۷.

۲. المستدرك علی الصحیحین، ج ۳، ص ۱۶۷، حدیث ۴۷۳۰.

حاکم در ذیل حدیث گفته است: این حدیث صحیح‌الاِسناد است، اما بخاری و مسلم آن را روایت نکرده‌اند.

البته ذهبی چنانکه در پاورقی از او نقل شده گفته است: حسین بن زید بن علی که یکی از راویان حدیث است، منکر الحدیث بوده و جایز نیست که به روایات او احتجاج شود.

اما عدۀ کثیری از علمای حدیث‌شناس اهل سنت، علاوه بر حاکم نیشابوری، این حدیث را صحیح یا حداقل حسن دانسته‌اند، مثل هیثمی که بعد از نقل حدیث گفته سند این حدیث حسن است[۱] و صالحی شامی که گفته حدیث را طبرانی با سند حسن نقل کرده است[۲] و زرقانی که گفته طبرانی در اوسط با سند صحیح مطابق شرط بخاری و مسلم و همچنین ابن ابی‌عاصم، این روایت را نقل نموده‌اند[۳] و دیگران که یا تصریح به صحیح یا حسن بودن روایت کرده‌اند یا اینکه روایت را نقل کرده و نسبت به سند آن هیچ اعتراضی نکرده‌اند؛ یعنی حدیث را مقبول دانسته‌اند. پس صرف تضعیف ذهبی و ابن تیمیه نمی‌تواند صحت حدیث را زیر سؤال ببرد.

مضاف بر کتب اهل سنت، حدیث فوق در کتب روایی شیعه با اسناد صحیحه که قطع به صدور آن پیدا می‌شود، نقل شده است، منتهی ما از مدارک اهل سنت نقل کردیم تا حجت را بر آنان تمام کرده باشیم.

در هرصورت این حدیث شریف هم وقتی غضب آن بانو را برابر غضب خدا و خشنودی‌اش را برابر خشنودی خداوند معرفی می‌نماید، یعنی آنکه آن حضرت هرگز گناهی و حتی اشتباهی مرتکب نشده است.

علاوه بر آنچه ذکر شد، عده‌ای از مفسران اهل سنت، قائل به عصمت حضرت مریم سلام‌الله علیها شده‌اند، چون خداوند دربارۀ او فرمود: «وَإِذْ قَالَتِ الْمَلَائِكَةُ يَا مَرْيَمُ إِنَّ اللَّـهَ اصْطَفَاكِ وَطَهَّرَكِ وَاصْطَفَاكِ عَلَىٰ نِسَاءِ الْعَالَمِينَ» و هنگامی که فرشتگان به مریم گفتند: خداوند تو را برگزیده و پاک ساخته و تو را بر زنان عالم برتری داده است،[۴] و استدلال ایشان برای اثبات عصمت کلمۀ «وَطَهَّرَكِ» می‌باشد که عین همین کلمه در آیۀ تطهیر هم ذکر شده است.

بلکه بعضی از مفسران اهل سنت در ذیل آیۀ فوق نوشته‌اند: آنچه من از اجتماع علماء متوجه شده‌ام، این است که آنان از مشایخ خود نقل می‌کردند که فاطمه سلام‌الله علیها افضل زنان عالم است، از گذشتگان و آیندگان.[۵]

---

۱. مجمع الزوائد، ج ۹، ص ۲۳۹، حدیث ۱۵۲۰۴.
۲. سبل الهدی و الرشاد، ج ۱۱، ص ۴۸۷.
۳. شرح زرقانی بر المواهب اللدنیة، ج ۴، ص ۳۳۱.
۴. آل عمران، ۴۲.
۵. تفسیر البحر المحیط، ج ۳، ص ۱۴۷.

پس وقتی حضرت مریم علیهاالسلام معصومه باشد، حضرت زهراء سلام‌الله علیها بالاولولیة القطعیه معصومه است، زیرا که طبق اجماع علماء چنانکه نقل شد، آن حضرت افضل از مریم سلام‌الله علیها می‌باشد.

**اشکال:**

آیهٔ تطهیر فقط عصمت خمسهٔ طیبه را به اثبات می‌رساند، در حالی که شیعیان قائل به عصمت بقیهٔ امامان از صلب امام حسین علیه‌السلام نیز می‌باشند، آن وقت عصمت بقیه از کجا ثابت می‌شود؟

**جواب:**

وقتی عصمت خمسهٔ طیبه علیهم‌السلام با آیات و روایات ثابت شد، نتیجه این می‌شود که هرچه آنها فرموده باشند، صحیح و صد درصد مطابق فرمان خداوند متعال است، زیرا معصوم هرگز گناه و اشتباه و خطا و سهو و نسیان ندارد.

معصومان بعدی که عبارت از نُه امام از صلب امام حسین علیه‌السلام می‌باشند، توسط همان معصومان قبلی معرفی شده‌اند و در این زمینه روایات متعددی از رسول‌الله صلی‌الله علیه و آله و سلم و علی علیه‌السلام در کتب روایی شیعه موجود است که از حیث سندی چون تواتر دارند مشکلی نخواهد داشت.

۲. «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا أَطِيعُوا اللَّـهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَأُولِي الْأَمْرِ مِنكُمْ» ای کسانی که ایمان آورده‌اید، اطاعت کنید خدا را و اطاعت کنید رسول خدا و اولوا الاَمر را.[۱]

توجه کنید که خداوند متعال در این آیه مؤمنان را امر به اطاعت مطلقه می‌کند، از خدا و رسول و اولوا الاَمر، و اطاعت مطلق از کسی که معصوم نباشد غلط است؛ چون وقتی دیده شود فردی اشتباه کرده و به خطا رفته، اطاعت از او نه‌تنها واجب نیست، بلکه حرام هم است.

دلالت آیه بر عصمت مطلقه در رابطه با اولوا الاَمر به قدری واضح است که حتی فخر رازی که شیعه نیست و در کلام، اشعری‌مذهب و در فقه شافعی‌مذهب است، اینجا نتوانسته انکار عصمت مطلقه کند و در تفسیرش ذیل آیهٔ مبارکهٔ فوق‌الذکر می‌گوید: خداوند متعال در این آیه امر نموده است به اطاعت از اولوا الاَمر بر سبیل جزم و قطع، و هرکسی که خداوند امر به طاعت او بر سبیل جزم و قطع کند، باید معصوم از خطا باشد، زیرا اگر معصوم از خطا نباشد، در فرض صدور خطا از او، باز باید از او متابعت شود و امر به متابعت او حتی در صورت صدور خطا، امر

---

۱. نساء، ۵۹.

به اتیان آن فعل خطا می‌باشد، در حالی که خطا از این جهت که خطاست، مورد نهی قرار دارد و لازمهٔ امر به اطاعت حتی در صورت خطا و نهی از خطا، در فعل واحد و از جهت واحد، اجتماع ضدین و محال است. پس ثابت شد که خداوند متعال امر به اطاعت از اولوا الاَمر نموده جزماً و قطعاً، و ثابت شد هرکسی را که خداوند امر به اطاعت از او به‌صورت جزم و قطع کند، معصوم از خطاست، پس اولوا الاَمر معصوم از خطا می‌باشند.[۱]

مرحوم سیدهاشم بحرانی روایات متعددی در ذیل این آیه مبارکه نقل می‌کند که دلالت دارند بر اینکه مراد از اولیای امور، امامان دوازده‌گانه علیهم‌السلام می‌باشند. در آن روایات اسامی امامان علیهم‌السلام نیز ذکر شده است، که طالبان تحقیق می‌توانند مراجعه کنند.[۲]

**اشکال:**

خداوند متعال در تتمهٔ آیه می‌فرماید: «فَإِن تَنَازَعْتُمْ فِی شَیْءٍ فَرُدُّوهُ إِلَی اللَّـهِ وَالرَّسُولِ إِن كُنتُمْ تُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الآخِرِ ذَٰلِكَ خَيْرٌ وَأَحْسَنُ تَأْوِيلًا» پس هرگاه در امری بین شما اختلاف و نزاع شد، اگر به خدا و روز قیامت ایمان دارید آن را به خدا و پیامبر عرضه بدارید. این کار برای شما بهتر و عاقبتش نیکوتر است.[۳]

اگر اولوا الاَمر معصوم بودند، معنی نداشت که مرجع حلّ اختلاف و نزاع، خدا و پیامبرش باشند، بلکه می‌فرمود: به خدا و پیامبر و اولوا الاَمر. این نکته می‌رساند که بعد از رسول‌الله صلی‌الله علیه و آله و سلم، احدی معصوم نیست، ولی امر باشد یا کسی دیگر.

**جواب:**

**اولاً:** برداشت فخر رازی را که از مفاخر اهل سنت است، آوردیم که از این آیه عصمت مطلقه فهمیده بود.

**ثانیاً:** مفاد آیهٔ مبارکه، نزاع مردم بین خودشان است که در رابطه با مصداق اولوا الاَمر با هم نزاع می‌کنند، بنابراین مرجعی که مصداق اولوا الاَمر را برای ما معرفی کند، کیست؟ و از چه کسی باید سؤال کرد که چه کسانی بر ما ولایت دارند؟

مسلم است که در رابطه با این سؤال، خود ولی امر نمی‌تواند پاسخگو باشد و بگوید که من ولی امر شما هستم، چون دَور لازم می‌آید، پس باید برای تعیین مصداق به خداوند و پیامبرش رجوع شود.

---

۱. تفسیر مفاتیح الغیب، ج ۱۰، ص ۴۸.

۲. البرهان فی تفسیر القرآن، ج ۲، ص ۲۵۲ تا ۲۶۵.

۳. نساء، ۵۹.

ابن حزم اندلسی هم می‌گوید: در صدر اول اختلاف بود بین مسلمانان که چه کسانی اولوا الاَمر هستند. او روایاتی دال بر اختلاف صدر اول، در تعیین مصداق اولوا الاَمر نقل می‌کند.[۱]

پس باید به خداوند و رسول او مراجعه شود تا ولی امر را معرفی کنند، و خداوند هم مستقیم در آیهٔ «ولایت» و هم توسط پیامبرش در حدیث غدیر و حدیث منزلت و حدیث ثقلین و... مصادیق را معرفی فرمود که از اهل‌بیت علیهم‌السلام می‌باشند، پس اشکال وارد نیست.

**ثالثاً:** خداوند در آیهٔ دیگری که نزاع در مصداق اولوا الاَمر نیست، ما را امر به رجوع به آنان به‌طور مطلق می‌نماید: «وَإِذَا جَاءَهُمْ أَمْرٌ مِّنَ الْأَمْنِ أَوِ الْخَوْفِ أَذَاعُوا بِهِ وَلَوْ رَدُّوهُ إِلَى الرَّسُولِ وَإِلَىٰ أُولِي الْأَمْرِ مِنْهُمْ لَعَلِمَهُ الَّذِينَ يَسْتَنبِطُونَهُ مِنْهُمْ وَلَوْلَا فَضْلُ اللَّـهِ عَلَيْكُمْ وَرَحْمَتُهُ لَاتَّبَعْتُمُ الشَّيْطَانَ إِلَّا قَلِيلًا» و هنگامی که خبری از ایمنی یا وحشت به آنان برسد، انتشارش دهند، در حالی که اگر آن را به پیامبر و اولیای امر خود ارجاع کنند قطعاً از ریشه‌های مسایل آگاه خواهند شد، و اگر فضل خدا و رحمت او بر شما نبود مسلماً جز اندکی، از شیطان پیروی می‌کردید.[۲]

## ۹- علم امامان علیهم‌السلام

شیعیان معتقدند که علم انبیاء و امامان علیهم‌السلام، علم خدادادی و لدنی است، یعنی «مِن لَّدُنْ حَكِيمٍ عَلِيمٍ» از نزد خداوند حکیم و دانا.[۳]

به عبارت واضح‌تر علمی که با تعلم و درس خواندن به دست نیامده، بلکه خداوند متعال این علم را به آنان عطاء کرده است، چنانچه در رابطه با آدم علیه‌السلام فرمود: «وَعَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ كُلَّهَا» خداوند علم اسماء ــ اسرار آفرینش ــ را در حد کمال به آدم آموخت.[۴]

در رابطه با خضر علیه‌السلام فرمود: «وَعَلَّمْنَاهُ مِن لَّدُنَّا عِلْمًا» ما به او علم فراوانی آموختیم.[۵]

همچنین خطاب به پیامبر اسلام صلی‌الله علیه و آله و سلم فرمود: «وَعَلَّمَكَ مَا لَمْ تَكُن تَعْلَمُ وَكَانَ فَضْلُ اللَّـهِ عَلَيْكَ عَظِيمًا» و آموختیم به تو آنچه را نمی‌دانستی و فضل خداوند همیشه برای تو بزرگ بوده است.[۶]

موارد دیگری هم در قرآن کریم وجود دارد که دلالت دارد بر اینکه علوم انبیاء علیهم‌السلام و

---

۱. الإحکام فی اصول الأحکام، ج ۴، ص ۱۳۲.
۲. نساء، ۸۳.
۳. نمل، ۶.
۴. بقره، ۳۱.
۵. کهف، ۶۵.
۶. نساء، ۱۱۳.

کسانی که مورد عنایت خداوند متعال قرار گرفته‌اند، از راه آموزش مثل دیگر دانشمندان به دست نیامده، بلکه از ناحیهٔ خداوند متعال است که هرچه اراده کند همان می‌شود: «إِنَّمَا أَمْرُهُ إِذَا أَرَادَ شَيْئًا أَنْ يَقُولَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ» چون چیزی را اراده فرماید، فقط می‌گوید بشو پس می‌شود.[۱]

قرآن کریم در رابطه با غیر انبیاء علیهم‌السلام نیز از این علم خبر داده است. خداوند متعال می‌فرماید: «قَالَ الَّذِی عِندَهُ عِلْمٌ مِّنَ الْكِتَابِ أَنَا آتِيكَ بِهِ قَبْلَ أَن يَرْتَدَّ إِلَيْكَ طَرْفُكَ» کسی که علمی از کتاب داشت گفت: من قبل از آنکه چشم برهم زنی، آن را برای تو حاضر خواهم ساخت.[۲]

این آیه در رابطه با آصف بن برخیا، وزیر سلیمان علیه‌السلام نازل شده است، هنگامی که تخت بلقیس را به اندازهٔ یک چشم برهم زدن از شهر سبا به اورشلیم حاضر ساخت. یقیناً این علم از ناحیهٔ تعلم به دست نمی‌آید، بلکه فضل و عنایتی است از جانب خداوند متعال.

در همین راستا خداوند متعال می‌فرماید: «وَيَقُولُ الَّذِينَ كَفَرُوا لَسْتَ مُرْسَلًا قُلْ كَفَىٰ بِاللَّـهِ شَهِيدًا بَيْنِی وَبَيْنَكُمْ وَ مَنْ عِندَهُ عِلْمُ الْكِتَابِ» کافران می‌گویند تو رسول خدا نیستی، بگو: کفایت می‌کند که خداوند متعال و کسی که علم کتاب نزد اوست، بین من و شما شاهد باشند.[۳]

اهل سنت روایاتی را نقل کرده‌اند که مراد از «مَنْ عِندَهُ عِلْمُ الْكِتَابِ» شخصی به نام عبدالله بن سلام است که یهودی بوده و با مطالعه‌ای که از تورات داشته، به رسول خدا صلی‌الله علیه و آله و سلم ایمان آورده است.

یا اینکه مراد عالمان یهود و نصاری هستند که در رابطه با نبوت آن حضرت علم داشتند.[۴]

اما مشکل این روایات این است که با واقعیت سازگاری ندارد و به همین لحاظ دروغ بودن این روایات ثابت می‌شود؛ چون سورهٔ مبارکه رعد در مکه نازل شده، در حالی که اسلام عبدالله بن سلام و یا شهادت خواستن از علمای یهود و نصاری در مدینه اتفاق افتاده است. جالب اینجاست که در بین خود همین روایات، روایتی از سعید بن جبیر نقل شده که از او سؤال شد آیا «مَنْ عِندَهُ عِلْمُ الْكِتَابِ» عبدالله بن سلام است، وی در جواب گفت: چگونه امکان دارد، در حالی که این سوره در مکه نازل شده است.

در مقابل روایات بالا، روایاتی از طریق امامان اهل‌البیت علیهم‌السلام وارد شده که مراد از «مَنْ عِندَهُ عِلْمُ الْكِتَابِ» علی علیه‌السلام و بقیهٔ امامان می‌باشند.[۵]

---

۱. یس، ۸۲.

۲. نمل، ۴۰.

۳. رعد، ۴۳.

۴. الدر المنثور، ج ۴، ص ۶۶۷ تا ۶۶۹.

۵. البرهان فی تفسیر القرآن، ج ۴، ص ۲۹۸ تا ۳۰۴.

در هرصورت چه روایتی در این زمینه باشد یا نباشد و چه مورد قبول کسی واقع شود یا نشود، مهم آن است که امام را از علمش می‌شود شناخت و علوم امامان اهل‌بیت علیهم‌السلام اظهر من الشمس است، طوری که احدی در آن شک ندارد. همچنین روشن است که آنان مثل دیگران به مکتب‌خانه نرفته‌اند و پیش استادی زانو نزده‌اند، بلکه علم را از رسول خدا صلی‌الله علیه و آله و سلم به ارث برده‌اند.

در ضمن اگر کسی به همان حدیث ثقلین درست دقت کند، البته مشروط به اینکه تعصب را کنار گذاشته و قصدش رسیدن به حقیقت باشد، به این نتیجه می‌رسد که علوم اهل‌بیت علیهم‌السلام مثل قرآن کریم از طرف خداوند متعال است، و الاّ رسول‌الله صلی‌الله علیه و آله و سلم آنان را عدل و مساوی قرآن قرار نمی‌داد و به مسلمانان دستور تبعیت از آنان را صادر نمی‌کرد.

وقتی آن حضرت می‌فرماید که هدایت شدن در گرو پیروی از اهل‌بیت علیهم‌السلام است و اگر کسی از غیراهل‌بیت علیهم‌السلام پیروی کند، جز ضلالت و گمراهی نخواهد داشت، معنایش این است که پیروی از اهل‌بیت علیهم‌السلام، پیروی از علم و عالم است، ولی پیروی از غیرآنان پیروی از جاهلان است، زیرا تضمینی در رابطه با آنان وجود ندارد.

## ۱۰- تداوم امامت تا روز قیامت

از مجموع روایاتی که در این فصل نقل شد، استفاده می‌شود که امامت امامان دوازده‌گانه علیهم‌السلام که در روایات اهل سنت از آنان به خلفاء یا امراء یا در بعضی از روایات به امامان تعبیر شده بود و مطابقت آن با عقیده شیعه کاملاً واضح و مشهود می‌باشد، تا به روز قیامت ادامه دارد، یعنی بعد از امامت یا خلافت امامان یا خلفای دوازده‌گانه، دنیا به پایان می‌رسد.

چنانکه از روایاتی که در اول فصل امامت ذکر شد، نتیجه گرفته می‌شود که هیچ زمانی، خالی از وجود یکی از این امامان علیهم‌السلام نیست. مثل روایت «مَنْ مَاتَ وَ لَيْسَ فِي عُنُقِهِ بَيْعَةٌ مَاتَ مِيْتَةً جَاهِلِيَّةً» هرکس بمیرد و بیعتی بر گردن نداشته باشد، به مرگ جاهلیت مرده است است.[۱] و روایت «مَنْ مَاتَ بِغَيْرِ إِمَامٍ مَاتَ مِيْتَةً جَاهِلِيَّةً» هرکس بدون امام بمیرد به مرگ جاهلیت مرده است.[۲] و روایت «مَنْ مَاتَ وَ لَمْ يَعْرِفْ إِمَامَ زَمَانِهِ مَاتَ مِيْتَةً جَاهِلِيَّةً» هرکس بمیرد در حالی که امام زمان خود را نشناخته است، به مرگ جاهلیت مرده است.[۳] زیرا سؤال می‌شود که این امامی که اگر با او بیعت نشود یا شناخته نشود، مرگ انسان مرگ جاهلیت می‌شود، کدام امام است؟ آیا

---

۱. صحیح مسلم، ص ۸۹۸، حدیث ۱۸۵۱.

۲. مسند احمد بن حنبل، ج ۲۸، ص ۸۸، حدیث ۱۶۸۷۶.

۳. شرح المقاصد، ج ۵، ص ۲۳۹ و مرقاة المفاتیح، ج ۷، ص ۲۳۴.

می‌تواند غیر از امام منصوب از طرف خداوند متعال باشد، و اینکه در زمان ما آن امام کی می‌تواند باشد؟ و قبل از زمان ما و بعد از زمان ما کی بوده و کی خواهد بود؟

همچنین از حدیث شریف ثقلین به‌روشنی استفاده می‌شود که در هر زمانی باید امامی از اهل‌بیت علیهم‌السلام وجود داشته باشد که از نظر مقام و عظمت عدل و مساوی قرآن کریم باشد تا هردو راهنمای مردم باشند و پیروی از هردو سبب هدایت و نجات شود، برای آنکه رسول‌الله صلی‌الله علیه و آله و سلم تصریح فرمود که این دو از هم جدا نمی‌شوند تا روز قیامت و نزد حوض کوثر.

در کتب شیعه روایاتی وجود دارد به این مضمون که زمین از حجت خدا خالی نیست و اگر حجت خدا نباشد، زمین بر سر اهلش خراب خواهد شد، یا اینکه اگر دو نفر هم در روی زمین باقی مانده باشند، حتماً یکی از آن دو نفر امام است، یا اینکه امام و حجت خدا آخرین انسانی است که مرگ به سراغش می‌آید تا کسی بر خدا احتجاج نکند که او را بدون حجت و امام رها کرده است.[۱]

در کتب صحاح و سنن اهل سنت هم روایت شده که رسول‌الله صلی‌الله علیه و آله و سلم فرمود: «لَا یَزَالُ هَذَا الْأَمْرُ فِیْ قُرَیْشٍ مَا بَقِیَ مِنَ النَّاسِ اِثْنَانِ» امر امامت و پیشوایی برای همیشه از آن قریش است، تا زمانی که دو نفر در روی زمین باقی مانده باشند.[۲]

در شروح بخاری و مسلم نیز گفته شده که مراد دوام خلافت تا آخرین روز دنیاست، حتی اگر خلیفه قدرتی نداشته باشد و فقط اسم خلافت و خلیفه باشد نه بیشتر.[۳]

حال اگر این روایت در کنار روایاتی گذاشته شود که بیانگر عدد خلفاء بوده و آنان را دوازده خلیفه معرفی کرده‌اند و همچنین روایت ثقلین که در آن اهل‌بیت علیهم‌السلام به‌عنوان امام و خلیفه معرفی شدند، نتیجه همان خالی نبودن زمین می‌شود از حجت خدا و امام به حق که مردم ملزم‌اند از او پیروی کنند، وگرنه گمراه شده‌اند و در چاه ضلالت سقوط خواهند کرد.

مضاف بر اینکه ابن حجر عسقلانی، در شرح حدیث اقتدای عیسی علیه‌السلام، به امام مسلمانان می‌گوید: و در نماز خواندن عیسی علیه‌السلام پشت مردی از این امت در آخرالزمان و نزدیک قیامت، دلالت است بر قول صحیح از میان اقوال که زمین خالی نیست از کسی که قائم از طرف خداوند و حجت اوست،[۴] یعنی امامت تا روز قیامت ادامه دارد.

در اینجا می‌شود از اهل سنت سؤال کرد: آن کسی که در زمان ما با قرآن برابر باشد و از قریش باشد و حجت خدا باشد که ما تابع او باشیم و با او بیعت نموده باشیم، کیست؟

اگر این سؤال متوجه شیعه شود، جوابش واضح است، زیرا شیعیان در زمان حاضر معتقد به

---

۱. کافی، ج ۱، ص ۱۰۳ ــ ۱۰۵.

۲. صحیح بخاری، ص ۸۸۶، حدیث ۳۵۰۱ و ۷۱۴۰ و صحیح مسلم، ص ۸۸۲، حدیث ۱۸۲۰ و کتب دیگر.

۳. فتح الباری، ج ۱۰، ص ۳۴۵، عمدة القاری، ج ۱۶، ص ۱۰۳، و المنهاج (شرح نووی) ج ۱۲، ص ۲۷۷، و کتب دیگر.

۴. فتح الباری، ج ۱۰، ص ۲۶۲.

وجود امام دوازدهم حضرت مهدی علیه‌السلام می‌باشند، اما اهل سنت که می‌گویند آن حضرت هنوز به دنیا نیامده و نزدیک زمان ظهور متولد خواهد شد، توضیح دهند که الآن امام و حجت خدا که از قریش و اهل‌بیت علیهم‌السلام و عِدل قرآن کریم باشد، کیست؟

زیرا امکان انکار احادیث قبلی و تضعیف اسناد آن و یا توجیه و تأویل آن وجود ندارد.

## ۱۱- آیا امام باید حاضر باشد و حکومت ظاهری داشته باشد؟

عده‌ای از مخالفان شیعه می‌گویند از دوازده امام شما فقط علی علیه‌السلام و مدت قلیلی هم امام حسن علیه‌السلام حکومت داشتند و سایر امامان شما هیچ‌کدام به حکومت نرسیدند و امام دوازدهم علیه‌السلام هم که تا حالا ظهور نکرده، در حالی که خلیفه کسی است که حتماً در جامعه امارت و حکومت داشته باشد.

در جواب این اشکال باید گفت: از صدوبیست‌وچهار هزار پیامبر، اکثریت قریب به اتفاق آنان هیچ نوع حکومت و امارتی نداشتند؛ حتی بسیاری از انبیاء علیهم‌السلام برای خودشان پیرو هم نداشتند. حضرت نوح علیه‌السلام که به فرموده قرآن کریم، نه‌صدوپنجاه سال مردم را به سوی خداوند دعوت کرد، تعداد پیروانش در آن مدت طولانی به صد نفر هم نرسید. پس باید طبق اشکال بالا، آن حضرت پیامبر دانسته نشود.

خلافت که بعد از نبوت است، درست مثل خود نبوت است، یا مردم می‌پذیرند یا مخالفت می‌کنند، نه قبول مردم سبب ارتقای مقام نبوت و خلافت می‌شود و نه مخالفت و نپذیرفتن آنان سبب اضمحلال و یا تنزل آن.

وظیفهٔ پیامبران علیهم‌السلام در درجهٔ اول ارشاد و هدایت مردم به سوی خداوند متعال و اصلاح فرهنگ و اخلاق جامعه است. اگر قدرتی پیدا کردند و مردم از آنان حمایت کردند، تشکیل حکومت هم به این وظیفه اضافه می‌شود، و الاّ همان ارشاد و هدایت ادامه داده می‌شود، اعم از آنکه کسی قبول کند یا نکند.

امامان علیهم‌السلام نیز که در ادامهٔ رسالت جای دارند، کارشان از کار انبیاء جدا نیست و به تعبیر روان‌تر چون امامان علیهم‌السلام در حدیث شریف ثقلین، عدل و مساوی قرآن معرفی شده‌اند، در این مسأله هم مثل قرآن کریم می‌باشند.

خداوند متعال در رابطه با قرآن می‌فرماید: «وَنُنَزِّلُ مِنَ الْقُرْآنِ مَا هُوَ شِفَاءٌ وَرَحْمَةٌ لِّلْمُؤْمِنِينَ وَلَا يَزِيدُ الظَّالِمِينَ إِلَّا خَسَارًا» از قرآن آنچه شفا و رحمت است برای مؤمنان نازل می‌کنیم، اما

ظالمان را جز خسران و زیان چیز دیگری عاید نخواهد شد.[۱]

یعنی همان‌طوری که نزول قرآن مایهٔ خیر و برکت، شفا و رحمت برای کسانی است که به آن ایمان آورده‌اند و به فرامین آن عمل می‌کنند و مخالفان قرآن هیچ سودی نخواهند برد، بلکه سراسر زیان و خسران می‌بینند، وجود امامان علیهم‌السلام نیز مایهٔ خیر و برکت برای مؤمنان و معتقدان است و هرکسی که امامت آنان را نپذیرد، خودش ضرر کرده است و تمام.

عجب است از کسانی که حتی یزید بن معاویه را که تمام عمرش در جنایت و فساد و قتل و غارت گذشت، چون چند سال بر مسند حکومت نشسته خلیفه می‌نامند، آن هم خلیفهٔ رسول‌الله صلی‌الله علیه و آله و سلم، که در نتیجه می‌شود خلیفة‌الله، و هرگز فکر نکردند و نمی‌کنند که چگونه امکان دارد یک آدم شراب‌خوار سگ‌باز فاسق بتواند خلیفهٔ خدا و رسولش باشد، یا حاکمان اموی و عباسی و هرکسی که حکومتی به دست آورد، همان منصب را به او می‌دهند، اما از اطلاق لفظ خلیفة الرسول برای امام حسین یا سایر امامان علیهم‌السلام استنکاف نموده بلکه انکار می‌کنند.

همین فکر غلط و برداشت ناصحیح موجب شد که هرکسی می‌خواست مردم را بچاپد و بر گرده آنان سوار شود، خودش را خلیفه می‌نامید و در زیر چتر این نام چه جنایاتی را که مرتکب می‌شد، از قتل و غارت اموال گرفته تا تجاوز به حقوق و نوامیس دیگران و زیر پا گذاشتن تمام قوانین اسلام و قرآن.

همین اندیشه سبب شد که خلافت عثمانی‌ها در ترکیه مورد قبول واقع شود؛ خلفایی که جز مَی‌خوارگی و زن‌بارگی کار دیگری نداشتند.

به خاطر همین اندیشه خلافت داعشی‌ها پیدا شد و یک پلید خودش را خلیفهٔ رسول‌الله صلی‌الله علیه و آله و سلم نام گذاشت و آبروی اسلام و مسلمین را با انجام اعمال وقیحانه و ظالمانه‌اش برد.

همین اندیشه سبب شد که سلاطین جَور خودشان را اولیای امور مردم بخوانند و هر معصیتی را که بخواهند انجام دهند، بدون آنکه اعتراض و معترضی وجود داشته باشد. براساس همین فکر است که آل سعود سالیان درازی است که بر مقدس‌ترین اماکن مذهبی مسلمانان تسلط پیدا کرده‌اند، اما جز منافع شخصی و عیش و نوش حرام و تکفیر و کشتار مسلمانان، به چیز دیگری هرگز فکر نکرده و نمی‌کنند. به خاطر منافع شخصی با دشمنان خدا مثل امریکا و اسرائیل

---

۱. اسراء، ۸۲.

هم‌پیمان می‌شوند، به کافر معاند احترام می‌گذارند، اما برای جان و مال و ناموس میلیون‌ها مسلمان بی‌گناه در یمن، هیچ ارزشی قائل نیستند. علمای درباری و سوء نیز از آنان به‌عنوان اولوا الاَمر حمایت کرده و به خاطر چهار روز دنیا حتی گناهان علنی آنان را نیز محکوم نمی‌کنند.

در این اواخر می‌بینید که زنان فاحشه و بی‌حیثیت را از غرب دعوت می‌کنند تا در جایی که قرآن نازل شده برقصند و بدن نیمه‌برهنهٔ خود را در معرض دید انسان‌های دور از خدا و شهوت‌ران قرار دهند و کازینوها و می‌خانه‌ها افتتاح کنند تا غربیان از آنان تجلیل نمایند و میلیاردها دالر مسلمانان را صرف عیاشی‌ها و بی‌بندوباری خود سازند و به رقاصه‌ها جایزه دهند.

آنچه نگاشته شد، قطره‌ای از دریاست. علمای وهابی که مسلمانان را به خاطر زیارت قبور پیامبر و امامان صلوات‌الله علیهم تکفیر کرده و خون‌شان را حلال می‌دانند، پادشاهان سعودی را به‌عنوان ولی امر مسلمین می‌پذیرند و چون حکومت دارند مخالفت با آنان را حرام می‌دانند.

خلاصه از لازمه امامت و خلافت، حکومت نیست، بلکه ارشاد و هدایت مردم است در درجهٔ اول و حفظ و صیانت از آموزه‌های قرآن کریم و سنت نبوی در درجهٔ دوم و ارتقای فرهنگ و اخلاق انسانی و اسلامی در درجهٔ سوم و بیان احکام دینی اعم از واجبات و محرمات و غیره در درجه چهارم، و...

## ۱۲. فواید وجود امام حتی در صورت غیبت

از مباحث گذشته معلوم شد که زمین نمی‌تواند خالی از حجت خدا باشد و حجت خداوند یا انبیاء علیهم‌السلام هستند یا امامان علیهم‌السلام.

حال این سؤال پیش می‌آید که اگر امام علیه‌السلام حاضر باشد، ارشاد و هدایت و تبلیغ احکام و سایر وظایفی را که در رابطه با مردم دارد انجام می‌دهد، اما شیعیان قائل به وجود امامی در عصر حاضر هستند که در غیبت به سر می‌برد و مردم او را نمی‌بینند تا به وظایفش مانند امامان و انبیاء علیهم‌السلام عمل کند، پس چه فایده‌ای بر وجود چنین امامی مترتب خواهد شد؟

در جواب باید گفت: معنی اینکه امام علیه‌السلام غایب است، این نیست که در بین جامعه و مردم نباشد، بلکه مردم او را نمی‌شناسند، اما ممکن است با او هم‌صحبت شده و از ارشاداتش بهره‌مند گردیده باشند.

امام غایب می‌تواند مردم را ارشاد کند، جلو انحرافات را بگیرد، حقایق را برای مردم بازگو نماید و از همه مهم‌تر در اجماعات فقهاء حضور داشته باشد. به همین جهت است که شیعیان، اجماع را به‌عنوان یک اصل و دلیل مستقل قبول ندارند، بلکه اگر اجماع کاشف از رأی معصوم

علیه‌السلام باشد، از مصادیق سنت حساب می‌شود.

وانگهی خداوند متعال خطاب به پیامبر صلی‌الله علیه و آله و سلم می‌فرماید: «وَمَا كَانَ اللَّـهُ لِيُعَذِّبَهُمْ وَأَنتَ فِيهِمْ» ای پیامبر! تا تو در میان مردم هستی، خداوند آنها را عذاب نخواهد کرد.[1]

چون وجود امام علیه‌السلام بعد از پیامبر صلی‌الله علیه و آله و سلم، رحمت بر عالمیان است، خداوند متعال با بودن امام علیه‌السلام در میان مردم، آنها را عذاب نخواهد کرد و رحمت خویش را بر آنان نازل خواهد کرد؛ این یکی از مهم‌ترین آثار وجودی پیامبران و امامان علیهم‌السلام است.

اگر مخالفان شیعه بگویند که ما این مطلب را قبول نداریم، در جواب گفته می‌شود، پس اثر بودن خلیفه در میان مردم، حتی اگر به‌صورت اسمی باشد و همچنین اثر وجود حجت خدا بر زمین، حتی اگر شناخته نشود، که از بعضی کتب علمای اهل سنت در چند صفحهٔ قبل نقل شد، چیست؟

اگر بگویند اثری بر وجود او مترتب نمی‌شود، در این صورت یک کار لغوی به حساب می‌آید و خداوند متعال منزَّه از انجام اعمال لغویه است؛ اما اگر بگویند اثر دارد، می‌پرسیم آن اثر چیست و کجاست؟

از همه مهم‌تر سوق دادن مردم به سوی کمالات معنویه و اصلاح باطن آنان و همچنین بالا بردن سطح فرهنگ دینی در میان آنان، از وظایف مهم امام علیه‌السلام است، که حتی در صورت ناشناس بودن هم می‌تواند این وظایف را به‌نحو احسن انجام دهد و مردم از فیوضات او بهره ببرند.

خداوند متعال در رابطه با بعضی از امامان قبل از پیامبر اسلام صلی‌الله علیه و آله و سلم می‌فرماید: «وَجَعَلْنَاهُمْ أَئِمَّةً يَهْدُونَ بِأَمْرِنَا وَأَوْحَيْنَا إِلَيْهِمْ فِعْلَ الْخَيْرَاتِ وَإِقَامَ الصَّلَاةِ وَإِيتَاءَ الزَّكَاةِ وَكَانُوا لَنَا عَابِدِينَ» آنها را پیشوایانی قرار دادیم که به فرمان ما هدایت می‌کردند و انجام کارهای خیر و اقامهٔ نماز و پرداخت زکات را به آنان الهام نمودیم، و تنها ما را عبادت می‌کردند.[2]

همچنان می‌فرماید: «وَجَعَلْنَا مِنْهُمْ أَئِمَّةً يَهْدُونَ بِأَمْرِنَا لَمَّا صَبَرُوا وَكَانُوا بِآيَاتِنَا يُوقِنُونَ» آنها را پیشوایانی قرار دادیم که به فرمان ما هدایت می‌کردند، چون صبور و با استقامت بودند و به آیات ما یقین داشتند.[3]

در این دو آیهٔ مبارکه تصریح به حضور آنان به‌عنوان امام و شناخته شده بین مردم نشده است، بلکه مطلق بیان شده است؛ یعنی حتی در صورتی که مردم آنها را نمی‌شناختند، باز هم آنها وظیفهٔ خود را انجام می‌دادند.

---

۱. انفال، ۳۳.

۲. انبیاء، ۷۳.

۳. سجده، ۲۴.

در ضمن قرآن کریم از خضر علیه‌السلام یاد می‌کند که مقام و وظایف او حتی برای پیامبری مثل حضرت موسی علیه‌السلام که از انبیای اولوا العزم بود، مخفی مانده بود و برای همین جهت بود که موسی علیه‌السلام مرتب از خضر علیه‌السلام علت کارهایش را می‌پرسید.

**اشکال:**

امام مهدی علیه‌السلام به عقیدهٔ شیعیان در سال ۲۵۵ هـ.ق به دنیا آمده و تا به امروز حدود یک هزار و دو صد سال عمر کرده و معلوم نیست که چند سال یا چند صد سال دیگر در غیبت بماند. آیا ممکن است یک انسان این‌همه عمر طولانی کند؟

**جواب:**

کسی که به خداوند متعال و قدرت مافوق تصور او ایمان داشته باشد، هرگز این اشکال را مطرح نمی‌کند، بلکه طرح این اشکال، نشانهٔ ضعف ایمان است. ما به این افراد توصیه می‌کنیم بروند ایمان خود را تقویت کنند و به آیهٔ مبارکهٔ «إِنَّ اللَّـهَ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ» خداوند بر هرکاری قدرت دارد[1] بیشتر دقت و تأمل نمایند، مخصوصاً که این آیهٔ مبارکه ده‌ها بار در قرآن کریم تکرار شده است.

وانگهی آیا زنده کردن مرده‌ای که هزاران سال از مرگش گذشته امکان دارد یا خیر؟ شکی نیست که از نظر همهٔ خداپرستان این امر ممکن است، پس عمر طولانی دادن به کسی که آسان‌تر از زنده کردن مردهٔ هزاران‌ساله است، نیز ممکن خواهد بود.

البته شبهات دیگری هم وجود دارد که انشاءالله جواب داده می‌شود.

لازم به ذکر است که مبحث مهدویت، نیاز به تفصیل بیشتر دارد، بلکه باید جداگانه و در کتاب مستقلی مورد بررسی و بحث قرار بگیرد. بحمدالله دانشمندان در این زمینه کتب مفصلی نوشته و در اختیار حقیقت‌پژوهان قرار داده‌اند.

چنانکه خود مبحث امامت نیز باید جداگانه و مستقل از دیگر اصول عقیدتی مورد بحث و بررسی قرار بگیرد. در آن زمینه نیز کتب مفصلی نگاشته شده است و آنچه ما در این جزوهٔ مختصر آوردیم، فقط برای آشنا شدن به‌صورت کلی بود. تنها در مورد امامت علی علیه‌السلام آن‌قدر روایت در کتب اهل سنت زیاد است که مرحوم آیت‌الله العظمی مرعشی نجفی قدس سره، هزاران روایت را در حاشیهٔ کتاب شریف «احقاق الحق» متذکر شده و اخیراً هم به‌صورت کتابی در بیست مجلد تحت عنوان «موسوعة الإِمامة فی نصوص اهل السنة» به چاپ رسیده

---

۱. بقره، ۲۰.

است که طالبان تفصیل و تحقیق می‌توانند این کتاب را تهیه و مطالعه کنند.

با این حال برای اینکه بحث مهدویت یک بحث اساسی و مهم است، فقط به‌طور مختصر به بعضی از شبهات که توسط بعضی از بی‌خردان عالم‌نما مطرح شده است، پاسخ می‌دهیم.

**شبهۀ اول:**

گفته می‌شود که وجود امام زمان علیه‌السلام یک مبحث اعتقادی است، به این معنی که اگر کسی اعتقاد پیدا کرد، معتقد شود و مشکلی نیست، اما نمی‌توان این مسأله را از لحاظ تاریخی مورد قبول قرار داد و مثل پیامبر و بقیۀ امامان علیهم‌السلام نیست که ولادت آنها در تاریخ ثبت شده و برای همگان حتی غیرمعتقدان نیز ثابت باشد.

**جواب:**

**اولاً:** از نظر کثرت روایاتی که در باب ولادت امام زمان علیه‌السلام، در باب امامت آن حضرت بعد از امام عسکری علیه‌السلام و در باب بیان عدد امامان علیهم‌السلام و اینکه آن حضرت فرزند نهم امام حسین علیه‌السلام می‌باشد، و روایاتی که در موارد دیگر نقل شده، هر انسان عاقل و منصفی به مسألۀ ولادت آن حضرت قطع پیدا می‌کند و این مطلب بالاتر از ذکر در کتب تاریخ است.

**ثانیاً:** افراد کثیری که آن حضرت را قبل از غیبت، از بدو تولد تا زمان غیبت صغری ملاقات کرده‌اند و افرادی که در زمان غیبت صغری به محضر آن بزرگوار رسیده‌اند و همچنین افرادی که آن حضرت را در طول غیبت کبری زیارت کرده‌اند و بعداً توسط افراد ثقه و مورد اعتماد این قضایای کثیره نقل شده و در کتاب‌هایی متعددی درج و ثبت گردیده است، از نظر تاریخی هم مطلب را به اثبات می‌رساند.

**ثالثاً:** در کتب تاریخ هم ولادت آن بزرگوار ثبت شده و در این جای شکی نیست.

ابن اثیر جزری در حوادث سال دوصد و شصت هـ.ق می‌نویسد: در این سال وفات یافت، حسن بن علی بن محمد بن علی بن موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن الحسین بن علی بن ابی‌طالب علیهم‌السلام، که او یکی از امامان دوازده‌گانه به عقیدۀ شیعیان می‌باشد و او پدر «محمد» است که به عقیدۀ شیعه، امام منتَظَر است.[1]

ذهبی نیز پس از آنکه تاریخ وفات امام یازدهم امام حسن عسکری علیه‌السلام را در ربیع الاَول سال دوصد و شصت هـ.ق ذکر می‌کند، می‌گوید: اما فرزند او محمد بن الحسن علیهما‌السلام

---

۱. الکامل فی التاریخ، ج ۶، ص ۲۴۹.

که رافضه او را قائم، خلف و حجت می‌نامند، در سال دوصد و پنجاه و هشت متولد شد و گفته شده که در سال دوصد و پنجاه‌وشش متولد شده است. او بعد از پدرش دو سال زندگی کرد و بعد ناپدید شد و کیفیت فوت او معلوم نیست.[۱]

ذهبی از نظر تاریخی ولادت آن حضرت را صد درصد می‌داند و لذا در اصل ولادت اشکال و ایرادی ندارد، منتهی غیبت ناگهانی آن بزرگوار، این شخص را گیج کرده و می‌گوید معلوم نیست چگونه فوت کرده است، و بر عقیدهٔ شیعیان نسبت به آن حضرت اشکال و ایراد می‌گیرد که قبلاً جواب داده شده است.

ابن خلکان نیز بعد از آنکه عقیدهٔ شیعیان را در رابطه با امام دوازدهم علیه‌السلام مورد انکار قرار می‌دهد، در رابطه با تاریخ ولادت آن حضرت می‌گوید: ولادت آن حضرت در روز جمعه نیمهٔ شعبان سال دوصد و پنجاه‌وپنج ه.ق واقع شده است.[۲]

ابن حجر هیثمی هم که آدمی خیلی متعصب بوده و به همین جهت کتاب «الصواعق المحرقة» را در رد عقاید شیعه نوشته، در همان کتاب وقتی تاریخ امامان علیهم‌السلام را ذکر می‌کند، بعد از نقل مختصری در رابطه با امام حسن عسکری علیه‌السلام می‌گوید: و از آن حضرت فرزندی نماند غیر از ابوالقاسم محمد الحجة که عمر آن بزرگوار موقع وفات پدرش، پنج سال بود، اما خداوند متعال به او حکمت عطا فرمود،[۳] و ده‌ها کتاب دیگر نیز از کتبی که در تاریخ یا عقیده یا حتی تفسیر نوشته شده است، پس چنین نیست که اثبات ولادت آن حضرت از جهت تاریخی ممکن نباشد.

**شبهه دوم:**

با اینکه طراح شبهه خودش را شیعه می‌داند، اما در عین حال می‌گوید: اعتقاد به حضرت مهدی علیه‌السلام از ضروریات و ارکان دین مقدس اسلام نیست، بنابراین اگر کسی منکر آن حضرت شود، کافر نخواهد شد.

**جواب:**

این آدم نادان بین دو قضیه خلط کرده، زیرا یک قضیه بحث ولادت امام زمان علیه‌السلام در سال

---

۱. تاریخ الإسلام، ج ۱۹، ص ۱۱۳.
۲. وفیات الأعیان، ج ۴، ص ۱۷۶.
۳. الصواعق المحرقة، ص ۵۶۳، لازم است تذکر داده شود که مرحوم قاضی نورالله شوشتری در رد ابن حجر هیثمی و کتابش کتابی نوشته تحت عنوان «الصوارم المهرقة فی جواب الصواعق المحرقة» که در آن تمام شبهات و استدلال‌های هیثمی را جواب داده است و از بعضی از اکابر نقل شده که گفته است: هرکس می‌خواهد الصواعق المحرقة را مطالعه نماید، اول باید الصوارم المهرقه را با دقت مطالعه کند.

دوصد و پنجاه‌وپنج هـ.ق است، که این قضیه از ضروریات و ارکان دین از نظر همهٔ مسلمانان نیست، چون همهٔ مسلمانان آن را قبول ندارند، بلکه شیعیان اثناعشری و جمعی از علمای اهل سنت به آن معتقدند و معلوم است که اگر کسی منکر این قضیه باشد، کافر گفته نمی‌شود، چنانکه منکر امامت امامان علیهم‌السلام را، نیز علمای شیعه کافر نمی‌دانند. اما قضیهٔ دوم که ظهور و خروج فردی از اهل‌بیت علیهم‌السلام در آخرالزمان باشد، که جهان را پر از عدل و داد می‌کند، بعد از آنکه پر از ظلم و جور شده، از ضروریات و ارکان دین مبین اسلام است و مسلم است که انکار آن کفر و منکر آن کافر خواهد بود.

## جواب بعضی از شبهات در رابطه با ویژگی‌های امامان علیهم‌السلام

### شبههٔ اول:

مخالفان می‌گویند: شیعیان معتقدند که امامان علم غیب دارند، در حالی که قرآن کریم علم غیب را فقط مختص ذات اقدس خداوند می‌داند و لا غیر.

خداوند می‌فرماید: «وَعِندَهُ مَفَاتِحُ الْغَيْبِ لَا يَعْلَمُهَا إِلَّا هُوَ» کلیدهای غیب فقط نزد خداوند متعال است و هیچ کس غیر او آن را نمی‌داند.[۱]

آیات متعددی در قرآن کریم وجود دارد که مضمون آیهٔ فوق را متذکر می‌شود، پس هرکسی غیر خدا را در این مسأله برابر خدا قرار دهد، مشرک است.

### جواب:

**اولاً:** هیچ شیعه‌ای در عالم معتقد نیست که پیامبر و امامان علیهم‌السلام بالذات و بالاستقلال عالم به غیب می‌باشند، یعنی چه خدا بخواهد یا نخواهد؛ بلکه شیعیان معتقدند که علم غیب از آن خداوند متعال است و خداوند هروقت اراده کند و به هرمقدار که اراده نماید، بعضی از بندگان خود را از امور غیبیه باخبر می‌سازد؛ یعنی اگر آن بزرگواران چیزی از غیب می‌دانستند، به تعلیم و اذن خداوند متعال بوده است.

قرآن کریم از حضرت عیسی علیه‌السلام حکایت می‌کند که خطاب به بنی‌اسرائیل فرمود: «وَأُنَبِّئُكُم بِمَا تَأْكُلُونَ وَمَا تَدَّخِرُونَ فِي بُيُوتِكُمْ» و از آنچه می‌خورید و در خانه‌های‌تان ذخیره می‌کنید، شما را خبر می‌دهم.[۲]

طبق مفاد این آیه حضرت عیسی علیه‌السلام علم غیب داشت، اما قبل از این سخن در همان

---

۱. انعام، ۵۹.
۲. آل عمران، ۴۹.

آیه دارد «بِإِذْنِ اللَّـهِ» یعنی آنچه را می‌دانم به اذن خداوند متعال می‌دانم.

همچنین خداوند متعال خطاب به پیامبر صلی‌الله علیه و آله و سلم می‌فرماید: «تِلْكَ مِنْ أَنبَاءِ الْغَيْبِ نُوحِيهَا إِلَيْكَ مَا كُنتَ تَعْلَمُهَا أَنتَ وَلَا قَوْمُكَ مِن قَبْلِ هَـٰذَا» اینها خبرهای غیب است که به تو وحی نمودیم و تو و قومت آن را قبل از این نمی‌دانستید.[1]

همچنین می‌فرماید: «عَالِمُ الْغَيْبِ فَلَا يُظْهِرُ عَلَىٰ غَيْبِهِ أَحَدًا، إِلَّا مَنِ ارْتَضَىٰ مِن رَّسُولٍ فَإِنَّهُ يَسْلُكُ مِن بَيْنِ يَدَيْهِ وَمِنْ خَلْفِهِ رَصَدًا» او عالم به غیب است و احدی را بر آن آگاه نمی‌سازد، مگر رسولانی را که برگزیده و مراقبانی از پیش رو و پشت سر برای آنان قرار داده است.[2]

در این آیهٔ مبارکه به‌وضوح بیان شده که خداوند به کسانی غیب را می‌آموزد و اسرار غیبیه را برای آنان اظهار می‌کند.

**ثانیاً:** مسلم نیز روایتی را از حذیفة بن یمان نقل می‌کند که گفت: من داناترین مردم هستم به فتنه‌هایی که تا به روز قیامت واقع می‌شود، و این دانش از خود من نیست، بلکه رسول‌الله صلی‌الله علیه و آله و سلم مرا به این اسرار آگاه ساخت که دیگران آن را نمی‌دانند.[3]

در این حدیث که از نظر عموم اهل سنت قابل قبول است، می‌بینید که حذیفة بن یمان که نه پیامبر بوده و نه امام، تصریح کرده که غیب می‌دانسته و قبل از او پیامبر صلی‌الله علیه و آله و سلم غیب می‌دانسته است؛ آیا از نظر مخالفان حذیفة بن یمان مشرک بوده است؟

همچنین مسلم از ابوزید عمرو بن اخطب روایت می‌کند که گفت: روزی پیامبر صلی‌الله علیه و آله و سلم بعد از نماز صبح بالای منبر رفت و تا ظهر خطبه خواند و از منبر پایین آمده و بعد از ادای نماز ظهر دوباره منبر رفت و خطبه خواند تا عصر شد و بعد از ادای نماز عصر برای بار سوم به منبر رفت و تا غروب آفتاب سخنرانی فرمود، پس ما را از تمام گذشته و آینده باخبر ساخت و هرکه از ما حافظهٔ قوی‌تر داشت، در این دانش غیبی عالم‌تر شد.[4]

در این حدیث تمام کسانی که پای منبر آن حضرت بودند، عالم به غیب معرفی شده‌اند و طبق این حدیث از نظر اهل سنت، صدها نفر عالم به غیب می‌باشند، پس اگر شیعه معتقد به عالم بودن چهارده نور مقدس به غیب باشد، آن هم با اذن خداوند متعال هیچ اشکالی نخواهد داشت.

پس اعتقاد شیعیان در این قضیه هیچ اشکال شرعی و عقلی ندارد، بلکه معتقد اهل سنت نیز است.

---

۱. هود، ۴۹.
۲. جن، ۲۶ و ۲۷.
۳. صحیح مسلم، ص ۱۳۲۱، حدیث ۲۸۹۱.
۴. صحیح مسلم، ص ۱۳۲۲، حدیث ۲۸۹۲.

## شبههٔ دوم:

شیعیان برای امامان خود رتبهٔ پیغمری و نبوت را معتقد می‌باشند، زیرا بعد از ذکر نام هریک از امامان خود «علیه‌السلام» می‌گویند، در حالی که این جمله فقط برای پیامبران علیهم‌السلام گفته می‌شود و برای غیر آنان باید «رضی‌الله عنه» یا «رحمه‌الله» یا «رحمة‌الله علیه» گفته شود.

## جواب:

**اولاً:** در هیچ آیه و روایتی نیامده است که شما حق ندارید بعد از ذکر نام فردی که پیامبر نیست، علیه‌السلام بگویید، بلکه در قرآن کریم برای غیرپیامبران علیهم‌السلام هم این جمله به کار رفته است.

خداوند متعال به پیامبر اسلام صلی‌الله علیه و آله و سلم فرمود: «وَإِذَا جَاءَكَ الَّذِينَ يُؤْمِنُونَ بِآيَاتِنَا فَقُلْ سَلَامٌ عَلَيْكُمْ» وقتی مؤمنان به آیات ما نزد تو می‌آیند، به آنها بگو سلام بر شما باد.[1]

در آیهٔ فوق سلام بر غیر انبیاء علیهم‌السلام هم تجویز شده است و از این لحاظ فرقی بین حاضر و غایب وجود ندارد.

**ثانیاً:** بخاری در ذکر مناقب حضرت زهراء سلام‌الله علیها، عنوان باب را چنین نوشته است: «بَابُ مَنَاقِبِ فَاطِمَةَ عَلَيْهَا الْسَلَام» و همچنین در «بَابُ مَنَاقِبِ قِرَابَةِ رَسُولِ اللهِ صِلَی اللهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّم» گفته است: «وَ مَنْقَبَةِ فَاطِمَةَ عَلَيْهَا الْسَلَام»؛[2] آیا بخاری هم برای حضرت زهراء علیها السلام مقام نبوت قائل بوده است؟

ابن حجر عسقلانی نیز در شرح، ضمن اینکه عین عبارت بخاری را نقل نموده و هیچ اعتراضی نکرده است، بعد از ذکر نام حضرت ام‌المؤمنین خدیجه نیز گفته است: «وَ أُمُّهَا خَدِيْجَةُ عَلَيْهَا الْسَلَام»؛[3] آیا ابن حجر هم برای حضرت فاطمه و حضرت خدیجه علیهما السلام، مقام نبوت قائل بوده است؟

**ثالثاً:** در مباحث گذشته تذکر داده شد که ما شیعیان مقام چهارده معصوم علیهم‌السلام را بالاتر از مقام انبیاء علیهم‌السلام می‌دانیم، گرچه که برای امامان و حضرت زهراء علیهم‌السلام نبوت قائل نیستیم.

به این بیان که حضرت رسول خاتم صلی‌الله علیه و آله و سلم را، افضل مخلوقات اعم از انبیاء علیهم‌السلام و امامان علیهم‌السلام می‌دانیم و بعد به ترتیب مقام دوم را علی علیه‌السلام و سوم را حضرت زهراء علیها السلام و چهارم را امام حسن علیه‌السلام و پنجم را امام حسین

---

۱. انعام، ۵۴.
۲. صحیح بخاری، ص ۹۲۴ و ۹۱۴.
۳. فتح الباری، ج ۱۱، ص ۱۹۹.

علیه‌السلام، همین‌طور تا برسیم به امام دوازدهم و معصوم چهاردهم حضرت ولی عصر امام مهدی علیه‌السلام.

**شبههٔ سوم:**

شیعیان معتقدند که امامان می‌توانند هرنوع تصرفی در عالم بنمایند، چه آن تصرفات در امور تکوینیه باشد یا امور تشریعیه. مثلاً مرده را زنده کنند، مریض را شفا دهند یا مستحبی را برای مدتی واجب اعلام کنند و از این قبیل، در حالی که این‌گونه تصرفات فقط برای خداوند متعال است و کسانی که خداوند به آنها اجازه داده باشد، آن هم به‌شکل محدود مثل انبیاء علیهم‌السلام که معجزه می‌کردند یا احکامی را به اذن خداوند متعال معلق یا نسخ می‌نمودند.

**جواب:**

**اولاً:** باید گفت که اینجا لااقل شبهه‌کننده، تصرفات در عالم تکوین و تشریع را برای انبیاء علیهم‌السلام پذیرفته است و این اعتراف یعنی اینکه این کار ممکن است و محال نیست.

**ثانیاً:** در بحث اثبات امامت بلافصل علی علیه‌السلام گذشت که پیامبر صلی‌الله علیه و آله و سلم در واقعهٔ غدیر خطاب به مسلمانان فرمود: «مَنْ كُنْتُ مَوْلَاهُ فَهَذَا عَلِيٌّ مَوْلَاهُ» هرکس را من مولای او هستم، علی نیز مولای او می‌باشد، و آنجا توضیح دادیم که «مَوْلَی» در این حدیث یعنی «أَوْلَی»، و آن حضرت نیز این جمله را بعد از گرفتن اقرار، از مسلمانان حاضر در آن منطقه در رابطه با اولی بودن خود، بیان فرمود.

مسلم است که آن حضرت هم در عالم تکوین و هم در عالم تشریع، تصرفات داشته و در تاریخ و روایات ثبت و درج است، مثل معجزات آن حضرت یا تصرف در بعضی از احکام به اذن خداوند متعال و این امور را چون مقام «مولویت» داشته انجام داده است و عین همین مقام بعد از آن حضرت، طبق نص فوق و نصوص دیگری که در گذشته بیان شد، به علی علیه‌السلام واگذار گردید، و بعد از آن امام بزرگوار به امامان بعد از آن حضرت علیهم‌السلام واگذار شده است.

**ثالثاً:** در قرآن کریم نیز تصرف در عالم تکوین برای کسی که پیامبر نبوده ذکر شده است، آنجا که خداوند متعال می‌فرماید: «قَالَ عِفْرِيتٌ مِّنَ الْجِنِّ أَنَا آتِيكَ بِهِ قَبْلَ أَن تَقُومَ مِن مَّقَامِكَ وَإِنِّي عَلَيْهِ لَقَوِيٌّ أَمِينٌ، قَالَ الَّذِي عِندَهُ عِلْمٌ مِّنَ الْكِتَابِ أَنَا آتِيكَ بِهِ قَبْلَ أَن يَرْتَدَّ إِلَيْكَ طَرْفُكَ» عفریتی از جن گفت: من آن را پیش تو می‌آورم، قبل از آنکه از جایت بلند شوی، و من برای این امر توانا و امینم، و کسی که نزد او علمی از کتاب بود گفت: من آن را پیش تو می‌آورم، قبل از آنکه چشم برهم بگذاری.[1]

---

۱. نمل، ۳۹ و ۴۰.

وقتی حضرت سلیمان علیه‌السلام از یارانش خواست تخت بلقیس را قبل از رسیدنش، در آن مکان حاضر کنند، دو نفر داوطلب این کار شدند، اولی عفریتی از جن بود که تخت به آن سنگینی را می‌خواست در یک لحظه که به اندازه بلند شدن از جا باشد از شهر بلقیس به شهر سلیمان علیه‌السلام انتقال دهد و دومی که آصف بن برخیا بود، گفت: تخت را به اندازه یک چشم به هم زدن حاضر می‌کند و حاضر کرد و این یعنی تصرف در امور تکوینیه.

ابن تیمیه نیز در تأیید و اثبات کرامت برای علی علیه‌السلام می‌گوید: کتب مصنفه در کرامات اولیاء و اخبار ایشان، مثل کتاب الزهد از امام احمد و حلیة الأولیاء و صفوة الصفوه و کرامات الأولیاء از ابی محمد خلّال و ابن ابی الدنیا و اللالکائی، کراماتی را از بعض اتباع ابی‌بکر و عمر مثل علاء ابن حضرمی نائب ابی‌بکر و ابی مسلم خراسانی و بعضی از اتباع آنها و ابی‌الصهباء و عامر بن عبد قیس و از غیر ایشان نقل کرده‌اند و علی علیه‌السلام اعظم و بزرگ‌تر از اینهاست.[1]

یعنی وقتی اینها کرامت داشتند، پس علی علیه‌السلام که مقامش از اینها بالاتر است، یقیناً کرامت داشته و کرامت یعنی تصرف در عالم کون، البته با اذن پروردگار و تصرف در عالم کون، یعنی همان ولایت تکوینی. شکی نیست که این ولایت دارای مراتب است که در بعضی‌ها بیشتر و در بعضی‌ها کمتر وجود دارد.

## شبههٔ چهارم:

تشیع در اول اسلام و زمان پیامبر صلی‌الله علیه و آله و سلم نبوده و سال‌ها بعد از آن پیدا شده است و هر مکتب و مذهبی که بعد از ختم وحی پیدا شده باشد، ربطی به اسلام و قرآن ندارد و باطل است.

**جواب:**

**اولاً:** تشیع یعنی پیروی و شیعه یعنی پیرو، و خود علمای اهل سنت وقتی در کتب لغت به بیان معنی این کلمه پرداخته‌اند، گفته‌اند: شیعه یعنی کسانی که پیرو علی علیه‌السلام هستند و شکی نیست که پیروی از علی علیه‌السلام نمی‌تواند باطل و خارج از اسلام باشد.

**ثانیاً:** اگر مراد از این شبهه این باشد که نامی از شیعه در زمان رسول‌الله صلی‌الله علیه و آله و سلم نبوده است، در جواب گفته می‌شود که نامی از سنی هم در آن زمان نبوده است و در یک روایت حتی با سند ضعیف هم نیامده که باید سنی باشید، یا از مذاهب اهل سنت پیروی کنید، یا در بحث عقاید پیرو اشعری یا ماتریدی یا غیره باشید.

پس به سبب آنچه که در شبههٔ فوق گفته شد، این راه هم باطل است، زیرا بعد از انقطاع وحی

---

۱. منهاج السنة، ج ۸، ص ۱۳۵.

و رحلت آن حضرت پیدا شده است.

**ثالثاً:** تشیع همان اسلامی است که رسول‌الله صلی‌الله علیه و آله و سلم از جانب خداوند متعال برای هدایت بشر آورد و فرقی با اسلام ندارد، چون خود رسول‌الله صلی‌الله علیه و آله و سلم پیروانش را دستور داد که بعد از آن حضرت از اهل‌بیت علیهم‌السلام پیروی کنند و دین‌شان را از آن بزرگواران بیاموزند، چنانکه در توضیح و تبیین حدیث شریف ثَقَلین گذشت. در مذهب تشیع نیز بعد از وجود مقدس رسول‌الله صلی‌الله علیه و آله و سلم مرجع فقط قرآن و اهل‌بیت علیهم‌السلام است، پس تشیع همان اسلام است که نه چیزی از آن کم شده و نه چیزی به آن افزوده شده است.

**رابعاً:** اسم شیعه در زمان رسول خدا صلی‌الله علیه و آله و سلم بوده و توسط خود آن حضرت، روی پیروان علی علیه‌السلام گذاشته شده است.

خداوند متعال می‌فرماید: «إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ أُولَـٰئِكَ هُمْ خَيْرُ الْبَرِيَّةِ» کسانی که ایمان آوردند و عمل صالح انجام دادند، آنان بهترین بندگان خداوند هستند.[۱]

در کتب تفسیر و حدیث اهل سنت، روایاتی در ذیل آیهٔ مبارکه نقل شده است که دلالت صریح و واضح دارد بر اینکه رسول خدا صلی‌الله علیه و آله و سلم اسم شیعه را روی پیروان علی علیه‌السلام گذاشت و آنان را بهترین بندگان خدا معرفی فرمود.

سیوطی از ابن عساکر از جابر بن عبدالله روایت می‌کند که ما نزد رسول خدا صلی‌الله علیه و آله و سلم بودیم که علی علیه‌السلام نمایان شد، پس آن حضرت فرمود: به خدا سوگند این «علی» و شیعیانش رستگارند در روز قیامت، پس آیهٔ مبارکهٔ فوق‌الذکر نازل شد.

باز از ابن عدی از ابن عباس روایت می‌کند که وقتی این آیه نازل شد، پیامبر صلی‌الله علیه و آله و سلم خطاب به علی علیه‌السلام فرمود: خیر البریة تو و شیعیانت هستید که روز قیامت خداوند از شما راضی است و شما هم از نعمت‌های خداوند متعال راضی هستید.

باز از ابن مردویه از علی علیه‌السلام روایت می‌کند که پیامبر صلی‌الله علیه و آله و سلم به من فرمود: آیا نشنیده‌ای گفتار خداوند متعال را «إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ أُولَئِكَ هُمْ خَيْرُ الْبَرِيَّةِ» این خیر البریة تو و شیعیانت هستید که محل دیدار ما و شما نزد حوض کوثر است، وقتی که امت‌ها برای حساب می‌آیند، تو و شیعیانت به نام پیشانی‌سفیدها دعوت می‌شوید.[۲]

**خامساً:** بزرگانی از اهل سنت به وجود تشیع و شیعه در بین صحابه اعتراف کرده‌اند که به‌عنوان

---

۱. بینه، ۷.

۲. الدر المنثور، ج ۸، ص ۵۸۹.

نمونه به یکی دو مورد از آن اشاره می‌کنیم.

ابن خلدون می‌نویسد: جماعتی از صحابه شیعهٔ علی علیه‌السلام، بودند و آن حضرت را احق و اولی به خلافت می‌دانستند.[۱]

ابوحاتِم رازی می‌گوید: شیعه در زمان رسول خدا صلی‌الله علیه و آله و سلم به کسانی اطلاق می‌شد که به علی علیه‌السلام نزدیک بودند و به همین نام شناخته می‌شدند مثل سلمان فارسی، ابوذر غفاری، مقداد بن اسود و عمار بن یاسر و به اینها شیعهٔ علی علیه‌السلام گفته می‌شد و رسول‌الله صلی‌الله علیه و آله و سلم نسبت به آنان فرموده است: بهشت مشتاق چهار نفر است، سلمان، ابوذر، مقداد و عمار.[۲]

## شبهه پنجم:

می‌گویند شما شیعیان که معتقد به دوازده امام هستید و امام دوازدهم‌تان غایب است، در صورتی که مشکلی برای شما پیدا شود، مثل مشکلاتی که در زمام حضور امامان علیهم‌السلام برای شیعیان پیدا می‌شد و به امام زمان خود مراجعه می‌کردند تا مشکل‌شان حل شود، مثل سؤال از یک حکم شرعی یا تصرف در امری که جز امام علیه‌السلام کسی دیگری حق تصرف ندارد، مثلاً طلاق غائب یا تصرف در اموال قُصرَّ و غٰیبَّ یا وارث کسی که وارث ندارد و موارد دیگر، شما شیعیان عصر غیبت کبری در برابر این امور چه کار می‌کنید و از چه راهی مشکل‌تان را حل می‌کنید.

## جواب:

این اشکال را کسانی وارد می‌کنند که اصلاً از شیعه و تشیع چیزی بلد نیستند، زیرا آدم مطلع حتی در حد بسیار کم هم می‌داند که امامان علیهم‌السلام و همچنین امام غائب علیه‌السلام برای هرزمان و دوره‌ای راهنمائی‌های لازم را برای شیعیان خود از قبل بیان کرده‌اند. در رابطه با مشکلاتی هم که گفته شد، راه چاره‌اش از قبل بیان شده است که ذیلاً توضیح داده می‌شود.

حضرت امام مهدی علیه‌السلام دارای دو غیبت می‌باشند که اولی غیبت صغری و دومی غیبت کبری نامیده می‌شود.

امام علیه‌السلام در زمان غیبت صغری،[۳] چهار نفر را به‌عنوان نایب معرفی فرمودند که چون

---

۱. تاریخ ابن خلدون، ج ۳، ص ۲۱۵.

۲. کتاب الزینة فی الکلمات الاِسلامیة العربیة، ج ۳، ص ۳۵.

۳. که اگر از سال تولد آن حضرت سال ۲۵۵ هـ.ق تا سال ۳۲۹ هـ.ق که سال آخر غیبت صغری بوده حساب کنیم، می‌شود ۷۴ سال، و اگر از سال شهادت امام عسکری علیه‌السلام یعنی ۲۶۰ هـ.ق تا سال ۳۲۹ هـ.ق حساب کنیم می‌شود ۶۹ سال.

با اسم و مشخصات و خصوصیات به شیعیان از طرف آن حضرت معرفی شده بودند، به آنان نایب خاص و همچنین نواب اربعه گفته می‌شود. آنها عبارت بودند از: ابو عمرو عثمان بن سعید عَمری، ابو جعفر محمد بن عثمان بن سعید، ابوالقاسم حسین بن روح نوبختی و ابوالحسن علی بن محمد سمری.

در مدت غیبت صغری، شیعیان مکلف بودند در مشکلاتی که ذکر شد به این نایب‌ها مراجعه و مشکل خود را حل کنند، یعنی اختیار عام و تام از طرف امام علیه‌السلام به آنان داده شده بود.

اما بعد از ختم غیبت صغری و شروع غیبت کبری، امام علیه‌السلام کار را به نواب عام سپردند. عام به این جهت که امام علیه‌السلام مثل نائبان قبلی، آنان را با اسم و عناوین شخصیه معرفی نفرمودند، بلکه با صفات و متمایزات معرفی کردند، که هرکس آن صفات و امتیازات را داشته باشد، می‌تواند نایب امام غایب علیه‌السلام باشد و مردم به جای رجوع به امام علیه‌السلام، به آن نایب مراجعه کنند.

از امام زمان علیه‌السلام با سند صحیح نقل شده که در ضمن روایتی طولانی فرمود: «وَ أَمَّا اَلْحَوَادِثُ اَلْوَاقِعَةُ فَارْجِعُوا فِيهَا إِلَى رُوَاةِ حَدِيثِنَا فَإِنَّهُمْ حُجَّتِي عَلَيْكُمْ وَ أَنَا حُجَّةُ اَللَّهِ عَلَيْهِمْ» و اما در پیش‌آمدها مراجعه کنید به راویان حدیث ما، زیرا آنها حجت من بر شمایند و من حجت خدا بر ایشانم.[1]

حوادث جمع حادثه یعنی اموری که اتفاق می‌افتد و چون جمع است و محلّی به الف و لام افاده عموم می‌کند، یعنی در هرواقعه و هر اتفاقی، شما شیعیان مکلف هستید که در زمان غیبت کبری، به راویان حدیث اهل‌بیت علیهم‌السلام مراجعه نمایید، زیرا «فَارْجِعُوا» فعل امر است و افادهٔ وجوب می‌کند و نتیجه وجوب رجوع به راویان حدیث است.

مراد از راویان حدیث هم کسانی که فقط لفظ روایت را نقل کرده‌اند و متوجه مفاد و مراد آن نشده یا نمی‌شوند نیست، و الّا امام علیه‌السلام می‌فرمود: به حدیث ما مراجعه کنید، بلکه مراد از راویان کسانی هستند که قدرت فهم و درک روایات و توانایی استخراج احکام الهی را از لابه‌لای روایات داشته باشند.

چنانکه از عبارت «فَإِنَّهُمْ حُجَّتِي عَلَيْكُمْ» مقام نیابت، برای راویانی که قدرت استنباط و استخراج احکام را دارند، به‌طور واضح و آشکار استفاده می‌شود.

---

۱. این روایت در کتب مختلف مثل کمال‌الدین و تمام النعمة شیخ صدوق، ج ۲، ص ۴۸۳ و الغیبة شیخ طوسی، ج ۱، ص ۲۹۰ و احتجاج طبرسی، ج ۲، ص ۲۴۱ و غیره نقل شده است و سند آن نیز صحیح می‌باشد.

در روایت مقبولهٔ عمر بن حنظله، راویان حدیث که باید مرجع مردم در زمان غیبت کبری باشند، توسط امام صادق علیه‌السلام تبیین شده که مراد از راویان حدیث کسانی‌اند که فقیه باشند.

آن حضرت در جواب کسی که پرسیده اگر نزاعی بین دو نفر در یک مسألهٔ فقهی اتفاق افتاد و دسترسی به امام معصوم علیه‌السلام نداشتند، چه کار باید انجام دهند تا حقی ناحق نشده و حق به حق‌دار برسد، فرمود: «اُنْظُرُوا إِلَى مَنْ كَانَ مِنْكُمْ قَدْ رَوَى حَدِيثَنَا وَ نَظَرَ فِي حَلاَلِنَا وَ حَرَامِنَا وَ عَرَفَ أَحْكَامَنَا فَارْضَوْا بِهِ حَكَماً فَإِنِّي قَدْ جَعَلْتُهُ عَلَيْكُمْ حَاكِماً فَإِذَا حَكَمَ بِحُكْمِنَا فَلَمْ يَقْبَلْهُ مِنْهُ فَإِنَّمَا بِحُكْمِ اَللَّهِ قَدِ اِسْتَخَفَّ وَ عَلَيْنَا رَدَّ وَ اَلرَّادُّ عَلَيْنَا اَلرَّادُّ عَلَى اَللَّهِ وَ هُوَ عَلَى حَدِّ اَلشِّرْكِ بِاللَّهِ» شخصی از میان خودتان را انتخاب کنید که راوی حدیث ما باشد و حلال و حرام ما را از روی فکر و نظر و استدلال به دست آورده باشد و احکام ما را بداند، پس به‌عنوان حاکم بپذیرید، زیرا که من شخص با این خصوصیات را به‌عنوان حاکم بر شما نصب کرده‌ام، پس اگر مطابق آنچه از ما روایت شده است، حکم نمود، ولی یک طرف دعوی آن حکم را نپذیرفت، این آدم حکم خدا را سبک شمرده و در واقع ما را نپذیرفته است، و کسی که ما را نپذیرد، خدا را نپذیرفته و نپذیرفتن ما در حد شرک به خداوند متعال است.[1]

مضاف بر آنچه گفته شد، سیرهٔ عملیهٔ متدینین و متشرعه هم در طول زمان غیبت کبری رجوع به فقهای جامع الشرایط بوده و تا به امروز هم همان سیره ادامه دارد.

علاوه بر آنچه گذشت، روایاتی که دلالت بر ارزش مقام فقهاء و بیان وظایف آنان دارد، نیز مؤیّد مطلب فوق‌الذکر است.

## شبههٔ ششم:

شیعیان ادعا دارند که امامت امامان از طرف خداوند متعال است، در حالی که علی علیه‌السلام در نامه‌ای که به معاویة بن ابی سفیان می‌نویسد، امامت را انتخابی می‌داند نه انتصابی، یعنی کسی می‌تواند امام باشد که شورای مهاجرین و انصار او را انتخاب کرده باشند.

فرمود: «أَنَّهُ بَايَعَنِي اَلْقَوْمُ اَلَّذِينَ بَايَعُوا أَبَا بَكْرٍ وَ عُمَرَ وَ عُثْمَانَ عَلَى مَا بَايَعُوهُمْ عَلَيْهِ فَلَمْ يَكُنْ لِلشَّاهِدِ أَنْ يَخْتَارَ وَ لاَ لِلْغَائِبِ أَنْ يَرُدَّ وَ إِنَّمَا اَلشُّورَى لِلْمُهَاجِرِينَ وَ اَلْأَنْصَارِ فَإِنِ اِجْتَمَعُوا عَلَى رَجُلٍ وَ سَمَّوْهُ إِمَاماً كَانَ ذَلِكَ لِلَّهِ رِضًى فَإِنْ خَرَجَ مِنْ أَمْرِهِمْ خَارِجٌ بِطَعْنٍ أَوْ بِدْعَةٍ رَدُّوهُ إِلَى مَا خَرَجَ مِنْهُ فَإِنْ أَبَى قَاتَلُوهُ عَلَى اِتِّبَاعِهِ غَيْرَ سَبِيلِ اَلْمُؤْمِنِينَ» کسانی که با من بیعت کردند، همان‌هایی هستند که با ابوبکر و عمر و عثمان بیعت کرده بودند، با همان شرایط و خصوصیات، بنابراین نه حاضر

۱. کافی، ج ۷، ص ۲۶۳.

اختیار فسخ آن را دارد و نه غایب اختیار رد کردن آن را، و شوری تنها از آن مهاجرین و انصار است، پس هرزمان آنان کسی را برگزینند و او را امام بنامند، خداوند از این عمل راضی و خشنود است، پس اگر کسی با این تصمیم به مخالفت برخیزد، و با بدگویی و بدعت از آن جمع خارج شود، مسلمانان باید او را سر جایش برگردانند، و اگر اباء نمود و امتناع ورزید، با او پیکار نمایند، چرا که از مسیر مؤمنان تبعیت نکرده است.[1]

همچنین وقتی بعد از خلیفهٔ سوم، مسلمانان به طرف آن حضرت آمدند تا با او به‌عنوان خلیفه بیعت کنند، آن حضرت از پذیرفتن خلافت سرباز زده و فرمود: «دَعُوْنِي وَ الْتَمِسُوا غَيْرِي» مرا رها کنید و دنبال غیر من بروید و در آخر هم فرمود: «أَنَا لَكُمْ وَزِيْراً خَيْرٌ لَكُمْ مِنِّيْ أَمِيْراً» من براي شما وزیر باشم بهتر است از آنکه امیر باشم.[2]

چنانچه خلافت آن حضرت از پیش تعیین شده بود، باید به نص و انتصاب الهی خود استدلال می کرد و به معاویه و مردم می‌فرمود که من از اول امام بودم و شما حق مخالفت و انتخاب غیر از من را ندارید؟

**جواب:**

این شبهه از دو قسمت تشکیل شده که اول آن مربوط به نامهٔ آن حضرت به معاویه است که شبهه‌کننده آن را به‌طور کامل نقل کرده و قسمت دوم که در رابطه با عدم پذیرش خلافت از طرف مردم است را، واردکننده شبهه به‌طور کامل بیان نکرده است، زیرا دیدن کل آن خطبه به ضرر واردکنندهٔ شبهه و هم‌فکرانش است که ناگزیر باید به هرکدام از این دو قسمت به‌طور جداگانه پاسخ داده شود.

اما در قسمت اول به‌عنوان مقدمه باید گفت که یک قاعدهٔ کلی عقلی به نام قاعدهٔ الزام وجود دارد که تمام عقلای عالم نیز آن قاعده را قبول دارند و در محاورات و مناظرات و مجادلات طبق آن عمل می‌کنند. مفاد قاعدهٔ مذکور این است که وقتی با کسی باب مناظره و بحث باز می‌شود، یا اگر فردی ملزم به قبول مطلبی شود، باید براساس احکام و قوانین و قواعدی که او قبول دارد و حجت می‌داند، با او سخن گفته شود، نه براساس آنچه که طرف مقابل به آن معتقد است و حجیت آن را قبول دارد.

مثلا اگر مناظره‌ای علمی بین دو مسلمان شیعه و سنی اتفاق بیفتد، شیعه نمی‌تواند برای اقناع

۱. نهج البلاغة، ص ۳۱۷، نامهٔ ۶.
۲. نهج البلاغة، ص ۱۳۲، خطبهٔ ۹۲.

سنی از کتاب کافی دلیل بیاورد و سنی هم نمی‌تواند برای اقناع شیعه از کتاب صحیح بخاری دلیل بیاورد؛ بلکه شیعه باید برای اقناع سنی از کتب معتبره و احادیثی که اهل سنت قبول دارند دلیل بیاورد و سنی هم برای اقناع شیعه از احادیث صحیحه و مورد قبول شیعه دلیل ارائه کند.

گاهی وقتی در مناظرات، شیعیان از صحیح بخاری یا مسلم یا غیره دلیل می‌آورند، بعضی از سنی‌ها می‌گویند: شما که اینجا صحیح بخاری و مسلم را قبول دارید، در فلان جا هم باید قبول داشته باشید، در حالی که شیعه نه به خاطر اینکه آن دو کتاب را قبول داشته باشد از آن نقل می‌کند، بلکه به خاطر حجت و سند بودن آن نزد اهل سنت، به آن دو کتاب احتجاج می‌نماید.

در هرصورت، علی علیه‌السلام در نامه‌ای که برای معاویه نوشته است، او را براساس همین قاعدۀ الزام ملزم می‌کند که باید طبق اعتقادی که دارد، به خلافت و امامت علی علیه‌السلام گردن بگذارد و با آن حضرت بیعت کند. چون معاویه با سه خلیفۀ پیشین بیعت کرده بود، براساس آنکه آنها توسط مهاجرین و انصار انتخاب شده بودند، اما با علی علیه‌السلام نه‌تنها بیعت نکرد، بلکه وارد جنگ هم شد، لذا آن حضرت به او نوشت که من بر همان اساسی به خلافت رسیده‌ام که خلفای پیشین رسیده بودند و کسانی با من بیعت کرده‌اند که با خلفای پیشین بیعت کرده بودند و همان مهاجر و انصاری که آن سه نفر را برگزیدند، مرا نیز انتخاب کرده‌اند. پس همان‌طوری که تو بیعت با آن سه خلیفه و اطاعت از آنان را بر خود واجب می‌دانستی، بیعت با من و اطاعت از من نیز بر تو واجب است و تو طبق قاعدۀ الزام ملزمی که خلافت مرا بپذیری و از من فرمان ببری و هرگز با من به مخالفت برنخیزی.

خلاصۀ سخن اینکه علی علیه السلام براساس اعتقاد معاویه با او سخن گفته و در واقع علیه او احتجاج نموده، نه اینکه خود آن حضرت آن شوری و انتخاب را قبول داشته و طبق آن احتجاج نموده است.

اما در قسمت دوم باید دانست مردمی که سراغ علی علیه‌السلام آمده بودند، عموماً همان توقعاتی را که از خلفای پیشین داشتند، از علی علیه‌السلام هم داشتند و انتظار آنان از خلیفۀ چهارم این بود که مطابق روش و برنامۀ حکومتی خلفای قبل حکومت کند و روش خاصی نداشته باشد. در حالی که علی علیه‌السلام تنها سنت و روشی را که قبول داشت، سنت خدا و پیامبر صلی‌الله علیه و آله و سلم بود و به همین لحاظ بود که وقتی عبدالرحمن بن عوف در شورای شش‌نفره‌ای که بعد از قتل خلیفۀ دوم جهت انتخاب خلیفه منعقد شده بود، به آن حضرت گفت با این شرط با تو بیعت می‌کنیم که مطابق کتاب و سنت و روش دو خلیفۀ پیشین عمل نمایی، آن

حضرت در جواب فرمود: فقط مطابق کتاب و سنت و براساس توان و تلاش خودم عمل می‌کنم.[۱]

بعد از قتل خلیفهٔ سوم هم وقتی مردم از آن حضرت خواستند که خلافت را بپذیرد، یقیناً همان توقعات و خواسته‌ها در ذهن آنان بود و اینکه تمام امتیازات گذشته را خواهند داشت و هرچه بخواهند، همان خواهد شد. می‌بینید که علی علیه‌السلام چون مطابق خواست‌های آنان عمل نکرد، همان‌ها که اول با او بیعت کردند، مثل طلحه و زبیر و... اول هم در مقابل او طغیان کردند و با آن حضرت جنگیدند.

روی این جهات بود که آن بزرگوار، وقتی مردم اجتماع کردند و از او خواهان پذیرش خلافت ظاهری شدند، فرمود: «دَعُونِي وَ اِلْتَمِسُوا غَيْرِي فَإِنَّا مُسْتَقْبِلُونَ أَمْراً لَهُ وُجُوهٌ وَ أَلْوَانٌ، لاَ تَقُومُ لَهُ اَلْقُلُوبُ وَ لاَ تَثْبُتُ عَلَيْهِ اَلْعُقُولُ وَ إِنَّ اَلآفَاقَ قَدْ أَغَامَتْ وَ اَلْمَحَجَّةَ قَدْ تَنَكَّرَتْ، وَ اِعْلَمُوا أَنِّي إِنْ أَجَبْتُكُمْ رَكِبْتُ بِكُمْ مَا أَعْلَمُ وَ لَمْ أُصْغِ إِلَى قَوْلِ اَلْقَائِلِ وَ عَتْبِ اَلْعَاتِبِ، وَ إِنْ تَرَكْتُمُونِي فَأَنَا كَأَحَدِكُمْ وَ لَعَلِّي أَسْمَعُكُمْ وَ أَطْوَعُكُمْ لِمَنْ وَلَّيْتُمُوهُ أَمْرَكُمْ، وَ أَنَا لَكُمْ وَزِيراً خَيْرٌ لَكُمْ مِنِّي أَمِيراً» رهایم کنید و غیرمرا به این منصب برگزینید، زیرا ما با حادثه‌ای روبه‌رو هستیم که دارای چهره‌ها و رنگ‌های مختلف است، حادثه‌ای که دل‌ها بر آن استوار و عقل‌ها بر آن پایدار نخواهد ماند، زیرا آفاق حقیقت را ابر سیاه گرفته و راه مستقیم دگرگون و ناشناخته شده است و بدانید اگر خواسته شما را قبول کنم، براساس آنچه خود می‌دانم با شما رفتار خواهم کرد و به گفتار هیچ گوینده و سرزنش هیچ سرزنش‌کننده‌ای توجه نخواهم کرد، و اگر رهایم کنید و دنبال کس دیگری بروید، مانند یکی از شما خواهم بود و شاید شنواتر و فرمانبردارتر از شما برای کسی باشم که حکومت خود را به او می‌سپارید و من برای شما وزیر باشم بهتر است از اینکه امیر باشم.[۲]

از این سخن کاملاً واضح است که آن حضرت خلافت ظاهری و پیشنهادی از طرف مردم را رد کرده و نه خلافت و امامتی را که خداوند برای آن حضرت عطا کرده است؛ زیرا به‌خوبی روشن است که آن بزرگوار، راه و رسم خودش را بر هرراه و رسمی که بعد از رحلت رسول‌الله صلی‌الله علیه و آله و سلم در جامعه پیاده شده، مقدم می‌داشته و از اینکه مردم تاب و تحمل عدالت او و حکومت بدون تبعیض و صد درصد اسلامی او را نداشتند، خبر می‌دهد.

پس این جملات زیبا نه‌تنها بحث خلافت منصوصه و امامت الهیه را رد نمی‌کند، بلکه در صدد بیان فرق بین دو امامت است؛ امامتی براساس دین و قرآن و سنت نبوی و امامتی که

---

۱. تاریخ طبری، ص ۷۱۷، الکامل فی التاریخ، ج ۲، ص ۴۶۴، البدایة و النهایة، ج ۷، ص ۱۴۶، تاریخ ابن خلدون، ج ۲، ص ۵۷۰ و المنتظم فی تاریخ الملوک و الأُمم، ج ۴، ص ۳۳۷ و منابع دیگر.

۲. نهج البلاغة، ص ۱۳۲، خطبهٔ ۹۲.

مردم‌پسند باشد و سبب جذب قلوب عده‌ای شود و آنچه را که علی علیه‌السلام از آن فرار می‌کرد و حاضر به پذیرش آن نبود، امامت قسم دوم است نه قسم اول، که آن امامت را داشت چه کسی بخواهد یا نخواهد.

**شبههٔ هفتم:**

شیعیان امامت بعد از امام حسین علیه‌السلام را در نسل آن حضرت منحصر می‌دانند و فرزندان امام حسن علیه‌السلام را به امامت قبول ندارند.

**جواب:**

**اولاً:** قبلاً به‌طور آشکار بیان شد که امامت از طرف خداوند به امام داده می‌شود و به اختیار مردم نیست که چه کسانی را امام بسازند و چه کسانی را از این مقام محروم گردانند. در فرض مذکور هم این خداوند متعال است که چنین اراده فرموده است.

**ثانیاً:** خود بزرگان اهل سنت هم کسی را در بین بنی‌هاشم پیدا نکرده‌اند که از این نه امام بعد از امام حسین علیه‌السلام بالاتر باشد، نه در بین فرقه‌ها و طوایف دیگر و نه در بین فرزندان امام حسن علیه‌السلام، زیرا در کتب معتبر آنان اوصاف این امامان بزرگوار دیده می‌شود و از دیگران چنین توصیفی نشده است.

**ثالثاً:** به جز امام زین‌العابدین علیه‌السلام، بقیهٔ امامان یعنی از امام باقر تا امام عصر علیهم‌السلام، هم فرزندان امام حسن علیه‌السلام و هم فرزندان امام حسین علیه‌السلام می‌باشند. چونکه مادر امام محمدباقر علیه‌السلام که امام پنجم شیعیان است، دختر امام حسن مجتبی علیه‌السلام بوده است.

# فصل سیزدهم:

## اصل معاد

### فصل سیزدهم: اصل معاد

اصل معاد نیز یکی از اصول دین است که مورد اتفاق تمام فرق اسلامی، بلکه مورد قبول پیروان تمام ادیان الهی و حتی بسیاری از ادیان غیرالهی است و اختلافات در جزئیات و فروعات این اصل نیز مثل دیگر اصول وجود دارد.

مَعاد به فتح میم به معنی حیات و زندگی اخروی و همچنین برگشتن سر جای اول است. خداوند متعال خطاب به رسول‌الله صلی‌الله علیه و آله و سلم در وقت هجرت از مکه فرمود: «إِنَّ الَّذِي فَرَضَ عَلَيْكَ الْقُرْآنَ لَرَادُّكَ إِلَىٰ مَعَادٍ» آن کس که قرآن را بر تو فرض کرد، تو را به جایگاهت باز می‌گرداند.[1]

انسان نیز چون با مردن از دنیا می‌رود و در سرای دیگر دوباره زنده می‌شود و زندگی را از سر می‌گیرد و همچنین به اصل و جایگاه اولش برمی‌گردد، لذا به این برنامه نیز مَعاد گفته شده و به آن کسی که در سرای دیگر زنده می‌شود، مُعاد به ضمّ میم گفته می‌شود، و چون خداوند متعال او را از این عالم به عالم دیگر می‌برد، به خداوند نیز مُعِید اطلاق می‌گردد.

در قرآن کریم و احادیث معصومین علیهم‌السلام موارد زیادی وجود دارد که از حیات اخروی و زنده شدن دوباره و همچنین مباحث مربوط به آن خبر می‌دهد.

---

۱. قصص، ۸۵.

خداوند متعال می‌فرماید: «كَيْفَ تَكْفُرُونَ بِاللَّـهِ وَكُنتُمْ أَمْوَاتًا فَأَحْيَاكُمْ ثُمَّ يُمِيتُكُمْ ثُمَّ يُحْيِيكُمْ ثُمَّ إِلَيْهِ تُرْجَعُونَ» چگونه به خداوند کافر می‌شوید، در حالی که شما مردگانی بودید که خداوند به شما زندگی بخشید، سپس شما را می‌میراند و دوباره شما را زنده می‌کند، سپس به سوی او باز گردانیده می‌شوید.[1]

همچنین آیات زیادی در قرآن کریم وجود دارد که از وقوع روز قیامت و کیفیات مربوط به جهان دیگر خبر داده است.

**اشکال:**

چگونه ممکن است انسانی که هزاران یا حتی میلیون‌ها سال پیش مرده و هیچ اثری از او نمانده است، دوباره زنده شود؟

**جواب:**

این اشکال یا به عبارتی شبهه، تازگی ندارد، بلکه در زمان انبیای سلف علیهم‌السلام و در زمان خود رسول‌الله صلی‌الله علیه و آله و سلم نیز بارها گفته شده و انبیاء علیهم‌السلام و کتب آسمانی از آن بارها جواب داده‌اند، بلکه زنده شدن اصحاب کهف و موارد دیگری شبیه آن برای اثبات همین قضیه بوده است.

همچنین خداوند متعال در جواب کسی که خدمت رسول‌الله صلی‌الله علیه و آله و سلم آمده و گفت: «مَن يُحْيِي الْعِظَامَ وَهِيَ رَمِيمٌ» چه کسی استخوان‌هایی را که پوسیده دوباره زنده می‌کند؟ فرمود: «قُلْ يُحْيِيهَا الَّذِي أَنشَأَهَا أَوَّلَ مَرَّةٍ» بگو: همان کس که برای بار اول آن را آفرید، دوباره زنده‌اش می‌کند.[2] یعنی خداوندی که انسان را از هیچ به وجود آورد و به او زندگی بخشید، مسلماً دوباره نیز می‌تواند او را زندگی و حیات ببخشد.

البته هستند کسانی که خدا را قبول ندارند و بالتبع منکر قیامت هم هستند و برای انکار خود، استدلال‌های آبکی نیز دارند، که اگر کسی بخواهد با این قسم افراد وارد بحث شود، اول باید برای آنان وجود خداوند و قدرت او را به اثبات برساند و بعد از آن وارد جزئیات بحث معاد شود.

ممکن است کسانی هم بگویند که زنده شدن دوباره در جهان دیگر چه اثر و سودی برای خداوند یا برای انسان دارد، مثلاً ما دوباره زنده نشویم چه می‌شود؟ که اگر زنده شویم چیزی نشود.

در جواب این افراد هم باید گفته شود که انسان چون از نعمت عقل و فکر برخوردار است، مسلم است که با مخلوقات دیگر باید تفاوت داشته باشد که این فرق هم کاملاً مشهود است، زیرا

---

۱. بقره، ۲۸.

۲. یس، ۷۸ و ۷۹.

در انسان‌ها حتی اگر به خدا هم معتقد نباشند، قانونمندی و تبعیت از قوانین دیده می‌شود، قوانین جزائی و مدنی و غیره که معمولاً از دیر زمان در جوامع انسانی وجود داشته و خواهد داشت.

این قانونمندی ناشی از این است که انسان خودش را مکلف می‌داند به اموری پای‌بند باشد و اعمالی را حتماً انجام دهد و از کارهایی حتماً اجتناب نماید. مثلاً در جوامع سکولار و لائیک یا حتی در جوامع مارکسیستی، قوانین لازم‌الاِجراء وجود دارد و کسانی که از آن قوانین تخطی کنند، حتماً مجازاتی هم برای‌شان در نظر گرفته شده است. کسی که دزدی می‌کند یا آدم می‌کشد یا تجاوز به حقوق دیگران می‌کند و... مورد محاکمه قرار می‌گیرد و محکوم می‌شود و حتی گاهی محکوم به اعدام یا حبس ابد می‌گردد.

پس نتیجه این می‌شود که همهٔ عالم اعم از خداپرست و ملحد، دین‌دار و بی‌دین، معتقدند که باید قوانینی باشد و تخطی از آن نشود و خطاکاران و گناه‌کاران هم مجازات شوند و این قضیه را عین عدالت و خلاف آن را ظلم می‌دانند.

حال سؤال این است که اگر کسانی در اثر زور داشتن و قوی بودن هرخلاف قانونی را مرتکب شدند و در محاکم هم حاضر نشدند یا اگر حاضر شدند، به خاطر قدرتی که داشتند پس از محاکمه تبرئه شدند، آیا حق مظلومانی که مورد ستم این افراد واقع شده بودند در کجا گرفته شود؟ آیا ظالمان زوردار و قدرتمند رها شوند تا باز جنایت کنند؟ آیا مظلومان ناامیدانه و سرخورده بدون آنکه امید به جایی و کسی داشته باشند، به زندگی پر از مشکلات خود ادامه دهند؟

معلوم است که در تمام زمان‌ها و مکان‌ها، همهٔ انسان‌های خوب یا بد پاداش یا کیفر اعمال خویش را ندیده‌اند، یا به جهت آنکه زورمندان اجازه نداده‌اند، یا خود زورمند بوده و مانع تطبیق قانون شده‌اند، یا حتی کسی جرئت پیدا نکرده آنها را محاکمه کند، یا اگر محاکمه و حکمی بوده، با عمل صادره از آن شخص سازگاری و تطابق نداشته و مواردی از این قبیل. مثلاً در جنگ جهانی دوم که میلیون‌ها انسان کشته یا آواره و بی‌خانمان شدند و هزاران انسان که هرگز پیدا نشدند و خانواده‌های‌شان هرگز نفهمیدند که بر سر آنها چه آمد و چطوری از بین رفتند و غیرذلک، مسببان این جنگ از هیتلر گرفته تا بقیه هرگز محاکمه نشدند. بعضی هم اگر محاکمه شده باشند، جزای مناسب به آنها داده نشد و در مقابل هم کسانی که برای خاموش کردن آتش این جنگ تلاش کردند و حتی جان‌های خویش را از دست دادند، باز مورد تقدیر قرار نگرفتند و پاداش مناسب به آنان پرداخت نشد.

یا در افغانستان وقتی احزاب خلق و پرچم زیر بیرق شوروی سابق کودتا کردند و سبب

سیاه‌روزی و بدبختی ملت مسلمان افغانستان شدند و در طی چهارده سال جنگ نزدیک به یک میلیون شهید و چه مقدار زخمی و میلیون‌ها آواره به بار آوردند، هرگز محاکمه نشده و جزائی که مناسب گناه‌شان باشد به آنان داده نشد. یا بعد از شکست شوروی سابق و مزدوران خلقی و پرچمی‌اش و دیگر احزاب مارکسیستی و ورود تازه به دوران رسیده‌های مجاهدنما که جنگ‌های داخلی شروع شد و صدها هزار انسان بی‌گناه به خاطر خودخواهی‌های چند رهبر جهادی به خاک خون غلطیدند، با راکت‌ها و موشک‌های پیشرفته و مدرن، شهر کابل را موشک‌باران کردند و اموال دولتی حتی طیاره‌های نظامی را به پاکستان برده فروختند و مملکت تبدیل به ویرانه شد، نه‌تنها این رهبران هنوز محاکمه نشده‌اند و نه‌تنها دارایی‌هایی را که در زمان چور از مردم و بیت‌المال غارت کرده بودند از آنها گرفته نشده، بلکه هنوز هم ادعای مالکیت افغانستان و حکومت بر آن را دارند و هنوز هم مردم را گول می‌زنند و با پول‌هایی که از طریق غارت و چپاول به دست آورده‌اند، یک عده مزدور را دور خود جمع کرده‌اند که هروقت بخواهند آشوب کنند، دست‌شان باز باشد. معلوم هم نیست که آیا در آینده اینها محاکمه می‌شوند یا خیر؟ و آیا به سزای اعمال شوم خود می‌رسند یا خیر؟ بر فرض که محاکمه و جزائی باشد، آیا آن جزا مناسب با جنایت خواهد بود؟ که باید گفته شود هرگز.

پس باید روزی باشد که در آن روز جنایت‌کاران، مناسب با جنایت‌شان جزا داده شوند و کسانی که در دنیا مورد ستم آنها واقع شده بودند، آنها را به آن حال ببینند و از اینکه خداوند انتقام آنان را گرفته است، شاکر باشند.

همچنین خوبانی که در دنیا کسی قدر و قیمت‌شان را ندانسته و پاداشی داده نشده‌اند، در آن جهان پاداش اعمال صالح خویش را به دست بیاورند.

دیگر اینکه مظلومان و ستم‌دیدگان، امید خود را از دست نمی‌دهند و اگر کسی در این دنیا به داد آنها نرسید، می‌دانند که قیامتی وجود دارد و دادگاهی، که قاضی آن دادگاه خودش شاهد است و نیازی به شهادت دیگران ندارد.

مطلب مهم آنکه انسان که گل سرسبد کائنات است، اگر زندگی‌اش به همین شصت یا هفتاد سال دنیا یا کمی بیشتر خلاصه شود، این زندگی ارزشی نخواهد داشت، زیرا فنا و نیستی بی‌ارزش است و هرچیزی که به بی‌ارزشی منتهی شود، بی‌ارزش و لغو خواهد بود.

خداوند متعال می‌فرماید: «أَفَحَسِبْتُمْ أَنَّمَا خَلَقْنَاكُمْ عَبَثًا وَأَنَّكُمْ إِلَيْنَا لَا تُرْجَعُونَ» آیا گمان کرده‌اید که شما را بیهوده آفریده‌ایم و به نزد ما باز نمی‌گردید.[۱]

در نتیجه فواید و آثار قیامت برای انسان است، تا زندگی و تلاش و مبارزه با بدی‌ها و تلاش

۱. مؤمنون، ۱۱۵.

برای اصلاح جامعه و انجام کارهای نیک و دوری از اعمال بد، برای او معنی پیدا کند، نه برای خداوند متعال که او بی‌نیاز مطلق و غنی بالذات است، چنانکه در مبحث صفات گذشت.

## رجعت چیست و چرا شیعیان به آن معتقدند؟

شیعیان معتقدند که قبل از قیام قیامت و بعد از ظهور حضرت مهدی علیه‌السلام، عده‌ای از مردگان به امر خداوند متعال زنده می‌شوند که این زنده شدگان دو دسته می‌باشند: دسته‌ای که در زمان حیات خود بسیار خوب بوده و برای تعجیل فرج و برقراری حکومت دینی تلاش‌های بی‌وقفه و مستمر داشتند و عده‌ای دیگر کسانی که در زمان حیات خود ظلم فراوان روا داشتند و هیچ وقت و توسط هیچ کس محکوم نشده و محاکمه نشدند، مثل یزیدیان و غیره، تا دستهٔ اول پس از گرفتن پاداش یعنی دیدن برپایی حکومت عدل الهی و زندگی در سایهٔ آن و دستهٔ دوم پس از آنکه جزای مناسب کارهای زشتی که کرده بودند، به آنها داده شود، دوباره بمیرند و در قیامت مثل بقیه زنده شوند.

یعنی رجعت و برگشت به دنیا قبل از قیامت برای همه نیست و فقط برای یک عدهٔ خاص است که از قرآن کریم و روایات استفاده می‌شود.

لازم به ذکر است که رجعت در میان امت‌های گذشته واقع شده و در قرآن کریم به آن تصریح شده است.

خداوند متعال می‌فرماید: «أَلَمْ تَرَ إِلَى الَّذِينَ خَرَجُوا مِن دِيَارِهِمْ وَهُمْ أُلُوفٌ حَذَرَ الْمَوْتِ فَقَالَ لَهُمُ اللَّـهُ مُوتُوا ثُمَّ أَحْيَاهُمْ إِنَّ اللَّـهَ لَذُو فَضْلٍ عَلَى النَّاسِ وَلَكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لَا يَشْكُرُونَ» آیا ندیدی کسانی را که از ترس مرگ، از شهر و دیار خویش خارج شدند، در حالی که هزاران نفر بودند، پس خداوند به آنها فرمود: بمیرید و همه مردند، سپس خداوند متعال آنها را زنده نمود. به‌درستی که فضل و عنایت خدا بر مردم زیاد است، اما بیشتر مردم شکرگزار نیستند.[۱]

پس زنده شدن قبل از قیامت به امر خداوند متعال قبلاً واقع شده و محال نیست تا کسی اشکال کند که این کار امکان ندارد و خلاف قرآن و سنت است.

در رابطه با قبل از قیامت هم خداوند متعال می‌فرماید: «وَيَوْمَ نَحْشُرُ مِن كُلِّ أُمَّةٍ فَوْجًا مِّمَّن يُكَذِّبُ بِآيَاتِنَا فَهُمْ يُوزَعُونَ» روزی که از هرامتی فوجی را که آیات ما را تکذیب کرده بودند، محشور نماییم، در حالی که از هم متفرق می‌باشند.[۲]

معلوم است که این حشر غیر از حشر در قیامت است، زیرا در قیامت همه محشور می‌شوند، نه

۱. بقره، ۲۴۳.
۲. نمل، ۸۳.

یک فوج و چند فوج، و در روایات نیز به حشر مؤمنان و ظالمان قبل از قیامت تصریح شده است.

شیعیان معتقدند که پس از ظهور حضرت مهدی علیه‌السلام، پیامبر صلی‌الله علیه و آله و سلم و دیگر معصومین همه زنده می‌شوند تا شاهد برپایی حکومت عدل الهی باشند و همچنین کسانی را که به آنان ستم کرده بودند، گرفتار در پنجهٔ قانون خدا ببینند. از بعضی از روایات استفاده می‌شود که هرکدام آنها در این زمین مدتی حکومت می‌کنند.

لازم است تذکر داده شود که این مطلب جزء عقاید شیعیان است و از ضروریات دین به حساب نمی‌آید، بنابراین اگر برای مذاهب دیگر ثابت نباشد، از اسلام خارج نمی‌شوند.

مرحوم مظفر می‌گوید: عقیده شیعه در رجعت، براساس پیروی از اهل‌بیت علیهم‌السلام چنین است: خداوند عده‌ای از کسانی را که در گذشته از دنیا رفته‌اند، به همان اندام و صورتی که داشته‌اند، زنده کرده و به دنیا برمی‌گرداند. به برخی از آنان عزت می‌دهد و پاره‌ای را ذلیل و خوار خواهد کرد و حقوق حق‌پرستان را از باطل‌پرستان می‌گیرد و داد ستم‌دیدگان را از ستم‌گران می‌ستاند و این جریان یکی از رویدادهایی است که پس از قیام مهدی آل محمد علیهم‌السلام به وجود می‌آید، کسانی که پس از مردن به این جهان باز می‌گردند، یا از ایمان بالا برخوردارند یا افرادی در نهایت درجه فساد، و آنگاه دوباره می‌میرند.[۱]

ناگفته نماند که اهل سنت در طول تاریخ، شیعه را به خاطر داشتن این عقیده مورد اشکال قرار داده و حتی مطالب دروغی را که هرگز شیعه به آن معتقد نبوده و نیست به شیعیان نسبت داده‌اند، مثل بودن حضرت علی علیه‌السلام در میان ابرها و غیره. اما من غیر شعورٍ در مواردی به این امر اعتقادی اذعان و اعتراف کرده‌اند، مثلاً ثعلبی در تفسیر سورهٔ کهف روایتی را نقل می‌کند که پیامبر صلی‌الله علیه و آله و سلم مأمور شد چهار نفر از اصحاب خویش را به غاری که اصحاب کهف در آن خوابیده بودند بفرستد و آن چهار نفر رفتند و اصحاب کهف را ملاقات کردند و سلام و پیام آن حضرت را به آنها رساندند و اصحاب کهف نیز به پیامبر صلی‌الله علیه و آله و سلم ایمان آوردند و دوباره به خواب رفتند، تا زمانی که حضرت مهدی علیه‌السلام ظهور نماید. در آن موقع حضرت مهدی علیه‌السلام به آنان سلام می‌دهد و خداوند آنها را زنده می‌کند تا جواب سلام آن حضرت را بدهند و دوباره می‌میرند تا قیامت شود.[۲]

قرطبی نیز این روایت را از ثعلبی نقل کرده و هیچ ایرادی به آن نگرفته است.[۳]

---

۱. عقاید الإمامیة، ص ۷۰.

۲. الکشف و البیان، ج ۱۷، ص ۴۸ و ۴۹.

۳. الجامع لاحکام القرآن، ج ۱۳، ص ۲۵۶.

# بخش دوم

فروع دین

## تعریف و تبیین فروع دین

فرع به معنی شاخه و بخش است که جمع آن فروع می‌شود و زیرمجموعهٔ اصل قرار می‌گیرد؛ یعنی وقتی شخصی به اصولی معتقد شد، آنگاه باید در عمل هم به اموری پای‌بند باشد، یعنی اعمالی را باید انجام دهد و اعمالی را باید ترک کند. برای اینکه وقتی انسان معتقد شد که خدایی دارد و دینی از جانب خدا نازل شده است، پس باید مطابق آن دین عمل کرده و احکام آن را در زندگی خود و خانواده و دیگران تطبیق کند.

فروع دین به دو بخش اساسی تقسیم می‌شود که یک بخش آن عبادات یا عبادیات یعنی امور عبادی و بخش دیگران آن معاملات نامیده می‌شود و معاملات نیز به معاملات به معنی الأَعم و معاملات به معنی الأَخص و عقود و ایقاعات تقسیم می‌گردد.

عبادات یا عبادیات، به اعمالی گفته می‌شود که براساس فرمان شارع مقدس، یا واجب و یا مستحب می‌باشد؛ مثل نمازهای روزانه و نوافل آن و روزه ماه رمضان و روزه‌های مستحبی و حج و زکات و غیره که در بین شیعیان به ده فرع شناخته می‌شود و عبارت‌اند از: نماز، روزه، زکات، خمس، حج، جهاد، امر به معروف، نهی از منکر، تولّی و تبرّی.

البته همان‌طوری که در بخش اصول دین بیان شد، در اینجا هم گفته می‌شود که فروع دین منحصر به این ده مورد نیست و این موارد فقط بخش اعظم فروع عبادی را متعرض شده است، مابقی موارد از امور عبادی به همین ده فرع ارجاع می‌شود و فروع غیرعبادی هم تمام مباحث عملی غیرعبادی، اعم از عقود و ایقاعات و بقیهٔ موارد را شامل می‌شود.

فرق عمدهٔ عبادات با معاملات در یک نکته است و آن اینکه در عبادات قصد قربت و انجام

عمل فقط برای خداوند متعال لازم است؛ به این معنی که اگر عامل قصد ریا یا امور مادی را داشته باشد یا بدون قصد انجام دهد، عمل عبادی تحقق پیدا نمی‌کند و آنچه به جا آورده شده باطل و مردود است، اما در معاملات به تمام اقسام آن قصد قربت و انجام عمل برای خدا شرط نیست.

ظاهر از لفظ معامله عملی است که بین دو نفر یا چند نفر انجام می‌شود، مثل خرید و فروش و غیره، اما چون اعمالی که در آن قصد قربت شرط نیست نیز به اصطلاح فقهی داخل در معاملات می‌شود، مثل تطهیر لباس، نظافت بدن و مسایل خوردن و آشامیدن و غیره، از این جهت در اصطلاح فقهاء این اعمال به معاملات به معنی الاَعم یاد می‌شود و معاملات به معنی الاَخص نیز شامل عقود مثل بیع، اجاره، رهن، نکاح و غیره و ایقاعات مثل طلاق، ظهار، ایلاء، لعان و غیره می‌شود.

عقد به معنی قرارداد بین دو طرف است که یک طرف پیشنهاد می‌کند و در اصطلاح به آن ایجاب می‌گویند و طرف مقابل هم قبول می‌کند، مثل عقد نکاح که ایجاب از طرف زوجه و قبول از طرف زوج است و مثل بیع که ایجاب از طرف بایع و فروشنده و قبول از طرف مشتری و خریدار می‌باشد.

اما ایقاع فقط ایجاب دارد و قبول در آن شرط نیست؛ مثلاً اگر مردی بخواهد همسرش را طلاق دهد، صیغهٔ طلاق را می‌خواند و طلاق واقع می‌شود و توقف بر قبول همسر ندارد، اما او می‌تواند حقوق شرعی خویش را از شوهرش مطالبه کند.

عبادات نیز به چند قسم تقسیم می‌شود، عبادات بدنی مثل نماز و روزه و جهاد و غیره، عبادات مالی مثل زکات، خمس، زکات فطره و غیره و عبادات مالی و بدنی مثل حج که هم باید پول مصرف شود و هم بدن انسان به زحمت می‌افتد. خلاصه تمام این امور اعم از عبادی و غیر آن که فروع دین نامیده می‌شوند، باید از دین گرفته شوند و به هیچ عنوان کسی حق ندارد نسبت به حکمی یا فرعی اِعمال سلیقه و خواست شخصی بکند.

اعمالی را که ما انجام می‌دهیم، به هیچ عنوان بدون حکم نیست، یعنی احکامی از طرف خداوند متعال بر این اعمال مترتب شده است که آن احکام در اصطلاح به احکام تکلیفیه معروف است و پنج حکم می‌باشد: وجوب، استحباب، حرمت، کراهت و اباحه.

عملی که باید انجام شود و ترک آن موجب عقاب است واجب، و عملی که باید ترک شود و فعل آن موجب عقاب است حرام گفته می‌شود و اگر کلمهٔ باید را برداریم به این معنی که انجام آن یا ترک آن بهتر باشد، به‌عنوان مستحب یا مکروه نامیده می‌شود و اگر اختیار در ترک و فعل داشتیم،

مثل خوردن آب مباح به آن اطلاق می‌گردد. تمام کارهای ما در طول عمر، از این پنج حکم خالی نیست؛ یعنی یا واجب است مثل عبادات واجبه، دادن نفقه به کسانی که تحت سرپرستی انسان قرار دارد، دفاع از حق و جان و مال و...، یا مستحب است مثل عبادات مستحبه، دستگیری از مستمندان، احترام بزرگ‌ترها، مهربانی با کوچک‌ترها و...، یا حرام است مثل دروغ گفتن، شراب نوشیدن، دزدی کردن و...، یا مکروه است مثل بلند حرف زدن، ایستاده ادرار کردن، نامرتب بودن و...، یا مباح است مثل آب نوشیدن، غذا خوردن، خوابیدن و...

**اشکال و جواب:**

روزی جوانی که در یکی از کشورهای غیراسلامی زندگی می‌کند، به دیدن حقیر آمد و ضمن صحبت‌هایی که بین ما ردوبدل شد، گفت: یک بدی بزرگ در اسلام وجود دارد که انسان مسلمان خودش را در قفس احساس می‌کند و اجازه هیچ کاری را بدون نظر اسلام ندارد، نه خوابیدن نه راه رفتن نه ورزش نه خوردن و علی هذا القیاس، و این سخت‌گیری جوان‌های عصر حاضر را مخصوصاً کسانی را که در غرب و کشورهای غیر اسلامی زندگی می‌کنند، می‌آزارد و سبب نفرت آنان از اسلام می‌شود.

حقیر در جواب عرض کردم که سخت‌گیری اسلام شاید بیشتر از سخت‌گیری کشوری که شما در آن زندگی می‌کنید نباشد. او با کمال تعجب به بنده نگاه کرده گفت: این سخن شما قابل قبول نیست، ما در آن مملکت احساس آزادی می‌کنیم و هرگز واجب و حرام و این قسم مطالب را نداریم. گفتم: اشتباه می‌کنید، مگر رعایت قوانین ترافیکی لازم نیست؟ گفت: چرا لازم است. گفتم: این یک واجب. مگر تعدی به حقوق فردی و اجتماعی دیگران ممنوع نیست؟ گفت: چرا ممنوع است. گفتم این یک حرام. به همین منوال مواردی را متذکر شدم، مثل پرداخت مالیات، رعایت کردن شئون اجتماعی، آزار نرساندن به دیگران، تبعیت از سایر قوانین آن کشور و... بعد به او گفتم: حالا برگردیم در رابطه با اسلام تا ببینیم چه مقدار برای شما محدودیت جعل کرده است. گفتم هرکدام از احکام پنج‌گانه را فکر می‌کنیم که بیست درصد زندگی شما را اشغال کرده باشد، مثلاً واجبات بیست درصد و محرمات هم بیست درصد، یعنی باید این چهل درصد حتماً رعایت شود و شما حق تخلف ندارید، اما نسبت به مستحبات و مکروهات و مباحات که شصت درصد زندگی شما را شامل می‌شود، الزام و حتمی در کار نیست، بلکه شما می‌توانید رعایت نکنید. پس در مجموع چهل درصد زندگی شما در اختیار اسلام است، اما مابقی را در آزادی کامل هستید. حالا اسلام شما را بیشتر در قفس جا داده است یا آن کشوری که در آن زندگی می‌کنید. کمی فکر کرد و چیزی نگفت، یعنی چیزی نداشت که بگوید.

## منابع احکام:

همان‌طوری که اشاره شد، احکام دین باید از خود دین گرفته شود و در دین مقدس اسلام هیچ کسی حق ندارد مطابق سلیقهٔ خودش حکمی جعل کند یا حکمی را تعطیل یا تعویض نماید.

در حدیث صحیح از امام صادق علیه‌السلام نقل شده که فرمود: «حَلاَلُ مُحَمَّدٍ حَلاَلٌ أَبَداً إِلَی یَوْمِ اَلْقِیَامَةِ وَ حَرَامُهُ حَرَامٌ أَبَداً إِلَی یَوْمِ اَلْقِیَامَةِ، لاَ یَکُونُ غَیْرُهُ وَ لاَ یَجِیءُ غَیْرُهُ.» حلال محمد صلی‌الله علیه و آله و سلم همیشه تا روز قیامت حلال است و حرامش همیشه تا روز قیامت حرام، غیرحکم او حکمی نیست و بعد از او پیغمبری نمی‌آید.[1]

اسلام مثل دیگر ادیان نیست که پیروان آن به خود اجازه دهند مطابق سلایق شخصی خویش عمل کنند، من باب مثال در آئین مسیحیت فعلی می‌بینید که پاپ بزرگ یا همان پاپ واتیکان هرقانونی را که دلش بخواهد یا سیاسیون بر او فشار وارد کنند، تغییر می‌دهد و حرامی را حلال یا حلالی را حرام می‌نماید.

مثلاً سقط جنین را یا هم‌جنس‌گرایی را یا بی‌حجابی را تجویز می‌کند، فساق و جانیان نزد او اعتراف به گناه می‌کنند و او آنها را می‌بخشد، مثل اینکه بهشت یا دین یا قوانین آن ارث پدرش باشد. در حالی که در اسلام حتی رسول خدا صلی‌الله علیه و آله و سلم اجازه ندارد بدون اذن خداوند چنین تغییری وارد کند یا جنایتکاری را ببخشد.

خداوند متعال می‌فرماید: «وَمَا یَنطِقُ عَنِ الْهَوَیٰ، إِنْ هُوَ إِلَّا وَحْیٌ یُوحَیٰ» پیامبر صلی‌الله علیه و آله و سلم هرگز از هوای نفس سخن نمی‌گوید، هرآنچه می‌گوید جز وحیی که بر او نازل شده نیست.[2] به این معنی که او مطابق خواست و سلیقهٔ خود، احکام را برای شما بیان نمی‌کند، بلکه احکام را به وسیلهٔ وحی از خداوند متعال دریافت می‌کند. بنابراین در زمان حضور معصوم علیه‌السلام حکم خدا مستقیم از او گرفته شده و به آن عمل می‌شد، اما بعد از غیبت کبری، در نزد شیعیان و بعد از رحلت رسول‌الله صلی‌الله علیه و آله و سلم در نزد اهل سنت، نوبت به استنباط و استخراج احکام شرعی می‌رسد که باید از منابعی که خود شرع در اختیار مکلفین گذاشته است، استخراج شود.

البته در زمان رسول‌الله و معصومین علیهم‌السلام نیز تا حدودی استنباط و اجتهاد بوده، مثل حمل ظاهر بر نص یا عام و مطلق بر خاص و مقید، ولی آن استنباط مثل استنباط مصطلح در زمان فقدان معصوم علیه‌السلام یا غیبت او کثیر المئونه نبوده و زحمت زیادی نداشته است،

---

۱. کافی، ج ۱، ص ۳۴.
۲. نجم، ۳ و ۴.

لذا اجتهاد در زمان غیبت یا فقدان معصوم علیه‌السلام بسیار مشکل‌تر و زمان‌برتر است تا زمان حضور معصوم علیه‌السلام؛ زیرا فرصت پرسش مستقیم از معصوم علیه‌السلام نیست و باید از طریق ادله و قواعدی که حجیت شرعیه دارد، استنباط احکام صورت بگیرد.

منابع احکام نزد اهل تشیع عبارت است از: قرآن، سنت، عقل و اجماع، که به دلیل‌های چهارگانه معروف است و ترتیب بین آنها عرضی نیست، یعنی اول قرآن کریم است و اگر حکمی بالصراحه در قرآن ذکر شده باشد، نوبت به ادلهٔ دیگر نمی‌رسد، مثل حرمت شراب و وجوب نماز و غیره، و فقیه در مثل این موارد به سنت و غیر سنت مراجعه نمی‌کند، بلکه اگر غیرقرآن مخالف قرآن باشد، به آن اعتناء هم نمی‌شود. اگر حکمی در قرآن بیان نشده بود یا به‌طور واضح بیان نشده بود، یا جزئیات آن بیان نشده بود، نوبت به سنت معتبر می‌رسد که فقیه با مراجعهٔ به آن و شناسایی معتبر از غیر معتبر و شناخت ناسخ از منسوخ، عام و خاص، مطلق و مقید و... حکم خداوند را استنباط می‌کند.

منبع بودن عقل به این معنی نیست که خود عقل حاکم باشد یا احکامی را در رابطه با موضوعات شرعیه صادر کند، بلکه عقل کارش درک است، درک صحیح از ناصحیح. عقل کمک می‌کند تا فقیه بهتر بیندیشد و تشخیص موارد حُسن و قُبح که بین حکم عقل و حکم شرع، ملازمه وجود دارد و لذا گفته می‌شود: «كُلَّمَا حَكَمَ بِهِ الْعَقْلُ حَكَمَ بِهِ الْشَرْعُ» یعنی هرجا عقل حکمی دارد، به این معنی که آن مورد را تحسین می‌کند، شارع هم آنجا مطابق درک عقل حکم به لزوم می‌کند و اگر عقل در جایی قُبح امری را درک نمود، شارع هم آنجا حکم به لزوم ترک می‌نماید و در واقع قاعدهٔ بالا باید این‌چنین بیان شود: «كُلَّمَا حَسَّنَهُ الْعَقْلُ حَسَّنَهُ الْشَّرْعُ وَ كُلَّمَا قَبَّحَهُ الْعَقْلُ قَبَّحَهُ الْشَّرْعُ» هرچیزی را که عقل بپسندد شرع نیز می‌پسندد و هرچیزی را که عقل تقبیح نماید شرع نیز آن را تقبیح می‌کند و این تبدیل و آوردن لفظ «حَسَّنَ وَ قَبَّحَ» به جای «حَكَمَ» به خاطر این است که عقل مُدرِک است نه حاکم، اما می‌تواند پس از حکم شرع مطابق شریعت حکم کند. لذا پس از آنکه حُسن و قُبح را درک کرد، شارع مقدس براساس تشخیص عقل حکم صادر می‌کند. پس از آن گفته می‌شود که «كُلَّمَا حَكَمَ بِهِ الْشَّرْعُ حَكَمَ بِهِ الْعَقْلُ» هرجا شرع حکم کند عقل هم مطابق شرع حکم می‌کند.

به تعبیر رساتر کار عقل تشخیص موضوعات و مصالح و مفاسد نهفته در آن است. مثلاً پس از تشخیص خمریت و تشخیص وجود مفسده در آن، عقل شرب آن را تقبیح می‌کند و پس از این تقبیح شرع مقدس حکم به حرمت می‌نماید و پس از تشخیص موضوعی مثل کمک به ایتام

و تشخیص مصلت در آن، عقل این عمل را تحسین می‌کند و شارع مقدس هم پس از تحسین عقل حکم به وجوب می‌نماید.

منبع چهارم اجماع است که گرچه در کتب فقهی زیاد به آن بها داده می‌شود و در علم اصول فقه نیز مباحث زیادی در رابطه با آن مطرح می‌گردد، اما اجماع در نزد شیعیان به‌عنوان یک دلیل مستقل مطرح نیست، بلکه از زیرشاخه‌های سنت محسوب می‌شود؛ یعنی اگر از آن اجماع علم به نظر معصوم علیه‌السلام به دست آمد، حجیت دارد و در واقع این حجیت برای اجماع نیست، بلکه برای قول معصوم علیه‌السلام است و اگر ما را به قول معصوم علیه‌السلام نرساند، به خودی خود اعتبار و ارزشی ندارد. همین نکته در مثل قیاس منصوص العله و تنقیح مناط و غیره که همه باید به سنت برگردد، نیز باید رعایت شود و الّا اعتبار نخواهد داشت.

اما در نزد اهل سنت، قرآن کریم و سنت نبوی صلی‌الله علیه و آله و سلم به‌عنوان منابع اول و دوم و اجماع هم به‌عنوان منبع سوم و دلیل مستقل برای استنباط احکام شرعیه مطرح می‌شود و بعد از سه منبع فوق، قول صحابی، عرف، قیاس تشبیه، مصالح مرسله، استحسان و فتح و سد ذرایع و... نیز از منابع استنباط به حساب می‌آید؛ البته بین علمای مذاهب اربعه در بعضی از آنچه ذکر شد، اختلاف است.

بعضی قیاس تشبیه را قبول ندارند و بعضی استحسان را و بعضی در مصالح مرسله ایراد گرفته‌اند. طالبان تفصیل می‌توانند با مراجعه به کتبی که در اصول فقه نوشته‌اند، مبانی و نظرات مذاهب اربعه را بیشتر متوجه شوند.

## معنی و تعریف بعضی از مفردات

### اجتهاد و فقه چیست و مجتهد و فقیه کیست؟

مسلم است که هرآدمی خودش نمی‌تواند احکام الهی را از منابع آن استنباط کند، مگر اینکه درس بخواند و به درجهٔ اجتهاد یعنی تخصص برسد و قدرت استنباط احکام شرعی را از ادلهٔ آن به دست بیاورد. به همین لحاظ لازم است که بعضی از کلمات رایج بین مردم درست تعریف شوند تا کسی به اشتباه نیفتد.

هرفقیهی قبل از آنکه فقیه شود، اول باید مجتهد باشد، یعنی به درجهٔ اجتهاد رسیده باشد. اجتهاد در لغت از «جهد» گرفته شده، به معنی زحمت و تلاش زیاد برای رسیدن به هدف، یا برای به دست آوردن چیزی، اما در اصطلاح عبارت از تلاش زیاد و زحمت فراوان برای استنباط احکام شرعی از مدارک آن است. تا اینجا تعریف مشترک بین شیعه و سنی است، اما مابه الِامتیاز

بین تعریف اهل سنت و شیعه در این است که شیعیان معتقدند باید از طریق اجتهاد، علم به احکام پیدا شود و لذا می‌گویند: اجتهاد عبارت است از استفراغ وسع در تحصیل علم به احکام شرعیهٔ فرعیه، از ادلهٔ آن، ولی از نظر اهل سنت به جای کلمهٔ علم از کلمهٔ «ظن» و گمان استفاده شده و اینکه اجتهاد عبارت است از استفراغ وسع در تحصیل ظن به احکام شرعیه از ادلهٔ آن.

البته در بین قدمای فقهای شیعه نیز کلمهٔ ظن به جای علم ذکر شده است، اما یقیناً مراد آنها ظن خاص بوده، نه مطلق ظن؛ چون شیعیان مطلق ظن یا ظن مطلق را حجت نمی‌دانند، بلکه ظنی را که شارع اعتبار داده است حجت می‌دانند. لذا در تعاریف بعضی از علمای شیعه آمده است که: اجتهاد استفراغ وسع است برای تحصیل حجَّت جهت استنباط احکام شرعیه... مجتهد هم عبارت است از کسی که این قوه را، یعنی قدرت استنباط احکام را از ادله به دست آورده است.

فقه را در لغت به فهم معنی کرده‌اند، اما در اصطلاح عبارت است از علم به احکام فرعی شرعی، از ادله و منابع آن، و فقیه کسی است که پس از استنباط مقدار زیادی از احکام، علم به احکام الهی پیدا کرده است، به این معنی که هرکه از تخصص خود که همان اجتهاد است استفاده کند و تلاش نماید و با زحمت فراوان بتواند مقدار زیادی از احکام الهی را از منابع چهارگانه‌ای که ذکر شد استنباط کند، به او فقیه گفته می‌شود. یعنی صرف داشتن قوهٔ اجتهاد دلیل بر فقاهت نمی‌شود. ممکن است شخصی مجتهد باشد، اما فقیه نشده باشد. به تعبیر روان‌تر بین فقیه و مجتهد عموم و خصوص مطلق است؛ چون هرفقیهی مجتهد است، اما هرمجتهدی نمی‌تواند فقیه باشد. پس فقه متوقف بر اجتهاد است، یعنی تا اجتهاد حاصل نشود، فقه تحقق پیدا نمی‌کند، همان‌طوری که فقیه شدن متوقف بر مجتهد بودن است، یعنی اول باید مجتهد شد تا بعد بتوان فقیه شد.

اجتهاد هم هوایی به دست نمی‌آید، بلکه متوقف است بر علومی که تا به دست نیاید و کسی دنبال تحصیل آن راه نیفتد، اجتهاد نیز حاصل نمی‌شود و آن علوم عبارت است از:

**الف:** صرف و نحو: برای آنکه قرآن و سنت به زبان عربی می‌باشد و دو علم صرف و نحو گرامر یا دستور زبان عربی است که بدون تحصیل این دو علم کسی نمی‌تواند عربی را درست تلفظ کند، و وقتی درست تلفظ نشد، درست فهمیده هم نمی‌شود. چندی پیش در یکی از تلویزیون‌های افغانستان دو نفر را دعوت کرده بودند که در رابطه با وجود خشونت در دین مناظره داشته باشند که آیا در دین خشونت وجود دارد یا خیر؟ حالا آن دو نفر که به‌عنوان فیلسوف و استاد دانشگاه

و آگاه دینی سخن می‌گفتند و ظاهراً کمی هم اطلاع از دروس حوزوی داشتند، چه گفتند و چه اشتباهات و اغلاطی در کلام آن دو بود بماند، اما در اینجا به خاطر اهمیت دو علم صرف و نحو به یک اشتباه بزرگ آن دو که مجری برنامه هم که خودش را متخصص می‌دانست اشتباه آنها را تکرار می‌کرد، می‌پردازیم.

یکی از آن دو می‌گفت: در دین خشونت هست و خداوند در قرآن فرموده: «وَ قَاتِلُوهُمْ حَتَّىٰ لَا تَكُونَ فِتْنَةٌ» و بعد آیهٔ مبارکه را این‌گونه معنی می‌کرد: بکشید آنها را تا در روی زمین فتنه‌ای باقی نماند.

بیچاره‌ها نمی‌دانستند که «قَاتِلُوا» گرچه که فعل امر است، اما به معنی کشتن نیست، چون فرق است بین این کلمه و کلمهٔ «اُقْتُلُوا»؛ چون اولی فعل امر از باب مفاعله است و به معنی قتال و مبارزه به کار می‌رود، نه به معنی کشتن که از قتل گرفته می‌شود.

پس ترجمهٔ آیهٔ مبارکه به فارسی این می‌شود: بجنگید با آنان که با شما می‌جنگند، تا فتنه و فساد از روی زمین برداشته شود؛ یعنی هرکس در برابر شما قرار گفت و تهاجم نمود، ساکت نمانید و جوابش را با قدرت بدهید، اگر تهاجم نظامی داشت، دفاع نظامی کنید و اگر فرهنگی دفاع فرهنگی و علی هذا القیاس.

بیشتر کسانی که به اسلام ایراد وارد می‌کنند یا اسلام را غلط معرفی می‌نمایند و یا برداشت غلط دارند، ریشهٔ جهل آنان، ندانستن زبان عربی و قواعد آن است.

**ب:** علم منطق: این علم روش فکر کردن و استدلال را آموزش می‌دهد، زیرا در تعریف منطق می‌خوانیم که بلد بودن آن و استفاده از آن موجب می‌شود که انسان خطای در فکر نداشته باشد و لذا به این علم «میزان» هم گفته می‌شود.

**ج:** علم کلام: تا قبل از آنکه بخواهد استنباط احکام نماید، عقیدهٔ خودش را قرص و محکم بسازد و در جایی که مطلبی برخلاف عقیدهٔ صحیح باشد، بیان نکند و برای دلخوشی غرب و شرق فتواهای پوچ و بی‌مدرک صادر ننماید. بعضی از مجتهدنماها که در شبکه‌های مجازی هم فعالیت دارند، برای به دست آوردن دل یک عده و مطرح کردن خود در میان آدم‌های جاهل، گاهی حرف‌هایی می‌زنند که به هیچ عنوان هم‌خوانی با اسلام ندارد. مثلاً می‌گویند حجاب که در اسلام واجب شده به این جهت بوده که اسلام در جزیرةالعرب نشو و نما کرد و اگر در غرب می‌بود، حتماً طرفدار لختی و بی‌حجابی می‌شد؛ و مطالبی از این قبیل.

اگر کسی عقیده‌اش قرص باشد و معتقد باشد که رسول‌الله صلی‌الله علیه و آله و سلم هرآنچه را به‌عنوان حکم بیان کرده، از جانب خداوند بوده و آن حضرت چون معصوم بوده هرگز تحت تأثیر زمان و مکان و رسوم مردم منطقه نبوده است و از روی هوا و هوس هم سخن نگفته است،

هرگز مطلب بالا به ذهنش خطور نمی‌کند، تا چه رسد به اینکه بر زبان بیاورد.

**د:** علم تفسیر: چون احکامی که از قرآن استنباط می‌شود، متوقف بر یاد داشتن این علم شریف است تا بتواند آیات الاَحکام را که بیش از پنج‌صد آیه در قرآن کریم است، بفهمد و حکم خدا را از آن استخراج کند. همچنین فهمیدن شأن نزول، شناخت ناسخ و منسوخ، محکم و متشابه و غیره همه متوقف بر یاد داشتن علم تفسیر است.

**ه:** دو علم رجال و درایة: با این دو علم قادر می‌شود سند و متن حدیث را بشناسد که آیا صحیح است یا خیر؛ چون روایت تا اعتبارش ثابت نشود، نمی‌شود به آن استناد کرد. این دو علم که یکی از راوی بحث می‌کند و دیگری از مروی، سبب شناخت روایت و معتبر بودن یا غیرمعتبر بودن آن می‌شوند.

**و:** علم لغت: تا بتواند کلمات را ریشه‌یابی نموده معنی حقیقی را از معنی مجازی تشخیص دهد و مشترک لفظی و معنوی را شناسایی نماید. همچنین موارد استعمال را متوجه شود و حتی ممکن است از مراجعه به لغت، ظهور لفظ در معنی خاصی استفاده شود و یا حدود و ثغور موضوعی با مراجعه به لغت مشخص گردد.

**ز:** علم اصول فقه: این علم به‌منزله پایه و اساس فقه است و به تعبیر دیگر نسبت این علم به علم فقه، مثل نسبت علم منطق به تمام علوم است و با علم اصول فقه و تحصیل آن طرف می‌تواند قدرت بر استنباط احکام پیدا کند، و آنچه را که در کبرای قیاس استنباط از آن استفاده می‌شود بشناسد و حجَّت را از لا حجَّت تشخیص دهد و اینکه اگر در جایی و نسبت به موضوعی از کتاب و سنت و اجماع و عقل نتوانست حکم را استخراج کند، چون چیزی در آن ادله وجود نداشت، چکار باید بکند تا از سرگردانی نجات یابد.

قابل ذکر است که در علومی که نام برده شد، به غیر از علم اصول فقه خواندن و تحصیل تا حد تخصص لازم نیست، بلکه آگاه بودن به مسایل آن ولو از دیگران یاد گرفته باشد و خود نظری نداشته باشد کفایت می‌کند، اما در علم اصول فقه، حتماً باید صاحب تخصص و نظر باشد، و الاّ فقیه نخواهد شد.

### چرا باید تقلید کنیم؟

قبل از ورود به این بحث، ابتدا باید تقلید را تعریف کنیم و فرق بین تقلید ممدوح و مذموم را متوجه شویم.

تقلید در لغت به معنی ارتباط بین دو امر، گذاشتن چیزی بر گردن دیگری، کاری برعهدهٔ

کسی گذاشتن، بستن شمشیر به کمر و غیره به کار رفته است. اما در اصطلاح فقهاء، التزام در عمل یا استناد عمل یا عمل به فتوای فقیه جامع الشرایط می‌باشد.

البته در اکثر کتب فقهی به جای کلمهٔ فقیه از کلمهٔ مجتهد استفاده شده که این تعویض و تبدیل از روی مسامحه و عدم دقت بوده است.

برای اینکه ما مکلف به تقلید از فقیه هستیم و مجتهد ممکن است فقیه نباشد و فقط قدرت استنباط را به دست آورده باشد، که قبلاً هم در بیان فرق بین مجتهد و فقیه توضیح داده شد و در روایات هم کلمهٔ مجتهد را به معنی خاص فقهی آن نداریم، بلکه اگر در جایی استعمال شده به معنی لغوی آن است، چنانکه در کلام علی علیه‌السلام می‌خوانیم «وَ لَا يُؤَدِّي حَقَّهُ الْمُجْتَهِدُوْنَ» و تلاش‌کنندگان نتوانند حق او را ادا کنند،[1] یعنی حتی کسانی که در عبادت و بندگی تلاش بیش از حد هم انجام می‌دهند، باز نمی‌توانند حق خدای متعال را ادا نمایند.

پس باید تقلید از فقیه صورت بگیرد و فقیه به کسی اطلاق می‌شود که حداقل دو سوم از احکام مبتلی‌به را استنباط کرده باشد.

در روایت مشهورهٔ مقبوله از امام عسکری علیه‌السلام نقل شده که فرمود: «فَأَمَّا مَنْ كَانَ مِنَ الْفُقَهَاءِ صَائِناً لِنَفْسِهِ حَافِظاً لِدِينِهِ مُخَالِفاً عَلَى هَوَاهُ مُطِيعاً لِأَمْرِ مَوْلَاهُ فَلِلْعَوَامِّ أَنْ يُقَلِّدُوهُ» و اما آن فرد از فقهاء که نگهبان نفس خود از گناه و حافظ دین خدا و مخالف هوای نفس و مطیع أمر حق تعالی باشد، پس بر عوام است که از او تقلید نمایند.[2]

اما علت اینکه باید تقلید کرد، این است که در هررشته‌ای باید به متخصص آن رشته مراجعه شود، چنانکه مریض به طبیب مراجعه می‌کند، و همچنان در موارد دیگر.

کسی که مجتهد نشده، فقیه هم نمی‌تواند باشد، پس مکلف است به فقیه در فهم دین و تشخیص احکام موضوعات مراجعه کند و این شخص که ممکن است دکتر یا پروفیسور یا مهندس یا محقق و نویسنده باشد، اما نسبت به فقه و فهم احکام دین عامی گفته می‌شود، همان‌طوری که یک فقیه متضلع محقق نیز در بحث علم طب عامی گفته می‌شود و همان‌طوری که همه نمی‌توانند طبیب باشند، همه هم نمی‌توانند فقیه باشند. چنانکه بر مریض چه فقیه باشد یا غیرفقیه واجب است که به طبیب مراجعه نماید و طبق دستور او عمل کند تا بهبودی حاصل شود، بر طبیب و غیرطبیب از مهندس و محقق و کیمیادان و فیزیک‌دان و غیره نیز واجب است برای به دست آوردن احکام شرعی به فقیه مراجعه نمایند.

---

۱. نهج البلاغة، ص ۲۱، خطبهٔ ۱.

۲. وسائل الشیعة، ج ۱۸، ب ۱۰، از ابواب صفات القاضی، ص ۹۵، حدیث ۲۰.

تعجب است از بعضی نادان‌ها که تقلید را در موارد دیگر هرگز زیر سؤال نمی‌برند، اما وقتی بحث فقه و فقاهت و تقلید در احکام مطرح می‌شود، شروع می‌کنند به اشکال‌های بی‌خود و غیرعقلانی، که اگر کمی به عقل خود مراجعه می‌کردند، هرگز این اشکالات بیهوده را بیان نمی‌کردند، مگر اینکه قصدشان از این اشکال‌ها دور کردن مردم از دین و فرهنگ دین با نقاب دین‌داری و طرفداری از دین باشد.

از باب نمونه بعضی از اشکالات آنان را متذکر شده و مختصر جوابی می‌نگاریم.

**می‌گویند:** خداوند به ما عقل داده است، پس چرا باید تقلید از فقیه کنیم، بلکه خود ما با عقل خود احکام را به دست می‌آوریم.

**می‌گوییم:** اگر مبنای شما این باشد، به طبیب و جراح و چشم پزشک و مهندس و غیره نیز مراجعه نکنید، چون خداوند به شما عقل داده است، به عقل‌تان مراجعه کنید و اگر مریضی داشتید که نیاز به عمل جراحی یا تجویز دارو داشت، خودتان این کار را انجام دهید. بلکه در این صورت گفته می‌شود: اصلاً چرا دنبال تحصیل راه می‌افتید، مگر خداوند به شما عقل نداده است، با همان عقل‌تان بدون آنکه زحمت تحصیل و تعلم را متحمل شوید، همه چیز را درک کنید و بفهمید.

**می‌گویند:** خود ما به مدارک احکام مراجعه می‌کنیم و حکم خدا را استخراج می‌کنیم.

**می‌گوییم:** از دو حال خارج نیست، یا شما در این صورت مجتهد شده‌اید، که اگر چنین است تقلید بر شما حرام است، بلکه حتماً باید تحقیق و تتبع نموده و خودتان احکام الهی را از منابع آن استخراج کنید. اما اگر به مرتبه اجتهاد نرسیده‌اید و دروس مقدماتی و پایه را نخوانده‌اید، چگونه می‌توانید احکام را استخراج کنید. جالب است که یکی از این نادان‌ها در یک تلویزیون خطاب به بینندگان خود می‌گفت: بروید خودتان به کافی و تهذیب و وسائل الشیعه و دیگر کتب روایی مراجعه کنید و احکام دین را بدون تقلید به دست بیاورید.

این بیچاره فکر کرده که در کتب روایی هم احکام مثل توضیح المسائل راحت و آسان بیان شده است، در حالی که باید سند روایت و متن آن بررسی شود، موارد تعارض را بشناسد و اینکه آیا اصل اولی در تعارض تساقط است یا تخییر بداند و اینکه عموم را با اقسام آن و اطلاق را با اقسام آن و دیگر موارد مربوط به اجتهاد را کاملاً آشنایی داشته باشد.

هزار نکتهٔ باریک‌تر ز مو اینجاست      نه هرکه سر بتراشد قلندری داند

ناگفته نماند که تقلید بر دو قسم است: تقلید مذموم و تقلید ممدوح. تقلید مذموم عبارت از تقلیدی است که انسان عالم در همان رشتهٔ خودش از عالمی دیگری پیروی کند یا تقلید از

کارهای بی‌ارزش آدم‌ها کند؛ مثلاً لباسش را شبیه لباس فلان ستارهٔ موسیقی بدوزد یا موهایش را شبیه موهای فلان آدم معروف اصلاح کند یا در راه رفتن از فلان ستارهٔ فیلم تقلید نماید و غیره. اما تقلید ممدوح آن است که انسان اخلاقش را شبیه اخلاق پیامبر و ائمه علیهم‌السلام بسازد و در مسایل علمی از کسانی که تخصص دارند پیروی نماید و...

در همین زمانی که در حال نوشتن این جزوه هستم، مرض کرونا یا کووید-۱۹ همهٔ عالم را فرا گرفته و بزرگ‌ترین قدرت‌های زمین مثل امریکا را به زانو درآورده است، که تا کنون بیش از نیم میلیون مبتلا و هزاران کشته دارد و در کل جهان بالای دو میلیون انسان به آن مبتلا شده‌اند و بیش از صدهزار نفر هم از بین رفته‌اند.

می‌بینید که تمام خلق عالم، گوش‌شان به دهان مسئولان سازمان بهداشت جهانی و وزارت‌های صحت عامه و بهداشت کشورهای خودشان است، برای اینکه می‌گویند اینها تخصص دارند و در این امور باید از آنان تبعیت و در واقع تقلید کرد.

گرچه یک عده نادان در همین امر هم درس نخوانده و تحقیق نکرده و به تخصص نرسیده نظرهای عجیب و غریب می‌دهند و داروهای عجیب‌تر و غریب‌تر به مردم معرفی می‌کنند و یک عده نادان‌تر نیز از آنان تبعیت می‌کنند، که یکی از موارد تقلید مذموم همین‌جاست.

به یاد سخن دوستی افتادم که می‌گفت: دو علم در دنیا خیلی غریب است، یکی علم دین و دیگری علم طب، چون تا یک مسألهٔ دینی مطرح می‌شود، همه صاحب‌نظر می‌شوند و نظر می‌دهند و تا یک مشکل طبی مطرح می‌شود، همه دکتر و طبیب می‌شوند و نسخه برای مریض می‌پیچند.

**می‌گویند:** در بعضی از روایات از ائمه علیهم‌السلام نقل شده است که ما را از اِعمال رأی و نظر در مسایل دینی منع کرده‌اند و اینکه وظیفهٔ ما فقط عمل به فرمایشات ائمه علیهم‌السلام است و بس،[1] در حالی که در بعضی از توضیح المسائل‌ها گفته شده: تقلید عبارت از عمل به رأی مجتهد است.

**می‌گوییم:** در آن روایات مراد از رأی و نظر، آن رأی و نظری است که بدون مراجعه به کتاب و سنت و از روی هوا و هوس ابراز شود، مثل روایتی که در رابطه با تفسیر قرآن از امام صادق علیه‌السلام روایت شده که فرمود: «مَنْ فَسَّرَ الْقُرْآنَ بِرَأْيِهِ إِنْ أَصَابَ لَمْ يُؤْجَرْ إِنْ أَخْطَأَ خَرَّ أَبْعَدُ مِنَ السَّمَاءِ» هرکس قرآن را طبق رأی خود تفسیر نماید، اگر صحیح تفسیر کرده باشد اجر ندارد و اگر به خطا رفته باشد به اندازهٔ بیش از فاصلهٔ زمین تا آسمان سقوط می‌کند.[2]

یا در همان باب دارد که کافر می‌شود و تعابیر دیگر، که مراد و مقصود از تمام آن روایات این

---

۱. رجوع شود به وسائل الشیعه، ج ۱۸، ب ۶، از ابواب صفات القاضی.
۲. وسائل الشیعة، ج ۱۸، ب ۱۳، از ابواب صفات القاضی، ص ۱۴۹، حدیث ۶۶.

است که اگر کسی ابتدا به ساکن و بدون مراجعه به قرآن و روایات و از پیش خود و مطابق سلیقۀ خود قرآن را تفسیر نماید، گناه کرده است، اما اگر کسی رفت و پس از تحقیق و تتبع در قرآن و روایات به نظری رسید، اشکالی نخواهد داشت.

در مورد تقلید هم سخن از همین قرار است، که اگر کسی ابتدا به ساکن و بدون مراجعه به مدارک احکام، نظری را در رابطه با بعضی از احکام دینی ارائه کند، این کار او غلط و باطل و بلکه گناه کبیره است و اما کسی که فقیه است و با مراجعه به روایات و آیات مربوطه و بقیۀ موازین استنباط به نتیجه و نظری می‌رسد و آن را بیان می‌کند، مسلم است که اشکال ندارد و کار خلاف شرعی انجام نداده است.

برای توضیح باید گفت: گاهی در آیه یا روایتی حکم به‌طور کامل واضح و صریح بیان شده و معارضی هم برای آن دیده نمی‌شود، مثل حرمت شرب خمر که در اینجا وظیفۀ فقیه بیان حکم خداوند است با استناد به همان مدرک، و لکن این موارد بسیار قلیل است و در اکثر موارد فقیه باید نفس روایت را مثلاً بررسی سندی کند. ممکن است این روایت را عده‌ای ضعیف دانسته باشند، ولی این فقیه با توجه به مبانی رجالی خود، روایت را صحیح می‌داند. در مرحله دوم ممکن است این روایت معارض داشته باشد، که فقیه براساس مبانی اصولی خود، یکی از آن دو روایت را بر دیگری ترجیح دهد یا کار به سقوط هردو منتهی شود یا براساس مبنای تخییر یکی از آن دو را انتخاب نماید و فتوی دهد که واضح و روشن است که این کار با اعمال نظر و رأی صورت گرفته است، البته پس از تحقیق و تتبع و در نظر گرفتن مبانی استنباط که در این صورت اشکالی متوجه او نخواهد بود.

البته بعضی از فقهاء هم در رساله نوشته‌اند: تقلید عبارت از عمل به دستور مجتهد است که خوب این تعبیر بهتر است، نه اینکه تعبیر اول باطل باشد.

مرحوم حر در وسائل بابی دارد تحت این عنوان «بَابُ عَدَمِ جَوَازِ اْلقَضَاءِ وَ اْلاِفْتَاءِ بِغَيْرِ عِلْمٍ بِوُرُوْدِ الْحُكْمِ عَنِ الْمَعْصُوْمِيْنَ عَلَيْهِمُ السَّلَام» و در آن باب روایاتی را نقل می‌کند که از فتوی دادن بدون علم منع می‌کند، مثل این روایت که از امام باقر علیه‌السلام نقل شده است: «مَنْ أَفْتَى النَّاسَ بِغَيْرِ عِلْمٍ...» کسی که برای مردم بدون داشتن علم فتوی دهد...[1]

از این روایت و امثال آن به‌خوبی استفاده می‌شود که فتوی دادن با علم و درایت مشکلی ندارد و وقتی فتوی دادن جایز بود، تقلید هم جایز می‌شود، چون صدور فتوی برای عمل دیگران است

۱. وسائل الشیعة، ج ۱۸، ب ۴، از ابواب صفات القاضی، ص ۹، حدیث ۱.

و عمل به آن فتوی همان تقلید است.

**از چه کسی تقلید جایز است؟**

تقریباً از مطالب گذشته جواب سؤال مذکور روشن شده است، اما برای توضیح بیشتر گفته می‌شود: باید بدانیم که تقلید از فقیه جامع الشرایط برای افتاء صورت بگیرد، نه از کسی که فقط مجتهد است یا بعضی از احکام را استنباط کرده و به اصطلاح متجزی است.

پر واضح است که برای شناخت فقیه، اول باید اجتهاد و قدرت استنباط او برای علماء و فقهاء ثابت شده باشد، به این بیان که فقیهی از فقهای شناخته شده برای او اجازۀ اجتهاد داده باشد یا در بین حوزویان شناخته شده باشد یا کتابی در فقه تألیف کرده باشد که بیانگر علم و فقه او باشد و اهل خبره او را مجتهد و فقیه بدانند، نه اینکه چهار نفر آدمی که لَا یَعْلَمُوْنَ الْحِرَّ مِنَ الْبِرّ بیایند و اجتهاد و فقاهت فردی را تأیید نموده و از او مرجع تقلید بسازند، که در این صورت تبعیت و تقلید از آن آدم مبرئ ذمه نخواهد بود.

یا اینکه اجازه‌های روایت را به‌عنوان اجازه‌نامۀ اجتهاد معرفی کنند تا مردم بیچاره را گول بزنند، یا اینکه از طریق احساسات قومی و منطقه‌ای راه بیفتند و دیگران را جلب کنند، که در تمام این صورت‌ها تقلید وجهۀ شرعی نمی‌تواند داشته باشد و مجزی و مبرئ ذمه نمی‌شود.

پس باید اول اجتهاد و سپس فقاهت فردی که می‌خواهد مرجع شود، محرز باشد یا اینکه احراز شود و شروط دیگری هم مثل شیعۀ دوازده‌امامی بودن، عدالت داشتن، حلال‌زاده بودن، بالغ بودن، عاقل بودن، زنده بودن و طبق نظر مشهور مرد بودن را نیز برای مرجع تقلید ذکر کرده‌اند، که بسیاری از این شروط مورد قبول عموم عقلای عالم است و فقط شرط مرد بودن را ما قبول نداریم و در بحث‌های خودمان هم مطرح کرده‌ایم و از استدلال‌های کسانی که مرد بودن را شرط می‌دانند، جواب داده‌ایم.

یک شرط مهم‌تر از بقیۀ شروط برای مرجع تقلید، اعلم بودن است، یعنی فقیهی که در استنباط احکام دینی از دیگران واردتر باشد و این شرط نیز از شیاع مفید علم یا لااقل اطمینان و سؤال از اهل خبره، برای عموم مردم ثابت می‌شود، و برای اهل خبره هم از مراجعه به کتب فقهی یا نشستن پای درس و مقایسۀ نظرات و آرای شخصی او با دیگر فقهاء، قابل اثبات است.

دلیل وجوب تقلید از اعلم، همان دلیل وجوب تقلید است، یعنی به همان دلیل که باید تقلید کنیم، به همان دلیل هم باید از اعلم تقلید کنیم.

در اصل وجوب تقلید، عقل حکومت داشت، در تقلید اعلم هم عقل حکومت دارد و از

طرف دیگر وقتی یک فقیه اعلم باشد و یکی عالم، دوران امر بین تخییر و تعیین لازم می‌آید، به این معنی که آیا من مخیرم از هرکدام این دو نفر تقلید کنم یا اینکه باید از اعلم تقلید نمایم. احتیاط حکم می‌کند که از اعلم تقلید کنم، چون اگر از اول مخیر بوده باشم که یک طرف تخییر تقلید اعلم است و اگر معین بوده که باز من به تکلیف خود عمل کرده‌ام.

لازم به ذکر است که برای انسان غیرمجتهد، بهترین راه برای فراغ ذمه از تکالیف شرعی، تقلید است که راه آسان‌تر است، و الّا عامی اگر عارف به شرایط احتیاط باشد، می‌تواند احتیاط کند؛ مثلاً اگر در وجوب یا اباحهٔ امری شک کرد، آن عمل را حتماً انجام دهد و اگر در حرمت و اباحهٔ امری شک داشت، باید آن امر را ترک کند، و اگر در ظهر جمعه شک نمود که آیا بر من نماز جمعه واجب است یا ظهر، هردو را به جا بیاورد و علی هذا القیاس.

چنانچه توان داشته باشد، می‌تواند برود درس بخواند و فقیه شود و از خودش تقلید کند، اما به این شرط که تا فقیه نشده حتماً باید یا مقلد باشد یا محتاط، تا اعمالی را که انجام می‌دهد، مبرئ ذمه باشد.

در ضمن اگر کسی نه فقیه بود و نه احتیاط را بلد بود و نه از کسی تقلید کرد، ولی تکالیف شرعی‌اش را همان‌طور که دیگران انجام می‌دادند انجام داد و از باب اتفاق درست و مطابق واقع انجام داد، خداوند متعال از او می‌پذیرد و او را به خاطر تقلید نکردن عذاب نخواهد کرد، چون تقلید طریقی برای صحیح انجام دادن عمل است. بلی اگر کسی بدون یکی از سه راه فوق، اعمالش را انجام داد و مطابق واقع از آب درنیامد، آن وقت است که مورد عذاب و عتاب قرار می‌گیرد که چرا اعمالت را آنچنان که خواسته شده بود انجام ندادی.

**سؤال:** اگر کسی با تقلید یا اجتهاد، اعمالش را برخلاف واقع انجام داد، مثلاً عملی را که در واقع واجب بود، این آدم در استنباط اشتباه نموده و آن را مباح دانست یا مرجع تقلیدش اشتباه کرده بود و این آدم هم از اشتباه مرجع خودش پیروی کرده بود، آیا در این صورت خداوند از او می‌پذیرد؟

**جواب:** مانعی برای پذیرش وجود ندارد، زیرا اجتهاد یا تقلید حجَّت شرعی است و حجَّت شرعی اگر با واقع مطابقت پیدا نمود، منجِّز است و الاّ معذِّر می‌شود، و انسانی که با علم و درایت قدم برداشته ولی اشتباه می‌کند، معذور است و این اصلی است که همهٔ عقلای عالم آن را قبول دارند.

**چرا در اصول دین تقلید جایز نیست؟**

همان‌طوری که گذشت، تقلید قبول قول غیر است، چون متخصص است ولی معصوم نیست، ممکن است فتوی او با واقع مطابق باشد و ممکن است نباشد. اگر مطابق شد، خداوند به مُقَلِّد و مُقَلَّد اجر و پاداش عطا می‌کند و اگر مطابق نشد، خداوند عذر هردو را می‌پذیرد، چون هردو از یک راه شرعی و عقلی رفتند، و اینکه به نتیجه که مطابقت با واقع داشته باشد نرسیدند، دست آنها نبوده مگر اینکه تقصیر نموده باشند، که فرض بر عدم تقصیر است.

نتیجهٔ سخن بالا این می‌شود که تقلید برای انسان قطع و یقین نمی‌آورد و مقلد چاره‌ای جز به همان ظن مطابقت با واقع ندارد، چونکه راه دیگری غیر از این نیست و خودش هم توان تحقیق و تتبع را ندارد، چون فروع فقهیه یکی و دوتا و ده تا نیست که کسی برود خودش تحقیق کند تا به علم و یقین برسد، بلکه هزاران فرع فقهی وجود دارد که استنباط همهٔ آن هم تحصیل و تعلم می‌خواهد و هم یک عمر تحقیق و تتبع.

در همین رساله‌های توضیح المسائل بیشتر از سه هزار فرع فقهی ذکر شده که بعضی از فروع آن به چند فرع قابل تقسیم است. آیا استنباط این‌همه حکم شرعی کار یک شب یا یک ماه یا یک سال است؟ سال‌ها زحمت و تلاش لازم دارد تا یک فقیه بتواند همین مسایل را استنباط کند و برای هرکدام از آنها دلیل مناسب پیدا نماید.

البته بعضی از بی‌خبران گاهی به طعنه می‌گویند: این توضیح المسائل‌ها همه کپی‌پیست است، یکی نوشته و دیگران از روی آن کپی می‌کنند و فکر می‌کنند که اجتهاد و فقاهت یعنی همین چاپ توضیح المسائل از پیش تعیین شده و فوقش یکی دو جا هم اختلاف نظر. در حالی که قضیه آنچنان که فکر می‌شود نیست. ممکن است الفاظ و عبارات در دو توضیح المسائل یکی باشد، اما دلیل‌ها همیشه یکی نیست، یا حتی اگر دلیل‌ها هم فرقی نداشته باشد، باز چون فلان مجتهد این دلیل را داشته، مورد استفاده قرار نمی‌گیرد، بلکه مجتهد دیگر همه را دوباره مورد بازبینی و تحقیق قرار می‌دهد و اگر مطابق قواعد استنباط بود می‌پذیرد، نه اینکه چون فلان مجتهد گفته است، باید قبول کند که در این صورت خود او مُقَلِّد خواهد بود و تقلید از مُقَلِّد جایز نیست.

**می‌گویند:** باید مراجع تقلید برای فتاوای خودشان دلیل‌ها را هم در توضیح المسائل بنویسند تا مقلدان بدانند که به چه دلیل مثلاً در شک بین سه و چهار، بنا را بر چهار بگذارند و بعد از سلام یک رکعت نماز احتیاط ایستاده یا دو رکعت نشسته بخوانند.

**می‌گوییم:** این مطلب کاملاً غلط و غیرعقلانی است، برای اینکه **اولاً:** در آن صورت توضیح

المسائل به یک جلد خلاصه نمی‌شود، بلکه حداقل به پنجاه جلد می‌رسد که در این صورت نه فقیه می‌تواند هزینه چاپ ده‌ها هزار دورهٔ آن را بپردازد و نه اکثر مقلدان توان خرید یک دورهٔ کامل آن را دارند.

**ثانیاً:** بیشتر مردم حوصلهٔ مطالعه و قرائت همین توضیح المسائل معمولی را هم ندارند، تا چه رسد به مطالعه و قرائت پنجاه جلد کتاب.

**ثالثاً:** بر فرض که از دو اشکال بالا صرف نظر شود و این قضیه تحقق پیدا کند، مُقَلِّد نمی‌تواند از آن ادله سر در بیاورد، تا مثلاً بگوید من دلیل فلان مسأله و فلان مسأله را می‌دانم، پس نوشتن دلیل برای مقلد بی‌معنی و بی‌نتیجه می‌شود. مثلاً فقیه بنویسد که دلیل من در وجوب فلان موضوع استصحاب است، یا برای اباحه به برائت شرعیه یا عقلیه استدلال شده است، یا چون اشتغال یقینی فراغ یقینی را لازم دارد حکم به وجوب شده است و از این قبیل، چه به درد مقلد می‌خورد و چه استفاده‌ای می‌برد. اما استدلال‌ها در کتب فقه استدلالی موجود است، هرکه اهل فقه باشد یا اینکه در حدی باشد که بتواند بفهمد و نتیجه بگیرد، به آن کتاب‌ها مراجعه می‌کند.

**رابعاً:** وقتی شما پیش طبیب می‌روید و بعد از معاینه برای شما دارو می‌نویسد و نحوهٔ مصرف را برای شما بیان می‌کند، آیا به طبیب هم می‌گویید دلیل اینکه از این شربت روزی سه قاشق بخورم و از آن یکی روز دو قاشق و این یکی را قبل از غذا و آن یکی را بعد از غذا استفاده کنم، هم در نسخه بنویسید؟ هرجوابی که آنجا داشتید، همان جواب را اینجا هم داشته باشید.

در یکی از تشرفاتم به سرزمین وحی جهت انجام حج تمتع، یک روز قبل از آنکه از مدینهٔ منوره به طرف مکهٔ معظمه را بیفتیم، رییس کاروان به من گفت: یکی از هم‌سفرهای ما امروز می‌رسد و شما قبل از حرکت و بعد هم دو سه روز که تا عرفه فرصت داریم، باید این آدم را نسبت به مناسک حج و کیفیت آن آگاه بسازید. چون طرف دکتر طب بود، با خودم گفتم مشکلی ندارد، طرف باسواد است و زود یاد می‌گیرد؛ اما متأسفانه وقتی آن آدم رسید، بعد از چند ساعتی که استراحت کرد و آماده شد، دیدم هیچ چیزی از اسلام بلد نیست، حتی نماز را هم بلد نبود. قرائت را نمی‌دانست و خلاصه صفر صفر بود. به هرحال شروع به تعلیم کردیم و در ضمن با هم رفیق هم شدیم. یک بار به من گفت: دلیل اینکه باید هفت بار طواف کنیم نه هشت بار یا شش بار و اینکه باید شب در مشعر بمانیم و خلاصه فلان عمل را با چه کیفیتی انجام دهیم چیست؟

بنده کمی فکر کردم و گفتم: آقای دکتر! اگر مریض شما بخواهد که برای تجویز فلان دارو و مقدار و کیفیت مصرف آن و اینکه چرا به جای آمپول قرص تجویز نکردید و چرا این دارو را قبل

از غذا و آن دارو را بعد از غذا مصرف کنم، دلیل‌های‌تان را به من مریض بگویید، شما چه جوابی خواهید داد؟ گفت: بر فرض که من بگویم، او چه خواهد فهمید و چون چیزی از علم طب نمی‌داند، من وقتم را صرف گفتن دلیل نمی‌کنم.

بعد از آنکه این جواب را داد، برگشت و نگاهی به حقیر کرد و گفت: شما چه زود آدم را قانع می‌سازید، من دیگر از شما دلیل نمی‌خواهم.

خلاصه اینکه در فروع دین تحصیل علم برای عموم ممکن نیست و لذا کسی که فقیه نیست و طریق احتیاط را هم نمی‌داند یا نمی‌خواهد آن طریق را بپیماید، باید تقلید کند، که غیر از این راهی ندارد.

اما در اصول دین، **اولاً:** علم و یقین شرط است و همان‌طوری که گفته شد، در بسیاری از موارد از گفتهٔ دیگران برای انسان، علم و یقین حاصل نمی‌شود.

**ثانیاً:** اصول دین چند اصل بیشتر نیست و هرکسی می‌تواند به فراخور حالش یا با سؤال یا با تعلم یا با مطالعه به آن برسد، خصوصاً که بیشتر مسایل اصول دین دلیل‌های عقلی دارد، مثل اصل توحید یا عینیت صفات با ذات و غیره که در بخش اصول دین توضیح داده شد. به بیان ساده‌تر به دو دو تا چهار تا می‌ماند و تغییرپذیر هم نیست، به این معنی که از اول عالم تا آخر عالم اصول دین همانی است که بوده، نه قابل تخصیص است و نه نسخ می‌شود. به خاطر همین وحدت اصول دین در تمام ادیان الهی است که خداوند متعال می‌فرماید: «إِنَّ الدِّينَ عِنْدَ اللَّهِ الْإِسْلَامُ» دین در نزد خداوند فقط اسلام است.[1]

یا اینکه می‌فرماید: «وَمَنْ يَبْتَغِ غَيْرَ الْإِسْلَامِ دِينًا فَلَنْ يُقْبَلَ مِنْهُ وَهُوَ فِي الْآخِرَةِ مِنَ الْخَاسِرِينَ» هرکس غیر از اسلام دین دیگری اختیار کند، از او پذیرفته نخواهد شد و در آخرت نیز از زیان‌کاران خواهد بود.[2]

وقتی اصول دین در طول تاریخ قابل تغییر نباشد و از طرف دیگر محدود به چند اصل باشد، هرکسی می‌تواند با اندک تلاشی برای اثبات آن دلیل داشته باشد، دیگر نیازی به تقلید نیست و مهم آن است که به این اصول اعتقاد پیدا کند و پای اعتقادش بایستد.

اختلاف ادیان آسمانی در فروع دین است که خداوند متعال همان‌طوری که احکام دائمی برای بشر ارسال کرده، احکام موقتی نیز ارسال کرده است که برای برهه‌ای از زمان مفید بوده و وقتی فایده‌اش تمام شد، نسخ می‌شود و به جایش حکم دیگری قرار می‌گیرد و حتی ممکن است

---

۱. آل عمران، ۱۹.
۲. آل عمران، ۸۵.

این تغییر و تبدیل و نسخ در دین واحد هم اتفاق بیفتد، مثل احکامی که در اول اسلام، جهت سهولت تازه مسلمان‌ها تشریع شد و بعد از مدتی منسوخ گردید.

همچنین در امور ضروری و بدیهی نیز تقلید لازم نیست، مثل وجوب نماز و روزه و... و حرمت شرب خمر و قمار و...، برای آنکه همهٔ مسلمان‌ها این موارد را می‌فهمند و در قرآن کریم و احادیث به‌طور صریح و روشن بیان شده است، چنانکه در مسایل اخلاقی اسلام و اینکه چه کاری خوب و چه کاری بد است، نیز تقلید لازم نیست، زیرا ارزش‌ها و ضد ارزش‌ها برای همه ثابت و روشن است.

**اجتهاد و تقلید از نظر علمای اخباری**

**سؤال:**

اگر اجتهاد و تقلید در احکام شرعیه جایز است، پس چرا علمای اخباری که همه پیروان مذهب اثناعشری می‌باشند، اجتهاد در نزد اصولی‌ها را رد می‌کنند، بلکه خود علمای اصول هم در مقام تقسیم می‌گویند: مجتهد و اخباری؟

**جواب:**

قبل از آنکه علمای شیعه اجتهاد را تعریف کنند، علمای اهل سنت آن را تعریف کرده بودند و در تعریف آنها آمده بود: اجتهاد عبارت است از تلاش و کوشش در حد توان برای تحصیل ظن به حکم شرعی. متأسفانه بعضی از علمای ما هم همین تعریف را در کتب خودشان ذکر کرده‌اند، بدون آنکه به جملهٔ «تحصیل ظن» دقت کرده باشند، در حالی که ظن و گمان نزد شیعیان حجیت ندارد و آنچه که می‌شود به آن استناد کرد، برای به دست آوردن احکام شرعی، حجَّت شرعی است؛ یعنی چیزی که از نظر شرع مقدس حجیت آن ثابت باشد، مثل ظواهر قرآن کریم، خبر واحد معتبر، اصول عملیه و غیره که حجیت این امور شرعاً و عقلاً ثابت است و علمای اخباری وقتی کلمهٔ «ظن» را در تعریف اجتهاد دیدند، بدون آنکه اشتباه را اصلاح نمایند، و به جای کلمهٔ «ظن» کلمهٔ «حجَّت» بنویسند، اصل اجتهاد را مورد اشکال قرار دادند و آن را رد کردند.

این در حالی است که خود علمای اخباری، برای استنباط احکام شرعیه، از همان قواعد و اصولی استفاده می‌کنند که مجتهدان اصولی استفاده می‌کنند.

برای مثال یکی از کتب مهم فقهی ما که جزء متون هم حساب می‌شود و از کتب مرجع می‌باشد، کتاب وزین و شریف «الحدائق الناضرة» تألیف فقیه بزرگوار محدث بحرانی قدس سره است که خود یکی از علمای اخباری بوده، اما فقه او و روش استدلال او با علمای اصولی تفاوتی

ندارد و علمای اصولی در موارد کثیره در کتب فقهی خود، کلمات او را به‌عنوان مؤید نقل نموده، بلکه استدلال و استنباط او را می‌پذیرند.

این نکته می‌رساند که اجتهاد به معنی تحصیل حجَّت، مورد قبول همهٔ فقهای ما اعم از اخباری و اصولی است و آنچه اشکال دارد و علمای اصولی هم آن را قبول ندارند، اجتهاد به معنی تحصیل ظن است که اشتباهاً در بعضی از کلمات آمده است.

پس از بیان مطلب بالا نتیجه این می‌شود که کسانی که عالم و متخصص نیستند، بنا بر هردو مسلک باید از فقیه عادل اعلم با دیگر شروطی که ذکر شد، پیروی و تبعیت کنند، حالا اسمش را اخباری‌ها تقلید نگذارند؛ ولی تا حالا هیچ فقیه اخباری فتوی نداده است که افراد غیرمتخصص یا غیر درس خوانده، خودشان بروند و احکام الهی را به دست بیاورند. هیچ عاقلی این حرف را نمی‌زند تا چه رسد به کسی که فاضل هم باشد.

لازم به ذکر است که نزاع در مسألهٔ فوق‌الذکر بین علمای متخصص جریان داشته و دارد و غیرمتخصصان یا غیر درس خوانده‌ها نمی‌توانند بگویند که ما اصولی هستیم یا اخباری، چون هیچ کدام از دو طرف قضیه برای آنها اثری ندارد، بلکه بسیاری از افراد هستند که حتی فرق بین این دو مسلک و موارد اختلاف و اتفاق‌شان را هم نمی‌شناسند، اما از این طرف یا آن طرف حمایت می‌کنند.

در مملکت ما افغانستان، جماعتی وجود دارند که خود را اخباری می‌نامند و از قدیم هم بوده‌اند، اما هیچ‌کدام درس دینی نخوانده و از اصول و قواعد استنباط هم سر در نمی‌آورند، یا به‌شکل بسیار ابتدایی و مجمل چیزهایی شنیده‌اند.

اگر به این آدم‌ها بگویی که شما این وجوب را، این استحباب را، این کراهت یا حرمت یا اباحه را، از کجا فهمیدید، چاره‌ای ندارند مگر اینکه بگویند در کتاب فلان عالم اخباری چنین گفته شده و ما هم می‌گوییم، که خود این کار همان تقلید است، فقط اسمش را عوض کرده‌اند، وگرنه بسیاری از اخباری‌های غیرعالم نه عربی بلدند و نه صرف و نحو خوانده‌اند و نه از قواعد و اصول و حجج شرعیه چیزی می‌شناسند، بلکه از روی لج‌بازی و اینکه اگر ما برگردیم و بگوییم بعد از این تقلید می‌کنیم، در برابر مخالفان کم می‌آوریم، که این حرف قطعاً منطقی نیست.

مرحوم والد ما حضرت آیت‌الله العظمی حجت قدس سره، در سال‌های خیلی دور شاید حدود هفتاد سال پیش از این، با یکی از سران این فرقه که درسی هم خوانده بود، به گفت‌وگو نشست و چند جلسه‌ای با او صحبت کرد.

آنچه ما از زبان کسانی که آن مجالس را درک کرده بودند به‌طور اختصار و اجمال شنیده‌ایم، این است که مرحوم والد ما به آن آدم گفت: شما وقتی از مجتهد و فقیه جامع الشرایط تقلید نمی‌کنید و خود شما هم که صاحب نظر نیستید، پس از چه کسی احکام را می‌گیرید و از او تقلید یا پیروی می‌کنید؟ آن آدم گفت: من از امام صادق علیه‌السلام تقلید می‌کنم. ایشان فرمودند: خیلی خوب است، اما مشکل اینجاست که از امام صادق علیه‌السلام رسالۀ عملیه یا توضیح المسائل به دست ما نرسیده است تا شما یا ما یا هرکسی دیگری مطابق آن و با استناد به آن عمل کنیم، بلکه چیزی که از آن حضرت دست ما می‌باشد، روایاتی است که در بین آن معتبر و غیرمعتبر وجود دارد و معتبر هم گاهی معارض دارد و معارض هم معتبر است و گاهی اجمال دارد و گاهی کلمات غامضه در آن به کار گرفته شده است و گاهی ممکن است ناسخ داشته باشد و گاهی ممکن است از روی تقیه صادر شده باشد، و...، در این موارد شما چه کار می‌کنید؟ گفت: به کتاب عالمی از علمای اخباری مراجعه می‌کنیم و آنچه او برداشت کرده بود به همان عمل می‌کنیم. مرحوم والد ما فرمود: این کار شما عین تقلید است، چه قبول کنید و چه نکنید.

الغرض کسی که متخصص نیست یا درس دینی نخوانده است و خودش نمی‌تواند احکام را از منابع آن استخراج نماید، چاره‌ای ندارد جز اینکه یا باید عمل به احتیاط کند، که در این صورت باید اقوال عموم فقهای شیعه را اعم از اخباری و اصولی بداند و هم طریقۀ احتیاط را بلد باشد تا به قولی که در بین آن اقوال مطابق احتیاط است، عمل نماید که این کار زحمات و مشکلات خودش را دارد، یا اینکه باید از فقیه جامع الشرایط فتوی تقلید کند، چه آن فقیه اخباری باشد یا اصولی.

## تذکر لازم:

در گذشته و حال کسانی بوده و هستند که می‌گویند چرا از معصوم علیه‌السلام تقلید نکنیم که از غیرمعصوم تقلید کنیم؟ و چرا به فتاوای امامان علیهم‌السلام رجوع نکنیم تا به فتاوای فقهاء؟

این کلام گرچه ظاهر عوام‌پسندی دارد، اما از ریشه باطل است، زیرا تقلید قبول قول غیر است، بدون آنکه از دلیل آن سؤال شود و امام علیه‌السلام خودش دلیل است، وقتی حکمی را بیان بفرماید، شنونده آن حکم را حکم واقعی و حکم خدا می‌داند، چون امام علیه‌السلام را حجّت خداوند در زمین می‌داند.

همچنین اطلاق کلمۀ «فتوی» بر بیان امام علیه‌السلام غلط است، زیرا فتوی اصطلاحاً به حکمی گفته می‌شود که از ادلۀ شرعیه استنباط شده است و امام علیه‌السلام استنباط نمی‌کند، بلکه از واقع خبر می‌دهد و به ما انزل‌الله علم کامل دارد.

متأسفانه گاهی در کلام بعضی از اعلام نیز اطلاق این کلمه بر بیان امام علیه‌السلام یا اطلاق تقلید به جای تبعیت و پیروی از امام علیه‌السلام به کار گرفته می‌شود، که ناشی از عدم دقت و تأمل است.

## آیا می‌شود هم‌زمان از چند فقیه تقلید کرد؟

اگر غرض از این سؤال این باشد که در هربابی، به فقیه اعلم در همان باب رجوع شود که اصطلاحاً به آن تبعیض در تقلید گفته می‌شود، این کار نه‌تنها جایز، بلکه واجب است؛ زیرا وقتی تقلید از اعلم واجب باشد، پس در همه‌جا و همهٔ مباحث و ابواب واجب است. مثلاً یک فقیه در بحث عبادات اعلم است و فقیه دیگر در بحث معاملات، اینجا واجب است که در عبادات از اعلم در عبادات تقلید شود و در معاملات از اعلم در معاملات.

گاهی هم شاید لازم باشد انسان از سه فقیه یا بیشتر در ابواب مختلف تقلید کند، البته به شرط احراز اعلمیت و سایر شروط دخیل در مرجعیت.

اما اگر مراد از سؤال فوق این باشد که انسان مکلف هرروز از یک فقیه تقلید کند، یا در مسایل مختلف به هرفقیهی که دلش خواست و مطابق میلش بود رجوع کند و هروقت هم خواست از او عدول کرده و از دیگری تقلید کند، یعنی که دنبال شرایط مرجعیت و فقیه جامع الشرایط نباشد، مسلم است که این کار باطل است و اعمالی را که این‌گونه انجام داده، از گردن او ساقط نشده است؛ برای آنکه قبلا تذکر داده شد که از هرفقیهی نمی‌شود تقلید کرد، بلکه باید جامع شرایط فتوی باشد و شروط را نیز متذکر شدیم.

مناسب است در اینجا نظر بعضی از فیلسوف‌نماهای پر ادعا را نیز نقل و نقد کنیم تا کسانی که این نوشتار را می‌خوانند، آگاه شوند و دیگران را نیز آگاه بسازند تا خدای نکرده گول چنین آدم‌های بی‌عقل را که جهل مرکب دارند، نخورند.

در کلیپی دیدم یک آقا که خودش را فیلسوف و عارف و... می‌داند، می‌گفت: مرجع و مرجعیت و فقیه و تقلید و غیره غلط است، واجب نیست ما از فقیه تقلید کنیم، بلکه باید از فقه تقلید کنیم و فرق هم نمی‌کند فقه کدام مذهب باشد، مهم آن است که از آن حکم خوشت بیاید و مطابق سلیقه و میلت باشد، در یک مسأله از فقه جعفری و در مسألهٔ دیگر از فقه حنفی و در سومی از فقه شافعی و... تقلید کنیم و مشکلی نخواهیم داشت.

در جواب این آدم باید گفت: **اولاً:** آیا فقه به‌شکل مدوَّن و موجود امروز از آسمان آمده است یا کار فقیهان تلاش‌گر و محقق می‌باشد؟ مسلم است که فقه موجود، اثر تلاش فقیهان محقق

و متتبع و اهل جد و اجتهاد است که به این حد رسیده و تحقیقات فقهی بعد از این هم ادامه خواهد داشت.

وقتی فقه نتیجهٔ افکار و تلاش فقیهان است، پس تقلید از فقه معنی ندارد، بلکه تقلید از فقیه است، منتهی در فرض این آدم نه از یک فقیه بلکه از چندین فقیه و همان‌طوری که در صفحهٔ قبل تذکر رفت، انتخاب آرای فقهی و تقلید از آن براساس سلیقه و هوای نفس نه‌تنها ارزش علمی ندارد، بلکه از نظر عقلای عالم هم محکوم است.

**ثانیاً:** همان‌طوری که عقل حکم می‌کند که غیر متخصص رجوع به متخصص کند و جاهل از عالم تقلید نماید، همچنین حکم می‌کند که باید از اعلم تقلید شود و اگر بنا باشد که مکلف خودش هررأی فقهی را که خوشش آمد و مطابق با میل و سلیقه‌اش بود بگیرد و به آن عمل کند، مسأله تقلید از اعلم منتفی می‌شود، زیرا مقلد نمی‌داند که مفتی به این فتوی اعلم بوده است یا خیر.

**ثالثاً:** اساساً فقاهت و بلکه اجتهاد در عده‌ای از مدعیان استنباط، محرز نشده، اما در عین حال برای خود آراء و فتاوایی داشته‌اند و دارند، که در صورت رجوع به هرفتوایی، تقلید از غیرفقه می‌شود؛ زیرا فتوای هرکسی فقه نیست و ای بسا که مخالف فقه و قواعد آن باشد و هرکسی ادعای فقاهت کرد فقیه نمی‌شود، چون ممکن است از روی سفاهت ادعا کرده باشد که در آن صورت سفیه است نه فقیه.

**رابعاً:** بر فرض تقلید از فقه، اگر فرد مقلد یک آدم قریب‌الاِجتهاد باشد و اشکالی به ذهنش خطور کند، این اشکال را به کجا وارد کند و مطالبهٔ رد و جواب از کی داشته باشد؛ چون هرفتوایی مبنای خاص خودش را دارد و فقه که مجموعه‌ای از آراء و نظریات است، فقط می‌تواند موارد اتفاق و آرای مشهوره را تبیین کند، اما آراء و انظار غیرمشهوره را باید خود صاحب نظر و رأی جواب دهد که باز در این صورت رجوع به فقیه می‌شود نه فقه.

**خامساً:** اگر مرجع تقلید فقه باشد، در صورت خطا بودن فتوی و به خطا رفتن مقلد به سبب آن فتوی، چه کسی مسئول خواهد بود و چنانچه قصور و تقصیری صورت گرفته باشد، از چه کسی بازخواست خواهد شد؛ چون محاکمهٔ فقه و محکوم کردنش در فرض مذکور وجههٔ عقلی و عقلایی ندارد.

**سادساً:** در هیچ آیه و روایتی نیامده است که مسلمانان به فقه مراجعه کنند و در هیچ آیه و روایتی موضوع تقلید فقه معرفی نشده است، بلکه خداوند متعال در قرآن کریم می‌فرماید: «فَاسْأَلُوا أَهْلَ الذِّکْرِ إِن کُنتُمْ لَا تَعْلَمُونَ» از کسانی که آگاه‌اند بپرسید، اگر خودتان چیزی بلد نیستید،[1]

---

۱. نحل، ۴۳.

و همچنین در روایات هم دستور رجوع به فقیه و فقهاء داده شده است که قبلاً توضیح داده شد.
**سابعاً:** حتماً این آدم وقتی مریض شود، به طب مراجعه می‌کند نه به طبیب، و نظر هر طبیبی را که مطابق سلیقه و میلش بود، بر خود تطبیق می‌کند.

## آیا حکومت و حکومت‌داری هم از فروع دین است؟

مسألۀ حکومت به‌طور کلی مثل دیگر موضوعات است که برای خودش احکامی دارد و همانند سیاست و برنامه‌های سیاسی، اقتصادی، فرهنگی و نظامی، از فروع دین محسوب می‌شود و در تمام مسایل مربوط به آن، شخص مبتلا یا باید مجتهد باشد یا محتاط و یا مقلد تا بتواند از عهدۀ تکالیف آن برآید؛ یعنی خود حکومت دارای احکامی است که آیا جایز است یا واجب یا حرام یا مکروه یا مباح، و اینکه آیا حاکم باید دارای چه شرایط و ضوابطی باشد و آیا وقتی کسی آن شرایط را دارا باشد، در صورتی که قدرت داشته باشد و بتواند حکومت را به دست بیاورد، آیا بر چنین کسی واجب است که برای به دست آوردن آن اقدام کند یا خیر.

بعضی از افراد با تمسک به بعضی از روایات ضعیف، معتقدند که ما باید تا زمان ظهور امام زمان علیه‌السلام صبر کنیم و دست به هیچ اقدامی نزنیم و حتی در برابر حکومت‌های جائر و ظالم نیز صبور باشیم و هیچ حرکت و اقدامی نداشته باشیم.

در مقابل هم بعضی دیگر معتقدند که حتماً باید برای پیاده کردن حکومت دینی تلاش نمود و مستمراً مبارزه کرد تا یک حاکم اسلامی در یک کشور اسلامی و با قوانین اسلامی، حکومت اسلامی را پیاده کند.

البته نظر متوسطی هم بین دو نظریه بالا وجود دارد و آن اینکه فقیهان در زمان غیبت کبری، از نفوذشان بین مردم استفاده کرده و به‌عنوان ناظر، کارها و برنامه‌های حکومت موجود را مرتب رصد کنند و اجازه ندهند که آنان پای‌شان را از مسیر دین و دیانت و قوانین شریعت بیرون بگذارند و هروقت انحراف و اشتباه و خطایی در آنان دیده شود، امر به معروف و نهی از منکر کنند. چنانچه مؤثر واقع نشد، آنان را تهدید به تحریک مردم علیه حکومت کنند تا از ترس قیام مردم و از دست دادن حکومت، به راه غلط نروند و اجحاف و ستمکاری را کنار بگذارند.

در ضمن هرکدام از سه نظریۀ فوق وقتی می‌تواند قابل تطبیق و اجراء باشد که قدرت بر ایجاد حکومت اسلامی باشد، زیرا در صورت نبودن قدرت و عدم امکان، هیچ تکلیفی بر گردن هیچ کسی نخواهد بود.

# بخش سوم:

اخلاق

# بخش سوم

## اخلاق

اخلاق جمع خُلق (به ضم فا) است، به معنی خوی‌ها و رفتارها اعم از اینکه خوب باشد یا بد؛ به تعبیر دیگر به شکل و شمایل درونی انسان گفته می‌شود، چنانکه خَلق(به فتح فا) به معنی شکل و شمایل بیرونی و ظاهری انسان اطلاق می‌گردد و در مرحله اولی به سه بخش اساسی تقسیم می‌شود: نظری، تطبیقی و عملی. هرسه بخش در کتب اخلاق به‌صورت مفصل توضیح داده شده و ما در اینجا مختصراً متعرض می‌شویم.

### الف: اخلاق نظری

در این بخش از زیربناها و معیارهای اخلاق بحث می‌شود، یعنی شناخت خوبی‌ها از بدی‌ها و آنچه که موجب شناخت می‌باشد.

برای اینکه بدانیم چه خوب است و چه بد، باید معیار و ضابطه‌ای وجود داشته باشد و اینکه آیا زیربنای اخلاق حُسن و قبح ذاتی در اشیاء است یا مصالح و مفاسد، که اگر اول باشد به هیچ عنوان قابل تغییر نیست، زیرا حسن و قبح ذاتی در اشیاء قابل تغییر نیست و اگر دوم باشد، ممکن است گاهی امری خوب باشد و گاهی بد، چون تابع مصالح و مفاسد است و روزی که مصلحت داشته باشد خوب است و در روز دیگر باید از آن اجتناب شود.

آنچه که به ذهن می‌رسد، باید هم حسن و قبح ذاتی و هم مصالح و مفاسد، زیربنای اخلاق را تشکیل دهند، زیرا حسن و قبح ذاتی در امور حقیقی و واقعی موجود است، مثل احسان به دیگران

یا قتل نفس محترمه. حسن و قبح در این دو امر و نظایر آن هرگز قابل تغییر نیست، اما در امور اعتباری که بستگی به اعتبار مُعتَبِر یا اعتبار عرف و جامعه دارد و هرازگاهی یا در جوامع مختلف فرق دیده می‌شود، زیربنا مصالح و مفاسد است.

### ب: اخلاق تطبیقی

اخلاق تطبیقی عبارت از مقایسهٔ بین روش‌ها و منش‌های مختلف اخلاقی در مکاتب و ادیان و مذاهب مختلف موجود در جهان است، مثل مقایسهٔ اخلاق مورد قبول اسلام با مسیحیت یا ادیان و مذاهب دیگر.

همچنین مقایسه بین آراء و انظار کسانی که در علم اخلاق صاحب اندیشه و اثر می‌باشند و مقایسهٔ آن انظار با دیدگاه‌های ادیان و مذاهب و دیدگاه دین مقدس اسلام و اینکه نظر صحیح در بین آن ادیان و انظار کدام نظر است.

### ج: اخلاق عملی

به‌کارگرفتن آنچه که در اخلاق نظری و تطبیقی برتر و صحیح تشخیص داده می‌شود و التزام و عمل به آن در امور فردی و غیرفردی، اخلاق عملی گفته می‌شود؛ یعنی آنچه را که انسان باید در عمل به آن ملتزم شود که ترک نماید یا انجام دهد. مثل دوری از رذایل و آراسته شدن به فضایل، در تمام ابعاد زندگی فردی و اجتماعی، که شامل حتی جزئیات هم می‌شود، از قبیل طرز غذا خوردن، راه رفتن، حرف زدن و غیره.

اخلاق اجتماعی هم شامل بخش‌هایی می‌شود، از قبیل اخلاق در خانواده، اخلاق در اقتصاد، اخلاق در شغل، اخلاق در حکومت، اخلاق در سیاست، اخلاق در تعلیم و تعلم، اخلاق در تعامل با دیگران، اخلاق در هدایت و ارشاد، اخلاق در امر به معروف و نهی از منکر، اخلاق در انفاق و بذل و بخشش، اخلاق در مناظره و مباحثه، اخلاق در تنگ‌دستی و نداری، اخلاق در زمان ثروت، اخلاق در برخورد با زیردستان، اخلاق در برخورد با بزرگ‌ترها، اخلاق در مصیبت و از این قبیل.

باید دانست که اساس اخلاق اجتماعی با تمام انواع آن، اخلاق فردی است؛ یعنی اگر فردی اخلاق فردی را رعایت نکند و رذایل را از خود نزداید و به فضایل آراسته نشود، ممکن نیست که در اجتماع و رعایت اخلاق اجتماعی، موفق شود.

به خاطر همین است که قرآن کریم به ما دستور می‌دهد که قبل از هرکاری اول به فکر اصلاح

خود باشیم: «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا عَلَيْكُمْ أَنفُسَكُمْ لَا يَضُرُّكُم مَّن ضَلَّ إِذَا اهْتَدَيْتُمْ إِلَى اللَّـهِ مَرْجِعُكُمْ جَمِيعًا فَيُنَبِّئُكُم بِمَا كُنتُمْ تَعْمَلُونَ» ای کسانی که ایمان آورده‌اید، مراقب خودتان باشید، زیرا گمراهی کسانی که گمراه شده‌اند، به شما آسیبی وارد نمی‌کند، اگر هدایت شده باشید، بازگشت همهٔ شما به سوی خداوند است و او شما را به آنچه انجام داده‌اید آگاه می‌سازد.[1]

همچنین می‌فرماید: «وَالَّذِينَ جَاهَدُوا فِينَا لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنَا وَإِنَّ اللَّـهَ لَمَعَ الْمُحْسِنِينَ» و آنها که در راه ما جهاد با نفس خود ــ خودسازی ــ می‌کنند، ما راه‌های رسیدن به خود را به آنها نشان خواهیم داد، و خداوند با نیکوکاران است.[2]

## راه اصلاح اخلاق در فرد

مسلم است که انسان به خاطر ترکیب روح آسمانی‌اش با بدن خاکی و زمینی، دارای دو بعد مَلَکی و حیوانی است و او وظیفه دارد که از هردو بعد به‌نحو احسن استفاده کند. شکی نیست که اگر هرکدام از این دو بعد به پیروزی برسد، دیگری را کلاً از صحنهٔ عمل خارج می‌سازد و انسان دوبعدی نیز به تبع آن بعد پیروز یک بعدی خواهد شد.

شیخ صدوق قدس سره با سند صحیح از عبدالله بن سنان روایت می‌کند که گفت: از امام صادق علیه‌السلام سؤال کردم: «اَلْمَلاَئِكَةُ أَفْضَلُ أَمْ بَنُو آدَمَ فَقَالَ قَالَ أَمِيرُ اَلْمُؤْمِنِينَ عَلِيُّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ عَلَيْهِ اَلسَّلاَمُ إِنَّ اَللَّهَ عَزَّ وَ جَلَّ رَكَّبَ فِي اَلْمَلاَئِكَةِ عَقْلاً بِلاَ شَهْوَةٍ وَ رَكَّبَ فِي اَلْبَهَائِمِ شَهْوَةً بِلاَ عَقْلٍ وَ رَكَّبَ فِي بَنِي آدَمَ كِلَيْهِمَا فَمَنْ غَلَبَ عَقْلُهُ شَهْوَتَهُ فَهُوَ خَيْرٌ مِنَ اَلْمَلاَئِكَةِ وَ مَنْ غَلَبَتْ شَهْوَتُهُ عَقْلَهُ فَهُوَ شَرٌّ مِنَ اَلْبَهَائِمِ» آیا ملائکه برترند یا فرزندان آدم؟ حضرت فرمود: امیرالمؤمنین علی بن ابی‌طالب علیه‌السّلام فرمود: خداوند عزّ و جلّ در ملائکه عقل را بدون شهوت و در چهارپایان شهوت را بدون عقل و در فرزندان آدم هردو را قرار داد، پس کسی که عقلش بر شهوتش غالب گردد، به یقین از ملائکه برتر می‌شود و آنکه شهوتش بر عقلش غالب شود، حتماً از چهارپایان بدتر می‌باشد.[3]

علت این بدتر بودن را خداوند متعال این‌گونه بیان می‌فرماید: «وَلَقَدْ ذَرَأْنَا لِجَهَنَّمَ كَثِيرًا مِّنَ الْجِنِّ وَالْإِنسِ لَهُمْ قُلُوبٌ لَّا يَفْقَهُونَ بِهَا وَلَهُمْ أَعْيُنٌ لَّا يُبْصِرُونَ بِهَا وَلَهُمْ آذَانٌ لَّا يَسْمَعُونَ بِهَا أُولَـٰئِكَ كَالْأَنْعَامِ بَلْ هُمْ أَضَلُّ أُولَـٰئِكَ هُمُ الْغَافِلُونَ» به یقین گروه بسیاری از جن و انس را برای

---

۱ . مائده، ۱۰۵.
۲ . عنکبوت، ۶۹.
۳ . علل الشرایع، ج ۱-۲، ص ۴.

جهنم آفریدیم، زیرا آنان دل‌هایی دارند که با آن نمی‌فهمند و چشم‌هایی که با آن نمی‌بینند و گوش‌هایی که با آن نمی‌شنوند، آنان چون چهارپایان بلکه گمراه‌تر از چهارپایانند و آنان همان غافلانند.[1]

بنا بر آنچه گفته شد، انسان برای پیروزی بُعد معنوی بر بُعد مادی اول کاری را که باید انجام دهد، زدودن خصلت‌های حیوانی و زشتی‌ها از درون خود است، که علمای اخلاق این نکته را در سه مرحله ذکر کرده‌اند:

## ۱. تخلیه

یعنی در قدم اول رذایل را بعد از شناسایی آن از خود دور کند و خود را از صفات بد خالی سازد، مثل حرص، حسد، بخل، خودخواهی، جاه‌طلبی و ده‌ها رذیلهٔ دیگر.

## ۲. تحلیه

بعد از آنکه رذایل را از خود زدود، آنگاه خودش را به فضایل که همان اخلاق نیک است، آراسته گرداند؛ یعنی به جای هر خُلق بدی که از خود زدوده است، خُلق نیکی را جای‌گزین گرداند. مثلاً به جای بزدلی شجاعت، به جای بخل سخاوت، به جای حرص قناعت، به جای تکبر تواضع و تا به آخر.

## ۳. تجلیه

یعنی ظاهرش را نیز چون باطنش آراسته نماید و آنچه را در باطن از صفات پسندیده، جای‌گزین اخلاق رذیله کرده است، در ظاهر نیز عملش را با آن وفق دهد.

بعد از طی این مراحل است که انسان در اخلاق فردی ممتاز شده و در اخلاق اجتماعی نیز موفق خواهد شد.

البته کسانی هستند که اخلاق نیک فردی ندارند و سه مرحلهٔ قبل را رعایت نکرده‌اند، ولی در ظاهر خیلی خوب جلوه می‌کنند، که این برنامهٔ آنها ناشی از تصنع است و امر تصنعی بالآخره خودش را بروز می‌دهد و نمی‌تواند دوام‌دار باشد.

خداوند متعال همهٔ ما را به راه راست هدایت فرماید و از شر شیطان و نفس اماره حفظ کند.

چون این کتاب، کتاب فقه و اخلاق نیست، لذا در دو بخش مذکور به اندازه‌ای که خوانندگان محترم اطلاعات عمومی به دست بیاورند وارد شدیم و اهل تحقیق را به مطالعهٔ کتاب‌هایی که در این زمینه نوشته شده است، سفارش و توصیه می‌کنیم.

---

۱. اعراف، ۱۷۹.

از خداوند متعال خواهانم که این عمل ناچیز را از این بندهٔ حقیر به کرمش بپذیرد و آن را ذخیره‌ای برای روزی که «لَا یَنفَعُ مَالٌ وَلَا بَنُونَ إِلَّا مَنْ أَتَی اللَّـهَ بِقَلْبٍ سَلِیمٍ» قرار دهد.

از خداوند متعال می‌خواهم که ثواب این عمل را به روح پدر بزرگوارم محی الشریعة و منجی الشیعة حضرت آیت‌الله العظمی حجّت قدس سره و روح مرحومه والده‌ام برساند و مقام آن دو را متعالی بگرداند.

ضمناً از خوانندگان عزیز تمنا دارم که اگر به اشتباهی یا خطایی برخوردند، این حقیر سراپاتقصیر را در جریان بگذارند تا در چاپ‌های بعدی اصلاح شود.

رَبَّنَا تَقَبَّلْ مِنَّا إِنَّکَ أَنتَ السَّمِیعُ الْعَلِیمُ وَ صَلَی اللهُ عَلَی سَیِّدِنَا مُحَمَّدٍ وَّ آلِهِ الْطَیِّبِیْنَ الْطَاهِرِیْن وَآخِرُ دَعْوَانَا أَنِ الْحَمْدُ لِلَّـهِ رَبِّ الْعَالَمِینَ.

# فهرست منابع و مآخذ

**قرآن کریم.**

**الف:**

۱- الابانة عن شریعة الفرقة الناجیة، ابن بطه عکبری حنبلی، متوفای ۳۸۷ هـ.ق، طبع دار الرایة للنشر و التوزیع، ریاض عربستان سعودی، تحقیق رضا بن نعسان المعطی، الطبعة الثانیة ۱۹۹۴ م ـ ۱۴۱۵ هـ.ق.

۲- الابهاج فی شرح المنهاج، علی بن عبد الکافی سُبکی، متوفای ۷۵۶ هـ.ق، تحقیق و تعلیق الدکتور شعبان محمد اسماعیل، نشر مکتبة الکلیات الازهریة قاهره، الطبعة الاولی ۱۹۸۱ م ـ ۱۴۰۱ هـ.ق.

۳- الاحادیث المختارة، ضیاء الدین حنبلی مقدسی، متوفای ۶۴۳ هـ.ق، تحقیق عبدالملک بن دهیش، طبع دار خضر للطباعة و النشر و التوزیع بیروت لبنان، الطبعة الرابعة ۲۰۰۱ م ـ ۱۴۲۱ هـ.ق.

۴- الاحتجاج، ابو منصور احمد بن علی بن ابی طالب الطبرسی، من علماء القرن السادس، تحقیق محمد صادق الکتبی، انتشارات الشریف الرضی، مطبعۀ شریعت ایران، الطبعة الاولی ۱۳۸۰ هـ.ش.

۵- الاحسان فی تقریب صحیح ابن حِبان، محمد بن حبان البُستی متوفای ۳۵۴ هـ.ق، ترتیب امیر علاءالدین علی بن بلبان الفارسی متوفای ۷۳۹ هـ.ق، تحقیق شعیب الارنؤوط، مؤسسة الرسالة بیروت لبنان، الطبعة الاولی ۱۹۸۸ م ـ ۱۴۰۸ هـ.ق.

۶- الإِحکام الی اصول الأَحکام، ابن حزم اندلسی متوفای ۴۵۶ هـ.ق، تحقیق الشیخ احمد محمد شاکر، منشورات دار الافاق الجدیدة بیروت لبنان.
۷- احکام القرآن، ابی بکر احمد بن علی الرازی الجصاص متوفای ۳۷۰ هـ.ق، تحقیق محمد الصادق قمحاوی، دار احیاء التراث العربی، مؤسسة التاریخ العربی، ۱۹۹۲ م ـ ۱۴۱۲ هـ.ق.
۸- احکام القرآن، ابی بکر محمد بن عبدالله المعروف بابن العربی متوفای ۵۴۳ هـ.ق، تحقیق محمد عبدالقادر عطا، دارالکتب العلمیة بیروت لبنان، طبع دار احیاء التراث العربی، الطبعة الثالثة ۲۰۰۲ م ـ ۱۴۲۴ هـ.ق.
۹- ادلة معتقد ابي حنیفة الأَعظم فی ابوي الرسول علیه الصلاة و السلام، علی بن سلطان محمد القاری الهروي متوفای ۱۰۱۴ هـ.ق، تحقیق مشهور بن حسن بن سلمان، مطبعة الغرباء الأثریة، المدینة المنورة، الطبعة الاولی ۱۹۹۳ م ـ ۱۴۱۳ هـ.ق.
۱۰- ارشاد الطالبین الی نهج المسترشدین، جمال الدین مقداد بن عبد الله السیوری الحلی متوفای ۸۲۶ هـ.ق، تحقیق السید مهدی الرجائی، نشر مکتبة آیة الله المرعشی العامة، طبع مطبعة سیدالشهداء علیه‌السلام قم ایران، ۱۴۰۵ هـ.ق.
۱۱- اسباب النزول، ابی الحسن علی بن احمد الواحدی متوفای ۴۶۸ هـ.ق، تحقیق کمال بسیونی زغلول، دارالکتب العلمیة بیروت لبنان، الطبعة الاولی ۱۹۹۱ م ـ ۱۴۱۱ هـ.ق.
۱۲- اسباب النزول(لباب النقول)، جلال‌الدین ابی عبدالرحمن السیوطی متوفای ۹۱۱ هـ.ق، مؤسسة الکتب الثقافیة بیروت لبنان، الطبعة الاولی ۲۰۰۲ م ـ ۱۴۲۲ هـ.ق.
۱۳- استخراج المرام من استقصاء الافحام، للعلم الحجة السید حامد حسین اللکهنوی متوفای ۱۳۰۶ هـ.ق، تألیف آیت‌الله السید علی المیلانی، نشر الحقایق مطبعة وفا قم ایران، الطبعة الثانیة ۱۴۳۲ هـ.ق.
۱۴- الإِستیعاب فی معرفة الأَصحاب، ابن عبد البرّ القرطبی متوفای ۴۶۳ هـ.ق، تحقیق عادل مرشد، دارالاعلام الطبعة الاولی ۲۰۰۲ م ـ ۱۴۲۳ هـ.ق.
۱۵- اُسد الغابة فی معرفة الصحابة، ابن اثیر الجزری متوفای ۶۳۰ هـ.ق، دار ابن حزم بیروت لبنان، الطبعة الاولی ۲۰۱۲ م ـ ۱۴۳۳ هـ.ق.
۱۶- اسرار التنزیل، فخر رازی متوفای ۶۰۴ هـ.ق، مخطوط مکتبة الاستاذ الدکتور محمد بن ترکی الترکی، گرفته شده از شبکة الالوکة، مکتبة المخطوطات.

۱۷- اسماء الصحابة و ما لکل واحد من العدد، ابن حزم الاندلسی متوفای ۴۵۶ هـ.ق، تحقیق مسعد عبد الحمید السعدی، مکتبة القرآن للطبع و النشر و التوزیع القاهره.
۱۸- اسنی المطالب فی نجاة ابی طالب، احمد بن زینی دحلان متوفای ۱۳۰۴ هـ.ق، تحقیق حسن بن علی السقاف، دار الامام النووی عمان ـ اردن، الطبعة الثانیة ۲۰۰۷ م ــ ۱۴۲۸ هـ.ق.
۱۹- آشنائی با قرآن، استاد و متفکر شهید آیت‌الله مرتضی مطهری، شهادت ۱۳۵۸ هـ.ش.
۲۰- الاِصابة فی تمییز الصحابة، ابن حجر العسقلانی متوفای ۸۵۲ هـ.ق، تحقیق الشیخ عادل احمد عبدالموجود و الشیخ علی محمد معوض، دار الکتب العلمیة بیروت لبنان، الطبعة الاولی ۱۹۹۵ م ــ ۱۴۱۵ هـ.ق.
۲۱- الاصول العامة لمسائل الامامة، آیت‌الله السید علی المیلانی، نشر حقایق، المطبعة ستاره قم ایران، الطبعة الاولی ۱۴۳۵ هـ.ق.
۲۲- اضواء البیان فی ایضاح القرآن بالقرآن، محمد الامین بن محمد المختار الجکنی الشنقیطی متوفای ۱۳۹۳ هـ.ق، دار عالم الفوائد للنشر و التوزیع مکة المکرمة، الطبعة الاولی ۱۴۲۶ هـ.ق.
۲۳- الاعتقادات، رئیس المحدثین شیخ صدوق قدس سره متوفای ۳۸۱ هـ.ق، تحقیق عصام عبدالسید، مطبعه مهر قم ایران، الطبعة الاولی ۱۴۱۳ هـ.ق.
۲۴- اعلام الموقعین عن رب العالمین، ابن قیم الجوزیة متوفای ۷۵۱ هـ.ق، تحقیق ابوعبیدة مشهور بن حسن آل سلمان، دار ابن الجوزی للنشر و التوزیع المملکة العربیة السعودیة، الطبعة الاولی ۱۴۲۳ هـ.ق.
۲۵- اعیان الشیعة، السید محسن الامین قدس سره متوفای ۱۳۷۱ هـ.ق، تحقیق حسن الامین، دار التعارف للمطبوعات بیروت لبنان ۱۹۸۳ م ــ ۱۴۰۳ هـ.ق.
۲۶- الانصاف في مسائل دام فيها الخلاف، الفقیه المحقق آیت‌الله الشیخ جعفر السبحانی، نشر مؤسسة الامام الصادق علیه‌السلام، المطبعة اعتماد قم ایران، الطبعة الاولی ۱۴۲۳ هـ.ق ــ ۱۳۸۱ هـ.ش.
۲۷- انوار التنزیل و اسرار التأویل (تفسیر البیضاوی)، عبدالله بن عمر بن محمد البیضاوی متوفای ۶۹۱ هـ.ق، تحقیق محمد عبدالرحمن المرعشلی، دار احیاء التراث العربی، مؤسسة التاریخ العربی بیروت لبنان.

**ب:**

۲۸- الباب الحادی عشر، علّامهٔ حلّی قدس سره، متوفای ۷۲۶ هـ.ق، این کتاب از کتب مشهوره بود و با شرح و بدون شرح دهها بار طبع شده است.

۲۹- بحار الانوار الجامعة لدرر اخبار الائمة الاطهار، علامة الشیخ محمدباقر المجلسی رضوان‌الله علیه متوفای ۱۱۱۱ هـ.ق، تحقیق محمدباقر البهبودی، الامیرة للطباعة و النشر و التوزیع بیروت لبنان، الطبعة الثانیة ۲۰۱۱ م ـ ۱۴۳۲ هـ.ق.

۳۰- البحر الذخار المعروف بمسند البزّار، ابوبکر احمد بن عمرو بن عبدالخالق العتیکی البزّار متوفای ۲۹۲ هـ.ق، تحقیق محفوظ الرحمن زین‌الله، مکتبة العلوم و الحکم المدینة المنورة، الطبعة الاولی ۱۹۸۸ م ـ ۱۴۰۹ هـ.ق.

۳۱- البحر المحیط فی التفسیر، محمد بن یوسف الشهیر بابی حیان الاندلسی الغرناطی متوفای ۷۵۴ هـ.ق، تحقیق صدقی محمد جمیل، دارالفکر للطباعة و النشر و التوزیع بیروت لبنان، ۲۰۱۰ م ـ ۱۴۳۱ ـ ۱۴۳۲ هـ.ق.

۳۲- البدایة و النهایة، ابوالفداء حافظ بن کثیر الدمشقی متوفای ۷۷۴ هـ.ق، مکتبة المعارف بیروت لبنان ۱۹۹۰ م ـ ۱۴۱۰ هـ.ق.

۳۳- البدر الانور شرح الفقه الاکبر، نضال آله رشّی، دارالنور المبین للنشر و التوزیع عمان اردن، الطبعة الاولی ۲۰۱۷ م.

۳۴- البرهان فی تفسیر القرآن، العلامة المحدث السیدهاشم البحرانی متوفای ۱۱۰۷ هـ.ق، تحقیق لجنة من العلماء و المحققین الاخصائیین، مؤسسة الاعلمی للمطبوعات، الطبعة الثانیة بیروت لبنان، ۲۰۰۶ م ـ ۱۴۲۷ هـ.ق.

۳۵- البیان فی تفسیر القرآن، آیت‌الله العظمی السید ابوالقاسم الخوئی قدس سره متوفای ۱۳۷۱ ه.ش، الناشر انوار الهدی، المطبعة فروردین، الطبعة الثامنة ۱۹۸۱ م ـ ۱۴۰۱ هـ.ق.

**ت:**

۳۶- تاریخ الاسلام، حافظ مؤرخ شمس‌الدین ذهبی متوفای ۷۴۸ هـ.ق، تحقیق الدکتور عمر عبدالسلام تدمُری، الناشر دار الکتاب العربی بیروت لبنان، الطبعة الثانیة ۱۹۹۰ م ـ ۱۴۱۰ هـ.ق.

۳۷- تاریخ ابن خلدون، عبدالرحمن بن خلدون متوفای ۸۰۸ هـ.ق، تحقیق الاستاذ خلیل شحادة، دارالفکر للطباعة و النشر و التوزیع بیروت لبنان، ۲۰۰۱ م ـ ۱۴۳۱ هـ.ق.

۳۸- تاریخ ابی زرعة الدمشقی، عبدالرحمن بن عمرو بن عبدالله متوفای ۲۸۱ هـ.ق، تحقیق خلیل المنصور، دارالکتب العلمیة بیروت لبنان، الطبعة الاولی ۱۹۹۶ م ــ ۱۴۱۷ هـ.ق.
۳۹- تاریخ بغداد(تاریخ مدینة السلام) ابی‌بکر الخطیب البغدادی متوفای ۴۶۳ هـ.ق، دارالفکر للطباعة و النشر و التوزیع بیروت لبنان.
۴۰- تاریخ الطبری(تاریخ الامم و الملوک)، محمد بن جریر الطبری متوفای ۳۱۰ هـ.ق، تحقیق ابوصهیب الکرمی، بیت‌الافکار الدولیة.
۴۱- تاریخ مدینة دمشق، ابن عساکر دمشقی متوفای ۵۷۱ هـ.ق، تحقیق محب‌الدین ابی‌سعید عمر بن غرامة العمروی، دارالفکر للطباعة و النشر و التوزیع بیروت لبنان، ۱۹۹۵ م ــ ۱۴۱۵ هـ.ق.
۴۲- تجرید اسماء الصحابة، حافظ شمس‌الدین الذهبی متوفای ۷۴۸ هـ.ق، الناشر دار المعرفة للطباعة و النشر بیروت لبنان.
۴۳- تحفهٔ اثناعشریة، شاه عبدالعزیز دهلوی، نوبت انتشار: اول(دیجیتال) جدی(دی) ۱۳۹۴ شمسی، ربیع‌الاول ۱۴۳۷ قمری، منبع: سایت کتابخانهٔ عقیده.
۴۴- تحف العقول عن آل الرسول علیهم السلام، حسن بن علی بن حسین بن شعبة الحرانی من اعلام القرن الرابع، تحقیق محمد الحسین الاعلمی، منشورات مؤسسة الاعلمی بیروت لبنان، الطبعة الخامسة ۱۹۷۴ م ــ ۱۳۹۴ هـ.ق.
۴۵- تخریج احادیث احیاء علوم‌الدین، العراقی متوفای ۸۰۶ هـ.ق، ابن السبکی متوفای ۷۷۱ هـ.ق، الزبیدی متوفای ۱۲۰۵ هـ.ق، استخراج ابی‌عبدالله محمود بن محمد الحداد ۱۳۷۴ هـ.ق، دار العصمة للنشر ریاض عربستان، الطبعة الاولی ۱۹۸۷ م ــ ۱۴۰۸ هـ.ق.
۴۶- تدریب الراوی فی شرح تقریب النواوی، حافظ جلال‌الدین السیوطی، تحقیق ابو قتیبة نظر محمد الفاریابی، مکتبة الکوثر ریاض عربستان، الطبعة الثانیة ۱۴۱۵ هـ.ق، بیروت لبنان.
۴۷- تذکرة الحفاظ، حافظ شمس‌الدین الذهبی ۷۴۸ هـ.ق، تصحیح عبدالرحمن بن یحیی المعلمی، مکتب الحرم المکی بمکة المعظمة، شوال ۱۳۷۴ هـ.ق.
۴۸- تذکرة الخواص، سبط بن الجوزی متوفای ۶۵۴ هـ.ق، مکتبة نینوی الحدیثة طهران ایران.
۴۹- تذهیب تهذیب الکمال، حافظ شمس‌الدین الذهبی متوفای ۷۴۸ هـ.ق، تحقیق غنیم عباس غنیم و مجدی السید امین، الفاروق الحدیثة للطباعة و النشر، الطبعة الاولی ۲۰۰۴ م ــ ۱۴۲۵ هـ.ق.

۵۰- تفسیر ثعالبی، عبدالرحمن بن محمد بن مخلوف ابی‌زید الثعالبی متوفای ۸۷۵ هـ.ق، تحقیق الشیخ علی محمد معوض و الشیخ عادل احمد عبدالموجود، دار احیاء التراث العربی بیروت لبنان، الطبعة الاولی ۱۹۹۷ م ــ ۱۴۱۸ هـ.ق.
۵۱- تفسیر الخازن، علاءالدین علی بن محمد بن ابراهیم البغدادی الشهیر بالخازن متوفای ۷۲۵ هـ.ق، ضبط و تصحیح عبدالسلام محمدعلی شاهین، دارالکتب العلمیة بیروت لبنان، الطبعة الاولی ۲۰۰۴ م ــ ۱۴۲۵ هـ.ق.
۵۲- تفسیر القرآن العظیم، ابی‌الفداء ابن کثیر الدمشقی متوفای ۷۷۴ هـ.ق، تحقیق سامی بن محمد السلامة، دار طیبة للنشر و التوزیع ریاض عربستان، الطبعة الثانیة ۱۹۹۹ م ــ ۱۴۲۰ هـ.ق.
۵۳- التفسیر القرآنی للقرآن، عبدالکریم الخطیب، ملتزم الطبع و النشر: دارالفکر العربی، مطبعة السنة المحمدیة.
۵۴- تفسیر الطبری(جامع البیان)، محمد بن جریر الطبری متوفای ۳۱۰ هـ.ق، تحقیق الدکتور عبدالله بن عبدالمحسن الترکی، هجر للطباعة و النشر و التوزیع و الاعلان، الطبعة الاولی، القاهرة ۲۰۰۱ م ــ ۱۴۲۲ هـ.ق.
۵۵- تفسیر نورالثقلین، الشیخ عبد علی بن جمعة العروسی الحویزی متوفای ۱۱۱۲ هـ.ق، تصحیح و تعلیق السیدهاشم الرسولی المحلاتی، المطبعة العلمیة، الطبعة الثانیة قم ایران.
۵۶- تقریب التهذیب، حافظ ابن حجر العسقلانی متوفای ۸۵۲ هـ.ق، تحقیق ابوالاشبال صغیر احمد شاغف الباکستانی، دارالعاصمة للنشر و التوزیع.
۵۷- تکملة الغدیر، العلامة الشیخ عبدالحسین الامینی قدس سره متوفای ۱۳۹۰ هـ.ق، تحقیق مرکز الامیر لاحیاء التراث الاسلامی، مرکز الغدیر للدراسات و النشر و التوزیع، بیروت لبنان، الطبعة الثانیة ۲۰۰۸ م ــ ۱۴۲۹ هـ.ق.
۵۸- تلقیح فهوم الاثر فی عیون التاریخ و السیر، ابی‌الفرج عبد الرحمن بن الجوزی متوفای ۵۹۷ هـ.ق، شرکة دارالارقم بن ابی‌الارقم، للطباعة و النشر و التوزیع، بیروت لبنان، الطبعة الالی ۱۹۹۷ م ــ ۱۴۱۸ هـ.ق.
۵۹- تهذیب الاسماء و اللغات، محی‌الدین بن شرف النووی متوفای ۶۷۶ هـ.ق، دارالکتب العلمیة بیروت لبنان.
۶۰- تهذیب‌الاصول، تقریر بحث السید الامام الخمینی قدس سره متوفای ۱۳۶۸ هـ.ش، بقلم الشیخ الفقیه آیت‌الله جعفر السبحانی، مطبعة مهر، قم ایران.

۶۱- تهذیب التهذیب، حافظ ابن حجر العسقلانی متوفای ۸۵۲ هـ.ق، الناشر دارالکتاب الاسلامی، القاهره. تورات(عهد قدیم).

ث:

۶۲- الثاقب فی المناقب، عمادالدین ابی‌جعفر محمد بن علی الطوسی المعروف بابن حمزة من اعلام القرن السادس، تحقیق نبیل رضا علوان، مؤسسة انصاریان للطباعة و النشر، مطبعة صدر قم ایران، الطبعة الثالثة ۱۳۷۷ هـ.ش ـــ ۱۴۱۹ هـ.ق.

ج:

۶۳- جامع الآثار فی السیر و مولد المختار، ابن ناصرالدین الدمشقی متوفای ۸۴۲ هـ.ق، تحقیق ابویعقوب نشأت کمال، دارالفلاح للبحث العلمی و تحقیق التراث قطر، الطبعة الاولی ۲۰۱۰ م ـــ ۱۴۳۱ هـ.ق.

۶۴- جامع الاصول فی احادیث الرسول ص، محمد بن مبارک المعروف بابن الاثیر الجزری متوفای ۶۰۶ هـ.ق، تحقیق عبدالقادر الارناؤوط، مطبعة الملاح ۱۹۶۹ م ـــ ۱۳۸۹ هـ.ق.

۶۵- جامع بیان العلم و فضله، ابوعمر یوسف بن عبدالبر متوفای ۴۶۳ هـ.ق، تحقیق ابی‌الاشبال الزهیری، دار ابن الجوزی.

۶۶- الجامع لاحکام القرآن(تفسیر قرطبی) ابی عبدالله محمد بن احمد بن ابی‌بکر القرطبی متوفای ۶۷۱ هـ.ق، تحقیق الدکتور عبدالله بن عبدالمحسن الترکی، مؤسسة الرسالة بیروت، الطبعة الاولی ۲۰۰۶ م ـــ ۱۴۲۷ هـ.ق.

۶۷- جامع مُعَمَّر، معمر بن ابی عمرو راشد الازدی متوفای ۱۵۳ هـ.ق، تحقیق حبیب‌الرحمن الاعظمی، الطبعة الثانیة ۱۴۰۳ هـ.ق.

۶۸- الجرح و التعدیل، ابن ابی‌حاتم الرازی متوفای ۳۲۷ هـ.ق، الطبعة الاولی بمطبعة مجلس دائرة المعارف العثمانیة بحیدر آباد الدکن ـ الهند ۱۹۵۲ م ـــ ۱۳۷۱ هـ.ق، دارالکتب العلمیة بیروت لبنان.

۶۹- الجزء الثانی من حدیث ابی‌العباس الاصم متوفای ۳۴۶ هـ.ق، المطبوع فی مجموع مصنفاته و اسماعیل الصفار، تحقیق نبیل سعدالدین جرار، دار البشائر الاسلامیة بیروت لبنان، الطبعة الاولی ۲۰۰۴ م ـــ ۱۴۲۵ هـ.ق.

۷۰- جزءٌ فیه مجلسان من امالی الصاحب نظام الملک الوزیر، ابو علی الحسن بن علی بن اسحاق الطوسی متوفای ۴۸۵ هـ.ق، تحقیق و تخریج ابو اسحاق الحوینی الاثری،

الناشر مكتبة ابن تيمية بقاهره و مكتبة العلم بجده.

۷۱- جزيل المواهب فى اختلاف المذاهب، حافظ جلال‌الدين السيوطى متوفاى ۹۱۱ هـ.ق، تحقيق عبدالقيوم بن محمدشفيع البستوى، دارالاعتصام.

۷۲- الجمع بين الصحيحين، محمد بن فتوح الحُميدى متوفاى ۴۸۸ هـ.ق، تحقيق الدكتور على حسين بوّاب، دار ابن حزم، توزيع دارالصميعى.

۷۳- جواهر الكلام فى شرح شرايع الاسلام، شيخ الفقهاء و امام المحققين الشيخ محمد حسن النجفى قدس سره متوفاى ۱۲۶۶ هـ.ق، تحقيق و تعليق و تصحيح محمود القوچانى، الناشر دارالكتب الاسلامية تهران، الطبعة السادسة ۱۴۰۰ هـ.ق.

## ح:

۷۴- الحجة على الذاهب الى تكفير ابى طالب، السيد ابى على فخار بن معد الموسوى قدس سره متوفاى ۶۳۰ هـ.ق، تصحيح و تعليق الطباطبائى الحسنى، المطبعة العلوية نجف اشرف ۱۳۵۱ هـ.ق.

۷۵- الحدائق الناضرة فى احكام العترة الطاهرة، الفقيه المحدث الشيخ يوسف البحرانى قدس سره متوفاى ۱۱۸۶ هـ.ق، مؤسسة النشر السلامى التابعة لجماعة المدرسين بقم المشرفة ايران.

## خ:

۷۶- خصائص اميرالمؤمنين على بن ابى‌طالب عليه‌السلام، احمد بن شعيب النسائى متوفاى ۳۰۳ هـ.ق، تحقيق و تخريج احمد ميرين البلوشى، مكتبة المعلا الكويت، الطبعة الاولى ۱۹۸۶ م ـــ ۱۴۰۶ هـ.ق.

۷۷- الخصائص الكبرى، حافظ جلال‌الدين السيوطى متوفاى ۹۱۱ هـ.ق، تحقيق الدكتور محمدخليل هراس، دارالكتب الحديثة، مطبعة المدنى.

## د:

۷۸- دراسات فى منهاج السنة و معرفة ابن تيمية، سماحة آيت‌الله السيد على الميلانى، نشر الحقائق، الطبعة الثالثة ۱۴۲۸ هـ.ق ۱۳۸۶ هـ.ش، مطبعة وفا قم ايران.

۷۹- الدرر الكامنة فى اعيان المأة الثامنة، ابن حجر العسقلانى متوفاى ۸۵۲ هـ.ق.

۸۰- الدر المنثور فى التفسير المأثور، حافظ جلال‌الدين السيوطى متوفاى ۹۱۱ هـ.ق، باشراف دار الفكر للطباعة و النشر و التوزيع، بيروت لبنان، ۲۰۱۱ م ـــ ۱۴۳۲ ـ ۱۴۳۳ هـ.ق.

۸۱- الدرة الغرّاء فی شعر شیخ البطحاء(دیوان ابی طالب) جمع و تحقیق و شرح: باقر قربانی زرّین، مؤسسة دائرةالمعارف الاسلامیة طهران ایران.
۸۲- دیوان ابی‌طالب عم النبیّ(ص)، جمعه و شرحه الدکتور محمد التونجی، الناشر دارالکتاب العربی بیروت لبنان، الطبعة الاولی ۱۹۹۴ م ــ ۱۴۱۴ هـ.ق.

ر:

۸۳- ربیع الابرار و نصوص الاخبار، محمود بن عمر الزمخشری متوفای ۵۳۸ هـ.ق، تحقیق عبدالامیر مهنا، مؤسسة الاعلمی للمطبوعات بیروت لبنان، الطبعة الاولی ۱۹۹۲ م ــ ۱۴۱۲ هـ.ق.
۸۴- رجال الطوسی، شیخ الطائفة ابی جعفر محمد بن الحسن الطوسی متوفای ۴۶۰ هـ.ق، منشورات المکتبة و المطبعة الحیدریة نجف اشرف، ۱۹۶۱ م ــ ۱۳۸۰ هـ.ق.
۸۵- رجال النجاشی، ابوالعباس احمد بن علی بن العباس النجاشی متوفای ۴۵۰ هـ.ق، منشورات مکتبة الداوری قم ایران، ۱۳۹۸ هـ.ق.
۸۶- الروض الآنف فی تفسیر السیرة النبویة لابن هشام، عبدالرحمن بن عبدالله الخثعمی السهیلی متوفای ۵۸۱ هـ.ق، تحقیق مجدی بن منصور بن سید الشوری، منشورات محمد علی بیضون، دارالکتب العلمیة بیروت لبنان.

ز:

۸۷- زاد المسیر فی علم التفسیر، ابی‌الفرج جمال‌الدین عبدالرحمن بن علی بن محمد الجوزی متوفای ۵۹۷ هـ.ق، دار بن حزم للطباعة و النشر و التوزیع، بیروت لبنان، الطبعة الاولی الجدیدة ۲۰۰۲ م ــ ۱۴۲۳ هـ.ق.
۸۸- زوائد سنن ابن ماجة، شهاب‌الدین احمد بن ابی‌بکر البوصیری متوفای ۸۴۰ هـ.ق، تحقیق الشیخ محمد مختار حسین، دارالکتب العلمیة بیروت لبنان، الطبعة الاولی ۱۹۹۳ م ــ ۱۴۱۴ هـ.ق.

س:

۸۹- سبل الهدی و الرشاد فی سیرة خیر العباد، محمد بن یوسف الصالحی الشامی متوفای ۹۴۲ هـ.ق، تحقیق الدکتور مصطفی عبد الواحد، القاهرة ۱۹۹۷ م ــ ۱۴۱۸ هـ.ق.
۹۰- سلسلة الاحادیث الصحیحة، محمد ناصرالدین الالبانی متوفای ۱۴۲۰ هـ.ق، مکتبة المعارف للنشر و التوزیع الریاض، الطبعة الجدیدة ۱۹۹۵ م ــ ۱۴۱۵ هـ.ق.

۹۱- سلسلة الاحاديث الضعيفة و الموضوعة، محمد بن ناصرالدين الالبانی متوفای ۱۴۲۰ هـ.ق، مکتبة المعارف للنشر و التوزیع الریاض، الطبعة الاولی الجدیدة ۱۹۹۲ م ــ ۱۴۱۲ هـ.ق.

۹۲- سنن ابن ماجة، حافظ ابی‌عبدالله محمد بن یزید القزوینی متوفای ۲۷۵ هـ.ق، تحقیق محمد فؤاد عبدالباقی، دار الحدیث القاهرة.

۹۳- سنن الترمذی، محمد بن عیسی بن سورة الترمذی متوفای ۲۷۹ هـ.ق، تحقیق عبدالرحمن محمد عثمان، دارالفکر للطباعة و النشر و التوزیع، بیروت لبنان، الطبعة الثانیة ۱۹۸۳ م ــ ۱۴۰۳ هـ.ق.

۹۴- السنن الکبری، ابی‌عبدالرحمن احمد بن شعیب النسائی متوفای ۳۰۳ هـ.ق، تحقیق حسن عبدالمنعم سلبی، مؤسسة الرسالة للطباعة و النشر و التوزیع، الطبعة الاولی ۲۰۰۱ م ــ ۱۴۲۱ هـ.ق.

۹۵- السنن الواردة فی الفتن و غوائلها و الساعة و اشراطها، ابی‌عمرو عثمان بن سعید المقرئ الدانی متوفای ۴۴۴ هـ.ق، تحقیق الدکتور رضاء الله بن محمد ادریس المبارکفوری، دار العاصمة للنشر و التوزیع.

۹۶- السنة، ابی‌بکر احمد بن عمرو بن ابی‌عاصم متوفای ۲۸۷ هـ.ق، تحقیق و تخریج باسم بن فیصل الجوابرة، دار السمیعی للنشر و التوزیع، الطبعة الاولی ۱۹۹۸ م ــ ۱۴۱۹ هـ.ق.

۹۷- السنة، ابی‌بکر احمد بن محمد بن هارون بن یزید بن خلّال متوفای ۳۱۱ هـ.ق، دار الرایة للنشر و التوزیع، الطبعة الاولی ۱۹۸۹ م ــ ۱۴۱۰ هـ.ق.

۹۸- سیر اعلام النبلاء، حافظ شمس‌الدین ذهبی متوفای ۷۴۸ هـ.ق، تحقیق شعیب الارنؤوط، مؤسسة الرسالة الطبعة الحادیة عشرة ۱۹۹۶ م ــ ۱۴۱۷ هـ.ق.

۹۹- السیرة الحلبیة(انسان العیون فی سیرة الامین المأمون)، ابی‌الفرج نورالدین علی بن ابراهیم بن احمد الحلبی متوفای ۱۰۴۴ هـ.ق، تحقیق عبدالله محمد الخلیلی، دارالکتب العلمیة بیروت لبنان.

**ش:**

۱۰۰- شذرات الذهب فی اخبار من ذهب، ابن عماد الحنبلی الدمشقی متوفای ۱۰۸۹ هـ.ق، تحقیق عبدالقادر الارناؤوط و محمود الارناؤوط، دار ابن کثیر دمشق ـ بیروت، الطبعة الاولی ۱۹۸۶ م ــ ۱۴۰۶ هـ.ق.

۱۰۱- شرح تنقیح الفصول، شهاب‌الدین ابوالعباس احمد بن ادریس القرافی متوفای ۶۸۴ ه.ق، دارالفکر للطباعة و النشر و التوزیع، بیروت لبنان، ۲۰۰۴ م ــ ۱۴۲۴ ه.ق.
۱۰۲- شرح الزرقانی علی المواهب اللدنیة، محمد بن عبدالباقی الزرقانی متوفای ۱۱۲۲ ه.ق، تحقیق محمد عبدالعزیز الخالدی، دارالکتب العلمیة بیروت لبنان، الطبعة الاولی ۱۹۹۶ م ــ ۱۴۱۷ ه.ق.
۱۰۳- شرح الشفاء، ملّا علی القاری الهروی متوفای ۱۰۱۴ ه.ق، تحقیق عبدالله محمد الخلیلی، دارالکتب العلمیة بیروت لبنان، الطبعة الاولی ۲۰۰۱ م ــ ۱۴۲۱ ه.ق.
۱۰۴- شرح العقائد النسفیة، سعد الدین مسعود بن عمر التفتازانی متوفای ۷۹۱ ه.ق، تحقیق الاستاد علی کمال، دار احیاء التراث العربی بیروت لبنان،
۱۰۵- شرح الفقه الاکبر، ملّا علی القاری الهروی متوفای ۱۰۱۴ ه.ق، مطبعة الحنفی.
۱۰۶- شرح الکوکب المنیر، ابن نجار الحنبلی متوفای ۹۷۲ ه.ق، تحقیق الدکتور محمد الزحیلی، مکتبة العبیکان السعودیة، ۱۹۹۳ م ــ ۱۴۱۳ ه.ق.
۱۰۷- شرح المقاصد، سعد الدین مسعود بن عمر التفتازانی متوفای ۷۹۱ ه.ق، تحقیق و تعلیق الدکتور عبدالرحمن عمیرة، عالَم الکتب للطباعة و النشر و التوزیع، الطبعة الثانیة ۱۹۹۸ م ــ ۱۴۱۹ ه.ق.
۱۰۸- شرح المواقف، السید الشریف علی بن محمد الجرجانی متوفای ۸۱۶ ه.ق، تحقیق محمود عمر الدمیاطی، دارالکتب العلمیة بیروت لبنان، الطبعة الاولی ۱۹۹۸ م ــ ۱۴۱۹ ه.ق.
۱۰۹- شواهد التنزیل لقواعد التفضیل، الحاکم الحسکانی من اعلام القرن الخامس، تحقیق محمدباقر البهبودی، موسسة الاعلمی بیروت لبنان، الطبعة الثانیة ۲۰۱۰ م ــ ۱۴۳۱ ه.ق.

**ص:**

۱۱۰- صحیح البخاری، ابی‌عبدالله محمد بن اسماعیل البخاری متوفای ۲۵۶ ه.ق، دار ابن کثیر دمشق ـ بیروت، الطبعة الاولی ۲۰۰۲ م ــ ۱۴۲۳ ه.ق.

۱۱۱- صحیح الجامع الصغیر، محمد ناصرالدین الالبانی متوفای ۱۴۲۰ ه.ق، المکتب الاسلامی، الطبعة الثالثة ۱۹۸۸ م ـ ۱۴۰۸ ه.ق.

۱۱۲- صحیح سنن ابن ماجة، محمد ناصرالدین الالبانی متوفای ۱۴۲۰ ه.ق، مکتبة المعارف للنشر و التوزیع الریاض، الطبعة الاول للطبعة الجدیدة ۱۹۹۷ م ـ ۱۴۱۷ ه.ق.

۱۱۳- صحیح سنن الترمذی، محمد ناصر الدین الالبانی متوفای ۱۴۲۰ ه.ق، مکتبة المعارف للنشر و التوزیع الریاض، الطبعة الاولی للطبعة الجدیدة ۲۰۰۰ م ـ ۱۴۲۰ ه.ق.

۱۱۴- صحیح مسلم، مسلم بن حجاج النیشابوری متوفای ۲۶۱ ه.ق، دار طیبة.

۱۱۵- الصواعق المحرقة، حافظ ابن حجر الهیتمی متوفای ۹۴۷ ه.ق، تحقیق عادل شوشة، مکتبة فیاض للتجارة و التوزیع، الطبعة الاولی ۲۰۰۸ م ـ ۱۴۲۹ ه.ق.

ض:

۱۱۶- ضعیف سنن ابن ماجة، محمد ناصرالدین الالبانی متوفای ۱۴۲۰ ه.ق، مکتبة المعارف للنشر و التوزیع الریاض، الطبعة الاول للطبعة الجدیدة ۱۹۹۷ م ـ ۱۴۱۷ ه.ق.

ط:

۱۱۷- الطبقات الکبری، محمد بن سعدالزهری متوفای ۲۳۰ ه.ق، تحقیق الدکتور علی محمد عمر، مکتبة الخانجی بالقاهرة، الطبعة الاولی ۲۰۰۱ م ـ ۱۴۲۱ ه.ق.

ظ:

۱۱۸- ظلال الجنة فی تخریج السنة، تعلیقة الالبانی متوفای ۱۴۲۰ ه.ق علی السنة لابن ابی عاصم، المکتب الاسلامی، الطبعة الاولی ۱۹۸۰ م ـ ۱۴۰۰ ه.ق.

ع:

۱۱۹- عقائد الامامیة، الشیخ محمدرضا المظفر متوفای ۱۳۸۳ ه.ق، الطبعة الثانیة.

۱۲۰- علل الشرایع، شیخ صدوق قدس سره متوفای ۳۸۱ ه.ق، منشورات المکتبة الحیدریة، نجف اشرف ۱۹۶۶ م ـ ۱۳۸۵ ه.ق.

۱۲۱- عمدة القاری شرح صحیح البخاری، بدرالدین عینی متوفای ۸۵۵ ه.ق، تحقیق عبدالله محمود محمد عمر، دارالکتب العلمیة بیروت لبنان، الطبعة الاولی ۲۰۰۱ م ـ ۱۴۲۱ ه.ق.

غ:

۱۲۲- الغدیر فی الکتاب و السنة و الادب، علامه عبدالحسین امینی نجفی قدس سره

متوفای ۱۳۹۰ هـ.ق، مؤسسة الاعلمی بیروت لبنان، الطبعة الاولی الممیزة ۱۹۹۴ م ـ ۱۴۱۴ هـ.ق.

۱۲۳- غرر الحکم و درر الکلم، عبدالواحد بن محمد تمیمی واحدی متوفای ۵۵۰ هـ.ق، ترتیب و تدقیق عبدالحسن دهینی، دار الهادی بیروت لبنان، المؤسسة الفکریة للمطبوعات، الطبعة الاولی ۱۹۹۲ م ـ ۱۴۱۳ هـ.ق.

**ف:**

۱۲۴- فتح الباری بشرح صحیح البخاری، حافظ ابن حجر عسقلانی متوفای ۸۵۲ هـ.ق، تحقیق شعیب الارنؤوط و عادل مرشد، الرسالة العالمیة، الطبعة الاولی ۲۰۱۳ م ـ ۱۴۳۴ هـ.ق.

۱۲۵- فتح القدیر (تفسیر الشوکانی)، محمد بن علی بن محمد الشوکانی متوفای ۱۲۵۰ هـ.ق، تحقیق یوسف الغوش، دار المعرفة بیروت لبنان، الطبعة الرابعة ۲۰۰۷ م ـ ۱۴۲۸ هـ.ق.

۱۲۶- فتح المغیث بشرح الفیة الحدیث، محمد بن عبدالرحمن السخاوی متوفای ۹۰۲ هـ.ق، تحقیق عبدالکریم بن عبدالله بن عبدالرحمن الخضیر و محمد بن عبدالله بن فهید آل فهید، مکتبة دارالمنهاج الطبعة الاولی ۱۴۲۶هـ.ق.

۱۲۷- الفردوس بمأثور الخطاب، ابی‌شجاع شیرویه بن شهردار دیلمی متوفای ۵۰۹ هـ.ق، دارالکتب العلمیة بیروت لبنان، الطبعة الاولی ۱۹۸۶ م ـ ۱۴۰۶ هـ.ق.

۱۲۸- فصل الاعتزال و طبقات المعتزلة، ابی‌القاسم البلخی متوفای ۳۱۹ هـ.ق، القاضی عبدالجبار متوفای ۴۱۵ هـ.ق، الحاکم الجشیمی متوفای ۴۹۴ هـ.ق، تحقیق فؤاد سید، الدار التونسیة للنشر.

۱۲۹- الفصول المهمهٔ فی معرفة الائمة علیهم‌السلام، ابن صباغ مالکی متوفای ۸۵۵ هـ.ق، مطبعة العدل نجف اشرف، منشورات الاعلمی طهران.

۱۳۰- فقه السنة، السید سابق متوفای ۱۴۲۰ هـ.ق، دار الحدیث القاهرة الطبعة الاولی ۲۰۰۴ م ـ ۱۴۲۵ هـ.ق.

۱۳۱- فیض‌القدیر شرح الجامع الصغیر، محمد عبدالرؤوف المناوی متوفای ۱۰۳۱ هـ.ق، تحقیق احمد عبدالسلام، دارالکتب العلمیة بیروت لبنان، ۲۰۰۱ م ـ ۱۴۲۲ هـ.ق.

**ق:**

۱۳۲- قواعد العقائد(رسالة قواعد العقائد)، خواجه نصیرالدین طوسی قدس سره متوفای ۶۷۲ هـ.ق، تحقیق الشیخ علی‌حسن خازم، دارالغربة لبنان، الطبعة الاولی ۱۹۹۲ م ــ ۱۴۱۳ هـ.ق.

۱۳۴- قواعد المرام فی علم الکلام، ابن میثم البحرانی قدس سره متوفای اواخر قرن سابع، تحقیق انمار معاد المظفر، مؤسسة الاعلمی للمطبوعات بیروت لبنان، الطبعة الاولی ۲۰۱۴ م ــ ۱۴۳۵ هـ.ق.

**ک:**

۱۳۵- الکافی، ثقة الاسلام محمد بن یعقوب الکلینی قدس سره متوفای ۳۲۹ هـ.ق، منشورات الفجر بیروت لبنان، الطبعة الاولی ۲۰۰۷ م ــ ۱۴۲۸ هـ.ق.

۱۳۶- الکامل فی التاریخ، ابن اثیر الجزری متوفای ۶۳۰ هـ.ق، تحقیق ابی‌الفداء عبدالله القاضی، دارالکتب العلمیة بیروت لبنان، الطبعة الاولی ۱۹۸۷ م ــ ۱۴۰۷ هـ.ق.

۱۳۷- الکامل فی ضعفاء الرجال، حافظ ابن عدی متوفای ۳۶۵ هـ.ق، تحقیق و تعلیق الشیخ عادل احمد عبدالموجود و الشیخ علی محمد معوّض، دارالکتب العلمیة بیروت لبنان.

۱۳۸- کتاب اسامی الضعفاء، ابی‌زرعة الرازی، تحقیق ابوعمر محمد بن علی الازهری، الفاروق الحدیثة للطباعة و النشر، الطبعة الاولی ۲۰۰۹ م ــ ۱۴۳۰ هـ.ق، طبع شده در ضمن سؤالات البرزعی.

۱۳۹- کتاب الترغیب و الترهیب، اسماعیل بن محمد بن فضل الجوزی الاصبهانی المعروف بقوّام السنة متوفای ۵۳۵ هـ.ق، تحقیق ایمن بن صالح بن شعبان، دارالحدیث القاهرة، الطبعة الاولی ۱۹۹۳ م ــ ۱۴۱۴ هـ.ق.

۱۴۰- کتاب الثقات، ابن حِبّان البستی متوفای ۳۵۴ هـ.ق، دائرة المعارف الاسلامیة، حیدرآباد الدکن الهند، الطبعة الاولی ۱۹۷۳ م ــ ۱۳۹۳ هـ.ق.

۱۴۱- کتاب الزینة فی الکلمات الاسلامیة العربیة، ابی حاتِم احمد بن حمدان الرازی متوفای ۳۲۲ هـ.ق، تحقیق حسین بن فیض‌الله الهمدانی، مرکز الدراسات و البحوث الیمنی، الطبعة الاولی ۱۹۹۴ م ــ ۱۴۱۵ هـ.ق.

۱۴۲- کتاب المجروحین من المحدثین، ابن حِبّان البستی متوفای ۳۵۴ هـ.ق، تحقیق حمدی عبدالمجید السلفی، الطبعة الاولی ۲۰۰۰ م ــ ۱۴۲۰ هـ.ق.

۱۴۳- کتاب الغَیبة، شیخ الطائفة الطوسی قدس سره متوفای ۴۶۰ هـ.ق، تحقیق الشیخ عبادالله الطهرانی و الشیخ علی احمد ناصح، مؤسسة المعارف الاسلامیة، الطبعة الثالثة ۱۴۲۵ هـ.ق، مطبعه عترت.
۱۴۴- الکشف و البیان(تفسیر الثعلبی)، احمد بن محمد بن ابراهیم الثعلبی متوفای ۴۲۷ هـ.ق، دار التفسیر جده عربستان، الطبعة الاولی ۲۰۱۵ م ــ ۱۴۳۶ هـ.ق.
۱۴۵- الکفایة فی علم الروایة، الخطیب البغدادی متوفای ۴۶۳ هـ.ق.
۱۴۶- کمال‌الدین و تمام النعمة، الشیخ الصدوق قدس سره متوفای ۳۸۱ هـ.ق، تصحیح و تعلیق علی‌اکبر الغفاری، دارالکتب الاسلامیة طهران، الطبعة الثانیة ۱۳۹۵ هـ.ق.

**ل:**

۱۴۷- اللآلئ البهیة فی شرح العقیدة الواسطیة، المتن لابن تیمیة و الشرح لصالح بن عبدالعزیز بن محمد بن ابراهیم آل الشیخ، تحقیق عادل محمد مرسی رفاعی، دارالعصمة السعودیة، الطبعة الاولی ۲۰۱۰ م ــ ۱۴۳۱ هـ.ق.
۱۴۸- لسان العرب، ابن المنظور متوفای ۷۱۱ هـ.ق، دار احیاء التراث العربی بیروت لبنان، طبعة جدیدة محققة، الطبعة الاولی ۱۹۸۸ م ــ ۱۴۰۸ هـ.ق.
۱۴۹- لسان المیزان، حافظ ابن حجر العسقلانی متوفای ۸۵۲ هـ.ق، مؤسسة الاعلمی بیروت لبنان، الطبعة الثالثة ۱۹۸۶ م ــ ۱۴۰۶ هـ.ق.

**م:**

۱۵۰- المتفق و المفترق، الخطیب البغدادی متوفای ۴۶۳ هـ.ق، تحقیق الدکتور محمدصادق آیدین الحامدی، دارالقادری، الطبعة الاولی ۱۹۹۷ م ــ ۱۴۱۷ هـ.ق.
۱۵۱- مجمع الزوائد، حافظ نورالدین الهیثمی متوفای ۸۰۷ هـ.ق، تحقیق محمد عبدالقادر احمد عطا، دارالکتب العلمیة، الطبعة الاولی ۲۰۰۱ م ــ ۱۴۲۲ هـ.ق.
۱۵۲- محاسن الاصطلاح، السراج البلقینی متوفای ۸۰۵ هـ.ق، تحقیق الدکتورة عائشة عبدالرحمن بنت الشاطی، دارالمعارف، چاپ شده با کتاب مقدمهٔ ابن الصلاح.
۱۵۳- المدخل الی علم السنن، ابوبکر احمد بن الحسین البیهقی متوفای ۴۵۸ هـ.ق، تحقیق محمد عوّامه، دارالیسر، دارالمنهاج.
۱۵۴- مرآة العقول فی شرح اخبار آل الرسول، علامهٔ مجلسی قدس سره متوفای ۱۱۱۱ هـ.ق، تحقیق سیدهاشم رسولی، دارالکتب الاسلامیة تهران ایران، چاپ سوم ۱۳۷۰ هـ.ش.

۱۵۵- مرقاة المفاتیح، ملّا علی قاری هروی متوفای ۱۰۱۴ ه.ق، تحقیق الشیخ جمال عیتانی، دارالکتب العلمیة بیروت لبنان، الطبعة الاولی ۲۰۰۱ م ــ ۱۴۲۲ ه.ق.

۱۵۶- مسالک الحنفاء فی والدیّ المصطفی، جلال‌الدین السیوطی متوفای ۹۱۱ ه.ق، تحقیق محمد زنیهم محمد عزب، دار الامین، الطبعة الاولی ۱۹۹۳ م ــ ۱۴۱۴ ه.ق.

۱۴۷- المستدرك علی الصحیحین، الحاکم النیسابوری متوفای ۴۰۵ ه.ق، تحقیق مصطفی عبدالقادر عطا، دارالکتب العلمیة بیروت لبنان، الطبعة الثانیة ۲۰۰۲ م ــ ۱۴۲۲ ه.ق.

۱۴۸- مسند الامام احمد بن حنبل متوفای ۲۴۱ ه.ق، تحقیق شعیب الارنؤوط و عادل مرشد، مؤسسة الرسالة.

۱۴۹- مسند الرویانی، ابوبکر محمد بن هارون الرویانی متوفای ۳۰۷ ه.ق، تحقیق أیمن علی ابویمانی، مؤسسة القرطبة القاهرة، الطبعة الاولی ۱۴۱۶ ه.ق.

۱۵۰- مسند الشهاب، القاضی محمد بن سلامة القضاعی متوفای ۴۵۴ ه.ق، تحقیق حمدی عبدالمجید السلفی، مؤسسة الرسالة، الطبعة الاولی ۱۹۸۵ م ــ ۱۴۰۵ ه.ق.

۱۵۱- مسند ابی داود الطیالسی متوفای ۲۰۴ ه.ق، تحقیق الدکتور محمد عبدالمحسن الترکی، دار هجر للطباعة و النشر و التوزیع و الاعلان، الطبعة الاولی ۱۹۹۹ م ــ ۱۴۱۹ ه.ق.

۱۵۲- المصنف، ابن ابی‌شیبة متوفای ۲۳۵ ه.ق، تحقیق سعد بن ناصر بن عبدالعزیز ابوحبیب الشثری، دار کنوز اشبیلیا للنشر و التوزیع السعودیة، الطبعة الاولی ۲۰۱۵ م ــ ۱۴۳۶ ه.ق.

۱۵۳- معانی الاخبار، الشیخ الصدوق قدس سره متوفای ۳۸۱ ه.ق، منشورات مکتبة المفید قم ایران.

۱۵۴- معانی القرآن الکریم، ابوجعفر النحّاس متوفای ۳۳۸ ه.ق، تحقیق الشیخ محمدعلی الصابونی، جامعة ام القری السعودیة، الطبعة الاولی ۱۹۸۹ م ــ ۱۴۱۰ ه.ق.

۱۵۵- المعجم الاوسط، ابوالقاسم سلیمان بن احمد الطبرانی متوفای ۳۶۰ ه.ق، تحقیق ابومعاذ طارق بن عوض الله بن محمد و ابوالفضل عبدالمحسن بن ابراهیم الحسینی، دار الحرمین ۱۹۹۵ م ــ ۱۴۱۵ ه.ق.

۱۵۶- معجم رجال الحدیث، آیت‌الله العظمی الخوئی قدس سره متوفای ۱۳۷۱ ه.ش، مؤسسة الخوئی الاسلامیة، الطبعة الخامسة.

۱۵۷- المعجم الکبیر، ابوالقاسم سلیمان بن احمد الطبرانی متوفای ۳۶۰ هـ.ق، تحقیق حمدی عبدالمجید السلفی، مکتبة ابن تیمیة القاهرة.
۱۵۸- معراج الیقین فی شرح نهج المسترشدین، محمد بن علامة الحلّی الملقب بفخر المحققین قدس سره متوفای ۷۷۱ هـ.ق، تحقیق طاهر السلامی، مطبعة دارالکفیل، الطبعة الاولی ۱۴۳۶ هـ.ق.
۱۵۹- معرفة الصحابة، ابونعیم الاصبهانی متوفای ۴۳۰ هـ.ق، تحقیق عادل بن یوسف العزازی، دار الوطن للنشر.
۱۶۰- معرفة علوم الحدیث، الحاکم النیسابوری متوفای ۴۰۵ هـ.ق، تحقیق احمد بن فارس السلوم، دار ابن حزم، الطبعة الاولی ۲۰۰۳ م ــ ۱۴۲۴ هـ.ق.
۱۶۱- مفاتیح الجنان، للشیخ المحدث الثقة عباس القمی متوفای ۱۳۵۹ هـ.ق، ترجمۀ الهی قمشه‌ای، چاپ دانش ۱۳۹۵ هـ.ش.
۱۶۲- مفاتیح الغیب، فخرالدین الرازی متوفای ۶۰۴ هـ.ق، دارالفکر للطباعة و النشر و التوزیع بیرت لبنان، الطبعة الاولی ۱۹۸۱ م ــ ۱۴۰۱ هـ.ق.
۱۶۳- المقاصد الحسنة، محمد عبدالرحمن السخاوی متوفای ۹۰۲ هـ.ق، تحقیق محمدعثمان الخُشت، دارالکتاب العربی بیروت لبنان، الطبعة الاولی ۱۹۸۵ م ــ ۱۴۰۵ هـ.ق.
۱۶۴- مقدمة ابن الصلاح، ابو عمرو بن الصلاح متوفای ۶۴۳ هـ.ق، الدکتورة عائشة عبدالرحمن بنت الشاطی، دارالمعارف، چاپ شده با محاسن الاصطلاح.
۱۶۵- مکارم الاخلاق، رضی‌الدین الحسن بن الفضل الطبرسی من اعلام القرن السادس، تقدیم و تعلیق محمد الحسین الاعلمی، مؤسسة الاعلمی للمطبوعات بیروت لبنان، الطبعة السادسة ۱۹۷۲ م ــ ۱۳۹۲ هـ.ق.
۱۶۶- الملل و النحل، ابوالفتح محمد بن عبدالکریم الشهرستانی متوفای ۵۴۸ هـ.ق، تحقیق محمد سید گیلانی، دارالمعرفة للطباعة و النشر، بیروت لبنان، الطبعة الثانیة ۱۹۷۵ م ــ ۱۳۹۵ هـ.ق.
۱۶۷- المنتخب من مسند عبد بن حُمید، تحقیق و تعلیق ابی‌عبدالله مصطفی بن العدوی، دار بلنسیة للنشر و التوزیع السعودیة، الطبعة الثانیة ۲۰۰۲ م ــ ۱۴۲۳ هـ.ق.
۱۶۸- المنتخب من العلل للخلّال، ابن قدامة المقدسی متوفای ۶۲۰ هـ.ق، تحقیق ابی معاذ

طارق بن عوض الله بن محمد، دار الراية للنشر و التوزيع، الطبعة الاولى ۱۹۹۸ م ــ ۱۴۱۹ هـ.ق.

۱۶۹- المنتظم فی تاريخ الملوك و الامم، ابوالفرج عبدالرحمن بن الجوزی متوفای ۵۹۷ هـ.ق، تحقيق محمد عبدالقادر عطا و مصطفى عبدالقادر عطا، دار الكتب العلمية الطبعة الثانية ۱۹۹۵ م ــ ۱۴۱۵ هـ.ق.

۱۷۰- منح الروض الازهر فی شرح الفقه الاكبر، ملا علی القاری الهروی متوفای ۱۰۱۴ هـ.ق، دار البشائر الاسلامية للطباعة و النشر و التوزيع، بيروت لبنان، الطبعة الاولى ۱۹۹۸ م ـ ۱۴۱۹ هـ.ق.

۱۷۱- منهاج السنة، ابن تيمية متوفای ۷۲۸ هـ.ق، تحقيق محمدرشاد سالم، الطبعة الاولى ۱۹۸۶ م ــ ۱۴۰۶ هـ.ق.

۱۷۲- منهاج الوصول الى علم الاصول، ناصر الدين البيضاوی متوفای ۶۹۱ هـ.ق، تحقيق شعبان محمداسماعيل، دار ابن حزم بيروت لبنان، الطبعة الاولى ۲۰۰۸ م ــ ۱۴۲۹ هـ.ق.

۱۷۳- المواهب اللدنية، احمد بن محمد القسطلانی متوفای ۹۲۳ هـ.ق، تحقيق صالح احمد الشامی، المكتب الاسلامی، الطبعة الثانية ۲۰۰۴ م ــ ۱۴۲۵ هـ.ق.

۱۷۴- موسوعة اقوال الدار قطنی فی رجال الحديث و علله، عالَم الكتب.

۱۷۵- موسوعة العذاب، عبّود الشالجی، الدار العربية للموسوعات بيروت لبنان.

۱۷۶- موسوعة العلامة الاوردبادی متوفای ۱۳۸۰ هـ.ق، تحقيق السيد مهدی آل المجدد الشيرازی، دارالكفيل العراق، كربلاء المقدسة، الطبعة الاولى ۲۰۱۵ م ــ ۱۴۳۶ هـ.ق.

۱۷۷- الموسوعة فی الفتن و الملاحم و اشراط الساعة، الدكتور محمد المبيّض، مؤسسة المختار للنشر و التوزيع القاهرة، الطبعة الاولى ۲۰۰۶ م ــ ۱۴۲۵ هـ.ق.

۱۷۸- ميزان الاعتدال فی نقد الرجال، الحافظ الذهبی متوفای ۷۴۸ هـ.ق، تحقيق علی محمد البجاوی، دارالفكر للطباعة و النشر و التوزيع.

۱۷۹- الميزان فی تفسير القرآن، العلامة السيد محمدحسين الطباطبائی قدس سره متوفای ۱۳۶۰ هـ.ش، مؤسسة الاعلمی للمطبوعات بيروت لبنان، الطبعة الثالثة ۱۹۷۳ م ــ ۱۳۹۳ هـ.ق.

ن:

۱۸۰- نزهة الافکار فی شرح قرة الابصار، المجلسی الشنقیطی متوفای ۱۳۳۷ ه.ق، تحقیق جماعة من ذوی المؤلف، ۲۰۰۱ م ــ ۱۴۲۲ ه.ق.

۱۸۱- نسیم الریاض فی شرح شفاء القاضی عیاض، شهاب‌الدین الخفاجی متوفای ۱۰۶۹ ه.ق، تحقیق محمد عبدالقادر عطا، دارالکتب العلمیة بیروت لبنان، الطبعة الاولی ۲۰۰۱ م ــ ۱۴۲۱ ه.ق.

۱۸۲- نشأة الفکر الفلسفی فی الاسلام، الدکتور علی سامی النشار، دارالمعارف القاهرة، الطبعة التاسعة.

۱۸۳- نفحات الازهار فی خلاصة عبقات الانوار للعلامة الحجة السید حامد حسین الهندی متوفای ۱۳۰۶ ه.ق، آیت‌الله السید علی المیلانی، نشر الحقائق.

۱۸۴- نهایة العقول فی درایة الاصول، فخرالدین الرازی متوفای ۶۰۶ ه.ق، تحقیق الدکتور سعید عبداللطیف فودة، دار الذخایر بیروت لبنان، الطبعة الاولی ۲۰۱۵ م ــ ۱۴۳۶ ه.ق.

۱۸۵- نهج البلاغة، خطبه‌ها و نامه‌ها و کلمات قصار علی علیه‌السلام، جمع و ترتیب از سیدرضی قدس سره متوفای ۴۰۶ ه.ق، شرح از شیخ محمد عبده، تحقیق علی احمد حمّود، المکتبة العصریة للطباعة و النشر بیروت لبنان، ۲۰۰۴ م ــ ۱۴۲۵ ه.ق.

۱۸۶- النهایة فی الفتن و الملاحم، ابن کثیر الدمشقی متوفای ۷۷۴ ه.ق، تحقیق محمد احمد عبدالعزیز، دارالجیل بیروت لبنان، ۱۹۸۸ م ــ ۱۴۰۸ ه.ق.

و:

۱۸۷- وسائل الشیعة الی تحصیل مسائل الشریعة، المحدث الخبیر الحر العاملی قدس سره متوفای ۱۱۰۴ ه.ق، تحقیق الشیخ محمد الرازی، دار احیاء التراث العربی بیروت لبنان.

۱۸۸- وفیات الاعیان، ابن خلکان متوفای ۶۸۱ ه.ق، تحقیق الدکتور احسان عباس، دارالصادر بیروت، ۱۹۷۸ م ــ ۱۳۹۸ ه.ق.

## آثار طبع شده از مؤلف:

» تشیع چیست؟ و شیعه کیست؟
» دفاع از مذهب اهل‌البیت علیهم‌السلام
» جمع بین صلاتین در روایات فریقین
» دست باز یا دست بسته
» ترجمه و شرح رسالهٔ حقوق امام زین‌العابدین علیه‌السلام
» پاسخ به شبههٔ آیا تجلیل از نوروز حرام است و ده شبههٔ دیگر
» عاشورا(قیام، شهادت، عزاداری)
» برق لامع در رد احمد بن اسماعیل گاطع